بنام خدا

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

چاپ سوم

کتاب نسیم شمال

جلد اوّل

تالیف مرحوم سیّد اشرف الدّین رشتی

ناشر اردشیر بنشاهی فرزند خدا رحم مرزبان اله آبادی
(خاضع)
در بندرهٔ معمورهٔ بمبئی چاپخانهٔ سلطانی
وزیر بلدنگ نمبر ۳
سالمه آبان ۱۳۲۶ خورشیدی
چاپ و انتشار یافت

بنام خداوند بخشنده بخشایشگر مهربان

عاقبت ایران

میشود دنیا بکام اهل ایران ای نسیم
می نماید شادمانی هر مسلمان ای نسیم

آفتاب معرفت گردد درخشان ای نسیم
نور باران میشود این شهر طهران ای نسیم

از فضای لامکان باد بهشتی میوزد
بلبل قدس الٰهی بر سر گل میچرد

دشمن اسلام از حسرت همی لب میگزد
پهن میگردد بساط عیش خوبان ای نسیم

از معارف دور میگردد ز سرها وسوسه
میشود ایجاد در هر کوچه ئی یک مدرسه

کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری میشود
تشنگان را دق میکند ظالم فراری میشود

چشمهای علم در این خاک جاری میشود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران میشوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان میشوند

کودکان در مدرسه با علم و عرفان میشوند
میشود هر کوچه ئی پر حور و غلمان ای نسیم

بعد ازین

بعد ازین بیگانگان از ام حق گردند خویش
مؤمنین را هیچ مکروهی نمی آید به پیش

آب مینوشند در یک چشمه با هم گرگ و میش
میدهد روح القدس بر مردها جان ای نسیم

مردها از قبر برخیزند با وجد و سرور
با کفن بیرون جهند از مقبره اهل قبور

یعنی امروز است بهر شیعیان یوم ظهور
روشنائی او فتد در سطح امکان ای نسیم

عقلها و روحها و مغزها یکسان شوند
ز ظهور علم مشکلها همه آسان شوند

وانگه این بیچاره حیوانها همه انسان شوند
این نفاق و اختلاف آید بپایان ای نسیم

میشود دیو جهالت گشته در گود الها
میدهد (علم و عقل) بر احوالها

خوار میگردند این بیکارها رمالها
ساحر و جن گیر هم گردند پنهان ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا میشود
نذر و هر علم و هر صنعت مهیا میشود

عارفان را جای تفریح و تماشا میشود
متصل میگردد این قزوین بگیلان ای نسیم

راه آهن میکشند آخر قطار اندر قطار
آب شیرین میچشند این ساکنان شوره زار

بس دیگر قحطی نمی بینند در این شهر و دیار
هر گدائی میخورد مرغ و فسنجان ای نسیم

در فرانسه جلوه گر گردد قد رعنای صلح
میشود دنیای کهنه بعد از این دنیای صلح

صیغهٔ (مصالحت) میخوانند در امضای صلح
آمریک و انگلیس و روس و آلمان ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهر و امغان خواهد شدن / گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن

مغزهای کهنه مشتی استخوان خواهد شدن / میشود دنیا بکام نوجوانان ای نسیم

شاگردان بخوانند

در جهان واجب بما علم است علم / مرد و زن را رهنما علم است علم

آنچه پیغمبر بما واجب نمود / آشکار و برملا علم است علم

کودکان را در زمان کودکی / باعث نشو و نما علم است علم

گر گره در کار ما افکند چرخ / بهر ما مشکل گشا علم است علم

هر که بی علم است انسانش مخوان / روح را نور و ضیا علم است علم

مرده از بی علم جاهل بهتر است / زندهٔ معجزنما علم است علم

از برای علم عالم خلق شد / موجد ارض و سما علم است علم

احتیاج است آنکه ما را خوار کرد / رفع ما یحتاج ما علم است علم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روح می بخشد هوای مدرسه / جان شاگردان فدای مدرسه

کودکان زیرک و با عقل و هوش / جمله عاشق بر لقای مدرسه

حق غریق رحمتش سازد که ساخت / روز اوّل این بنای مدرسه

کرد ما را باخبر از بحر و بر / نقشه جغرافیای مدرسه

در حساب و ضرب و تقسیم و کسور / با تناسب درس های مدرسه

از خطوط هندسی بالاتر است / پایهٔ عزّ و علای مدرسه

خوشهٔ تفریح و گردشگاه ما / هست صحن دلگشای مدرسه

بهتر از سنطور و تار و بربط است / نغمهٔ درس و نوای مدرسه

اینچنین میگفت طفلی هوشمند / در کلاس با صفای مدرسه

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوح دل را پر ضیا باید نمود / معرفت را پیشوا باید نمود

عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه / مسئلت از کبریا باید نمود

اندرین ظلمات گیتی کسب نور / از چراغ انبیا باید نمود

در نماز و روزه و اعمال دین / رو بدرگاه خدا باید نمود

پای مادر را بباید بوسه داد / بر پدر تعظیم ها باید نمود

بر معلّم احترام بیشمار / از ره مهر و وفا باید نمود

بر مدیر و ناظم این مدرسه / از صمیم دل دعا باید نمود

بعد از این این شعر را از ذوق و شوق / با دو صد شادی ادا باید نمود

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

ما اگر علم و هنر میداشتیم / کوه را از جای بر میداشتیم

از جوانان نظامی روز جنگ / صدهزاران شیر نر میداشتیم

خط آهن مینمودیم اختراع / راهها در بحر و بر میداشتیم

موقع صلح جهان در (کنفرانس) / احترامات دگر میداشتیم

نفط و قند و شمع را میریختیم / جای حنظل نیشکر میداشتیم

علم اگر میشد چرا چندین گدا / در میان رهگذر میداشتیم

قیمه را هرگز نمی خوردیم ما / گر فسنجان در نظر میداشتیم

درس میخواندیم با سرعت اگر / از چنین روزی خبر میداشتیم

از برای دفع و رفع احتیاج ... در خزانه سیم و زر میداشتیم

آنکه شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

روز مبعث

السلام ای احمد مختار ختم انبیاء ... السلام ای روح پاکت فیض بخش انبیا
السلام ای آفتاب لامع برج حیا ... گفت در وصف شب معراج ذات کبریا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

السلام ای نوگل خوشبوی صحرای وجود ... ایکه بر خاک قدومت کرده اهل حق سجود
ای رسول هاشمی ای زینت غیب و شهود ... هر زمان در وصف تو از غیب آید این صدا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

تا که پایت روز (مبعث) پایهٔ منبر گرفت ... شرع شد آراسته دین خدا زیور گرفت
لاله زار باغ ایمان رونقی دیگر گرفت ... بلبلان خوانند در گلزار با شور و نوا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

تا که کردی امر خود اظهار در ماه رجب ... مکه لذت برد از دیدار در ماه رجب
شد مدینه مهبط انوار در ماه رجب ... در مدیحت خواند ابراهیم در کوه منا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

دردمندان را ز غم نامت رهائی میدهد ... خاک پایت دیده ها را روشنائی میدهد
بر فقیران قدرت معجز نمائی میدهد ... آفتاب و ماه میخوانند در اوج سما

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

انبیا مانند از قرآن و از تعلیم تو ... هست فوق هفت اقلیم جهان اقلیم تو
قامت پیغمبران خم از پی تعظیم تو ... دفتر توحید را داده بدست تو خدا

احمد

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

هست در توصیف تو مجموع آیات مبین ... در سما نامت بود احمد محمد در زمین
ای فدای جان پاکت اولین و آخرین ... شد بمدح حضرتت روح القدس مدحت سرا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

رشته ها شد پاره یکسر یا رسول الله مدد ... امتت بیچاره یکسر یا رسول الله مدد
ما شدیم آواره یکسر یا رسول الله مدد ... گشته وقت دستگیری یا رسول الله مدد

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

اشرف الدین باز در اشعار عنوان تازه کرد ... از مدیح مصطفی و آل او جان تازه کرد
باز از لطف رسول الله ایمان تازه کرد ... روز و شب میخواند این اشعار از صدق و صفا

احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفی

افتتاح سوم مجلس در ۲۷ شعبان ۱۳۳۳ مبارک بادا

ای اهل ایران مجلس مبارک ... در شهر طهران مجلس مبارک
هر چند بسیار زحمت کشیدیم ... حرف بد و خوب هر جا شنیدیم
از بهر مجلس هر سو دویدیم ... آخر ثمر دیدیم امروز دیدیم

چون ماه تابان مجلس مبارک

امروز طهران رشک جنان شد ... دار الخلافه باغ جنان شد
گلبانگ شادی بر آسمان شد ... یعنی که مجلس کرسی نشان شد

کرسی نشینان مجلس مبارک

این دفعه مجلس تغییر کرده ... اخلاق ملت توقیر کرده
خوابی که دیدیم تأثیر کرده ... آن خواب را شیخ تعبیر کرده

بر اهل عرفان مجلس مبارک

فالی گرفتم در نیمهٔ ماه   از حال مجلس با شاه جمجاه
این شعر حافظ آمد بناگاه   عیشم مدام است از لعل دلخواه

گفتم غزلخوان مجلس مبارک

ای اهل ایران شادی نمائید   خود را بمجلس عادی نمائید
شرع خدا را هادی نمائید   فی الفور قطع وادی نمائید

بر جمع حیران مجلس مبارک

در کار ملت ضامن وکیل است   این مملکت را آمن وکیل است
هفتم وزیر است ثامن وکیل است   بر کرسی عدل ساکن وکیل است

هان ای وکیلان مجلس مبارک

سررشتهٔ ما گر نیست معلوم   گردد ز مجلس این دفعه مفهوم
یا زنگی زنگ یا رومی روم   ایران مظلوم سلطان معصوم

بر اهل وجدان مجلس مبارک

داریم امید ایران شود خوب   قزوین شود خوب زنجان شود خوب
کرمان و یزد و کاشان شود خوب   تبریز و رشت و طهران شود خوب

بهر خراسان مجلس مبارک

روز نوشته افواج المان   گشتند از صدق بعضی مسلمان
کردند اقرار بر شرع و قرآن   از این بشارت ای اهل ایمان

گوشید چندان مجلس مبارک

میگفت دیشب شمس المعالی   حزب دمکرات با اعتدالی
دادند یکسر تغییر حالی   دارند بر سر افکار عالی

زان فکر پنهان مجلس مبارک

خورشید اقبال رخشنده بادا   شیر ترقی غرّنده بادا
نور تجدّد تابنده بادا   شاه جوان بخت پاینده بادا

مشروطه خواهان مجلس مبارک

گفتگوی گداها با مرنارد بچیکی سؤال جواب

ایّها المرنار دیول عاجزان راخورده‌ئی   حق جمعی لات ولوت و ناتوان راخورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

آن شنیدستم که در تجریش با حال فکار   انجمن آراسته کور و چلاق زیر چنار
رو بچیرز کرده می گفتند جمعی اشکبار   بیمروت از چه مال مفلسان راخورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

اوّلاً قاسم چلاق از جای خود قد کرد راست   اشک ریزان گفت ای رندان همه تقصیر ماست
کس نکرد از دفتر مرنارد اصلاً باز خواست   کز چه رو حق چلاق ناتوان راخورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسن کور از میان بر جست با چشمان کور   گفت ای مرنارد ای از رحم و از انصاف دور
بهر کوران جمع کردی پول در چیرز بزور   از چه پول کور و عور خسته جان راخورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کور گردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرمردی در مقابل رفت با ریش سفید   گفت اگر چه صحبت حق نیست در ایران مفید

ایکی پیپر سم زتوای عالم علم جدید
ازچه پول پیر مرد قدکمان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کورگردد چشمتان از دولت هنگفت من

پیرزالی گفت کی مرنار دنیکو منظره
ما بنان خشک محتاجیم و تو در شب چره
ازرزنگی مافقیران را نمودی مسخره
حقه یاقوت و لعل ارغوان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کورگردد چشمتان از دولت هنگفت من

ایکی کیچل گفتا اگر این مملکت بیصاحب است
اسکناس و اشرفی از بهر تو گر واجب است
باکه هر گردن کلفتی بر ضعیفان غالب است
بیحیا ازچه پینا باد و قرآن را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کورگردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس رجب تنبل زجا برخواست باآن منبلی
پس زنجیلت بر دیکسر برشت و انزلی
گفت الهی زیر زنجیرت کشد نایب ولی
جملتا الواصل کیلانیان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کورگردد چشمتان از دولت هنگفت من

پس حسین کچی زجا برخاست باصد شور و شین
پس دو دندانت برون آرد بضرب کلبتین
گفت الهی سوی کاشانت برد نایب حسین
چونکه میداند فلان و بهمدان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کورگردد چشمتان از دولت هنگفت من

خوب بردی پول ایران را به پلتیک آفرین
قصر ییلاقی بنا کردی به بلجیک آفرین
بافشنگ و اشرفی کردی تو شلیک آفرین
شعرهای اشرف شیرین زبان را خورده‌ئی

خوب کردم هرچه خوردم هرچه بردم مفت من
کورگردد چشمتان از دو هنگفت من

اقرار و انکار

همیشه مسلک ما یاری خدا بوده
تمام تابع شرع رسول مختاریم
برای دین خدا جان ما فدا بوده
تمام پیرو فرمان آل اطهاریم

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

میانه دو برادر نفاق و کینه زچیست
برای مذهب خود می کنیم جانبازی
حدیث بصره و بغداد در مدینه زچیست
شویم شهرهٔ آفاق در سرافرازی

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

کتاب و قبله و دین خدا یکیست یکی
مقلد علماییم جملگی والله
برادران وطن دین ما یکیست یکی
رساله در بغل ماست روزشب تاالله

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم
بحق حق سخن بی فروغ میگوئیم

شد از حساب معین بعرصهٔ امکان
تمام متحدیم و تمام یک رنگیم
بود نفوس مسلمان چهارصد ملیان
مسلحیم همه حاضر انبی جنگیم

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم
بحق حق سخن بی فروغ میگوئیم

نمی کنیم زحق انحراف یک کلمه
زمام ماست مدامی بدست مجتهدین
تمام عاشق عدلیم و دشمن ظلمه
نشسته‌ایم تمامی به بست مجتهدین

خدا گواست تمامی دروغ میگوئیم

بحق حق سخن بی فروغ میگویند

بروز جنگ ز شیر ژیان نمی ترسیم   ز توپ و بمب و ز آیروپلان نمی ترسیم
هوای روضهٔ باغ جنان بود ما را   چه ترس و خوف ز بمباردمان بود ما را

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند

تبارک الله از این مجلس بهارستان   که شد ز خون در و دیوار او نگارستان
زنیم بر در مجلس لوای مشروطه   کنیم جان و تن خود فدای مشروطه

خدا گواست تمامی دروغ میگویند
بحق حق سخن بی فروغ میگویند
بجای ماست سر سفره دوغ میگویند

قرن تمدن یا عصر مشعشع

بوالعجب جنگی اروپای دلاور میکند   نوجوانان را همه در خون شناور میکند
اینچنین جنگ عظیمی را که باور میکند   ریشخند خلق کار تیر و خنجر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

هر کسی بنشسته در هر گوشه با آه و فسوس   از یهود و ملحد و گبر و مسلمان و مجوس
صحبتش از جنگ اطریشست و المانست و روس   گاه هم از ترس صحبتهای دیگر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

انگلیس و روس المان کرده همت صرف جنگ   از هوا باریده در پاریس گوئی برف جنگ
بر زبان خلق دنیا نیست غیر از حرف جنگ   چرخ و دنیا را زبان خلق چنبر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

روز و شب از شش جهت توپ مسلسل در نوا   چون کبوتر صف زده آئروپلانها در هوا

خرمن آتش شده در این زمستان ما سوا   برف و یخ گویا حرارت را فزونتر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

انگلستان با غریو و طبل کوس از یکطرف   عسکر عثمانی و قفقاز و روس از یکطرف
ها یهوی لشکر روس و پروس از یکطرف   صوت توپ بمب گوش چرخ را کر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر میکند

گاه میگویند شد مقهور روس از آلمان   دولت بلجیک شد آواره و بیخانمان
دیگری گوید مکن باور که در آخر زمان   حملتها را همه آلمان مسخر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

این خبرهای صحیح و بخلاف از روتراست   این شکست روس و آلمان در مصاف از روتراست
اینکه حرف رعد و شور اشد معاف از روتراست   از خبر روتر جراید را معنبر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

من شنیدستم که یکشب در میان مدرسه   بود تحقیقات از علم حساب و هندسه
گفتگوها مختلف شد ز انمیان با وسوسه   کبلا باقر یک سؤال از شیخ جعفر میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

گوید ای صدر مکرم ایها الشیخ الرشید   آخر این جنگ و این دعوا کجا خواهد کشید
روس با المان شراب فتح را خواهد چشید   چرخ بازی گر کدامین را مظفر می کند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

شیخ میگوید بیا قر ایها الشیخ النقر   کافران را بعد مردن هست جا اندر سقر
ما شویم اندر بساط ناز و نعمت مستقر   حور بهر ما بباغ خلد زیور میکند

ریشخند در دمندان فیل را خر می کند

ایها الباقر در این دنیا فلاکت مال ماست   غفلت و بیعلمی و فقر و ذلت مال ماست

بیکٹ اندر آخرت ششں انگ جنت مال ماست   مرد مؤمن کی خیال اسپ و استر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

ایها الباقر مشعشع شو در این عصر جدید   میرسد اسلامیان صاحب بطش شدید
تا نگیرد کفر دنیا را نمی گردد دیدید   آنکه با شمشیر قطع نسل کافر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

اندر این قرن تمدن راحت و آزاد باش   اندرین عصر مشعشع باده نوش و شاد باش
اندر این دور طلائی خرم و دلشاد باش   این تمدن طرح توحان خاک را از می کند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

کبلا باقر بعد از این صحبت معلق میزند   چند چاک بر گردن آخوند احمق میزند
که قلندر وار مجنونانه حق حق میزند   گاه یاهو میکشد تقلید کفتر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

شیخنا کر معنی عصر مشعشع این بود   پس بجان هر مشعشع لعنت و نفرین بود
هر کسی بر این مشعشع بگرود بیدین شود   این مشعشع سطح دنیا را پر از خون میکند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

هست معنای تمدن گو نیا خون ریختن   یا که جمعی بیگناهان را بدار آویختن
یا که شهری را چپاول کردن بگریختن   این تمدن زو زر دگرا چقندر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

ایها الشیخ المعظم خاک هندستان چه شد   در شمال غربمان قفقاز و داغستان چه شد
در جنوب شهر قمال دشت بلوچستان چه شد   الجزائر را مراکش خاک بر سر میکند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

کفر دنیا را فرو بگرفته ماکی ماعیم   همچو شا سلطان حسین با صفاهان قایعیم

نا امید

نا امید از هر طرف محتاج لطف صانعیم   کار ما را کردگار ربّے داور می کند

ریشخند دردمندان فیل را خرمی کند

تبریک

نه طلا خواهم و نه لعل و نه سیم   عاشقم بر ادبیات نسیم
تشنه کامم به زلال قلمت   سلسبیل است روان از قلمت
آفرین بر قلم محترمت   که بود حامی اطفال یتیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

کیست غیر از تو ملاذ الفقراءُ   کیست غیر از تو مغیث الضعفاءُ
شعر تو خسته دلان را ست شفاء   از دمت زنده شود عظم رمیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

یاور بیوه زنانے به قلم   حامی رنج برانے به قلم
خلق را روح روانی به قلم   قلمت شاخه جنّات نعیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

از زن و مرد همه راغب تو   اهل بازار همه طالب تو
میزند زمزمه در قالب تو   همچو داؤد بنی طبع قویم

عاشقم بر ادبیات نسیم

گرچه طهران همه جا عیش صفاست   جایگاه وکلا و وزراست
لیک فریاد بهر فقراست   حامیت یاد خداوند کریم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وزرا مان همگی مختارند   وکلا مان همگی سردارند
اغنیا از فقرا بیزارند   رَبَّنا اِنَّکَ رحمن رحیم

عاشقم بر ادبیات نسیم

وفات یک دختر فقیر از شدّت سرما

آخ عجب سرماست امشب ای ننه   ما که مے میریم در هذا السنه

تو نگفتی میکنم امشب علو   تو نگفتی میخوریم امشب پلو
نه پلو دیدیم امشب نه چلو   سخت افتادیم اندر منگنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

این اطاق ما شده چون زمهریر   باد میاید ز هر سو چون سفیر
من ز سرما میزنم امشب نفیر   میدوم از میسره بر میمنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

اغنیا مرغ و مسمّا میخورند   با غذا الکنیاک و شامپا میخورند
منزل ما جمله سرما میخورند   خانه ما بدتر است از گرونه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

اندرین سرمای سخت شهر ری   اغنیا پیش بخارے مست می
اے خداوند کریم فرد حیّ   داد ما گیر از فلان السّلطنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

خانباجی میگفت با آقا جلال   یک قران دارم من از مال حلال
میخرم بهر شما امشب زغال   حیف افتاد آن قران در روزنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

میخورد هر شب جناب مستطاب   ماهی و قرقاول جوجه کباب
ما برای نان جو در انقلاب   وای اگر ممتد شود این دامنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

شاه باجی میگفت سنگک میخرم   با پنیر و سبزی امشب میخورم
از قرار گفته ملا کریم   خورده در بازار از خرها تنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

فکر آتش کن که مردم آبجی جان   شام هم امشب نخوردم آبجی جان
با فلاکت جان سپردم آبجی جان   الامان از رنج و فقر و مسکنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

تخم مرغ و روغن و چوب سفید   با پیاز و نان گر امشب میرسید
مینمودیم (اشکنه) امشب ترید   حیف ممکن نیست پول اشکنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

گر رویم اندر سرای اغنیا   از برای لقمه نانی بے نوا
قاپچی گوید که گم شو بے حیا   میدرد ما را چو شیر ارژنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

نیست اصلا فکر اطفال فقیر   نه وکیل و نه وزیر و نه امیر
ای خدا داد فقیران را بگیر   سیر را نبود خبر از گرسنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

ما ز سرمای زمستان بیقرار   لخت و عریان و مات و مبهوت و فکار
اغنیا در رختخواب زرنگار   خفته با جاه و جلال و طنطنه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

خان باجی آمد جلو با پیچ و تاب   داشت اندر دست خود یک کاسه آب
گفت ای دختر با این حال خراب   آب خالی میخوری؟ گفتا که نه

آخ عجب سرماست امشب ای ننه

ما کجا و نعمت الوان کجا — صحبت خان و بگ و اعیان کجا
دختر آخر ما کجا و نان کجا — عکس نان را بنگر اندر آینه

آخ عجب سرما است امشب ای ننه

شاباجی وقتی رسید از گرد راه — باذغال خاکه و حال تباه
یک نگاهی کرد با افغان و آه — دید یخ کرده ز سرما مو منه

آخ عجب سرما اشب امشب ای ننه

قیمه با غین نیست

شبی دختری گفت با مادرش — زمانیکه می خفت در بسترش
که ای مادر مهربان ادیب — نویسندهٔ نکته دان نجیب
بوقت گوشتن بدون خلاف — بگو قیمه با غین بود یا که قاف
بخندید مادر ز گفتار او — خوشش آمد از حرف و اطوار او
پس از خنده فرمود ای نور عین — بدان قیمه نه قاف باشد نه غین
ز قاف و ز غین قیمه ناخورده کس — فقط روغن و گوشت بایست و بس
همان غین و قاف از خیالات تست — نه نه قیمه از گوشت گردد درست
من این شعر شیرین همچون عسل — نوشتم بعنوان ضرب المثل
غرض کار ملت در این دار و گیر — نگردد درست از وکیل و وزیر
وطن نه منظم شود از فلان — نه هم گردد آباد از بهمان
کی از حرف آزاد گردد وطن — کی از هیچ آباد گردد وطن
برای وطن هم قشون لازم است — قشون جلادت نمون لازم است
قشون مملکت را منظم کند — قشون راحتی را فراهم کند
شهنشه مظفر شود از قشون — ممالک مسخر شود از قشون

برای قشون سیم و زر لازم است — فشنگ و تفنگ و کمر لازم است
چو خوش گفت فردوسی نامور — به شهنامه از گفتهٔ زال زر
بزر میتوان لشکر آراستن — وز وعدهٔ دشمنان کاستن

ساقی نامه بارجز و عریده یک نفر قمار باز

بیا ساقی اما میاور شراب — بزن مطرب اما نه چنگ و رباب
بخوان ای مغنی ولی بی غنا — بزن نی برایم ولی بی صدا
بیا دلبر (اما) میا پیش من — بکش دست لیکن نه بر ریش من
بده ماچ (اما) نه از کنج لب — بکن ناز (اما) نه در نیم شب
برای من آواز شرعی بخوان — بان احتیاطات مرعی بخوان
که من تازگی ها مقدس شدم — گذشتم ز کرباس اطلس شدم
چو من کرده ام ترک مشروب را — بکوبم سر خصم مغلوب را
فقط عشق من بر قمار است و بس — عرق پیش من زهر مار است و بس
نه کنیاک میخواهم و نه عرق — بجای عرق می کشم من ورق
بود یا ورق یا ورق ذکر من — (بکارا) بود دختر بکر من
بیا رای ملازم بساط قمار — بکن مستم از پاسور غنچه نار
بکن حاضر آن سفرهٔ بانگ را — کرد میدهم ملک شدانگ را
نخواهم من این تقصیر و این کو شکرا — بیاور ورقهای در توسک را
مگو از شمند و قر آتشین — شمند و فر کاغذی را ببین
چو هشت حریفم به نه میخورد — غم و غصه با اوه اوه میخورد
مرا پنج بی بی ز جان خوشتر است — رخ بی بی از گلرخان خوشتر است
مرا شاه خوبان در این روزگار — همان چار شاه هست با عاص یار

اگر پنج عاصم بدست اوفتد	بچنگال من هرچه هست اوفتد
بگیرم زبی بی پس عاص جور	بیک توپ باج از امیر بجور
زبی بی و سرباز شاه ظریف	حناها به بندم بریش حریف
سپندار حرف غلط میزنم	ورق گر نشد شیر خط میزنم
اگر شیر و خط هم نشد طاق جفت	که پول از حریفان ربایم بمفت
بقوای من چار قاب و سه خال	به از ماهرویان خوشخط و خال
بگشتم باطراف عالم بسی	بود عشق در کلهٔ هر کسی
یکی طالب علم و عرفان بود	یکی عاشق روی خوبان بود
بجز آنکه من عاشقم بر قمار	برای قمارم همیشه خمار
مخوان پیش من حکمت فلسفه	بود حکمت علم من گنجفه
ترقی چه مکتب چه تحصیل چیست	معارف چه صنعت چه تکمیل چیست
حساب ریاضی بود درد سر	زجغرافیا ضعف آرد بصر
غرض زین سخنهای مغلوط چیست	ندانم و موکرات مشروطه چیست
بمن چه که تبریز خالی شده	حکومت بکام اهالی شده
بمن چه که محصور شد اردبیل	و یا رشت گشته پر از قال و قیل
بود جنگ من بر سر تخته نرد	کجایند مردان روز نبرد
الا تخته بازان جنگ الحریف	تماشائیان زر زنگ الحریف
چو در تخته طاسم صدا میکند	به هل من مبارز ندا می کند
شش و یک بگیرم در خانه را	به بندم ره خصم دیوانه را
سه بایک به بندم من افشار را	بنازم سر طاس سرشار را
معلق زنان چون بیاید دو کو	دو چشمم شود غرق دریای نور

بیارید اسباب شطرنج را	بریزید از دل برون رنج را
مرا با گدای دهاتی چه کار	بمرغ و خروس هراتی چه کار
نه مایل به نقلم نه عاشق بجام	قمار است معشوق من والسّلام

راجع به هنس بلژیکی

ایّها الشهزاده هنس السّلام	شد طلای ما زتوس السّلام
ملّتی را خوار و مفلس کردهٔ	بارک الله نقره را مس کردهٔ
ترسم آخر دعوی شاهی کنی	در خزانه هرچه میخواهی کنی
پیش از این با ما ستمگاری مکن	جای خود بنشین و بیعاری مکن
خواستی مخل شود ژاندارمری	بارک الله بر تو با این نوکری
تو طرف با اسم در سم ماشدی	نان ما خوردی و خصم ما شدی
میدهی تخفیف ملّت را که چه	میکنی تهدید دولت را که چه
گر به میر قصابی از جفت و کلک	آخر ای مؤمن چه شد حق نمک
لحیه ات از پول این ملّت پر است	دیگر ایظالم چه جای قر قر است
در مجالس اهل ایران روز و شب	جمله می گفتند با وجد و طرب
مشتغل تا ریکی آوردیم ما	خادم بلژیکی آوردیم ما
حال شد معلوم غافل بوده ایم	هنس و مرنار دیکدل بوده اند
میشود مرنار و هنس را فدا	گوشت کی میگردد از ناخن جدا
بلکه هنس در مقامات عمل	میشود مرنار در ایش البدل
پیش تهدیدات هنس حالیه	میشود خائف وزیر مالیه
ای وزیر مالیه حالت چنینه	زیر تهدیدات احوالات چینه
در حدیث آمد که در قعر درک	عقربی باشد سیاه و چنبرک

چون لعاصی میکند بشی فرو — میشود عاصی زافعی چاره جو

فکر کن از عقرب و افعی درست — باز رحمت بر کفن در نخست

چونکه افعی هرچه خورد و هرچه کرد — لاجرم تهدید بر دولت نکرد

هست عقرب جنس و الانتقام — افعی آن مرنار دباشد والسّلام

دوش در دولاب با صد قیل و قال — کردم از غول بیابانی سئوال

گفتم این اوضاع و ترتیاب چیست — جنس و اینگونه تهدیدات چیست

گفت این بیشی که می بینی براست — هرچه میگوید تماشش تو است

اینهمه قلقل که جنس می کند — همچو قلیان است و فسفس میکند

در میان آتش باز زدک بود — کدخدای شهر ما اردک بود

شلاق

دشت زر چشم به بستم در دست راه مرو چشم دو پایم شکست

حرف مزن قطع نمودم سخن — نطق مکن چشم به بستم دهن

هیچ نفهم این سخن عنوان نکن — خواهش بی فهمی انسان مکن

لال شوم کور شوم کر شوم — لیک محال است که من خر شوم

چند روی همچون خران زیربار — سر ز فضای بشریت برآر

گفتگوی پدر بی ادب با پسر بی ادب پدر گوید۔

اگر علم و صنعت نداری بمن چه — به تحصیل رغبت نداری بمن چه

شعور و ذکاوت نداری بمن چه — زکس خوف و حشت نداری بمن چه

پسر گوید

تو هم گر مروت نداری بمن چه — به یزدان طاعت نداری بمن چه

بیاش زن قناعت نداری بمن چه — اگر هیچ غیرت نداری بمن چه

پدر	تو هم ای پسر شب برو در محلّه ببین عاشقان هر طرف گلّه گلّه	خصوصاً بشب های تاریک چلّه اگر هیچ عصمت نداری بمن چه	گوید
پسر	تو هم جان بابا حنانه برشیت نشان هر سه را روز تا شب به پیشت	سه دختر گرفتی همه قوم و خویشت اگر هیچ حالت نداری بمن چه	گوید
پدر	بخواب ای پسر صبح تا شب بخانه به تحصیل علم و رسوم زمانه	بخور گاه انگور و گه هندوانه اگر هیچ رغبت نداری بمن چه	گوید
پسر	تو هم ای پدر هر سحر وقت بسته نه ترس از شوی زار و بیمار و خسته	بحمّام رو ریش را و همه بسته اگر میل صحت نداری بمن چه	گوید
پدر	عزیزم مرخص چون گشتی ز مکتب نمیخواهم اینجا شود کشف مطلب	ز کوچه میا خانه تا نیمه شب اگر مشق عبرت نداری بمن چه	گوید
پسر	بشهوت پرستی مثال تو هرگز پدر میکینی اندرین کار معجز	ندیدم کسی را باین ریش قرمز اگر شرم و خجلت نداری بمن چه	گوید
پدر	تو هم ای پسر همدم لوطیان شو بحسن و جاهت بدیع الزمان شو	میان دار شوم شد و پهلوان شو تو حسن و جاهت نداری بمن چه	گوید
پسر	عجب نکته گفتی پدر بارک الله سه دختر گرفتی پدر بارک الله	تو گردن گلفتی پدر بارک الله تو باک از شماتت نداری بمن چه	گوید

بمن چه بمن چه — گوش شنوا کو — بمن چه بمن چه

ما چند کشی نعره که قانون خدا کو — گوش شنوا کو

آنکس که دهد گوش بعرض فقرا کو — گوش شنوا کو

مردم همگی مست و ملنگند به بازار — از دین شده بیزار

انصاف و وفا و صفت شرم و حیا کو — گوش شنوا گو

در علم ترقی همه آفاق عوض شد — اخلاق عوض شد
ما را بسوی علم و یقین راهنما کو — گوش شنوا کو
عالم همه از خلعت تو راء مشعشع — گردید مخلّع
در پیکر ما خلعت موزون رسا کو — گوش شنوا کو
این دوره مگر دورهٔ ابنات حجال است — یا قحط رجال است
مردان هنرپیشه انگشت نما کو — گوش شنوا کو
امروز جمیع علماء خانه نشینند — در ماتم و بیسنند
برگردن ما از غم دین شال عزا کو — گوش شنوا کو
در خانهٔ همسایه عروسی است آملا — به به بارک الله
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو — گوش شنوا کو
افگنده دو صد غلغله بر گنبد گردون — صوت گرمافون
جوش علماء و فقهاء و فضلاء کو — گوش شنوا کو
بر زانی و قاتل نه تقاضی قصاصی — ای مردک عاصی
امروز در این مسئله حکم علما کو — گوش شنوا کو
هر گوشه بساطی ز شرابست و قمارا — دیگی سر بار است
ای مسجدیان امر بمعروف شما کو — گوش شنوا کو
پرسید یکی رحم و مروّت بکجا رفت — گفتم بهوا رفت
مرغیکه برد کاغذ ما را بهوا کو — گوش شنوا کو
حلوای معارف که جوانان همه بردند — در مدرسه خوردند
آلوطی حسن قسمت درویش کته پا کو — گوش شنوا کو
یک نیمهٔ ایران ز معارف همه دور زند — نیمی شل و کورند

اندر صف کوران ستم دیده عصا کو — گوش شنوا کو

دیدیم بباغی فقرا دسته بدسته ✤ بر سبزه نشسته — فریاد کشیدند همه اشرافا کو ✤ گوش شنوا کو

ادبیات

افسوس که سر مالمرم را بشکسته — این جنگ اروپا کمرم را بشکسته
میخواستم آتش بزنم باغ و چمن را — این سعی و تقلا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که بما کشور تبریز چه لازم — یا رشت بو و خاک طلا خیز چه لازم
قوچان و خراسان ز لاویز چه لازم — هنگامهٔ دنیا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

گفتم که ز تبریز عیان گشته مفاسد — این نقطه تبریز چو عضوی شده فاسد
هان قطع کنیدش پی تحصیل مقاصد — سنگینی اعضا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

از دولت مشروطه شدم صاحب علیان — در دست من انگشتر الماس و بریان
یک سلسله خواهند ز من قهوه و قلیان — این خواهش بیجا کمرم را بشکسته
این جنگ اروپا کمرم را بشکسته

امروز در این شهر میاندار منم من — مشهور بهر کوچه و بازار منم من
صفرازدهٔ درهم و دینار منم من — ایوای که صفرا کمرم را بشکسته
دعوای اروپا کمرم را بشکسته

بایست که هر شب بخورم قرمه و قیمه — در لای پلو جوجه مسکین زده خیمه
خرجم دو هزار اشرفی نقد بهر مه — این مرغ مسمّا کمرم را بشکسته
و آن ماهی اعلا کمرم را بشکسته

من داده ام این خاک وطن را باجاره — در هر قدمی پول گرفتم بشماره

از بهر شما مانده فقط خشتک پاره — از شورش غوغا کرم را بشکسته

این جنگ اروپا کرم را بشکسته

شش سال در این ملک شدم قاهر و منصور — امسال در این شهر فرزتم شده مقصور
اسناد بدست آمده با دفتر و دستور — مهر و خط امضا کرم را بشکسته

این جنگ اروپا کرم را بشکسته

از راه خط آهن جلفا منویسید — از جنگل اشجار مصفا منویسید
از واقعهٔ سیّد و ملّا منویسید — آن سید و مولا کرم را بشکسته

این جنگ اروپا کرم را بشکسته

مشروطه چه مغلوطه چه اینسوادب چیست — مجلس چه و ملّت چه و مشروطه طلب چیست
امروز شدم مورد تنقید سبب چیست — این قرض تقاضا کرم را بشکسته

این جنگ اروپا کرم را بشکسته

امسال اگر صحبت این جنگ نمی شد — البته بما عرصه چنین تنگ نمی شد
ریش طمع ما ز حنا رنگ نمی شد — این ریش محنا کرم را بشکسته

غوغای اروپا کرم را بشکسته

کی خواهد رسید

ایخدا آن یوسف اسرار کی خواهد رسید — رونقی بر اهل این بازار کی خواهد رسید
یارب آنشاه فلک مقدار کی خواهد رسید — یادگار احمد مختار کی خواهد رسید
مؤمنان را در شب تاریک قرص ماه کو — مسلمین بیصاحبند آن شاه والاجاه کو
ناصر دین حامی شرع رسول الله کو — بر سر ملک انجمن سالار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

منتشر گشته دروغ و تهمت و بخل و ریا — مرتفع گشته حجاب و حرمت و شرم و حیا

از خزان ظلم شد پژمرده باغ انبیأ — باغبان جنت الانهار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

از حضور حضرتش اخبار کی می آورند — مژدهٔ یوسف باین بازار کی می آورند
عاشقان را رقعهٔ زان یار کی می آورند — مؤمنان را وعدهٔ دیدار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

قائم آل محمّد مظهر فرد و دود — باشر احکام قرآن آیت رب الجنود
صاحب ظلّ عنایت واقف غیب و شهود — با لب شیرین شکربار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

زیر پا افتاده فرمان مطاع ذو المنن — روز و شب در وحشت و دهشت جمیع مرد و زن
از بشارات ظهور حق نوید جان بتن — میرسد اما باین بیمار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

یکنفر هشیار نبود دوره مستان شده — ملّت کیکاوس از غفلت مزارستان شده
بوستان با طراوت همچو خارستان شده — باد نوروزی باین گلزار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

اغنیا اندر مجالس خودنمائی می کنند — جاهلان هر گوشه دعوی خدائی می کنند
عالمان از فقر و بی چیزی گدائی می کنند — مملکت ویرانه شد معمار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

دین و ایمان میرود از دستمان واحسرتا — مرغ دولت می پرد از شصتمان واحسرتا
آه واویلا که دشمن بستمان واحسرتا — بر غریبان وطن غمخوار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

در مجالس گشته بنژور و موسیو جای سلام — لفظ مرسی جای احسن گشته جاری در کلام

شد (مد) پارس ملبوس تمام خاص و عام
وآن نسیم مشکبوی یار کی خواهد رسید
ملت ای ملت زجا خیز اید ایران از شما است
رشت و تبریز و صفاهان و خراسان از شما است

خلعت استبرق احرار کی خواهد رسید
یادگار احمد مختار کی خواهد رسید
مجلس و مشروطه و تعیین سلطان از شما است
پس شما راغیرتی سرشار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

شد ولیعهد جوان عازم بآذربایجان
دشمنان مملکت زین غم زده آذربجان

ملت تبریز را از مقدمش شد تازه جان
رافع کین دافع اشرار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

جلوهٔ فیض الهی حامی شرع رسول
از پی تنظیم علم و شرع از شهر عقول

یادگار آل یاسین قرة العین بتول
آن محیط علم حیدر وار کی خواهد رسید

یادگار احمد مختار کی خواهد رسید

تهدید

های اهای نسیم شمال شیر (ارزنه)
زلزله ها فکنده ئی بکوه و دشت و دامنه
اول بگو برای من تو گیستی چه کاره ئی
به پیش آفتاب مه تو کمتر از ستارهٔ

گاه زنی بمیسره گاه زنی به میمنه
آهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزنه
مقابل سخنوران تو طفل شیرخواره ئی
ای بارک الله آفرین باین قیافه و تنه

آهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزنه

نسیم شمال خود ته بیا اینجاره طهر ونش میگن
ز شهر رشت دم مزن انجاره گیلونش میگن

اینجا که ما نشسته ایم دروازه شمرونش میگن
هیچ نیترسی مگر روز دهای گرونه

یواش بیا یواش برو که گربه شاخت نزنه

ز زار یمین زنجیر باز م حمایت می کنی
ز ظالمان مفتخور باز م شکایت میکنی

ز عهد شاه وزوزک باز م حکایت میکنی
طعنه زنی ز شعر خود بصاحبان طنطنه

یواش بیا یواش برو که گربه شناخت نزنه

نسیم شمال ز شعر تو تمام تعریف می کنن
خیلی حرارت سما نسیمه توقیف می کنن

از زن و مرد مملکت ز ذوق توصیف میکنن
بهر حرارتت بخور آب انار و هندونه

آهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزند

گدای لات ولوته باش قال و مقالش را ببین
حامی دختران شده فکر و خیالش را ببین

تحفه ز رشت آمده نسیم شمالش را ببین
مژدهٔ علم میدهد بر ورقات مؤمنه

آهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزنه

مدرسه چه علوم چه مکتب دخترانه چه
میان روزنامه این گفتگوی زنانه چه

این کرهٔ زمین بود بشکل هندوانه چه
پراست روزنامه ات ز قول خاله و ننه

اهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزنه

گاه ز قول گاو خر نقل بمقاله میکنی
حمایت از بیوه زنان به آه و ناله میکنی

باین حواله میکنی با آن قباله میکنی
مگر که عاشق شدهٔ باز م بان پیره زنه

آهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بهر وطن غصه مخور تموم میشی
کس نرسد بداد تو جس بلاکلوم میشی

چون سبیلات قسمه رسوای خاص و عوم میشی
دای بحال زار تو از غم و فقر و مسکنه

همچو بیا همچو بروکه گربه شاخت نزنه

مطالب نسیم را تمام تفسیر می کنن
یقین بدان که شیر را از ترس زنجیر می کنن

منکر غول و جن مشو وگرنه تکفیر می کنن
برو بکنج مدرسه بخور تو نان و اشکنه

آهسته بیا آهسته بروکه گربه شاخت نزنه

نسیم شمال بگو به بینم هیچ خبر صحیح داری
ز فتح روس و المان تلگرافی صحیح داری

زنطقهای و بلهم خطابهٔ صحیح دارے — امریکا میل جنگ داره صدق و صیحه پاکه نه

یواش بیا لواش بروکه گربه شاخت نزنه

یا غریب الغرباء

درخراسان یک نگاهی بر بنای من کنید — یک نظر بر روضه و صحن و سرای من کنید
بازبان حال شرح ماجرای من کنید — بعد ازاین هرساله ترتیب عزای من کنید
چون غریبی بشنوید از نام من یاد آورید — از من ما حقیقت احکام من یاد آورید
از زبان لعل زهرآ شام من یاد آورید — یاد زوار غریب بینوای من کنید

بعد ازاین هرساله ترتیب عزای من کنید

هرکجا بینید مظلومی گرفتار الم — هرکجا یابید مقتولی ز زهر رنج و غم
هرکجا ویرانهٔ بینید از ظلم و ستم — از محبت یادی از سقف طلای من کنید

بعد ازاین هرساله ترتیب عزای من کنند

از صدای خشت زرینی کزین ایوان فتاد — گوش چرخ پیر کر شد رخنه در ایمان فتاد
چون شمار ازاین مصیبت آتش اندر جان فتاد — ساز قانون مصیبت از برای من کنید

بعد ازین هرساله ترتیب عزای من کنید

دهم ماه جمادی الثانی از جور زمان — حمله در گشتند هرسو بصحنم ظالمان
گشت صحن اقدسم از شش جهت بمباردمان — یک نظر بر بقعهٔ مهر اعتلای من کنید

بعد ازاین هرساله ترتیب عزای من کنند

در هزار و سیصد و سی شد نشان توپ کین — مرقد شاه خراسان آن امام هشتمین
ایغریبان بعد ازین هرگوشه با حال غمین — آه و افغان بر غریبی رضای من کنید

شیعیان هرساله تشکیل عزای من کنید

برسر بارگاهم خصم دون گستاخ شد — نوزده جا گنبد نورانیم سوراخ شد

گوسفندانم دوچار مسلخ سلاخ شد — یاد یاران بزندان مبتلای من کنید

بعد ازان هرساله ترتیب عزای من کنید

آن حریمی راکه روشن بود از او چشم وجود — اولیا کردند پیش بارگاه او سجود
گرد بی شرمی به پای چکمه در آنجا ورود — فکرتی در انتقام کبریای من کنید

بعد ازان هرساله ترتیب عزای من کنید

تا فلک میرفت از زوار بانگ شور و شین — گشت از توپ تبرزیل تارحیم خافقین
درخراسان یادم آمد از غریبی حسین — یاد از ویرانی این کربلای من کنید

بعد ازاین هرساله ترتیب عزای من کنید

احترام مسجد و معبد بهر مذهب رواست — هرکلیسائی زناقوس شیشان پرصداست
این نشان توپ کین قبر علی موسی الرضاست — گریه بر صحن و سرای غم فزای من کنید

بعد ازین هرساله ترتیب عزای من کنید

مصلحت

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

شب عیداست ای ملاّ ندانم
بود عمر من از هفتاد افزون
مرا باشد زن پیری بخانه
ولی میگیرد از بهرم بهانه
بدیدم دختری چون دستهٔ گل
دلم پر میزند مانند بلبل
ای بارک الله تو با اعتقاد
خوب خیالی بسرت او فتاد

جواب

در راز مخزن بگیرم یا نگیرم
بفرمازن بگیرم یا نگیرم
بریشم میزند هر صبح شانه
نخ و سوزن بگیرم یا نگیرم
ربود از قلب من صبر و تحمّل
گوارزان بگیرم یا نگیرم
مؤمن خوش نیت نیکو نهاد
دختر پاکیزه بصد فن بگیر

منزل اسباب خوب است + زود بگیر نیست این سخن نکن

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

فال زدم فال تو خوبست خوب — طالع و اقبال تو خوبست خوب

فال تو خوب آمده دنباله کن
فکر یکی دختر نه ساله کن
رو بسوی خانه د لاله کن
گر تو نمیخانی ے واسۂ من بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

این شب عیدست بکن عیش و حال
سیب و به و خربزه و پرتقال
رو سوی بازار بخر با حوال
ماهی و قرقاول روغن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

زود تو اسباب عروسی بخر
جنس زد کان بروسی بخر
قند بخر چائی روسی بخر
بهر خودت پیرهن تن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

عمر تو هفتاد بود در جهان
پیش حریفان بنما امتحان
ارواح بابات تو جوانی جوان
دختر کی چون گل سوسن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

منزل زنهات سوا کن سوا
ریشت قرمز ز حنا کن حنا
پیر شدی پیر حیا کن حیا
بر ز نخت دوده گلخن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

زود بخر همره حاجی مفید
عید تو با تازه عروست سعید
اشرفی دلیره و شاهی سفید
خوشۂ لذت تو ز خرمن بگیر

فصل بهار است بروزن بگیر

هیچ ازین جنگ و جدل دم مزن
پول بده معرکه برهم مزن
تیشه باین ریشه و با دم مزن
دامن خفغان تهمتن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

مشهدی حسن زود بروزن بگیر

مخلص تو در همه طهرون منم
با دو هال تو باین گرونم
جون تو باد شمن تو دشمنم
پول بده مال معین بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

دم مزن از آب و پلان پروس
جان تو و جان عزیز عروس
هیچ مکن صحبت و رشو و روس
عارض چون لاله بدامن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

کرده فلان شخص خیانت مگو
صحبت اسلام و دیانت مگو
یا شده بر شرع اهانت مگو
آفت چین لعبت ارمن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

عید شریف تو مبارک بود
دنبۂ قوچ تو سه چارک بود
بر سر تو تاج تبارک بود
قیمه بخور مرغ فسنجن بگیر

مشدی حسن زود بروزن بگیر

فال گیر
اشعار از شهرها
قزوین

شهر قزوین چون فرنگستان شده
زالتفات حکمران این روزها
این زمستان مثل تابستان شده
وشت بسیار است نان ارزان شده

زنجان

ای نسیم شمال بهر خدا
پرورش یافته ز مهر وطن
تا ولیعهد آمد از طهران
بنویس از زبان زنجانی
ریشه و استخوان زنجانی
تازه گردید جان زنجانی

از دعا و ثنای احمد شاه
گشته شیرین دهانی زنجانی

تبریز

هیچکس از حال آذربایجان آگاه نیست
روسها هر روز می آیند و هر شب میروند

یکنفر با غصه تبریزیان همراه نیست
کبرونا ز دحاجب و دربان در این درگاه نیست

شاهرود

هان ای نسیم با فقرا بذل جود کن
وقتیکه شرح حالت مظلوم بشنوی

یعنی برای خلق تو وقف وجود کن
عطف توجهی بسوی شاهرود کن

کاشان

دیشب میان بازار با ترس خواجه باشی
امسال بیست سالست اندر زراق و کاشان

میگفت ماجرای نائب حسین کاشی
نایب حسین کاشیست مشغول سرتراشی

قم

در قم رفقا میل کباب و کره کردند
خواندند ز شادی ادبیات شما را
یک فرقه گشودند لب خویش بتحسین
در نمره ٔ پنجم چو حمایت ز زنان داشت
گفتند نباید که زنان درس بخوانند

پس جمله تقاب و قدح افشره کردند
مانند مگس گرد عسل کنگره کردند
یکدسته نگاهی بسوی پنجره کردند
اورا سه نفر مسٔله گو مسخره کردند
باید که زنان با بچه در خانه بمانند

بونژر موسیو یعنی روز شما بخیر آقا

عقب افتاده ٔ از قافله بونژور مسیو
همه عالم شده پر ولوله بونژور مسیو
تو بخیدار به بستر لیه بونژور مسیو
میبری دل بخدا از حرکات و سکنات

شد خرت لنگ در این مرحله بونژور مسیو
صحن دنیاست پر از غلغله بونژور مسیو
میبری دل بخدا
خاصه وقتیکه فکل را بزنی با (کراوات)

ای لبت روح روان وی دهنت قند و نبات
عقل از عشق تو شد باطله بونژور مسیو
باخبر باش که رندان بکمین گاه تواند
خاصه آن چند رفیقی که بهمراه تواند
هست در گردن شان سلسله بونژور مسیو
خواب راحت بنما صحبت از این جنگ مکن
گوش بر صحبت هر لوطی الدنگ مکن
شب عیداست بکن هلهله بونژور مسیو
همه شب باده بخور یا عنبی ساده بخور
مرغ مرغابی و قرقاول آماده بخور
فقرا رسته بازلزله بونژور مسیو
وای بر حال فقیران و یتیمان امشب
مانده در کوچه گرسنه همه طفلان امشب
آخ از عسرت این عامله بونژور مسیو
صبح برخیز ز بستر خوش و مدهوش و ملنگ
هیچ حرفی مزن از آنهمه کشتار فرنگ
حال زده داست بکن حوصله بونژور مسیو
خونه مون موش داره موش کوچولو گوش داره
بچه بیدار شده باز سرش جوش داره
مینویسد همه جا مسٔله بونژور مسیو
سوی پاریس برو قطع منازل بنما

برخت باد سلام و بجمالت صلوات
باخبر باش آهای
هر یک از بهر خیالی بسر راه تواند
همه دیوانه آن طرهٔ دلخواه تواند
خواب راحت بهتر
کلهٔ محترمین را ز سخن دنگ مکن
فصل عید آمده ترک می گلرنگ مکن
همه شب باده بخور
ماهی تازه سر سفره چو بنهاده بخور
نعمت مفت بتو هرچه خدا داده بخور
وای بر حال فقیر
داد از بیکسی خیل غریبان امشب
رفته از بیوه زنان بر فلک افغان امشب
"تو سحرخیزی کن"
صورت خویش بیارا چو جوانان قشنگ
گر تو خواهی شود این گربهٔ مسکین چو پلنگ
خونه مون موش داره
حرف آهسته بزن گربهٔ ما هوش داره
تو مپندار که مطلب را فراموش داره
"سوی پاریس برو"
پول خود خرج مکن بهر دادی د منزل منما

آیت یاس بر انیملکت تو نازل شما
خوب افروختی این مشعله بونژور مسیو
روس اگر کرده دو صد شهر مسخر بتوچه
"دارد انل" گر شده بمبارد سراسر بتوچه
عاقبت حل شود این مسئله بونژور مسیو
تلخ کامیم همه شیخ عسل میخواهد
علم تنها ندهد سود عمل میخواهد
زود کن لطف بمطرب صله بونژور مسیو
کارهای تو شده پیش حریفان همه فاش
ظالمی ظالم بیهوده مکن هیچ تلاش
خوب بار آمده این سنبله بونژور مسیو
با چنین مجلس مشروطه و عدل و انصاب
بعد از این بر در میخانه مزن لاف و گزاف
دیگر از بنده مغر ما گله بونژور مسیو
سخن تازه بمضمون دیگر شیرین است
رطب نخل سخن تازه تر و شیرین است

با جوانان سخن از "مادموازل" منما
"تو کجا جنگ کجا"
المان گر شده منصور و مظفر بتوچه
شیخ خزعل شده در غصه شناور بتوچه
"تلخ کامیم همه"
گوشت را سرخ مکن قیمه بصل میخواهد
پیش خدمت سرپا مانده شتل میخواهد
"کار تو فاش شده"
شده معلوم توئی کهنه حریف قلاش
جز مجازات نباشد به خیانت پاداش
"آفرین بر مجلس"
به یقین دان ز مجازات نگردی تو معاف
به یقین دان که سرگنده بود زیر لحاف
شعر در ذائقه چون شهد و شکرین است
ای قلندر اگر آن قرص قمر شیرین است
حیف آورده برون ابله بونژور مسیو

قبائی تازه بمناسبت عید

عید آمد و ما قبا نداریم
گردید لباس پاره پاره
جز سنگ و کلوخ و آجر و خشت
مردند تمام قوم و خویشان

با کهنه قبا صفا نداریم
در پیکر خود عبا نداریم
ما بالش و متکا نداریم
غمخوار بجز خدا نداریم

جز گاو برای کسب روزی
آجیل و لباس و پول خوب است
خوب است بساط و ساز و آواز

در مزرعه رهنما نداریم
اما چکنم که ما نداریم
افسوس که ما صدا نداریم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

عیدی بدهید فصل عید است
جمشید جم این بساط چید
شیرینی هفت سین بیارید
قلیان و گلاب و نقل و شربت
طفلیکه قبای تازه دارد
افسوس که ما فکل نداریم
این شعر مناسب است افسوس

این عید برای ما سعید است
از جم بعجم همین نوید است
از هم وطنان مرا امید است
تا جائی تا هیجان مفید است
در موسم عید رو سفید است
امروز فکل مد جدید است
گوینده شعر ناپدید است

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

باید شب عید را پلو خورد
در سال گذشته وقت تحویل
افشره و بماهی آب نارنج
آن جوجه پخته را بیکدم
کوکوی برشته را ز بشقاب
اندر سر سبز امرو زارع

آن ماهی تنور با چلو خورد
بابا غلوا شکر پلو خورد
بس تازه بتازه نو بنو خورد
بلعید ندید شش چلو خورد
قاپید بجالت چلو خورد
این شعر بخواند نان جو خورد

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

صد شکر تمام شد زمستان — شد فصل بهار و عیش مستان
منقل بکشید سوی مطبخ — کرسی ببرید از شبستان
آن سینی هفت سین بیارید — با سبزه و سنجد و پستان
سو ریج و سماق و سر که سیر — آرید بصفهٔ گلستان
ریزید شراب ارغوانی — اندر قدح بلور مستان
یاد از فقراء نمود ناگاه — دیشب یکی از خدا پرستان
عریان و برهنه بود شب عید — میگفت یکی ز تنگدستان

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

یاران چکنم که کس ندارم — بلبل شدم و قفس ندارم
خواهم بگریزم از زمانه — اصلا ره پیش و پس ندارم
بازار وطن شده پر از دزد — یک شحنه و یک عسس ندارم
هر روز عوض شود و زیری — در محکمه داد رس ندارم
گلدستهٔ باغ عقل و هوشم — من طاقت خار و خس ندارم
جز علم و ترقی معارف — اندر دل خود هوس ندارم
عید است برای پختن آش — پول نخود و عدس ندارم

در فصل بهار چون کنم چون
دل از غم یار خون کنم خون

ادبیّات

(بونسوار) یعنی شب بخیر

ای صنیم اینخلق را بیدار کردی بونسوار — جاهلان مست را هشیار کردی بونسوار

هشت سال از بهر ما زحمت کشیدی آفرین — شعرها را بر دهان خلق دیدی آفرین
پا برهنه با عصا هر سو دویدی آفرین — جای شربت ضربت محنت چشیدی آفرین

خویش را از رنج و غم بیمار کردی بونسوار

ما فکل بندان تمامی شاد و مسرور از توایم — در مدارس وقت تعلیمات مغرور از توایم
حیف در غربت گرفتاریم مهجور از توایم — دل به پیش تست هر چند اندکی دور از توایم

درد ما را یک بیک اظهار کردی بونسوار

سوی صحرا کن گذر فصل بهار است ای نسیم — باغ از باد بهاری مشکبار است ای نسیم
بهتر از فرش زمرد سبزه زار است ای نسیم — همچو مروارید غلطان جویبار است ای نسیم

حال ما را خوب استفسار کردی بونسوار

مدّت یکسال صحبت کردی از دعوا بست — اینخبرهای دروغ پوچ بی معنی بست
وین همه خونریختن در کوه و در صحرا بست — غرق کشتی های جنگی در دل دریا بست

زهره ها را آب از گفتار کردی بونسوار

از چنین جنگی عقول عاقلان دارد قصور — محو کرد از صفحهٔ تاریخ جنگ سلم و تور
نسخ شد هنگامهٔ تیمور و چنگیز شرور — آتش خون میزند موج از اروپای غیور

باز مشق جنگ را تکرار کردی بونسوار

ای نسیم از فیض حق با شعرهای چون شکر — هم حمایت کردی از بازاریان رنج بر
هم نوشتی ماجرای زار عین خون جگر — هم زدی بر سینه از داغ زنان بی پسر

چهره را از گریه چون گلنار کردی بونسوار

ساختی با فقر و بی چیزی نکردی رو بخلق — کردی از نشر عدالت وعدهٔ نیکو بخلق
دادی از گلزار معنی میوهٔ خوشبو بخلق — هر چه دیدی و شنیدی از بد و از خوب خلق

در جریده درج با اشعار کردی بونسوار

ای نسیم از بهر روز عید شیرینی بخر
هر متاعی را که در بازار می‌بینی بخر

پشمک و قند و نبات و نقل یاسینی بخر
کشمش سبز از دکان شیخ قزوینی بخر

خوش خریداری از این بازار کردی بونسوار

حالیا فصل بهار است ای نسیم مشک بو
در گلستان معارف سنبل شب بو ببو

بین بنفشه صف کشیده دسته دسته طرف جو
بر سر گل بلبل از توحید دارد گفتگو

کشف این مطلب قلندروار کردی بونسوار

بعد از این شبها مثال روز روشن میشود
مجلس شورا قوانینش مبرهن میشود

هر خیانت کار تکلیفش معین میشود
ای بسا مردی که روز امتحان زن میشود

اندرین مشروطه خوش رفتار کردی بونسوار

خاک ایران تا قیامت شهره در افواه باد
مردمان بی پناهش را خدا همراه باد

حافظ ناموس شرع رسول الله باد
سکهٔ دولت بنام نیک احمدشاه باد

روح را از معرفت سرشار کردی بونسوار

عید شما مبارک

امسال هم بخوبی شد سالمان جدیدا
ای ساکنان طهران آیا نکم سعیدا

عید شما مبارک ای زارعین مسکین
از نقطهٔ النگه تا وهنه و ورامین

دهقانیان گیلان زحمت کشان قزوین
الطاف کم مزیدا آیا نکم سعیدا

عید شما مبارک ای کاسبان بازار
هر چند جمله هستیم بر درد و غم گرفتار

از یکطرف مخارج از یکطرف طلبکار
الطاف کم مزیدا آیا مکم سعیدا

عید شما مبارک ای دختران دانا
ای صاحبان عصمت دوشیزگان خوانا

خواهیم ز حق که باشید در معرفت توانا
الطاف کم مزیدا آیا مکم سعیدا

عید شما مبارک ای فعله‌های مظلوم
در زیر بار زحمت از عیش و نوش محروم

از بهر لقمهٔ نان دائم ملول و مغموم
الطاف کم مزیدا آیا مکم سعیدا

گردیده توشقان ئیل یعنی که سال خرگوش
تقویم هم نوشته شرحی ز حال خرگوش

تا عاقبت چه باشد خواب و خیال خرگوش
الطاف کم مزیدا آیا مکم سعیدا

امسال زارعین را گویا دماغ چاقست
لیکن چه سود دائم یکپای ما چلاقست

داروی درد ایران امروز اتفاقست
الطاف کم مزیدا آیا مکم سعیدا

هر چند جنگ و دعوا در صفحهٔ فرنگ است
آوخ که شیشهٔ ما در زیر این دو سنگ است

ایرانیان مخواهید امسال عرصه تنگ است
الطاف کم مزیدا آیا مکم سعیدا

نصیحت

ای اشرف بیچاره در فکر اطاعت شو
عمرت ز چهل بگذشت مشغول عبادت شو

در مدرسه از آخوند جویای هدایت شو
در میکده با رندان سرمست جهالت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نفهمیدی طهران عرفا دارد
صدر الفصحا دارد تاج الشعرا دارد

دزدان دغل پیشه گرگان دغا دارد
ای خانه خراب اینجا آمادهٔ ذلت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

جائیکه همه دزدند تو دزد چپوگر باش
بزمیکه همه مستند تو مست و مخنث باش

شهریکه همه کورند تو کور شو و کر باش
دیدی که همه لالند تو لال ز صحبت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

اشعار لطیفت را اطفال همه میدانند
در مدرسه دخترها با هلهله میخوانند

زین هفته باون هفته در فکر تو میمانند
تعطیل مکن هرگز با رحم و مروت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

یا هو تو که درویشی در میکده بیرق زن
حق گوی توئی امروز فریاد انا الحق زن

هان بوی بهشت آمد از سبزه معلق زن   در صحن چمن چندی آسوده و راحت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

این شعر نوشتن چیست ای شاعر دیوانه   برخیز بیا با ما یکشب تو به میخانه
در جام می وحدت بین لذت شاهانه   رطل ملکوتی زن مست از می وحدت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

هر چند که شعر تو چون میوه تر باشد   مضمون عباراتت چون شهد شکر باشد
این شیوه سخن گفتن دارای خطر باشد   دندان بجگر بگذار غرق غم و محنت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو چه دزدان خورند چپو کردند   یا هیزم جنگل را بردند علو کردند
بنویس قلمدان را ایندفعه قشو کردند   گر زانکه تو می ترسی اجزاء سفارت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

آیا تو نمی بینی ارباب جرائد را   من بعد دگر منویس این حشو زواید را
در زلزله افکندی ارکان عقائد را   با توبه و استغفار مستغرق رحمت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

شد چشم حسودان کور از طرز کلام تو   جان عرفا چون مرغ افتاده بدام تو
روح شعرا دارد فخر به زمام تو   غواص معانی باش دارای لیاقت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از جنگ مکن صحبت زیرا که زما دور است   امروز خبرها هم بی ماخذ و ناجور است
شش ماه بود ورشو گوینده که محصور است   ور شو نشو و نقره با علم و کفایت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

با ما تو بگو اشرف این مجلس شورا چیست   معنای وطن چبود این جنگ اروپا چیست

در وقت طرفداری این صحبت زنها چیست   پس بهر زنان در شهر مشغول وکالت شو

خواهی نه شوی رسوا همرنگ جماعت شو

بنویس فلان ظالم در ظلم نمود اسراف   مارا ببلا انداخت آن خائن بی انصاف
آن بایع آب و خاک آن جامع این اوصاف   از روی وفاداری بر ضد خیانت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

ما بیطرفان برکف از صلح لوا داریم   امید ترقی هم از این وزرا داریم
در صحن بهارستان کافی وکلا داریم   با خاطر جمع امروز مشغول کتابت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

از باد بهاری باز گلزار شده خوشبو   آمد بسوی گلشن با نافه چون آهو
مرغان چمن گویند سبحانک یا من هو   با نغمهٔ روحانی عازم سوی جنت شو

خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت شو

عالم صلح
یک مکاشفه راجع بجنگ بین المللی
حاضرین مکاشفه

موسیو (پوانکاره) رئیس جمهوری فرانسه
اعلیحضرت (ژورژ) پادشاه انگلستان
اعلیحضرت (نیکلا) امپراطور کل ممالک روسیه
اعلیحضرت (فرانسوا) ژوزف) پادشاه اطریش
اعلیحضرت (سلطان محمد خامس سلطان عثمانی
اعلیحضرت (ویلهلم امپراطور مملکت المان
السلام

السلام ای اشرف الدین السلام	افتخار رشت و قزوین السلام
شعرهایت راحت روح است و بس	مرهم دلهای مجروح است و بس
شاعر ملی در این طهران توئی	روح بخش ملت ایران توئی
زارعین رنج بر شاد از تو اند	مردم بازار دل شاد از تو اند
گرم شد در شاعری بازار تو	شاعران مستند از اشعار تو
دیدهٔ خلق از نسیمت روشن است	ساحت دلها ز شعرت گلشن است
هست شعرو للگشت در هر مکان	راحت روح زنان و کودکان
یک شبی در باغ پیش نهر آب	خواندم اشعار تورا در وقت خواب
ساعتی پیش بود بی گفت و شنود	از سرور و از فرح خوابم ربود
خواب دیدم هستم اندر کربلا	در میان روضه و صحن و سرا
شد معطر مغزم از بوی بهشت	رفتم از وجد و طرب سوی بهشت
دیدم آنجا منبری از قرص نور	نور حق گرده از آن منبر ظهور
در حضور خسرو گلگون کفن	صف کشیده روح هفتاد و دو تن
در میان حجره های دلنشین	مجتمع گشته سلاطین زمین
صف زده شاهان یونان پیش هم	مملکت گیران ایران پیش هم
با ادب بنشسته شاهان عجم	داریوش و بهمن و جمشید هم
پادشاهان اروپا یک طرف	«بطر» و ناپلیون هوید ایکطرف
محضری از اولیاء الله بود	صاحب منبر رسول الله بود
در حضور رحمة للعالمین	صف کشیده انبیای مرسلین
آدم و ادریس و یعقوب و خلیل	یونس و موسی و عیسای جلیل
هود و داود و شعیب و ارمیا	یوشع و ذالکفل نوح و اشعیا

منبر و دفتر

پس باذن آن خداوند ان نور	نوجوانی کرد بر منبر ظهور
بود در دستش کتاب و دفتری	در تشعشع آفتاب انوری
گفت این دفتر که در این محضر است	نامهای خلق در این دفتر است
هر که می آید برای جمع و خرج	میشود نامش در این اوراق درج
هر که میمیرد بعنوان محک	میشود نامش از این اوراق حک
سال آنگذشته بفرمان اله	از اسامی بود این دفتر سیاه
تا از آن سالی که دعوا شد شروع	یعنی این جنگ اروپا شد شروع
برگشودم از برای باز دید	دیدم این دفتر شده نصفش سفید
علتش را با دو صد رنج و ملال	از کرام الکاتبین کردم سؤال
چون چنین گفتم کرام الکاتبین	اشک ریزان زد قلم را بر زمین
گفت هیچ امسال میدانی چه شد	در اروپا هیچ میخوانی چه شد
صد هزاران طفل گشته بی پدر	صد هزاران مام گشته بی پسر
صد هزاران زن که بی شوهر شده	صد هزاران دیده از خون تر شده
صد هزاران نوجوان گشته هلاک	صد هزاران نعش افتاده بخاک
صد هزاران قریه شد زیر و زبر	شهرها بمباردمان شد بی خبر
پادشاهان سر بسر در وحشت اند	مطلقا نوع بشر در وحشت اند
در جهان راه تجارت بسته شد	هر دکانی با خسارت بسته شد
زارعین رنجبر در زحمت اند	مرد و زن غرق بلا و محنت اند
رد شرر بر خرمن بیچاره ها	توپ ها طیاره ها خمپاره ها
زین سخن ها انبیا بگریستند	ساکنین کربلا بگریستند

پس بیاوردند تاجی از طلا   بهر (ژرژ) و (ویلهلم) و (نیکلا)

چونکه چشم افتاد بر آن تاج زر   کرده "ژوزف" بر "پوانکاره" نظر

داشت (عثمانی) برای افتخار   گوشهٔ چشمی بتاج زر نگار

در حضور انبیای مرسلین   تاج را برداشت عیسی از زمین

گفتگوی انبیاء راجع بصلح علیهم السلام

لعل لب بگشود عیسای مسیح   کرد عنوان این عبارات فصیح

گفت این تاج از شهی باشد که او   زود در این جنگ گردد صلح جو

هست این تاج مشعشع تاج صلح   آمده بار رفرف از معراج صلح

هر که شد دارای این تاج طلا   زود عالمگیر گردد بر ملا

هر که در این جنگ زود اصلاح کرد   خدمتی بر عالم ارواح کرد

آشتی خوبست خوشخوئی خوش است   این دو روز عمر نیکوئی خوش است

پس ز جا برخاست شیخ الانبیاء   یعنی ابراهیم تاج اصفیا

گفت مطلب لازم ایضاح نیست   مصلحت امروزه جز اصلاح نیست

گفت موسی با رسول هاشمی   ایکه بر اسرار عالم محرمی

فاش برگو چارهٔ این جنگ چیست   رافع این عزم زین آهنگ چیست

گفت پیغمبر بموسی کلیم   ما تمامی یک زبان و یک دلیم

در گلستان لالهٔ حمرا یکی است   آفتاب امروز با فردا یکی است

هر چه میخواهی تو منهم آن کنم   دعوت از اصلاح با قرآن کنم

زان میان برخواست خضر آن پیر   گفت ای آدم کشان الصلح خیر

استغاثهٔ انبیاء و اولیاء

اولیا تا که علم افراشتند   دستها بهر دعا برداشتند

کرد ابراهیم بر منبر صعود   با تضرع رو بسوی حق نمود

گفت ای دانای اسرار نهان   واقفی از شکل اوضاع جهان

نسل آدم رشته را بگسیختند   بهر خونریزی بهم آویختند

در بیابانهای زیبای فرنگ   دامن صحرا از خون شد سرخ رنگ

صفحهٔ گیتی نگارستان شده   آن فرنگستان مزارستان شده

بار الها حق اسم اعظمت   حرمت پیغمبران معظمت

ای خداوند کریم کارساز   ز کرم کار اروپا را بساز

رحم و الفت در دل شاهان فکن   ریشهٔ جنگ و عداوت را بکن

زود تر اصلاح کن اینکار را   متحد کن از کرم افکار را

چون دعا میکرد در منبر خلیل   متصل میگفت آمین جبرئیل

از گلوی کشتگان مستمند   یا رب آمین یا رب آمین شد بلند

اشرف الدین ای نسیم مشکبو   درج کن این شعر را بی گفتگو

پس دعا بر جان احمد شاه کن   یادی از شاهان ایران خواه کن

تا تمام مرد و زن تحسین کنند   فتح را از رشت و از قزوین کنند

نطق عیسی علیه السلام

بار دیگر عیسی مهر اعتلا   از طبق برداشت آن تاج طلا

گفت این چرخ و فلک پابست ماست   تاج عالمگیر اندر دست ماست

السلاطین چاره در صلح است صلح   مصلحت یکباره در صلح است صلح

هر که در اصلاح کوشد زود تر   میگذاریمش بسر این تاج زر

هر که بر تارک نهد از صلح تاج   زود تر گیرد ز هفت اقلیم تاج

ای سلاطین مال دنیا هیچ نیست   حاصل این جنگ و دعوا هیچ نیست
شهرها را توپ بستن تا یکی   لوح دلها را شکستن تا یکی
ما شماها را نصیحت می کنیم   جانب اصلاح دعوت میکنیم
هرکه زود اصلاح جوید جان ماست   ناصر دین تابع فرمان ماست
میکند دعوت باصلاح امور   مصحف و تورات و انجیل و زبور
این کتاب و این عتاب و این خطاب   ختم شد والله اعلم بالصواب

سوال دختر از مادرش که سمنوا چه طور میپزند

ننه جون من سمنوا میخواهم   یار شیرین دهنوا میخواهم
عاشقم من بلقای سمنو   سر و جانم بفدای سمنو
سمنو خوب تر از جان من است   سمنو شیره دندان من است
منکه در مطبخ تو آشپزم   سمنو را بچه شکلی بپزم
ننه جان ارث به اولاد بده   سمنو را تو بمن یاد بده
دختر ای دختر غمدیده من   ای رخت روشنی دیده من
سمنو کار تو تنها نبود   دیگ و اسباب در اینجا نبود
اولا دیگ بزرگی باید   گندم و سبز و سترگی باید
جمع باید بکنی مردم را   آب باید بکشی گندم را
ذرهٔ خاک نریزد در دیگ   چشم ناپاک نیفتد بر دیگ
جنب و حایض از آن دور شود   ورنه شیرین نشود شور شود
جمع گردند ز نسوان و بنات   دور دیگ سمنو با صلوات
بنشینند همه سبحه بکف   پیش دیگ سمنو صف و صف
هی بخوانند چو شیخ طلبه   کشکاست و کتکوت و کتبه

سمنو رخنهٔ مینو بکشد   ملک از اوج فلک بو بکشد
تا که دیگ سمنو جوش کند   عمه و خاله قزی نوش کند
چون بجوش شد سمنو وقت سحر   میشود سبزهٔ تر قند و شکر
سبزهٔ بمعجزه گردد شیرین   بلی از معجزه گردد شیرین

بیکس وطن

ایغرقه در هزار غم و ابتلا وطن   ای در دهان گرگ اجل مبتلا وطن
ای یوسف عزیز بدیار بلا وطن   قربانیان تو همه گلگون قبا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای جنت معارف ویران شدی چرا   از رخت علم یکسره عریان شدی چرا
در آتش جهالت بریان شدی چرا   ای بی معین و مونس بی اقربا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای باغ پر شکوفه گل و یاسمن چه شد   آن نزهت و طراوت سرو سمن چه شد
بر عاشقان کشته مزار و کفن چه شد   گریان بحال زار تو مرغ هوا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

عریان زچیست پیکرت ای مادر عزیز   کو لعل و گنج و گوهرت ای مادر عزیز
شد خاک تیره بسترت ای مادر عزیز   نوبادگان تو ز غمت در عزا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

ای دخمهٔ فریدون تاج کیان چه شد   کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهر نشان چه شد   ای تخت و بخت داده بباد فنا چه شد

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در دار سید سیل فتن وا محمدا   نبود کسی بفکر وطن وا محمدا

در وحشت است روح زتن وا محمّدا
ای تابع شریعت خیر الوری وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

آن قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو
شیران جنگجوی پلنگینه پوش کو
جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو
اینجای ناز و نعمت و عزّ و علا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

مادر ببین عروس وطن بی جهاز شد
آخر بطعنه دست اجانب دراز شد
هر شقه‌ات نصیب پلنگ و گراز شد
ایخاک تو جواهر لعل و طلا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبتند
طهرانیان تمام بزلزال دوحشتند
گیلانیان تمام گرفتار محنتند
از بهر مرد و زن شده محنت سرا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

اسلام رفت غیرت اسلامیان چه شد
ناموس رفت همت ایرانیان چه شد
دست بلند نادر گیتی ستان چه شد
ای تیره بخت دست زپیکر جدا وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

در هیچ کس حمیت و دین و ثبات نیست
ای مبتلا بدرد و غم بیدوا وطن

ای داغ دار مرقد شاه رضا وطن

آن عقربیکه بر وطن افتاد حاضر است
آن خائن ستمگر جلاد حاضر است
آن خط و مهر و دفتر و اسناد حاضر است
کردند بر تو ناخلفان ظلمها وطن

بیکس وطن غریب وطن بینوا وطن

سئوال و جواب و تکفیر

کبلا باقر بلی آقا چه خبر هیچ آقا
چیست این غلغله‌ها غلغل نی پنج آقا

تازگی حاجی بلال آمده از شهر حلب
حرفها میزند از فرقه مشروطه طلب
پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که ملعون بابی است

خبر تازه دگر چیست در این گوشه کنار
یارو امروز چه میگفت میان بازار

جان آقا سخن از نشر معارف میگفت
نقل مشروطه و از خرج مصارف میگفت

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

پسر کوچک دکتر زفرنگ آمده است
بلی آقا شده با علم و زرنگ آمده است
بچه قشنگ آمده برگو بمن از راه وفا
خاک عالم بسرم سلاج بسر چکمه بپا

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر بکف مشدی حسین بقال
کاغذی بود که میخواند بصد استعجال
جان آقا چه بگویم که چها میدانند
روزنامه است تمام کسبه میخوانند

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

کبلا باقر علی آقا ولد ملا علی
تازگی آمده از لندن و پاریس بلی
جان آقا چه بگویم سخن زیر جلی
تازه دیشب زفرنگ آمده با یک فکلی

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

حسن آقای معمم پسرش دستار است
یا که برداشته عمامه فرنگی دار است
جان آقا چه دهم شرح که حالش زار است
کلهش یکوجب و دریخه‌اش زنار است

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

جعفر آقا پسر حاجی تقی کارش چیست … میرود مدرسه تازه و گفتارش چیست
جان آقا سخن از علم ریاضی دارد … شکوه بسیار ز آخوند و ز قاضی دارد

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

شیخ عطار چه میگفت با آملا حسن … که جبن حبت و معلق زد و بگیخت رسن
جان آقا به حسن شیخ فقیر محزون … گفت گو مجلس مشروطه و عدل و قانون

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
ایها الناس بگیرید که آنهم بابی است

یار واز مسکو و تفلیس چه سوقات آورد … جان آقا دو دوجین ثلغی اوقات آورد
صحبتش چیست بهر مزبله و ویرانه … سخنش مدرسه و علم و قرائت خانه

پس یقین آن سگ بیدین عملش قلابی است
نشود لخت بحمّام که ملعون بابی است

گر نجس شود از هیکل بابی حمّام … چیست تکلیف من قهوه چی پیر غلام
تو برو باده بخور از چه بود تشویشت … آخ آخ این چه کلامیست که تف بر ریشت

ای ملاعین خفه شو کار تو هم قلابی است
ایها الناس بگیرید که این هم بابی است

اشعار

دلم از دست چرخ گرد آماس … داد از این ناکس و نمک نشناس
دوش وقت غروب پرسیدم … مشکلی چند از ابو العباس

گفتمش بنده از تو میترسم … گفت منمای هیچ خوف و هراس
هر چه خواهی بخواه بی تشویش … هر چه پرسی بپرس بی وسواس
منم امروز مقتدای جهان … منم امروز صاحب انفاس
گفتمش ریش چون شود قرمز … زود گفت از حنا و از ریناس
گفتمش دل چسان سفید شود … گفت از شیر گاو و کاسهٔ ماس
گفتم این پول از کجا آمد … گفت از کیمیا و از قرطاس
گفتم الماس و سنگ فرقش چیست … گفت از سنگ زاده شد الماس
گفتمش میوهٔ بهاری چیست … گفت قارچ است و کنگر و ریواس
گفتمش میوه بچه دارد گفت … آلو بالو بود بچهٔ گیلاس
گفتم آقا امام اوّل کیست … دفعتاً گفت حضرت عباس
گفتمش مال خلق چون بخورم … گفت بنمای دعوی افلاس
گفتم آخر چسان شوم مفلس … گفت ده رنگ و صله زن بلباس
گفتم این جنگ کی تمام شود … گفت من هم نمی کنم احساس
چون ز مشروطه گفتمش گفتا … قل اعوذ انا برب الناس
پس مبارک بود چو فرّ هما … اوّل کار ما بنام خدا

خواب مرگ

وای بر من مگر این ملّت نادان مرده … داد بیداد مگر این همه انسان مرده
دشمنان حمله ور از چار طرف بهر شکار … بهر این لقمهٔ شیرین همه مشغول بکار
نعره و ولوله بگذشت ز چرخ دوّار … باز این ملّت خوابیده نگشته بیدار
دست و پا بسته درین گوشهٔ زندان مردهٔ … داد بیداد مگر این همه انسان مرده
این چه مستی است که هشیار نگردد هرگز … این چه خوابی است که بیدار نگردد هرگز

این چو شخصی است که تن زنده ولی جان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

مست و بیهوش که هشیار نگردد مائیم   راه مغشوش که هموار نگردد مائیم
خواب خرگوش که بیدار نگردد مائیم   رمز سربسته که اظهار نگردد مائیم

ظاهراً زنده ولی باطن و عنوان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

آتش فتنه بلند است ز اطراف بلاد   هیچ تاریخ چنین روز ندارد در یاد
شرع و اسلام قوانین خدا رفته بباد   خلق حیران همه ساکت و بازار کساد

زارع رنجبر از رنج فراوان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

یک حریفی که رود در جلو دشمن نیست   یک پلنگ افکن و رویین تن شیراوژن نیست
یک سلیمان که بود قاتل اهرمن نیست   هیچ عاقل ز خیالات وطن ایمن نیست

از خیالات وطن روح به ابدان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

قل هو الله رجا اسم بزرگت همه جا   به بزرگیت بده ما را از این غم فرجا
ما کجا جنگ کجا خصم قوی چنگ کجا   ناامیدیم تمامی بتو داریم رجا

رحم کن رحم که این مشت پریشان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

داروی بهیشی اینقدر نباشد اثرش   زهر و "طاطوله" هم این قسم نباشد خطرش
روغن بنگ هم این شکل نباشد ضررش   آتش جهل هم این طور نباشد شررش

همه غرقیم در این آتش سوزان مرده

داد و بیداد مگر این همه انسان مرده

خانهٔ ما شده از صدمهٔ همسایه خراب   جگر ما شده از شعلهٔ بیگانه کباب
خلق بیدار و لی ما همه در خرخر خواب   نه صداقت نه دیانت نه حیا و نه حجاب

آه و افسوس مگر جنس مسلمان مرده
داد بیداد مگر این همه انسان مرده

بگذر از دجله که بغداد خرابست حاجی   دل ز پیش آمد این دفعه خرابست حاجی
جای بلبل به سر شاخه غرابست حاجی   فکر نانی بکن این خربزه آبست حاجی

وای بر من مگر این ملت ایران مرده
یا که خوابش برده

در وقتیکه اسکناس را بانک قبول نمی کرد گفته شده

اسکناس ای اسکناس ای اسکناس   برده‌ٔ از مرد و زن هوش و حواس
کسب را یکباره مختل کرده ائے   اهل طهران را معطل کرده ائے
تو همان بودی که با صد عشوه و ناز   گاه منصب دادی و گاه امتیاز
مایهٔ تجار بودے اسکناس   رونق بازار بودے اسکناس
تو همان بودی که دزدان شرور   جمع کردند از تومان و کرور
خائنین خاک وطن بفروختند   تا که مشتی اسکناس اندوختند
اسکناسا روح بخشا بوده ئے   باعث سیر و تماشا بوده ائے
تو همان بودے که اندر کیفها   داشتی تعریفها توصیفها
تو همان بودے که شوخ مه جبین   در حضورت سر نهادی بر زمین
حجرهٔ تجار روشن از تو بود   کوچه و بازار گلشن از تو بود

اسکناس ای شیرهٔ جان اسکناس
مایهٔ عشق جوانان از تو بود
هر مسافر را به هنگام سفر
در سفرها حرز بازو بودهٔ
سیم و زر بود از غلامان رهت

بهتر از یاقوت و مرجان اسکناس
ماهی و مرغ و فسنجان از تو بود
در سبکباری رهاندی از خطر
با جواهر هم ترازو بودهٔ
لعل و مروارید خاک درگهت

پس چرا این روزها جسمبو شدی
مبلغی از قیمتت کم می کند
بهر یکتومان قران با طمطراق
گوئیا پلتیک کرده اقتضا
در مجالس صحبتی از جنگ نیست
صحبت روس از دهانها اوفتاد
هر که را بینی بصد خوف و هراس
چونکه هرکس اندکی نقدینه داشت
بیخبر کز گردش چرخ و فلک
هر که هر چیزیکه دارد کاغذ است
هم مگر لطف شهنشاه عجم
منتی بر فرق یک ملت نهد
خرد اشبهای عمرت روز باد
رحمتی فرما که کار از دست رفت
بر وزیران حکم کن همت کنند

مفتضح با چوچو دهوهو شدی
بلکه از اسم تو هم رم می کند
میشود ده سرشکسته با چماق
که عروسی ها شود چندی عزا
گفتگوی خصم روئین چنگ نیست
حرف آلمان از زبانها اوفتاد
میزند بر سر ز داغ اسکناس
اسکناسش کرد در یخدان گذاشت
میشود یکدفعه غربالش علک
هر که پولی میشمارد کاغذ است
(شاه احمد) وارث اورنگ جم
خلق را از بانگ اطمینان دهد
روزهایت جملگی نوروز باد
آبرو و اعتبار از دست رفت
با وکیلان رفع این علت کنند

حوض مسجد

دوش رفتم مدرسه در حجرهٔ ملا رجب
دیدمش میکرد دور حوض مسجد او وجب
گفتم ای دارای اسرار علوم محتجب
اینوجب یعنی چه؟! گفت از اینوجب منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتم ای از رنگ علم معرفت ریشت خضاب
من وجب میپرسم و تو از رجب گوئی جواب
فرق نادادی حسن را از رسن در انتخاب
کار و بار مملکت چون است ای عالیجناب
زیر لب خندیده گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش و اینکه وضع شهر دیگرگون شده
نقشه ها باطل شده اندیشه ها وارون شده
خائنین را طشت از بام او فتاده چون شده
اندرین کابینه الحق قافیه موزون شده
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از حال زار اسکناس
کرده صرافان چه صیادان شکار اسکناس
همچو گندم کرده بعضی احتکار اسکناس
چند روزی سکته وارد شد بکار اسکناس
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش نزدیک بود این مملکت ویران شود
از سخن چینان مفسد فتنه در طهران شود
آنکه من میدانم و تو داخل ایران شود
دست و پای نوخطان از خون حنابندان شود
زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش در بحر و بر ظاهر شده شور و نشور
میزند لیلها از این اوضاع بدبختانه شور
زنده و زنده ملت بیچاره افتاده بگور
راه سخت و کار مشکل پای لنگ و چشم کور

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش از مرد و زن شرم و حیا نابود شد — پاره شد قلادها شرع خدا مفقود شد
باب رحمت از هجوم معصیت مسدود شد — آن علاماتی که گفتند انبیا موجود شد

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش بر گردن مالوطیان چک میزنند — اجنبی‌ها بهر ما از دور دستک میزنند
تخم اردک را بفرق حاجی لک‌لک میزنند — شعر ملا را میان تار و تنبک میزنند

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفتمش داری خبر از هیئت ژاندارمری — شد خمیر از مهر ایران طینت ژاندارمری
آفرین بر کوشش و ملیت ژاندارمری — پس چرا شد دیر حق خدمت ژاندارمری

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
اَلْعجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

گفت (یاهو) شیشهٔ صبرم لبالب از غم است — در میان مدرسه روحم دوچار ماتم است
آه و یلا گر غیرت در این کشور کم است — گفتمش در حجره پنهان شو که عالم درهم است

زیر لب خندید و گفت از کارها منما عجب
العجب ثم العجب بین الجمادی والرجب

از فلان الدوله پرسیدم جوابم را نداد — از . . . پرسیدم جوابم را نداد
از . . . پرسیدم جوابم را نداد — از کج واز چوله پرسیدم جوابم را نداد

زیر لب خندید و گفت از کج منما عجب

اَلعَجَبُ ثُمَّ العَجَبُ بین الجمادی والرجب

بلی ولی

سؤال پسر و جواب پدر وقتیکه در اصفهان

جواب	سؤال
خموش باش اطاق حیا طاق عالی است	پدر نهار نداریم سفره مان خالی است
بخواب وعده بدل ده نهار فردا را	پدر گرسنگی امروز می‌کشد ما را
ترا چکار به قیمه پنیر با نان کو	پدر بسفره ما قیمه و فسنجان کو
بلی ولی بدو صد عجز و التماس آخر	رواج گشت ببازار اسکناس آخر
بلی ولی (تومنی) کم کنند دهشاهی	با سکناس فروشند هر چه میخواهی
بلی بناست همه اسکناس بردارند	شنیده‌ام که ز امریک نقره میآرند
امان امان مگو از جنگ روس و عثمانی	پدر حکایت سلماس گو اگر دانی
بلی ز قوهٔ بی سیم وحشت و بیم است	بتازگی سخن از تلگراف بی سیم است
بود بقلهٔ جلفا بشهر اصفهان	کجاست مرکز این تلگراف در ایران
بلی ولی همه را پول و اسلحه است ضرور	شنیده‌ام که بود مالیات ما دو کرور
بلی ولی سر پول غولها دارند	شنیده‌ام که در این شهر پولها دارند
در این مقدمه یک پول با خوشی ندهند	چرا اعانه برای قشون کشی ندهند
بلی دیانت و انصاف از میان رفته	مگر حمیت اسلام از میان رفته
چرا ولیک بما خاک مرده میپاشند	پدر مگر وکلا فکر ما نمی‌باشند

پس از این سؤال و جواب پسر علیل ضعف و غش کرده وقتیکه بهوش میآید دست بدامن پدر زده اشک ریزان بزبان حال دوباره عرض می‌کند

سوال	جواب
پدر برای چه ما اینقدر ذلیل شدیم	برای آنکه ز ستی سوار فیل شدیم
چرا شدیم گرفتار محنت و ذلت	برای اینکه نداریم مذهب و ملت
چرا ز زور فشار دو خصم چنبره ایم	برای اینکه همه بیشعور و مسخره ایم
اساس شرع چه بوده است ای خجسته نهاد	تمام امر بمعروف بود و حج و جهاد
مگر که مذهب ما دین پاک احمد نیست	خدا گواست که این مذهب محمّد نیست
قوام دین رسول خدا اطاعت بود	عفاف و زهد و ورع قدرت شجاعت بود
پدر بگو غرض دشمنان چه میباشد	خیال مدعیان زین میان چه میباشد
پسر بخواب که اینکار بی سر انجام است	خیال مدّعیان محو دین اسلام است
تلاششان همه این است با جدال کنیم	باسم شیعه و سنّی بهم قتال کنیم
ز اختلاف روایت بهم در آویزیم	همه محمّدیان خون یکدگر ریزیم
زد و ر چونکه باحوال ما نگاه کنند	بعقل و مشعر ما خنده قاه قاه کنند

هر که هست

باز ای رقاص در این شهر بازی گر شدی — هر زمان ظاهر بشکل و صورت دیگر شدی
گه سوار اسب گشتی گه سوار خر شدی — حمله ور بر مسلمین با نیزه و خنجر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی وکیل و گاه گردیدی دبیر — گاه گردیدی مشار گاه گردیدی مشیر
در مجالس گاه قنبر گشتی و گاهی شبیر — گاه هیزم گاه آتش گاه خاکستر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه گردیدی چو قفل و گاه گردیدی کلید — گاه سبز و گاه قرمز گه سیاه و گه سفید
گه سنانی گاه خولی گاه شمر و گه یزید — منکر محراب گشتی دشمن منبر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

آن شنیدستم شبی گفتی بشیخ روضه خوان — که چرا مسلم بسوی کوفه شد تنها روان
تا شود در کوفه مقتول جفای کوفیان — با زبان طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

خویش را بستی در این طهران بروس و انگلیس — بدتر از عباس دوس ای طمع کار خسیس
گاه گشتی ارتجاعی ای دو رنگ کاسه لیس — گاه با مشروطه خواهان همدم و همسر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

در میان آش رندان چون نخود فانی مشو — اعتدالی بوده اکنون دموکراتی مشو
اصفهانی بوده جالا محلاتی مشو — تو همان بودی که چندی پیش خان نوکر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه اظهار غنا و بی نیازی می کنی — گاه مانند شتر گردن درازی می کنی
گاه همچون حقه بازان مهره بازی می کنی — طاس را در تخته بد انداختی ششدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه در مشروطه گوئی عزم ما جازم بنه — کاروان ما بشهر معرفت عازم بنه
گاه میگوئی بما اثر اندارمری لازم بنه — ای قوی گردن چرا این روزها لاغر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

نیستی در مجلس احرار محرم دور شو — میشود اسرار تو معلوم کم کم دور شو
میکنی اسباب شورش را فراهم دور شو — طالب هنگامه و جنجال و شور و شر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

دوش من میخواستم نام ترا افشا کنم — شمه از شرح احوال ترا انشا کنم
در حضور ملت طهران ترا رسوا کنم — باز گفتم بلکه با ملت از این بهتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

میفروشی خاک ایران را تو با ورع و وجب — عاقل و دیوانه از اطوار تو دارد عجب
نام خود را مینهی گاهی قلی گاهی رجب — ای قلی چرچی زدی اینذفعه گل صفدر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

روز و شب لا العقل و مستی ز تریاک و حشیش — ماست را از بیخودی جای حنا بستی بریش
همچو عقرب میزنی بر ملت اسلام نیش — ای کپک اوغلی کپک آخر ز سگ کمتر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

کس ندیده همچو تو آغاز تا انجام مست — در حضور مؤمنین بر کف گرفتی جام مست
صبح مست و ظهر مست و عصر مست و شام مست — بسکه خندیدیم بر ریش تو آخر خر شدی

بی حقیقت طعنه بر مسلم زدی کافر شدی

گاه شیخی گاه بابی گاه صوفی میشوی — گاه مصری گاه بصری گاه کوفی میشوی
گاه در صورت چه اشکال حروفی میشوی — از حشیش و بنگ قطب اعظم و اکبر شدی

شکایت

شوهر من گوهر من مخزن میخاد — پیر شده شانه و سوزن میخاد
مرغ شده دانه از زن میخاد — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
یک شوهری نود ساله شه — ریش سفیدش تا پر شال شه
هر جا میره بچش بدنباله شه — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
دندون نداره دهنش یک دونه — مردنش نزدیکه خودش میدونه
هم خربزه میخاد همی هندونه — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
خرخر و پف پف میکند وقت خواب — تر شده ز آب دهنش رختخواب
آخ که این احمق خانه خراب — دو زن داره بازم دلش زن میخاد

تازه شنیدم که بگوشه کنار — دختر نه ساله شده خواستگار
تا بکند از لبش آب انار — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
شب که میشه میپره هر سو چو سگ — بر بچه ها میزند بیخود کتک
ورد زبانش کپک اوغلی کپک — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
میکشد از غصه بپای حشیش — جای حنا بسته بریشش سریش
آخ که این دمدمی سرخ ریش — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
در سر پیری هوسش بر سر است — طالب همخوابگی دلبر است
مایهٔ عمرش نفس دختر است — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
هیچ نه میدونه که مشروطه چیست — یا که جوانمرد و وطنخواه کیست
مرشد مشهور بحاجی زکی است — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
قامتش از عشق بتان خم شده — عاشق زلف کج خم خم شده
عقل و شعورش کلکی کم شده — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
پیری ربوده ز سرش خواب را — با کارد و چنگال میخورد آب را
مسخره کرده همه طلاب را — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
شعر و غزل میخونه شب تا سحر — قرص کمر میخورده با نیشکر
بلکه بگیرد صنمی را ببر — دو زن داره بازم دلش زن میخاد
مرد مقدس نزند جفت و طاق — صاحب غیرت ندهد زن طلاق
آخ که این احمق پیر چلاق — دو زن داره بازم دلش زن میخاد

چه خوش بود

چه خوش بود این جنگ و دعوا نمی شد — بروی زمین شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود در مجلس باده نوشان — بغیر از صراحی و صهبا نمی شد

چه خوش بود در بزم ارباب معنی / بجز عیش و عشرت مهیا نمی شد
برای بنی نوع انسان بگیتی / بجز عارض خوب و زیبا نمی شد
میان سلاطین مشهور دنیا / چنین دشمنی های بی جا نمی شد
خوش آن روزهائی که بودیم راحت / سخن از فرنگ دار دیا نمی شد
چه خوش بود (ایروپلان) دسته دسته / بسوی هوا عرش پیما نمی شد
جهازات جنگی به آن شوخ و شنگی / زبمباردمان غرق دریا نمی شد
زاطریش و آلمان به اطراف ورشو / چنان حمله ها بی محابا نمی شد
زعثمانی روس و زخاک ایران / چنین شور و وحشت هویدا نمی شد
چو خوش بود سلماس با آن قشنگی / لگدکوب اسبان یکجا نمی شد
چو خوش بود ایطالیا بی تجمل / در این جنگ داخل بدعوا نمی شد
چو خوش بود اسلام با آن شرافت / چنین خار در چشم اعدا نمی شد
چو خوش بود در مصر بغداد و بصره / کسی حمله ور بر عرب ها نمی شد
چو خوش بود احکام انجیل عیسی / چنین نسخ پیش نصارا نمی شد
چو خوش بود آیات شرع محمد / بیکباره محو از نظرها نمی شد
چو خوش بود در رشت تبریز و قزوین / چنان راز سربسته افشا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بودیم باهم / بامروزمان یاد فردا نمی شد
خوش آن روزهائیکه بی احترامی / بدو ریش و سادات و ملا نمی شد
سر سفره مان از هجوم رفیقان / برای نشستن دیگر جا نمی شد
میان خورشها سر سفره شبها / چو دعوا و لشکرکشیها نمی شد
زفریاد قیمه زغوغای قرمه / کسی را مجال شکیبا نمی شد
بجز آب لیموی شیراز اعلی / بچیز دیگر قطع صفرا نمی شد

زبس بود حلوا لذیذ و معطر / دگر اعتنا بر مربا نمی شد
فسنجان زبس داشت گردو و روغن / در او مرغ بریان هویدا نمی شد
حضور پلوها بروز چلوها / دگر یادی از آش و حلوا نمی شد
چو میکرد قرقادل آوازه خوانی / فسنجان دگر مجلس آرا نمی شد
زبس بود کوکو و شامی فراوان / دگر بهر قلیه دهن وا نمی شد
شبی را که با جوجه رقصید ماهی / دگر بهتر از این تماشا نمی شد
خوش آن روزهائیکه در مجلس ما / بجز ساز و آواز پیدا نمی شد

برای عجم ها بقول عرب ها
خوش آن روز شبها خوش آن روز شبها

ادبیات

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم / از برای نون سنگک توت شمران میرویم
گر وطن برباد شد ما روز و شب می میخوریم / باده با مه طلعتان کشور [illegible] میخورم
از شراب کشمش قزوین پیاپی میخورم / پای بلطری همدیگر را جمله قربان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

فصل ییلاق است باید رفت آب سر خورد / با کباب بره میباید شراب زرد خورد
خاک ایران در حقیقت لطمه از نامرد خورد / آه و اویلا که با خواری ز ایران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

شرع و احکام خدا افسانه شد ما را چه غم / کوچه و بازار شیرگخانه شد ما را چه غم
اجنبی گر وارد این خانه شد ما را چه غم / ما برای گردش سیر خیابان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

در کنار چشمه میباید غذای گرم خورد / چونکه دندان نیست میباید پلوی نرم خورد

نان سنگک گر بدین سختی است باید چرم خورد — ماسوی نانوا برای لقمهٔ نان میرویم

از برای نون سنگک توت شمیران میرویم

ما چه میدانیم دین و مذهب و ناموس چیست — رشت چه مازندران چه گنبد قابوس چیست

اندرین دعوا خیال انگلیس و روس چیست — ما برای منصب و القاب و فرمان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

چونکه شب شد با حریفان ساز میباید زدن — ساز را با نغمه و آواز میباید زدن

هم (بیات) و (شور) و هم شهناز میباید زدن — با مقام گیلکی سوی صفاهان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

زین سفر مقصود ما قطع منازل بود و بس — میهمان آوردن از خارج بداخل بود و بس

فاش میگوییم خیال ما مداخل بود و بس — از برای دخل از قزوین بطهران میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

پیش ما صحبت مکن یا دوست از توپ و تفنگ — گفت مرشد وقت بیهوشی بود عالم جفنگ

ای قلندر گر بما شد روز دعوا عرصه تنگ — با چماق من تشآء ماسوی میدان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

از رخ خوبان مه طلعت خیابان را ضیاست — گر بگوییم آفتاب و ماهشان خیلی بجاست

وقت مغرب لاله زار و کافه الحق باصفاست — با درشکه تا بتجریش و (جماران) میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

روی منبر بارها می‌گفت آملا آسعلی — زنگ قحطی کس نمی بیند برشت و انزلی

ماهی دریا زیک سو میوه جات جنگلی — تا که قحطی شد بسوی رشت و گیلان میرویم

سر برهنه پا برهنه رو بطهران میرویم

اظهار عقیده وقتیکه زمزمهٔ تکفیرها بلند شده بود

باز شد وقت سخن پروری — جعفریم جعفریم جعفریم

اشهد بالله العلی العظیم — در خط اسلام منم مستقیم

شاهد حالم ورقات نسیم — هستم از آلایش تهمت بری

جعفریم جعفریم جعفری

مذهب اسلام بود دین من — محکم و عالی است قوانین من

شاهد من درج مضامین من — نمره به نمره همه دعوتگری

جعفریم جعفریم جعفری

هست چهل سال قلم میزنم — با قلم صدق رقم میزنم

در ره اسلام قدم میزنم — رنجبران بر سخنم مشتری

جعفریم جعفریم جعفری

رهبر ما میر محمد بود — احمد و محمود و محمد بود

بر همه آفاق سرآمد بود — کیست جز او لایق پیغمبری

جعفریم جعفریم جعفری

مشعل نورانی عرفان منم — تابع حق حافظ قرآن منم

تازه رسان کهنه مسلمان منم — هست بدستم علم حیدری

جعفریم جعفریم جعفری

هم پدرانم علما بوده اند — از شهدا و سعدا بوده اند

ناشر احکام خدا بوده اند — شهرهٔ آفاق بدین پروری

جعفری جعفریم جعفری

مادرم از مهر (علی) شیر داد — بر دهنم نام (محمد) نهاد

کی رود آن رحمت مادر زیاد — به به از این مرحمت مادری

جعفریم جعفریم جعفری

شعر توحید خدا گفته ام	منقبت آل عبا گفته ام
مرثیه بهر شهدا گفته ام	کم نیم از جودی و از جوهری

جعفریم جعفریم جعفری

در صد دیاره سرائی نیم	طالب الفاظ هوائی نیم
بابی و شیخی بهائی نیم	شیوه من صنعت من شاعری

جعفریم جعفریم جعفری

من تبرقی وطن طالبم	برهمه از لطف خدا غالبم
نسل علی بن ابی طالبم	برهمه دارم صفت برتری

جعفریم جعفریم جعفری

الغوث

شاها بشیعیان نظری از ثواب کن	ما را ز فیض منظر خود کامیاب کن
وقت عدالت آمده پا در رکاب کن	سرچشمه را ز آب وضو پر گلاب کن
اسلام را کمک تو بنقص کتاب کن	ایصاحب الزمان بظهورت شتاب کن
پروانه وار جمله بنور تو عاشقیم	ای غایب از نظر بظهور تو عاشقیم
لب تشنه بر شراب طهور تو عاشقیم	در صحن پارلمان بحضور تو عاشقیم
با رای و میل خود و کلا انتخاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
زاغان دل سیاه ز گلشن جدا شدند	گنجشک وار مرغ دو سر را فدا شدند
جمعی ز کینه دشمن دین خدا شدند	تجار ورشکسته و لات و گدا شدند
بار ارشان رواج ز لعل مذاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
من مست میگسار توام یا علی مدد	درویش خاکسار توام یا علی مدد

من خاک رهگذار توام یا علی مدد	دایم در انتظار توام یا علی مدد
گنجشک را خلاص ز چنگ عقاب کن	یا صاحب الزّمان بظهورت شتاب کن
گردید شیره خانه خیابان و چارسوق	بهر حریف فاحشه ها میکشند بوق
الواط بچه باز بهر گوشه جوق جوق	مشروطه خواه مستبد از چارسو شلوق
باز آ و رفع شور و شر و انقلاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
هر کس بروزگار سر رشته کرده گم	یکفرقه گوش تیز و علم کرده اند دُم
یک جرگه روز و شب بزمین میزنند سم	یاهو) رسیده وقت سواری زجا بجم
یا ذوالفقار مرتضوی فتح باب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
قزوین و رشت و ساوه و طهران و اصفهان	شیراز و یزد و قمشه و کاشان و بهبهان
قفقاز و بادکوبه و تفلیس و شیروان	جمعی نشسته منتظرت همچو دیده بان
شاها طلوع با رخ چون آفتاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
اطفال زلف های لعابی بیکطرف	زنهای کوچه گرد نقابی بیکطرف
در و بلا و خانه خرابی بیکطرف	جنگ و جدال شیخی و بابی بیکطرف
از یک اشاره قطع سؤال و جواب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
شاها بیا ببین که بتحریک مفسدین	هر گوشه ای بجان هم افتاده مسلمین
بر باد رفت ملّت و تاراج گشته دین	در مرکز است مفسد و بنشسته در کمین
با حکم حق بگردن مفسد طناب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن
شاها ببین که گشته بما زندگی حرام	سیاوجبلاغ گشته بیکبار قتل عام
از سلب و نهب کار (ارومیّه) شد تمام	تعجیل کن دگرنه باسلام والسّلام
یا رب دعای خسته دلان مستجاب کن	یا صاحب الزمان بظهورت شتاب کن

نصیحت یک خانم بدخترش

روز نشاط عالم است ایدخترک بیدار شو
آمد بشارت از فلک دختر پورشک ملک
اندر اروپا سر بسر در علم و تحصیل و هنر
فرمود فخر کاینات علم از برای مؤمنات
وقتیکه مطلب شد بیان وقتیکه حجت شد عیان
فرمود ختم المرسلین تحصیل علم و خط و دین
مشروطه شد شهر وطن سر زد شکوفه در چمن
موت و حیات سرمدی از قهر و لطف ایزدی
جز ماه و مهر اختران در وقت درس دختران
آباد شد ویران ما روشن شده ایران ما
راهب بزن ناقوس را محکم بکوب این کوس را
بعد از حساب هندسه این شعر را در مدرسه

وقت بلوغ آدم است ایدخترک بیدار شو
زین شرده‌ها دل بغم است ایدخترک بیدار شو
زن افضل است و اقدم است ایدخترک بیدار شو
یار و رفیق و همدم است ایدخترک بیدار شو
روز ظهور اعظم است ایدخترک بیدار شو
از بهر نسوان الزم است ایدخترک بیدار شو
بر برگ هر گل شبنم است ایدخترک بیدار شو
در این قیامت باهم است ایدخترک بیدار شو
مرغ هوا نامحرم است ایدخترک بیدار شو
آفاق شاد و خرم است ایدخترک بیدار شو
اوضاع عالم درهم است ایدخترک بیدار شو
صد بار اگر خوانی کم است ایدخترک بیدار شو

ادبیات

ایملک العرش بایران نگر
هیئت کابینه و بحران نگر
از ره الطاف بطهران نگر
سوی وکیلان و وزیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

چشم امید همگی سوی تست
در فقرا ذکر هیاهوی تست
قبلهٔ ارباب وفا کوی تست
از کرمت سوی فقیران نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

جوش و خروش فقرا را ببین
این وکلا و وزرا را ببین
قال و مقال ضعفا را ببین
بر فقرا از ره احسان نگر

الغرض ایران شده ویران ببین

مردم بازار همه بید ملغ
زیر و زبر شده همه ساوجبلاغ
بلغ ارومیه شده جای زاغ
جانب تبریز و خراسان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

خانه ما گشته خراب از غرض
دل شده مجروح و کباب از غرض
سرکه ما گشته شراب از غرض
زلزله در مذهب و ایمان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

مطربکا خیز و بزن چنگ و رود
ما که گذشتیم ز بود و نبود
ساقیکا باده بده زود زود
حال بدمستی رندان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

خیز ز جای ای صنم گلعذار
عصر برو در طرف لاله زار
غصه مخور گریه مکن زار زار
آن فکلی های خیابان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

رو بسوی کافه و شربت بخور
پول نداری غم و حسرت بخور
بستنی و شیر اخوت بخور
سوی پلو با دل بریان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

هر شب جمعه سوی تجریش رو
هر حشیش از پی درویش رو
منزل آن منشی تفریش رو
قهقهه هو حق مستان نگر
الغرض ایران شده ویران نگر

شد مه شعبان ز نظر ناپدید
مژده بده ماه مبارک رسید
گشت عیان ماه عزیز جدید
کوکو و شامی و فسنجان نگر

خوردن آن روزه پنهان نگر

الحذر از مظلمهٔ ظالمان — از ستم جور و زمان الامان
العجل ای حجت آخر زمان — ذلت یک مشت مسلمان نگر

الغرض ایران شده ویران نگر

در تحریص دختران مه طلعت به عفت و عصمت

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است — غنچهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است
مایهٔ هر شادمانی عصمت است و عفت است — لالهٔ باغ معانی عفت است و عصمت است

زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

دختری دیدم که از عفت برخ بسته نقاب — در میان چادری پنهان شده چون آفتاب
چون بدیدم آن حیا و آن عفاف و آن حجاب — گفتمش احسنت و خواندم این دو شعر مستطاب

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
لالهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

(اولاً) بایست دختر صاحب صنعت شود — (ثانیاً) در خانهٔ شوهر رود راحت شود
(ثالثاً) غرق حیا و عصمت و عفت شود — زین کلام تازه روحش غرق در لذت بود

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
زینت این زندگانی عصمت است و عفت است

حافظ ناموس ملت صاحب شرع شهود — حضرت ختم الرسل سلطان اقلیم وجود
از برای عصمت و عفت سفارشها نمود — دختر شش سالهٔ میخواند در شب این سرود

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

عصمت عفت بود خلخال پای دختران — میشود خوشنود ایزد از حیای دختران

حور حسرت میبرد بهر لقای دختران — دختری میخواند این شعر از برای دختران

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

اندرین ماه مبارک از اناث و از ذکور — با دهان روزه طی کردند جمعی راه دور
در مساجد چشم شیطان را همی کردند کور — دختری این شعر را میخواند در مسجد چه حور

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختران زار مین از رنج و زحمت خون جگر — لخت عریان و برهنه دختران از رنجبر
میخرامد دختر ارباب با ملبوس زر — دختری میخواند این اشعار چون قرص قمر

دختران را یار جانی عصمت است و عفت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

دختر ار خواهد که در خوبی قرین حور باد — باید از هر اجنبی رخسارهاش مستور باد
دیدهٔ نامحرمان از روی خویش دور باد — روز و شب زین شعر شیرین خاطرش مسرور باد

دختران را یار جانی عفت است و عصمت است
میوهٔ باغ جوانی عصمت است و عفت است

لذت این زندگانی عصمت است و عفت است — مانع از کاری که دانی عفت است و عصمت است

رمضانیه

آمده ماه رمضان هایهای — روزه خور اندارم آن هایهای
ماه مبارک شده وقت ثواب — موقع تسبیح و دعا و کتاب
موسم افطار شد و فتح باب — خلق همه منتظر توپ تاب
گوش به گلبانگ اذان هایهای — آمده ماه رمضان هایهای

گرسنه کان گشته بمسجد مقیم | تشنهٔ الطاف خدای کریم
منتظر عفو غفور رحیم | ورد زبان یا علی و یا عظیم

سبحه بکف پیر و جوان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

جمعی در ذکر خداوندگار | بعضی گسترده بساط قمار
برخی خورده به نهانی نهار | چندی الواط برای شکار

گشته بهر کوچه روان های های
آمده ماه رمضان های های

سفرهٔ افطار رنایان شود | مرغ بهر قاب چو سلطان شود
جوجه به بشقاب بغل‌خوان شود | قرمه چلو لوطی میدان شود

قیمه سر انگشت گزان هایهای
آمد ماه رمضان هایهای

صف زده در سفره بیک منظره | مرغ فسنجان و کباب و کره
فرنی و شامی قدح اشره | چشم فقیران بدر و پنجره

بلکه وزد بوی از آن های های
آمد ماه رمضان های های

ز اول شب تا بسحر هی بخور | بستنی و شیر پیالی بخور
دوغ عرب ماست میامی بخور | تا که نگشته نفست طی بخور

بلکه بگیری خفقان های های
آمده ماه رمضان های های

حاشیهٔ سفره بگ و خان بود | مالک ده صاحب ملیان بود

عمدة الاشراف و الاعیان بود | تا بفلک آه فقیران بود

سینهٔ زنان بیوه زنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

دست چو شستند ز افطارشان | گنجفه و عاص بود کارشان
مطرب و رقاص بود یارشان | قصهٔ حمام و شب تارشان

گشته ببازار عیان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

ای نقرا خون جگر قوت ماست | آتش دل دانهٔ یاقوت ماست
سطح زمین سفرهٔ ناسوت ماست | دوش ملک تختهٔ تابوت ماست

منزل ما باغ جنان هایهای
آمده ماه رمضان هایهای

در بحران کابینه و ناامیدی از وکلاء

این درشکه شکسته لایق سواری نیست | این سگ گر مفلوک تازی شکاری نیست
این خر سیاه لنگ قابل مکاری نیست | این حریف تریاکی پهلوان کاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مقصد وکیلان را عاقلانه سنجیدم | مشرب وزیران را عالمانه فهمیدم
خاک پاک ایران را عارفانه گردیدم | هرچه را نباید دید ما یکان یکان دیدم

این زمین بیحاصل جای آبیاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

هست مدت نه سال خلق پارلمان دارند | هم بآسمان عدل بسته ریسمان دارند
اندر این بهارستان کعبهٔ امان دارند | باز هرچه می‌بینم خلق الامان دارند

کار ملت مظلوم غیر آه و زاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

جای بلبل مسکین در چمن کلاغ آمد
بهر خوردن انگور خرس تر دماغ آمد
جای باده شیرین زهر در ایاغ آمد
باغبان بیا بنگر اجنبی بباغ آمد

چشم و گوش را بگشا در میگساری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

میرود ز چشم خلق اشک خونفشان رحمی
نیست در خوی وسلماس طاقت و توان رحمی
رفت از (ارومیه) بر فلک فغان رحمی
رفت مملکت از دست ای برادران رحمی

گوئیا در این ایران هیچ مرد کاری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

از خصومت اشخاص در نفاق دیرینه
میزنند از این تغییر خلق بر سر و سینه
میشود بهر هفته پایمال کابینه
الحذر از این بحران الامان از این کینه

چاره بهر این ملت غیر بردباری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

گرچه ما بدام غم همچو مرغ در بندیم
بر امید استقلال محرمانه خورسندیم
بر ترقی ایران باز آرزومندیم
دل ز غیر ببریدیم خیمه از جهان کندیم

در ره فنا (یاهو) پای استواری نیست
در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

مطلب وکیلان را بر ملا نمی شاید
کس چو ما بدرد غم مبتلا نمی شاید
صحبت وزیران را بر ملا نمی شاید
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی شاید
بهر رفع این بحران سعی در مجاری نیست
آخ کاندرین مجلس هیچ حکم جاری نیست

در جبین این کشتی نور رستگاری نیست

ویران

رمضان آمده و در سفره زارع نان نیست
در تن دختر او پیراهن و تنبان نیست

جگری نیست که خونین ز غم دهقان نیست
علت آنست که انصاف در این ویران نیست

روز و شب زارع بیچاره بصد رنج و عذاب
بهر یک لقمه نان غرقه میان گل و آب

آخر سال مباشر کندش خانه خراب
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

زن زارع شده مستغرق گل تا به کمر
زن ارباب نشسته بسر بالش زر
کرده در مزرعه هر روز کمک با شوهر
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

دختر زارع زحمت کش عریان چون
زرد گردیده ز گرما و گرفته یرقان

با بزک) دختر ارباب بگلزار روان
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پسر نورس ملاک به لهو و لعب است
روز و شب مست و ملنگ است بعیش و طرب است

پسر زارع بدبخت گرفتار تب است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

نوکر خلوت مخصوص برخ داده جلا
داده ارباب بوی ساعت و زنجیر طلا

زارع ورنجبر افتاده بغرقاب بلا
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

آه از آن لحظه که مامور بدهقان برود
مرغ زارع بسر سفره عزلخوان برود

هر چه جوجه است برای مزه بریان برود
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

وضع بازار در این شهر ندانی چون است — هر متاعی که دهاتی بخورد مغبون است
ز اهل بازار دل مشتریان پرخون است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

سنگ نانوائی و قصابی و بقال کم است — کمی سنگ بهر یک من شانزده درم است
بدتر از سنگ عرب حقه سنگ عجم است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

پیش کفاش روی پای خداداده دهد — کفشکی دوخته و حاضر و آماده دهد
جای پوست همدان پوست بز ماده دهد
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

گر قبائی تو بخیاط دهی معذور است — تنگ و کوتاه شود یا برشش ناجور است
گوئیا از دلشان رحم و مروت دور است
همه آنست که انصاف در این ویران نیست

کاسبانی که ز شرع نبوی آگاهند — همه خوبند و عزیزند و حبیب الله‌اند
علما و فقها با سخنم همراهند
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

کیسه بهر معاش فقرا در صددند — کیسه مظهر الطاف خدای احدند
همه محبوب خدایند اگر خوب و بدند
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

باز ماه رمضان آمد و دل وسواسی است — مسجد شاه پر از روزه‌خوران لاسی است

کار لاسی همه صورت‌کشی و عکاسی است
حیف و صد حیف که انصاف در این ویران نیست

آه صد آه که چشم عقلا گریان است — مملکت محتضر افتاده شب بحران است
این مریضی است بلب آمده از وی جان است
هیچ دردی بدتر از لطمهٔ این بحران نیست

هم مگر همت مولا مددی فرماید — دری از غیب بروی فقرا بگشاید
راه را بر وکلا و وزرا بنماید
حیف و افسوس که انصاف در این ویران نیست

گفتگوی ارباب با فعلهٔ رنجبر

ای فعله تو هم داخل آدم شدی امروز — بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز
در مجلس اعیان بخدا راه نداری — زیرا که زر و سیم بهمراه نداری
در سینه بی کینه بجز آه نداری — چون پیر نود ساله چرا خم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هر کس که باقبال ظفر صاحب مال است — اندر همه جا صاحب جاه است و جلال است
امروز یقین مال مسلط بکمال است — احمق تو برای چه مصمم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

هرگز نکند فعله به ارباب مساوات — هرگز نشود صاحب املاک و موقوفات
بی پول تقلا مزن ای بوالهوس لات — زیرا که تو در فقر مسلّم شدی امروز
بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

بی پول اگر طاق بیاری همه جفت است — چون پول نداری همه جا حرف تو مفت است
مردم همه گویند که این پوست کلفت است — بدبخت چرا گاو مجسم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما صاحب طبل و علم و جاه و جلالیم
ما داخل اعیان و بزرگان رجالیم
ما وارث گاو و حشم و مال و منالیم
با ما تو چرا همره و همدم شدی امروز

ای خاک بسر میرزا قشمشم شدی امروز

چکش بزن و جان بکن الفعله بی پول
قالیچه بصحرا فکن الفعله بی پول
جنگل رو و هیزم شکن الفعله بی پول
چون عاشق آن طرّه خم خم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما راحت و آسوده شمالات و گدائید
در نعمت و دولت همه محتاج بمائید
عریان و فلاکت زده جز و فقرائید
هر چند ز مشروطه مغخم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

از مشق مکن صحبت از درس مزن دم
زن بیخو شراب و عرق و چرس مزن دم
از مدرسه و هندسه با ترس مزن دم
با چرس و عرق دشمن محکم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمش شدی امروز

ما صاحب پولیم شرافت ز همه از ماست
عنوان فرامین حکومت همه از ماست
املاک و دکاکین و عمارت همه از ماست
تو باعث دردسر عالم شدی امروز

بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی امروز

ما اوّل افطار چلو با کره داریم
ماهی و فسنجان و کباب بره داریم
هم شربت و شیرینی هم افشره داریم
با ما بسر سفره تو محرم شدی امروز

مجنون ز خورشهای منظم شدی امروز
ای فعله حیا کن چشمو نته وا کن
بس دست بسینه تعظیم به ما کن

عاشق بی پول

نه نه جون بیرخ معشوقه جطو تاب بیارم
زکجا و بمه و سرخاب و سفید اب بیارم
برده عقل از سر من حور لقا دخترکی
شده ام عاشق و در کیسه ندارم زرکی
خیمهٔ عفتش از اطلس و دیبا و زریست
چادر پاکش از آلایش هر عیب بریست
اوّلا حفظ نموده همه شرعیات
عقل از عفت این عالمه میکرد دمات
هست در چهره چو حوران گلستان ارم
هست در مجلس وی مرغ هوا نا محرم
با معلّم بود از علم و ادب قدر شناس
جور در مدرسه ناشده شاگرد کلاس
امتحان داده بخوبی ز علوم ادبی
چهارده ساله که دیده است بدین نوشبلی
در کلاس سومین درس ریاضی میخوند
شهد الله که در چهره بحوری میموند
میکند حل مسائل بقوانین حساب
کس چنین دختر باهوش ندیده است بخواب
در لغت های فرانسه بود استاد و زرنگ
میشود عارضش از فرط حیا رنگ برنگ

از کجا چادر و روبنده و قلاب بیارم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
دختر عالمه و فاضله خوش منظرکی
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
از قد و قامت و رفتار روش رشک پریست
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
عشق دارد بنماز و بسلام و صلوات
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میکند (رم) همی از خلق چه آهو بحرم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
حل کند مسئله ها را همه بیخوف و هراس
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
خاصه در هندسه و علم حساب عربی
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
علم نقاشی و هم هندسه را خوب میدونه
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
میدید مسئله ها را همه فی الفور جواب
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم
مثل اینست که تحصیل نموده بفرنگ
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

خیز داز جای بهنگام سحر وقت نماز
پس تلاوت کند آیات به آهنگ حجاز

کند از صوت ملیحش همه دلها پرواز
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

دو بیات نسیمه همه از بر میخونه
شعرها را همه چون قند مکرر میخونه

از پسرهای فلان بدرسه بهتر میخونه
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

نه ز جون گرچه فکل بسته و مقبولم من
لیک از فقر و فلاکت بتر از غولم من

خاک عالم بسرم عاشق بی پولم
عاشقم پول ندارم کوزه بده آب بیارم

عید فطر سنه ۱۳۳۳

طرقوا طرقوا که عید آمد
قفل افطار را کلید آمد

مؤمنین را ز حق نوید آمد
هرکه امروز روسفید آمد

در قیامت سیاه رو نشود
با عزازیل رو بر و نشود

الوداع الوداع یا رمضان
از تو بوی بهشت بود وزان

از تو مسرور روح پیغمبر ضان
در تو شد پر صدای اذان

رفتی از دست ما خدا حافظ
ای مه اولیاء خدا حافظ

در تو ای ماه کارها کردند
محرمانه قمارها کردند

لوطیانه شکارها کردند
عیش با گلعذارها کردم

نیم خوردند نیمه هم دادند
پنج تومان جریمه هم دادند

عید فطر است نور میبارد
رحمت حق و نور میبارد

عطر از زلف حور میبارد
بر عباد و شکور میبارد

عید فطر است وقت عفرانست
مزد مخصوص روزه دارانست

ایکه بر خالقی پرستنده
چند گوئی دهان پراز خنده

میکنم تو به سال آینده
سال دیگر که مرده که زنده

گر از اعمر قبض آوردی
سال آینده بلکه تو مردی

ایها الناس اجتماع کنید
رفع ضدیت و نزاع کنید

حمله بر (دلو) از شجاع کنید
ایها المؤمنین دفاع کنید

ورنه مسجد کلیسیا میشد
رخنه در شرع انبیا میشد

خاک تبریز قیمت جان است
ناز و نعمت دراو فراوان است

از ولیعهد رشک رضوان است
خبر تازه تحت عنوان است

تازه از شهر رو سهار فتند
دف زنان اشکبو سهار فتند

روز جمعه شدم سوی حمّام
دیدم آنجا بتان سیم اندام

غوطه در چاله حوض خورده تمام
گفت با من مقدس گم نام

دهن روزه حوض یعنی چه
غوطه در چاله حوض یعنی چه

آفرین باد بر حکومت رشت
هفت ره اگرده از کفایت هشت

اندرین ماه روزه میز دگشت
روزه خور گر دچار او میگشت

میزدش گوشه و نسق میکرد
دهن روزه شکر حق میکرد

بارک الله بحاکم زنجان
میکند سنگ ریزه رام جان

میدهد از برای ملت جان
گرده از زان خیار و بادنجان

قند روسی و چائی ارمنسه
هست تقدیم حاکم خمسه

اهل قزوین همه زکور و چلاق
داده تغییر مشرب و اخلاق

کرده عادت بخوردن شلاق
روسها تا (اکونذج) و قشلاق

آمدند و دوباره برگشتند
هم پیاده سواره برگشتند

ایها الناس پرحذر باشید
روز و شب فکر این خبر باشید

بهر ناموس دیده تر باشید
چشم غیرت بره گذر باشید

سوی ما اشکبوس می آید
با دف و طبل و کوس می آید

آخر ای خلق این چه بیهوشی است — این چه مستی و این چه مدهوشی است
وای وای اینچه خواب خرگوشی است — اهل عصمت چه وقت خاموشی است
غیرت اندر عروقتان مرده — یا که مستید خوابتان برده
شهر در شو خراب شد بتو چه — دور دور عقاب شد بتو چه
خصم پا در رکاب شد بتو چه — آلمان کامیاب شد بتو چه
مدعی ثبت گشت ما هستیم — دیگری باده خورد ما مستیم
وی ز کابینه عارفی فعال — کرده از بند محرمانه سؤال
که بیان کن حقیقت احوال — گفتمش روز سوم شوال
میشود برقرار کابینه — مزن اینقدر بر سر و سینه
مست و لایعقلیم ای والله — مفلس و تنبلیم ای والله
سربسر محیلیم ای والله — همه مستاصلیم ای والله
موقع امتحان همه لالیم — واقعاً ما برهنه خوشحالیم

صحبت چهارده نفر در یک مجلس

وکیل	من وکیلم از همه عالم وکالت میکنم
حکیم	من طبیبم اندرین طهران طبابت میکنم
تاجر	تاجرم با جعبهٔ خالی تجارت میکنم
شبیه‌خوان	خلق را از گریهٔ من داخل بجنت میکنم
طمعکار	من خدا را خاطر خرما عبادت میکنم
عالم	من خلایق را بنور علم دعوت میکنم
جاهل	جاهلم من هر چه فرمائی اطاعت میکنم
شکمپرست	چون فسنجان میخورم من میل شربت میکنم

نقال	صبح تا شب از حسین کرد صحبت میکنم
رمال	من بعلم رمل تولید محبت میکنم
جن‌گیر	بنده هر شب لشکر جن را ضیافت میکنم
خرمقدس	من بشروط طلب هر صبح لعنت میکنم
گدا	من گدائی کرده ام کی ترک عادت میکنم
روزنومه‌چی	من تلاش از بهر بیداری ملت میکنم

دزد را باید شناخت

حاجی که حریم را بدزدد دزد است — کافر که جحیم را بدزدد دزد است
شیطان رجیم را بدزدد دزد است — مؤمن که نعیم را بدزدد دزد است

حوراء بسیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که لباس خانه را بفروشد — اندوخته شهانه را بفروشد
لعل و گهر خزانه را بفروشد — این مملکت یگانه را بفروشد

آثار قدیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزد آن نبود که مال مردم ببرد — چون موش شود برنج و گندم ببرد
یا سیم و زر از خزانه خم خم ببرد — آن دزد که انصاف و ترحم ببرد

بس عقل حکیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که رهم معدات منگ شود — هر ساعت و هر لحظه بصد رنگ شود
قورباغه و سوسمار و خرچنگ شود — وقتیکه خمار باده و بنگ شود

درویش سلیم را بدزدد دزد است
دزد آن نبود که داده تغییر لباس
یا سنگ فروخته بجای الماس

قلیان حلیم را بدزدد دزد است
یا برده عبا ز دوش ملا عباس
دزد یکه بموقع حساب اجناس

از دو یک و نیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی نسیم اگر بیاید بر تش
در فاتحه خواندن سر قبر پدرش

با مکر و فسون کله رباید ز سرش
بر سورهٔ حمد اگر بیفتد گذرش

رحمن و رحیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

بعضی دزدان امیر گردیده بزور
بعضی بلباس علمهای مشهور

یکدسته بشکل عرفای مغرور
دزدیکه ز کوه طور در وقت عبور

موسی کلیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

دزدی که کند اساس دزدی تدلیس
بالاله رخان عیش کند در پاریس

پول فقرا را ببرد با تلبیس
در مکتب شاعری زکر و تدلیس

اشعار نسیم را بدزدد دزد است
اموال یتیم را بدزدد دزد است

کبک بره و ماهی بریان و بصل
وز سفره اگر کنند شورش بمثل

قیمقاق و کره مرغ فسنجان و عسل
رندی که خورد جوجه پلو را اوّل

پس ماهی سیم را بدزدد دزد است
دزدی که نسیم را بدزدد دزد است

لای لای گهواره

بخواب ای دختر زیبا بالام لای لای لالام لای لای
میان مخمل دیبا بالام لای لای لالام لای لای
دو چشمانت به بند امشب بروی من مخند امشب بالام لای لای لالام لای لای
که می بینی گزند امشب بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای دختر نالان تمام خانه شد تالان فقط خر ماند با پالان بالام لای لای لالام لای لای
دیانت از میان رفته سلامت از جهان رفته ز غیرت هم نشان رفته بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای دختر دلریش گلم نازی جونم کش کش کمن گریه میوش پیش پیش بالام لای لای لالام لای لای
مساجد گشته ویرانه معابد گشته میخانه وطن پر شد ز بیگانه بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای دختر شیرین فدایت مادر مسکین میاور یاد از قزوین بالام لای لای لالام لای لای
ذلیل دشمنان گشتم اسیر ناکسان گشتم که رسوای جهان گشتم بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای طفل بیچاره کمن جنبش ز گهواره که میگردی بصد پاره بالام لای لای لالام لای لای
سلاطین مؤتلف گشته عقاید مختلف گشته چو نون قد الف گشته بالام لای لای لالام لای لای
نه یاد از رشت و گیلان کن نه صحبت از صفاهان کن نه از شیراز عنوان کن بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای طفل نوخیزم نهال فصل پائیزم که من در فکر تبریزم بالام لای لای لالام لای لای
ز بیچیزی در این طهران مرا خشکیده بین پستان تو بی شیری و من بی نان
بالام لای لای لالام لای لای
بخواب ای شیرهٔ جانم بخواب ای ماه تابانم که من فکر خراسانم
بالام لای لای لالام لای لای
لولو خور خور ننه پف پف ممه اخ اخ ماما نف نف
بخواب ای نه داده آمد اف بالام لای لای لالام لای لای

النصیب یصیب ولو کان تحت الجبلین
وما نصیب لا نصیب ولو کان تحت الشفتین

ای سرنوشت ما را دست قضا نوشته / از دلبران عروسی از ما عزا نوشته
آقای اشرف الدین از من بنو صحبت / «بیخود مزن بسینه» از ماتم رعیت
هرگز ندارد ارباب بازار عین معیت / از بخت طالع خویش هرگز مکن شکایت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

از ما سلام هردم بر روی اشرف الدین / ای خیرخواه اصناف ای حامی مساکین
ای یادگار «طه» ای نسل پاک «یس» / بفرست روزنامه از بهر رشت و قزوین
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

بازار شد معطر از نفحهٔ نسیمت / زنها و دختران را جان میدهد شمیمت
جبریل تحفه آورد از جنت النعیمت / بنویس حرف حق را از ظالمان چه بیمت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد / از دولت زلیخا مال خدیجه این شد
مقدار روشنائی از این دریچه این شد / چون سرنوشت این بود تقدیر ما چنین شد
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که خاک ایران اشغال گردد اینطور / باید حقوق ملت پامال گردد اینطور
باید وکیل جنگیر رمال گردد اینطور / باید که نوسری خور حمال گردد اینطور
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که نان سنگک پر خاک سنگ باشد / باید دکان نانوا هر روزه جنگ باشد
باید قمار رندان یک پاش لنگ باشد / باید که شهر طهران مثل فرنگ باشد
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

نایب حسین کاشی باید شود فراری / باید شوند اشرار از ترس جان حصاری
صد آفرین ز تیرانداز با توپهای کاری / الحق به بختیاری کرده است بخت یاری
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که شهر نو شهر ویرانه گردد آنطور / تبریز و رشت و قزوین غمخانه گردد آنطور
باید که پیش مسجد میخانه گردد آنطور / باید که شخص عاقل دیوانه گردد آنطور
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما جای علم و ادراک تریاک و بنگ داریم / از حقه‌های وافور توپ و تفنگ داریم
از لوله‌های تریاک بر کف فشنگ داریم / هر روزه در جرائد اخبار جنگ داریم
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

شد حمله در بایران از شش طرف بلیات / ضدیت و عداوت قحط و بلا و آفات
ما از کجا اخوت ما از کجا مساوات / ایرانی و ترقی هیهات ثم هیهات
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

آوخ که میرزاها در واک شیخ و شحنه / همچون خران باری بر ما زدند دهنه
اطفال ما در این فصل عریان و پا برهنه / با دزدکی نکو دوش میگفت شیخ صحنه
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

ما کرده‌ایم با غم روز ازل شراکت / باید که ما بیفتیم در ورطهٔ هلاکت
باید که ما بمیریم در ذلت و فلاکت / خارج نمیتوان شد یک ذره از نزاکت
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باید که قامت ما گردد ز غصه چنبر / باید که ما بسوزیم هیزم بجای عنبر
من از کجا و وصلت با دختران سیمین بر / آخوند ملاقنبر میگفت روی منبر
این سرنوشت ما را دست قضا نوشته

باخطّ سبز و قرمز ملّا رضا نوشته
از دیگران عروسی از ما عزا نوشته

بمناسبت عید سعید غدیر

اندر این عید غدیر ای ساقی سیمین عذار
زینهار از کف مده جام شراب خوش گوار
مست کن ما را ز عشق حیدر دلدل سوار
در فلک خیل ملک گویند هر دم آشکار

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

ساقیا جامی بده سرشار در عید غدیر
گشت عالم مهبط الانوار در عید غدیر
شد معین حجت احرار در عید غدیر
هر زمان برخوان تو این اشعار در عید غدیر

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

چون اجل خواهد بساط جسم را ویران کند
مرغ زرین بال روح از کالبد طیران کند
آن دو سائل مشکلات از مذهب و ایمان کند
اینعبارت بر نکیران را به از رضوان کند

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

مرغ روحت چون کند آهنگ پرواز از قفس
با دو صد وحشت بدام عنکبوت افتد مگس
هیکلت را چون نماید قابض الارواح مس
این سخن برگوی با اخلاص در آخر نفس

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

آدم خاکی چو بیرون شد ز گلگشت جنان
در سراندیب بلا گردید با غم همعنان
گفت یارب من ندارم هیچ تاب امتحان
آخر آمد این سخن از غیب او را بر زبان

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

چونکه ابراهیم را شد آتش سوزان مقام
سوی حق نالید و گفت ای جاعل نور و ظلام
طاقت آتش ندارد قالب لحم و عظام
اینسخن را گفت آتش شد براو برد و سلام

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

در شب معراج پیغمبر بعرش کبریا
شکل شیری دید و انگشتر بدادش از وفا

گفت یارب چیست این شیر و چه باشد ماجرا
از زبان پیغمبر آمد بگوشش این صدا

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

غزوهٔ خیبر به پیغمبر نشد ممکن ظفر
شد بار دوی مسلمانان یهودی حمله ور
غرق غم شد مصطفی نالید پیش دادگر
جبرئیلش عاقبت بر این سخن شد راهبر

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

طینت خاصان از طینت حیدر سرشت
مصطفی نام علی را بر ضمیر دل نوشت
اشرف الدین غیر تخم مهر او در دل نکشت
این سخن را کرده حق سرلوحهٔ باغ بهشت

لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار

وقتیکه در طهران نان و گوشت گران بود امر بصبر میفرماید

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این طهران گلستان میشود
در دکانها نان فراوان میشود
گوشتهای شیشک ارزان میشود
مشکلات از صبر آسان میشود

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان گندم غم مخور
جان من از بهر مردم غم مخور
گر نداری (ارده فم) غم مخور
گر شراب نیست خم خم غم مخور

صبر کن آرام جانم صبر کن

لاله در گلشن شود خوشبو به صبر
آدم بدخو شود خوشخو به صبر
اسفناج ما شود کوکو به صبر
نان سنگک هم شود نیکو به صبر

صبر کن آرام جانم صبر کن

ای پری رخسار محبوب القلوب
اگر تو میخواهی بگیری نان خوب

صبر کن از ظهر تا وقت غروب   گر زند شاطر بفرقت سنگ و چوب

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بیفتی، هم چو موش اندر تله   گر خرت ماند عقب از قافله
گر برآری فصل پیری آبله   گر رفیقت هست شمر و حرمله

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این منسوخ میگردد جفا   روس با المان کند صلح و صفا
انگلیس آید سر عهد و وفا   تو بکش بر چشم خود سرمه خفا

صبر کن آرام جانم صبر کن

مادران من بعد دانا میشوند   دختران باهوش و خوانا میشوند
کورها از علم بینا میشوند   این فقیران هم توانا میشوند

صبر کن آرام جانم صبر کن

غم مخور سال دگر نان میخوری   میوهٔ شیرین شمران میخوری
گوسفند و مرغ بریان میخوری   در سر سفره فسنجان میخوری

صبر کن آرام جانم صبر کن

در جرائد گر خبرها شد دروغ   گفتگوها در گذرها شد دروغ
نقل کاشان با خطرها شد دروغ   قتل نایب با پسرها شد دروغ

صبر کن آرام جانم صبر کن

خصم اگر آغاز عتابی کند   روس در تبریز سفاکی کند
گر نظام الملک بیباکی کند   ملت تبریز راشاکی کند

صبر کن آرام جانم صبر کن

صحبت از شیراز و اصفاهان مکن   گفتگو از جنگل و گیلان مکن

در مجالس گفتگو از نان مکن   یاد از قزوین و از زنجان مکن

صبر کن آرام جانم صبر کن

گر بهم دادند نسبت از فساد   ور شده بازار امنیت کساد
گر نوشتند از نجف حکم جهاد   تو بخواب ای شیعه پاک اعتقاد

صبر کن آرام جانم صبر کن

بعد از این پیران جوانی میکنند   نوجوانان مهربانی میکنند
اهل طهران شادمانی میکنند   با شرافت زندگانی میکنند

صبر کن آرام جانم صبر کن

از برای نان مکن اینقدر نج   صبر کن الصّبر مفتاح الفرج
میرود سال دگر شاطر بحج   شیخ جعفر گفت با ملّا فرج

صبر کن آرام جانم صبر کن
صبر کن دردت بجانم صبر کن

وقتیکه احزاب از طهران بمعصومهٔ قم رفتند

امسال محرّم عجب آشوب بپا شد   این ظلم بما شد
غم بر سر غم رفت و عزا روی عزا شد   این ظلم بما شد
این ماه محرّم چه عجب ماه عجیبی است   اوضاع غریبی است
خواهم بنویسم دو سه سطری که بجا شد   این ظلم بما شد
ساقط شده از پیر و جوان یکسره تکلیف   زاخبار و اراجیف
افسوس عزاداری این ماه قضا شد   این ظلم بما شد
این ماه چه ماهی است که در عاشر اینماه   پور ولی الله
آغشته بخون از ستم نسل زنا شد   این ظلم بما شد

این ماه چو ماهی است که از ظلم تعدی
کشتند شهی را که شفیع دو سرا شد
این ماه چو ماهی است که لب تشنه و محروم
در ماریه قربانی درگاه خدا شد
این ماه چه ماهی است که با حفظ شعر لعبت
بیرون شده یکدسته که هنگام لقا شد
در دیدهٔ ما دانهٔ لؤلؤ شده یاقوت
افسرده در این واقعه عقل عقلا شد
ای راستی از کجروی گنبد مینا
بسیار دز کین قبر غریب الغربا شد
ای راستی از کجروی دور زمانه
بردار فنا پیکر پاک علما شد
ای راستی امسال در اینماه محرم
قول علما و حکما جزو هوا شد
این است همان ماه که یکدسته ز مردم
قم غم شد و غم قوت و غذای رفقا شد
یکسلسله رفتند بتجریش و (وز اشوب)
یکطافه با مغلطه انگشت نما شد
ارباب جرائد همه چون آب بر تشنه
معصومهٔ قم مأمن خاص سفرا شد
ترا اندارمه و قزاق به آئین پیمبر

قوم متعدی
این ظلم بما شد
هفتاد و دو مظلوم
این ظلم بما شد
از حظ طبیعت
اینظلم بما شد
یاران همه مبهوت
این ظلم بما شد
چون بقعهٔ سینا
این ظلم بما شد
با چنگ و چغانه
این ظلم بما شد
در محفل ماتم
این ظلم بما شد
رفتند سوی قم
اینظلم بما شد
از وحشت و آشوب
این ظلم بما شد
احزاب برفتند
این ظلم بما شد
هستند برادر

وا شد که جنگ همدان خبط و خطا شد
دیشب خبر از نیکی امام و کرج آمد
از رجعت قزاق همی نغمه رسا شد
میگفت که یکدسته ز قزاق و ز تابین
همسلسله منحل ز رئیس الوزرا شد
گفتم بدل غمزده اینحال چه حالی است
(دل غش) بنمود از غم تاریخ ادا شد ۱۳۳۴

این ظلم بما شد
حاجی فرج آمد
این ظلم بما شد
رفتند بقزوین
این ظلم بما شد
امسال چه سالی است
اینظلم بما شد بنگر که چها شد

چون اقتضای زمانه مسخره گی است توهم مسخره شو
رفتی بشهر کوران دیدی همه کورند تو هم کور شو

خواهی که شود بخت تو فرخنده و فیروز
خواهیکه شود طالع تو شمع شب افروز
خواهیکه شود عید سعیدت همه نوروز
خواهیکه رسد خلعت و انعام بهر روز

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

امروز بجز مسخره رندان نه پسندند
ادراک و کمالات به اطراف نه پسندند
علم و هنر و فضل بزرگان نه پسندند
جز مسخره گی در مجلس اعیان نه پسندند

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی با خبر از کار بزرگان
چون موش زنی نقب بانبار بزرگان
شکل تو کند جلوه در انظار بزرگان
خواهی که شوی محرم اسرار بزرگان

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

نه درس بکار آید و نه علم ریاضی
نه هندسه و رسم و مساحات اراضی
نه فائدهٔ مشق نه مستقبل و ماضی
خواهی که شوی مجتهد و مفتی و قاضی

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

صد سال اگر درس بخوانی همه هیچ است — در مدرسه یک عمر بمانی همه هیچ است
خود را بحقیقت برسانی همه هیچ است — جز مسخره گی هر چه بدانی همه هیچ است

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

وافور بکش تا بودت ممکن و مقدور — از باده مکن غفلت از چرس مشو دور
بنشین بخرابات بزن بربط و طنبور — خواهی که شوی پیش خوانین همه مشهور

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

در مجلس اعیان همه شب مست گذر کن — اول چه رسیدی دم در عوعو خر کن
پس گنجفه را از بغل خویش بدر کن — از باده دماغ همه را تازه و تر کن

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

در مجلس (یادو) شب مهمانی هنگفت — رندان همه خوردند شراب و عرق مفت
دوغ فقرا با قدح افشره شد جفت — آهسته فسنجان بکباب بره میگفت

رو مسخره گیها پیشه کن و مطربی آموز

هر چند که ریش تو سفید است و قدت خم — رندانه بزن چنگ بران طره خم خم
از دولت مشروطه شدی میر مفخم — ای ارفع و ای امجد و ای اکرم و افخم

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

زنهار ز عدلیه و اعضاش مزن دم — گر نان تو تلخ است ز نانواش مزن دم
گر کفش گران است ز کفاش مزن دم — تا هست کباب بره از آش مزن دم

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر در همه جا راه دهندت — ترفیع مقام و لقب و جاه دهندت
زیبا صنمی خوبتر از ماه دهندت — خواهی که زر و سیم شبانگاه دهندت

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی که شوی محرم آن بزمگه خاص — دوری مکن از مطرب و بازیگر و رقاص
اسباب ترقی شودت گنجفه و عاص — خواهی که شوی زینت بزم همه اشخاص

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

خواهی تو اگر راحت و آسوده بمانی — رخش و طرب اندر همه طهران بدوانی
خود را بمقامات مشعشع برسانی — هم داد خود از کهتر و مهتر بستانی

رو مسخره گی پیشه کن و مطربی آموز

ترانهٔ جوانان

ای جوانان وطن — نونهالان وطن — میبرود جان وطن

موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

دشمن از چار طرف — گرد ایران زده صف — ای پسرهای خلف

موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

وکلا ای وکلا — میرسد سیل بلا — شد وطن کرب و بلا

موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

این وطن مادر ماست — بلکه تاج سر ماست — بالش و بستر ماست

موقع داد رسی است
روز فریاد رسی است

وزراء ای وزراء — تا بکی چون و چرا — دشمن آمد بسرا

موقع داد رسی است — روز فریاد رسی است

تاج سیروس چه شد — تخت کاوس چه شد — عار و ناموس چه شد

موقع دادرسی است — روز فریادرسی است

خیز ای تازه جوان — شو سوی جنگ روان — تا بکی این خفقان

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

بر جگرها نمک است — دور دور محک است — روز روز کمک است

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

ای جنود علماء — پیشوائید شما — در چنین روز بما

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

کمکی ای کسبه — فرقه منتخبه — ظلم کرده غلبه

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

زارعین خون جگرند — ضعفا رنج برند — فقرا دیده ترند

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

ای شهنشاه عجم — وارث کشور جم — هین برافراز علم

موقع دادرسی است روز فریادرسی است

آخ و اخ

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم — کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

نه ز منجیل خبر دارم و نه از همدان — نه ز صندوق خبر دارم و نه از چمدان

هست یادم همدانی و خودم هیچ مدان — گفتگوی عقلا آخ چکنم واخ چکنم

کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

باز هر روزه بطهران خبری می آید — لیک هر روزه بطور دگری می آید

تازه پخته است چغندر گذری می آید — با چنین شور و نوا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

عقل عاجز شده از فکر و خیالات امروز — نشود مسئله روشن بدلالات امروز

هست آسودگی ما ز محالات امروز — همتی ای رفقا آخ چکنم واخ چکنم

کمکی ای وکلا آخ چکنم واخ چکنم

ما شترمرغ صفت احمق و بیعلم و لریم — نه پریدن بتوانیم که همچون شتریم

بار بردن نتوانیم که مرغ دفتریم — زین شترمرغ نما آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

من نه از روس حکایت کنم و نی ز پروس — نه ز والاها شکایت کنم و نی ز عروس

شدم از دوستی عالم و آدم مایوس — قل هو الله رجا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

چکنم در همه صفحه دنیا جنگ است — از خط غرب الی مشرق اقصی جنگ است

هفت اقلیم بپایین و ببالا جنگ است — عجبا واعجبا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم واخ چکنم

دین اسلام بکلی شده پامال افسوس — بلبلان چمن علم شده لال امروز

خر و خور است فراوان شده دجال امروز — احتجاج فقها آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم واخ چکنم

چه کنم رشته کارم شده از دست رها — چکنم منکر عقل اند گروهی سفها

چه کنم تا که نخندند بریشم بچه ها — از صدای بچه ها آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم واخ چکنم

لعلگون گشته همه ساحت امکان از خون — کوه و صحرا شده چون لاله نعمان از خون

داد و بیداد که پاهای جوانان از خون — سرخ شد جای حنا آخ چکنم واخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چکنم

چه کنم از که کمک بهر شریعت طلبم — از کدامین مرد امداد و حمیت طلبم
گر از شاه رضا یاری همت طلبم — یا غریب الغربا آخ چه کنم و اخ چکنم

نظری ای وزرا اخ چه کنم و اخ چه کنم

یکطرف مانده رعیت همه عریان و فقیر — زارعین غرق فلاکت چه صغیر و چه کبیر
یکطرف وحشت این همهمهٔ عالم گیر — در زمستان دو با آخ چه کنم و اخ چه کنم

نظری ای وزراء اخ چه کنم و آخ چه کنم

همدان و قم و شیراز و صفاهان معشوش — آوج و ساوه زرند و طلجستان معشوش
بجز از نقطهٔ طهران همه ایران معشوش — میرسد سیل بلا آخ چکنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء اخ چه کنم و آخ چه کنم

هم مگر شاه در این بیشه شکاری بکند — با سلاطین جهان عهد و قراری بکند
دستی از غیب برون آید و کاری بکند — حسبی الله و کفی آخ چکنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چکنم

ای دریغا که زمستان شد و یخ بندان شد — موقع عیش و نشاط طرب رندان شد
غصهٔ مردم بی پول دو صد چندان شد — در عزای فقرا آخ چکنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چه کنم و آخ چه کنم

گشته مجموع دول آگه از این بی طرفی — متحیر شده مهر و مه از این بی طرفی
آفرین باد بما به از این بی طرفی — نیست انصاف و وفا آخ چکنم و اخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم و اخ چه کنم

ای قلندر من و میدان و خیال ملکوت — تو چو مرغی بنشین روی درخت جبروت
روغن سبز بسوزان بچراغ یا قوت — پر بزن سوی هوا آخ چه کنم و آخ چکنم

نظری ای وزراء آخ چکنم و آخ چکنم

می گلرنگ در این فصل زمستان چه خوش است — در سر سفره کباب بره بریان چه خوش است
جوجه و بوقلمون مرغ فسنجان چه خوش است — ای دلیل العرفا آخ چه کنم و آخ چه کنم

وقتیکه در رباط کریم ژاندارمها را
کشته بودند و قلم محدود بود گفته شد

زبخت خویش نالانم نمیدانم چه بنویسم — از این اوضاع حیرانم نمیدانم چه بنویسم
قلم در دست بگرفتم نویسم از وطن شرحی — مثال بید لرزانم نمیدانم چه بنویسم
شده ایران زمین برزخ میان جنت و دوزخ — قرین نور و نیرانم نمیدانم چه بنویسم
برای یوسف گل چهره در بازار پر وحشت — اسیر چنگ گرگانم نمیدانم چه بنویسم
نه بهبودی است ایران را نه استقلال اینکار را — با این مشروط جهانم نمیدانم چه بنویسم
برون رفت از کفم چاره شدم مفلوک و بیچاره — بکوه و دشت و یلانم نمیدانم چه بنویسم
وطن گو بد حمیت کو وفاداران معیت کو — کجا رفتند شاهانم نمیدانم چه بنویسم
چه شد جمشید کو سنجر چه شد کشمیر کابلجر — چه شد توران افغانم نمیدانم چه بنویسم
شهان مجلس آرا کو سمرقند و بخارا کو — چه شد دریای عمانم نمیدانم چه بنویسم
ذلیلم من اسیرم من فقیر ابن فقیرم من — گدای لقمهٔ نانم نمیدانم چه بنویسم
گهی میگویم از آوه گهی میخندم از ساده — بخون غلطیده یارانم نمیدانم چه بنویسم
رفیق من شده باژ و رسلام او شده بوژور — فدای خان خانانم نمیدانم چه بنویسم
گهی با غصه دمسازم گهی در فکر شیرازم — گهی فکر صفاهانم نمیدانم چه بنویسم
بکوه و دشت کنکاور شده دشمن هجوم آور — بفکر رفز پنهانم نمیدانم چه بنویسم
فقیه و مفتی و قاضی باین ذلت شده راضی — ز مولانا هراسانم نمیدانم چه بنویسم
بشد فصل زمستان هم نیامد برف و باران هم — من از امسال ترسانم نمیدانم چه بنویسم

بجدی دلو حوت من غم و غصه است قوت من — ذلیل این زمستانم نمیدانم چه بنویسم
هوالله الغنی گویم ز ظلمت روشنی جویم — چه شد خورشید رخشانم نمیدانم چه بنویسم
قدح سرشار در دستم گهی هوشیار گه مستم — اسیر زلف جانانم نمیدانم چه بنویسم
ز زر خالی بود جیبم نه سر هنگم نه سرتیپم — نه (آسپیران) نه کاپیتانم نمیدانم چه بنویسم
ز بی پولی و بیچیزی نه نان داریم نه ویزی — ز داغ قلوه بریانم نمیدانم چه بنویسم
اگر جوئی مقام من اگر پرسی ز نام من — غلام اهل عرفانم نمیدانم چه بنویسم

نوحهٔ ملی

واحسرتا که برهم خورد اتفاق ملت
بر باد داد دین را بغض و نفاق ملت

مبعوث شد بامت پیغمبر نکو نام
یک دین و یک خدا را بر خلق کرد اعلام
تعلیم کرد بر خلق احکام شرع اسلام
تا بر نفاق دایر گردد وفاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

آفاق را گرفتند اصحاب بیقرینه
انوار علم توحید رخشید شان ز سینه
تا مصر و الجزائر رفتند تا مدینه
لرزید ربع مسکون از طمطراق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اصحاب جمله بودند خدمتگذار اسلام
انصاف راستی بود عمده شعار اسلام
شاهان شدند خاضع از اقتدار اسلام
تا عرش متصل شد طاق و رواق اسلام

داد از نفاق امت داد از نفاق امت

کردند جان فشانان اسلام را اداره
اسلام را نمودند امروز پاره پاره
بر دند اسم (الله) بالای هر مناره
اقسام مختلف شد اکنون مذاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

واحسرتا که اصلاح تبدیل شد به افساد
قرآن و درس توحید یکباره رفت از یاد
مهر و وفا و الفت یکدفعه رفت بر باد
شرع شریف شد محو از افتراق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

بهر جدال امروز گشتند دسته دسته
جمعی چو گرگ خونخوار اندر کمین نشسته
هر یک کمر بقتل شرع شریف بسته
تا کی زنند برهم نطق و نطاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

دانی که کرد خدمت از بهر دین احمد
مظلوم کربلا بود نوبادهٔ محمد
دانی که بود در عشق بر عاشقان سرآمد
بنمود جان خود را بذل و نفاق امت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

از بهر حفظ اسلام در راه عشق سر داد
پیغمبر مکرم از قتل او خبر داد
هم نازنین برادر هم مه جبین پسر داد
فرمود افتد انیماه اندر محاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

اشرف تو پیروی کن از سرور شهیدان
بنگر چگونه باشوق سر داده شاه شاهان
ورنه ز لفظ مسلم کی میشوی مسلمان
تا بنگریم امروز ما اشتیاق ملت

داد از نفاق ملت داد از نفاق ملت

در موقعیکه ایرانیها بعضی روس پرست بودند
جمعیتی انگلیس پرست و برخی
المانیست بودند گفته شد

خاک ایران شده ویران ز سه فیل
دوش کردم بخرابات گذر
مرشدی دیدم با بوق و بتر
روس فیل «انگفیل» المان فیل
تا بقلیان زنم از بنگ شرر
یک بقلیان زد و می خواند ز بر

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل[1]

صبح در کوچه جوانی دیدم … دامنش را ز عقب چسپیدم
معنی فیل از او پرسیدم … لب تکان داد چنین فهمیدم

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

ظهر رفتم بسوی مسجد شاه … دیدم اخوندی باریش سیاه
زیر چشمی سوی من کرد نگاه … زد بسر گفت بصد ناله و آه

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل

وقت مغرب بسوی خانه شدم … همدم دلبر جانانه شدم
چونکه سرمست ز میخانه شدم … سخنی گفت که دیوانه شدم

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل

پیش ازین بود یکی فیل کبود … هیکلش را ملک الموت ربود
اندر شهر دگر فیل نبود … حال از سعی و تقلاّی رنود

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل

فیل بدبخت در ایّام قدیم … بود در مملکت هند مقیم
فربه و چاق و تنومند و جسیم … حال امروزه برای زر و سیم

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل

روزی از بهر تماشای بهار … کردم از (آوه) سوی ساوه گذار
پس سوی رشت شدم راه سپار … دیدم این شعر بهر گوشه کنار

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل

پس بهمراه رفیقان عظام … رفتم اندر کرج و ینگی امام

[1] فیل یعنی دوست

رفقا نقشه کشیدند تمام … عارفی خواند همین شعر مدام

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل

فیل هر چند درین ملک کم است … بلکه مرحوم شده در عدم است
کرگدن راز و فاتش چه غم است … بهمان جفت بپیلات قسم است

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

داشتی حسن خیلی رو دیدم بعلی … رنج بسیار کشیدم به علی
یک وطن دوست ندیدم بعلی … تازه این شعر شنیدم بعلی

خاک ایران شده ویران ز نسه فیل
روس فیل انگلفیل آلمان فیل

خیالات شبهای دراز زمستان

شبی در خواب دیدم محرمانه … عروس تازه آوردم بخانه
بریدم رخت دامادی شبانه … چنین میگفت رقاص زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

گداها را همه مسرور دیدم … شکمها را همه معمور دیدم
بفصل عید جشن و سور دیدم … زدم فی الفور طبل شادیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم قطع گردیده صداها … لباس تازه پوشیده گداها
بدوشش جمله از اطلس رداها … همه با طمطراق خسروانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز حلویات رنگارنگ شیرین … ز سوهان قم و سوغات نایین

از آن نان برنجیهای قزوین — بیامد از برایم بار خانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بحلوا مسقطی میگفت پشمک — بزن بر راحت الحلقوم چشمک
بایشان «بغلوا» گفتا بخشمک — بود چشمک ز اطوار زنانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدیدم اغنیا کرده حمایت — ز گوران و شلان کرده رعایت
بیادم آمد آندم این حکایت — که جنّت میدهد حق با بهانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بچیدم هفت سین اندر شبستان — سماق و سنجد و سیب و پستان
سپند و سبزه و سبزی های بستان — زدم بر ریش خود از ذوق شانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

صلوة ظهر رفتم منزل خان — بدیدم سفره چی میگستر خوان
بروی میز نعمتهای الوان — گروهی جمع در آن آستانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

ز اقسام خورش در سفره چیده — خورشها را همه ناظر چشیده
قدح با آب لیمو صف کشیده — مثال گفتگوی شاعرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

یکی شامی با ستعمال میخورد — یکی کوکو بعیش و حال میخورد
یکی با کارد و با چنگال میخورد — یکی هی لقمه میزد تا چرانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بپای جوجه ماهی بوس میزد — فنجان از شعف ناقوس میزد

ترک فریاد یا قدوس میزد — شده روغن ز اطرافش روانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

کته چون دامن دشت نهادند — چلو طعنه زده بر کوه الوند
پلو چون قلّهٔ کوه دماوند — نموده مرغ در روی آشیانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

بدل گفتم عجب کشکی خریدم — عجب بهر فقیران سفره چیدم
عجب خیری ازین مشروطه دیدم — عجب تقسیم شد وجه اعانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

عجب اصلاح شد اوضاع ایران — عجب آباد شد اینخاک ویران
عجب جمع آوری شد از فقیران — عجب بیجا زدیم اینقدر چانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه
گهی قب قب خورد گه دانه دانه

چرا خوابیدهٔ فصل بهار است — لاله شعله ور در کوهسار است
بنفشه جلوه گر در جویبار است — نمیدانم خبر داری تو یا نه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

نه ادراک و نه استعداد داریم — نه مشروطه نه استبداد داریم
فقط در بیستون فرهاد داریم — ز شیرین نیست نامی در میانه

شتر در خواب بیند پنبه دانه

همیشه تشنه نهر آب بیند — گرسنه نان سنگک خواب بیند
برهنه خرقهٔ سنجاب بیند — مقصّر خواب بیند تازیانه
شتر در خواب بیند پنبه دانه — گهی لپ لپ خورد گه دانه دانه

شادی فقرا و ضعفا (در فصل بهار)

عید نوروز آمده شادی کنید — روی بر دکان قنادی کنید
طبع را بر نقل و گل عادی کنید — گوش بر اشعار داش حادی کشید

از سرمای زمستان جسته ام
دل بگلهای گلستان بسته ام

فصل نوشانوش میشد تلّلی — وقت ساز و چنگ و نی شد تلّلی
عمر سرما زود طی شد تلّلی — موسم گل گشت ری شد تلّلی

باز سرمای زمستان جسته ام

منّت ایزد را زمستان هم گذشت — فصل یخ بندان طهران هم گذشت
از برای خان و اعیان هم گذشت — بر گدای لات و عریان هم گذشت

باز سرمای زمستان جسته ام

مرغک آوازه خوان شد نغمه زن — میبرند تنبک ز شادی نسترن
خوب میرقصند سرو و یاسمن — بلبلی میخواند در صحن چمن

باز سرمای زمستان جسته ام

طعن زد امروز در صحرا و باغ — چهچه بلبل به قاقای کلاغ
میدرخشد لاله همچون چلچراغ — ای قلندر از قدح تر کن دماغ

باز سرمای زمستان جسته ام

گرچه بر ما مفلسان بگذشت سخت — گرچه دلها شد ز سرما لخت لخت
مژدگانی ده که سرما رخت بست — مرغکی میخواند بر شاخ درخت

باز سرمای زمستان جسته ام

این زمستان کرد با ما کارها — گشت از ما مفلسان بسیارها

کرد با بیچارها آزارها — مفلسی میخواند در بازارها

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

در چمن سازنگ با بهار آمده — باد نوروزی ز کهسار آمده
سبزه و ریحان بگلزار آمده — نعنه و ترخان ببازار آمده

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

آمده خورشید در برج حمل — کف بلب آورده میرقصد جمل
حی بخور حی علی خیر العمل — مطربی میخواند دیشب این غزل

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

فصل عید است ای گدای لات و لوت — خیز و بر خود نما تحصیل قوت
تا بکی ای رنجبر داری سکوت — محرمانه گفت آلو بالو به توت

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

این زمستان در قمار و برد باخت — زود از یخ عینک و شمشیر ساخت
چون نسیم نوبهار آورد تاخت — عینکش بشکست و شمشیرش گداخت

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

خانمان بر باد شد ما را چه غم — منقرض بنیاد شد ما را چه غم
مدعی دلشاد شد ما را چه غم — هرچه بادا باد شد ما را چه غم

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

شاخ ریحان از زمین روید همی — ماه رخ سوی چمن پوید همی
بلبل اندر باغ گل بوید همی — قارچ با کنگر چنین گوید همی

ما ز سرمای زمستان جسته ایم

فصل کنگر ماست بورانی خوش است — در میان باغ مهمانی خوش است

آن فسنجان های گیلانی خوش است
این غزل از قول طهرانی خوش است

ما ز سرماهای زمستان جسته ایم
سال نو از روی آتش جسته ایم

سال لوی ئیل

این (لوی ئیل) بر همه طهران مبارک است
برزارع گرسنه و عریان مبارک است
بر اهل شهر و مردم تهران مبارک است
امسال از برای فقیران مبارک است

فرخنده باد سال باصناف خون جگر
فرخنده باد سال غریبان دربدر
فرخنده باد سال فقیران رنجبر
بر ساکنان گوشهٔ زندان مبارک است

بر زارعان مشهد و تبریز و اصفهان
محنت بران طارم و قزوین و طالقان
زحمت کشان صفحهٔ شیراز و اصفهان
بر مفلسان خمسه و زنجان مبارک است

بر اهل صحنه و اسدآباد و کنگور
کرانشهان و یزد و بروجرد و شوشتر
خونسار و ساوه و همدان و علی شکر
بر اهل تفرش و قم و کاشان مبارک است

ساقی بریز شربت شیرین بجام ما
بلبل بخوان که گشت مبارک غلام ما
مطرب بکوب طبل تبارک بنام ما
با این غلام سیر خیابان مبارک است

در این بهار ای دل شوریده غم مخور
رزاق دیگری است غم بیش و کم مخور
مولا سخی است غصه برای شکم مخور
این سبزه و بنفشه به بستان مبارک است

مرشد دم از عوالم لاهوت میزند
جوجه برای قرمه چلو (سوت) میزند
گر پاس فقر طعنه باهوت میزند
اینمرغ از برای فسنجان مبارک است

من بعد مرد و زن همگی متحد شوند
با علم متحد شده با جهل ضد شوند
از بهر کسب علم و هنر مستعد شوند
این امتحان عالم نسوان مبارک است

من بعد دختران همه صاحب هنر شوند
در مکتب علوم همه بهره ور شوند

اندر حقوق علم شریک پسر شوند
بر دختران مراتب عرفان مبارک است

دعوا نمی‌کنیم دگر بهر هیچ بوچ
بغض و نفاق و کینه ز دلها نمود کوچ
دیگر نمی‌زنیم بهم کله مثل قوچ
این مژده از برای مسلمان مبارک است

مشغول عیش نوش خوانین مال دار
از یکطرف کمانچه آوازه خوان تار
سرگرم عاص و گنجفه و تخته و قمار
آن ماچ و موچ نصف شب خان مبارک است

از یک طرف برهنه فقیران لات و لوت
اطفال شان برهنه و لاغر چو عنکبوت
محتاج روز و شب همه بر قوت لایموت
آن اشک شور واندل بریان مبارک است

ایران بود همیشه ز ایرانی ای نسیم
هر چند خوار گشته مسلمانی ای نسیم
آید زغیب نصرت رحمانی ای نسیم
(یاهو) ظهور حجت امکان مبارک است

لقمه لقمه

بچه جون داد کمن اولو میاد
خفه شو اولو میاد میبردت
لقمه لقمه سرپا میخوردت
داد فریاد کمن اولو میاد
در لب آب روان میبردت
از وطن یاد کمن اولو میاد

بچه جون داد کمن اولو میاد

بتو چه مرده یکی زارع پیر
همه عریان و پریشان و فقیر
دختر انشش همه مفلوک و صغیر
فکر اولاد کمن اولو میاد

بچه جون داد کمن اولو میاد

بتو قتل فقرای مسکین
هر ملت بزبان شیرین
عدهٔ گرگ نشسته بکمین
نقل فرهاد کمن اولو میاد

بچه جون داد کمن اولو میاد

بتو چه رنجبران در محنند
اهل بازار به بیت الحزنند

وقت مردن فقرا بی کفنند — نوحه بنیاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن اُلولو میاد

نقل دیوانه بجن گیر مگو — شاه بریان شده تسخیر مگو
سیل غم گشته سرازیر مگو — تکیه بر باد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

طعنه بر مرشد و نقال مزن — سنگ بر کلهٔ رمّال مزن
حرف قصّاب به بقّال مزن — مدح قنّاد مکن اُلولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

نخور از بهر وطن آه و فسوس — هیچ صحبت مکن از تازه عروس
بگذر از مرحلهٔ مرغ و خروس — صحبت آزاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

از بزرگان همه تنقید مکن — یاد از رستم و جمشید مکن
از وطن این همه تمجید مکن — وصف اجداد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

گشته مغلوک رعیت بتوچه — رفته بر باد جمیعت بتوچه
نیست در خلق معیّت بتوچه — دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن اُلولو میاد

بتوچه رفته دیانت بر باد — نیست خائف کسی از روز معاد
معصیت گشته در این شهر زیاد — هیچ ایراد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن اُلولو میاد

بگذر از مدرسه و وسوسه اش — از حساب و رقم و هندسه اش

بهر دیدار زن یائسه اش — رو ببغداد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

به شکل سوزن الماس بزن — اکبر آباد بر و لاس بزن
دسته گل بر نه نه عباس بزن — ترک معتاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

سر شب تا بسحر باده بخور — باده را با صنمی ساده بخور
هر چه در سفره شد آماده بخور — فکر میعاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

بتوچه کربلا حسن شیره کش است — باکه نه یا کی بی غل و غش است
هر چه پیش آمده امروز خوش است — هجو استاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

کار عالم شده درهم چه کنم — نیست اوضاع مسلّم چکنم
در حقیقت رشده شلغم چه کنم — دل خود شاد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد

تو کجا صحبت صلحیّه کجا — قدرت نطق به عدلیه کجا
قصّه آن زن علویّه کجا — حس استناد مکن الولو میاد

بچه جون داد مکن الولو میاد
بسکه خوردی نفست بگو میاد

سلام الله علی اهل قم

دل می برد طراوت فصل بهار قم — بوی بهشت می وزد از لاله زار قم
طاؤس جنّت آمده در مرغزار قم — دایر شده بعصمت و تقوی مدار قم

بیت المقدس آمده اندر شمار قم

خاکش بهفت رنگ جواهر برابر است … در چشمه های بانمکش آب کوثر است
صحن مقدسش چو بهشت مصور است … این خوابگاه دختر موسی بن جعفر است

زیبد بشهرهای جهان افتخار قم

جوابیده باجلال شرافت درین مقام … معصومهٔ مقدسه بانوی نیکنام
هم دختر امام و همی خواهر امام … روح القدس مقیم حرمش بصبح و شام

کحل البصر نموده ملایک غبار قم

خوبان قم ز آل محمد ودیعه اند … اهلش تمام مومن و دیندار شیعه اند
بالمره عاری از حرکات شنیعه اند … روز ظهور حجت حق را طلیعه اند

باشد بدست حجت حق اختیار قم

دارد رواق روضهٔ فردوس هشت در … گر دسته در گشوده بقم باجلال و فر
از روی معرفت به قدمگاه کن گذر … با غسل و وضو سوی خاک فرج نگر

به به ازین شرافت خورد و کبار قم

روزیکه ظلم درهمه جا باب میشود … انصاف و رحم یکسره نایاب میشود
روی زمین چو کوزهٔ سیماب میشود … ظالم بدشت قم چو نمک آب میشود

گردنکشان چو بهره برند از دیار قم

چندین امام زادهٔ معصوم و باشرف … از نسل مرتضی علی آن شاه لوکشف
دفتند همچو لؤلؤ مکنون در این صدف … فرقی بدان میان قم و کعبه و نجف

جان میکنند شیعهٔ خالص نثار قم

روزیکه حشر و نشر قیامت بپا شود … ایمان و کفر نیک و بد از هم جدا شود
اعمال خیر و شر همگی برملا شود … بر اهل قم محاسبه در قبرها شود

خرّم کسیکه دفن شود در مزار قم

در فضل او بس است که خلاق عالمین … یک در ز هشت خلد کشاید درا بن زمین
قم را نموده مدفن اخیار مؤمنین … از لطف حق شرافت اینخاک را ببین

ذریه رسول بود غمگسار قم

هر جا که موج فتنه شد او رمیان گرفت … طغیان نمود ظلم و جمیع جهان گرفت
فصل بهار زندگیت را خزان گرفت … باید که پند از (زکی) باغبان گرفت

خود را کشید و رفت بقم یا جوار قم

فصل بهار بادل مجروح داغدار … بهر طواف قم شدم از رشت رهسپار
دیدم بمسجد و در و دیوار و شاخسار … هرکس خطی رقم زده از بهر یادگار

این شعر در (نسیم) بود یادگار قم

بارک الله

اشرف والاقمام … ای بارک الله بتو … شاعر شیرین کلام … ای بارک الله بتو
رستی این شاعران … و مدحی شر بند … دیده شده بیشتر … کافر و لاند هبند
روز بشوق و شغف … فکر شراب شنید … مست شرابی مدام … ای بارک الله بتو
هست نسیم شمال … روح روان همه … شهد بشارات اوست … شیرهٔ جان همه
صحبت شیرین اوست … ورد زبان همه … عاشق او خاص و عام … ای بارک الله بتو
عقل مشعشع شود … از کلمات نسیم … روح ملمع شود … در صفحات نسیم
عطر بهشتی مدام … از ورقات نسیم … میرسد اندر مشام … ای بارک الله بتو
عصمت و ناموس را … حامی مطلق توئی … مدرسه ها را تمام … زینت و رونق توئی
با قلم حق نویس … در طلب حق توئی … سید با احترام … ای بارک الله توئی
از ورقات نسیم … مغز معطر شده … هر ورق تازه اش … بکر چو دختر شده

دماغ هر دختری	ز عطر او تر شد"	رافع رنگ و ظلام	ای بارک الله بتو
مرتبه شاعری نیست	چنین سرسری	روح در آید برقص	وقت سخن پروری
لیک در ایران بسی است	شاعری و کافری	فعلک فعل الحرام	ای بارک الله بتو
در همه جا ای نسیم	دم ز معارف مزن	صحبت زاهد مکن	طعنه بعارف مزن
دوست بتو داد مات	بهر مصارف مزن	تا فشود از وجام	ای بارک الله بتو
من بخیالم که تو	تازه جوان بودهٔ	صف شکن و پهلوان	شیر ژیان بودهٔ
حال که دیدم ترا	پیر و نوان بوده‌ی	شد الف تو همچو لام	ای بارک الله بتو
آئینه بردار صبح	بر رخ خود کن نظر	بین که چو آب روان	عمر تو کرده گذر
جرس بکش الامان	باده مخور الحذر	خاصه بماه صیام	ای بارک الله بتو
ریش تو گشته سفید	" ریخته دندان تورا	هیکل خاکی شده"	صورت زندان تورا
گشته بطاق لحد	" آئینه بندان تورا	بالش تو خشت خام"	ای بارک الله بتو
گاه بشعر و غزل	" حامی زنها شدی	گاه بضرب المثل"	داد و هنرها شدی
حیف که در ملک ری	" بیکس و تنها شدی	هست رفیقت عوام"	ای بارک الله بتو
حال که در مملکت	" هیچ زر و زور نیست	هیچ رفیقی به از"	حقه و وافور نیست
چاره بغیر از سکوت	" با اهل پرشور نیست	باده بخور جام جام	" ای بارک الله بتو
شعر تو بر دختران	" تمام پند است پند	قند اگر شد گران	" شعر تو قند است قند
قیمت قند و شکر	" گوی که چند است چند	صحبت با صبح و شام	" ای بارک الله بتو
فصل بهار ای نسیم	" سر که و کاهو بخور	در سر کوه بلند	" شکار آهو بخور
جای فسنجان و مرغ	" شامی و کوکو بخور	دست بکش از طعام	" ای بارک الله بتو
در سنه لوی ئیل	" حال چه خواهد گذشت	بر فقرای ضعیف	" زال چه خواهد گذشت
طالع ارباب بین	" فال چه خواهد گذشت	ده بر فیقان پیام	ای بارک الله بتو

بنده که داش عادیم	" شاعر قفقادیم	موقع خورد و خوراک	" تنبل بغدادیم
منکر مشروطه ام	" دشمن آزادیم	ختم نمودم کلام	" ای بارک الله بتو

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم	بارواح مرحوم مهتر نسیم
به اسکندر آن صاحب تخت و تاج	که بگرفت از قرص خورشید باج
بارواح مغفور قیماس خان	که یک گاو میخورد با استخوان
بشمشیر غیر و به شمشیر گیر	که در پهلوانی بدی بی نظیر
به تیر خدنگ امیر ارسلان	که بودی صد و شصت من وزن آن
بتوپ (هویزر) که وقت خروش	ز آواز او کر شود گوش هوش
بکشکول و بوق و قلندر قلی	که میخواند آوازهٔ بلبلی
بدندان مصنوعی داش غلام	که ده جوجه میخورد در وقت شام
بچشمان مخمور شعبان کور	که با دام را بیند از راه دور
بپاهای رهوار قاسم چلاغ	که دایم سوار است روی الاغ
بدست حنائی حاجی ننگ	که از هند آورد پوست پلنگ
بزلف پریشان اصغر کچل	که افکند یکدسته را در هچل
بناموس آنها که نالش کنند	روند اکبر آباد گردش کنند
به آنها که بر سینه گل میزنند	برای قشنگی فکل میزنند
به اطفال بیکار و بیغمگسار	که هستند پشت درشکه سوار
به آخوند بیچاره کز وسوسه	کند صیغه در حجرهٔ مدرسه
بارواح مرحوم خان بزرگ	که شد پاره در زیر چنگال گرگ
بارواح مشروطه پاک زاد	که گوئی خود اصلا ز اور نزاد

بمشروط خواهان بی سیم و زر   بگشتند آواره و در بدر
بحق وکیلان مجلس نشین   که باشد همه نطق شان آتشین
بحق خبرهای صدق و مفید   که شد ریشها زین خبرها سفید
به عمامه پیچ پیچیت قسم   بکشف و کرامات سیدت قسم
تو دیگر حمایت ز ایران مکن   بفرع و در عزای فقیران مکن
مگو رنجبر خسته جان میدهد   ز جان کندنش نان مجان میدهد
مگو اهل بازار بیچاره اند   مگو نصف این شهر بیکاره اند
مگو دختران را هنر لازم است   مگو کسب بهر پسر لازم است
مگو دین و ایمان و ناموس نیست   مگو در قفس مرغ محبوس نیست
اگر جنگ در اصفهان شد مگو   اگر قند و کاغذ گران شد مگو
به ارزانی سبزی و اسفناج   به بازار کاهو که دارد رواج
بارواح فالوده و بستنی   بحلوا و سوهان نشکستنی
بارواح شفتالو و خربزه   به قیماق تازه که دارد مزه
بصف بندی بوجه زیر پلو   بجان فسنجان بروح چلو
اگر زین سخنها دگر دم زنی   بپاهای خود تیشه محکم زنی
شوی مفتضح در بر خاص و عام   نوشتیم حکم قسم والسلام

زبان سرخ

آهای نسیم شمال اینقدر مکش فریاد   تو را چه کار بشیراز و بصره و بغداد
برای حفظ لسان خوب گفت آن استاد   بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

تو را چکار که سنگک سیاه یا تلخ است   تو را چه کار که امروز غره یا سلخ است

همان حکایت دیوان قاضی بلخ است   گناه کردن علاف و کشتن حداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تو کیستی که سخن از لباس و جامه کنی   هزار مسخره بر جبه و عمامه کنی
بشهر هر چه شود درج روزنامه کنی   ازان بترس که ناگه بیفتی از بنیاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تو را چکار که مخلوق واله و مات اند   برهنه اند تمامی گرسنه و لات اند
ز لات و لوت چه خواهی که جزو اموات اند   ز مردگان مطلب عقل و علم و استعداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تو را چه کار فلانی دروغ خورد قسم   نماز شست شمع چراغش فروغ خورد قسم
بجای ماست بیاورد دوغ خورد قسم   برفت عصمت و ناموس راستی از یاد

زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

ترا چکار که یک ربع شهر بیکارند   دو ربع خفته و یک ربع تازه بیدارند
ولی بهر نفسی از حیات بیزارند   بهر نفس رسد از مرگ نو مبارکباد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تو را چکار که اطفال قاب میبازند   هزار طاق نامحرمانه میبازند
سوار چوب شده در محله میتازند   گذشت مکتبی از بهر مفلسان ایجاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

اگر تمام رعیت ذلیل شد بتو چه   هزار نفس بناحق قتیل شد بتو چه
بخلق غول بیابان دلیل شد بتو چه   بخوان تو قصه شیرین و صحبت فرهاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

ترا بصر شد و بقال و حقه باز چه کار   به فال بین بجن گیر و حسبله ساز چه کار

توبلبل ملکوتی تورا بسناز چه کار　　به استخارهٔ ملا رجب مکن ایراد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تورا چکار بود دون ولندن و ورشو　　تورا چه کار که پطرو گراد یا مسکو

بروزنامه بده شرح از پلو و چلو　　بخور تو مرغ و فسنجان هرآنچه باداباد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

تورا که گفت که بر خلق ترجمان باشی　　بفکر شیعه در این آخرالزمان باشی

همیشه حامی زنها و دختران باشی　　بروزنامه نمائی ز دختران امداد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

شهنشاها ملکا شاد کن رعیت را　　ز لطف باقی و پاینده دار دولت را

ز تنگنای مذلت جمیع ملت را　　نجات ده به محمد و آل الامجاد

زبان سرخ سر سبز میدهد برباد

گفتگوی سید ملا

سیدی گفت شب جمعه بیک ملائی　　ایکه در سینه ات از علم بود دریائی

درلب حوض چرا مضطرب و تنهائی　　خوشتر از مدرسه امروز نباشد جائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

چندسال است درین مدرسه خوردی روزی　　گشته روشن دلت از شعشعهٔ فیروزی

حق عطا کرد بتو علم سخن آموزی　　بلکه از دفتر توحید کنی انشائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

هیچ دانی که ازاین پیش کجا بودی تو　　منزلت بود کجا و بچه جا بودی تو

درپس پرده بصد خوف و رجا بودی تو　　بکجا بودی و اکنون زکجا پیدائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه چون آب روان داخل فواره شدی　　مدتی ساکن قنداقه و گهواره شدی

گاه اندر بغل مادر بیچاره شدی　　داشتی در بغل لاله، خانهٔ دائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

پس خدا از ره الطاف تورا دندان داد　　عوض شیر ترا مادر مسکین نان داد

آنخدائیکه بگل رنگ و به آدم جان داد　　زد برخسار ملیحت رقم رعنائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

ابجد و هوز حطی بر قاضی خواندی　　قدری از امثله مستقبل و ماضی خواندی

مدتی هندسه و علم ریاضی خواندی　　همه گفتند تو برما همگی آقائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

پس جوانی شدی آزاده و مغرور و دلیر　　متکبر چو پلنگ و متهور چون شیر

سنگ از قوت بازوی تو بشد چو خمیر　　همه گفتند که تو صف شکن هیجائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه مشروطه طلب گشته کشیدی فریاد　　گاه گفتی که بود مسلک من استبداد

متصل من بتو گفتم که مزن حرف زیاد　　نشنیدی تو کنون غرقه در این بلوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

داخل علم سیاسی بتر زنگی گشتی　　پس فکل بستی و هم شکل فرنگی گشتی

گاه رومی شدی و گاه چه زنگی گشتی　　بود هر لحظه بمغز سر تو سودائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

حال ریش تو سفید است و قدت خم گشته　　عقل و ادراک تو چون پیر شدی کم گشته

بهر مردن همه اسباب فراهم گشته　　عنقریب است که تو مرده و ناپیدائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

فکر تابوت و کفن کن که اجل می آید — شاهد مرگ چو ساعت به بغل می آید
وقت تحصیل عبادات عمل می آید — در شب جمعه ندادی بگدا حلوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

وای اگر روز قیامت بنمایند سوال — که چه کردیم و چه خوردیم ز تحصیل حلال
از کجا جمع نمودیم لباس و زر و مال — تو چه گوئی که چنین شیفته و شیدائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

وقت صحبت سخن جمله دروغست دروغ — نقش حب الوطن جمله دروغست دروغ
مسلک روح و تن جمله دروغست دروغ — ما نکردیم بقانون خدا امضائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

وای بر ما که شب و روز بجنگیم همه — غرق دریای فلاکت چو نهنگیم همه
خفته در بستر خود رو بفرنگیم همه — تا چه طفلان برسانند بما قاقائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

از فرنگ آمده این دفتر و این خامهٔ ما — قند ما کاغذ ما جامه و عمامهٔ ما
متحیر شده زین مسئله علامهٔ ما — که نداریم در این مملکت استیلائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

گاه می خوردی و گه بنگ کشیدی یاهو — ماهرخ را ببغل تنگ کشیدی یاهو
در قدح باده گلرنگ کشیدی جاهو — توی ظروف لب بیلات قسم رسوائی

وای اگر از پی امروز بود فردائی

خنده میگیرد مرا

ای نسیم از وضع ایران خنده میگیرد مرا — صبح اندر سبزه میدان خنده میگیرد مرا
شب بپهلوی خیابان خنده میگیرد مرا — روز و شب با چشم گریان خنده میگیرد مرا

میروم بازار و دکان خنده میگیرد مرا

رفته بودم بنده سوی اصفهان یکماه پیش — نصف شب رفتم بحمام و خضابستم بریش
سهو کردم صبح دیدم آن حنا بوده سریش — از سبیل و ریش لرزان خنده میگیرد مرا

ز اصفهان رفتم سوی شیراز با سوز و گداز — در میان راه ملحق شد بمن یک حقه باز
داشت یک میمون و یک بزغاله با ریش دراز — بود آن بز همچو شیطان خنده میگیرد مرا

وارد شیراز گشتم با رخی از غصه زرد — رو بر کنار آب رفتم تا بنوشم آب سرد
پیر مردی پیشم آمد صحبت از مشروطه کرد — واقعاً از نطق پیران خنده میگیرد مرا

آن زمان مشروطهٔ اول مرا آمد بیاد — آن جرایدهای زنگارنگ فتوای جهاد
صور اسرافیل و آهنگ ناله و فریاد و داد — زان فداکاری بمیدان خنده میگیرد مرا

گاه از مشروطهٔ دوم بخاطر آمدم — یاد از وهبا شی و فراش و شاطر آمدم
اسب رانفروختم همراه قاطر آمدم — زان لگدهای فراوان خنده میگیرد مرا

گاه یاد آمد مرا آشوب آذربایجان — زان ضررهائیکه بر ملت رسید از مال و جان
جنگ اوغان و جوش و شورش ستارخان — گاه از دعوای زنجان خنده میگیرد مرا

گاه میآید بیادم رشت و آن هنگامه‌ها — صبح در مسجد ز سر برداشتن عمامه‌ها
و آن فرستادن بطهران محرمانه نامه‌ها — رفتن یفرم بطهران خنده میگیرد مرا

پس بخاطر آمدم آشورش و خون ریختن — کشتن و سوزاندن و تبعید دار آویختن
رشتهٔ شرع و دیانت را ز هم بگسیختن — ز اتفاق اهل ایران خنده میگیرد مرا

حال شش روز است من از شهر شیراز آمدم — سوی طهران با رفیقی شوخ و طناز آمدم
مثل اردک رفته بودم بدتر از غاز آمدم — هر چه بینم پیش رفیقان خنده میگیرد مرا

در بهارستان سیاحت میکنم مبهوت و مات — می بگوشم میرسد آوازهٔ (من مات فات)
گشته مجلس حامی باباطاهر و عین القضات — از سخنهای وکیلان خنده میگیرد مرا

از غم تلت باعصابم فتاده زلزله
آمدم سوی وطن لیکن فتادم در تله

چشم و گوشم بسته گشت و عقل و هوشم تیله
مانده ام مبهوت و جبران خنده میگیرد مرا

میهمان بودند دیشب جمعی از یاران من
گریه میکردند بر حالم هوا داران من

گفتگو از پارلمان کردند غمخواران من
از اشارتهای جهان خنده میگیرد مرا

آن یکی میگفت در وروون عجب دعوا استی
دیگری میگفت در لندن عجب غوغا ستی

اینهمه دعوا سر کهنه لحاف ها ستی
زین خبرهای پریشان خنده میگیرد مرا

گفتگو از شهرها شد وز بلای ناگهان
آن یکی از یزد میگفت و یکی از اصفهان

پای طاق و صحنه و کنگاور و کرمانشهان
از قم و تفریش و کاشان خنده میگیرد مرا

سفره گستردند ساکت گشت مجلس یکسره
جلوه گر شد عارض قرقاول و کبک و بره

ظرفهای افشره بشقابهای پر کره
از پلوهای فراوان خنده میگیرد مرا

میخورم مرغ و فسنجان خنده میگیرد مرا
از سکوت اهل عرفان خنده میگیرد مرا

فصل بهار

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است
بیکار بخانه منشین موقع کار است

یک چادری از عفت ناموس بسر کن
وانگاه برو مدرسه تحصیل هنر کن

خود را ز کمالات و هنر نور بصر کن
چون دختر بیعلم بنزد همه خوار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

علم است که معروف نموده عرفا را
علم است که مشهور نموده شعرا را

تعظیم نمائید جمیع علما را
دایم ز جهالت دل بیعلم فگار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

در مدرسه دایم پی تحصیل طلب باش
در خانه مواظب بقوانین ادب باش

از علم و ادب منتظر رحمت رب باش
ارباب ادب را دل عشاق شکار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من تا رمقی در بدنت هست
از مشق و کتاب و طلب علم مکش دست

وقتیکه گل معرفت از لوح دلت رست
آنوقت طلای تو به تکمیل عیار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

اسباب شرافت بدو عالم بود از علم
فخریهٔ اطفال دمادم بود از علم

پس فرق میان خر و آدم بود از علم
علم است که از وی ثمر عقل مهار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

بیعلم ندارد بخشت هیچ رواجی
خر علم ندارد مرض جهل علاجی

امروز بشاگرد و معلم شده ناجی
شاگرد پیاده است معلم چو سوار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دخترکان در طلب علم بکوشید
رخت هنر و معرفت از علم بپوشید

از زمزمهٔ علم چو زنبور بجوشید
در حفظ شما شهپر جبریل حصار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من راه نجات تو بود علم
شاهد بمقام درجات تو بود علم

سرمایهٔ ایقان و ثبات تو بود علم
علم است که رخشنده چو ماه شب تار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

شهری که بود علم نه بینی تو گدا را
حق امر بتحصیل نموده است شما را

نشناخت کسی بی مدد علم خدا را
از مدرسه شیطان لعین رو بفرار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

با علم اگر دست در آغوش برآری
دیگر بزبان نام ز معشوقه نیاری

خوبان جهان را بنظر هیچ شماری — علم است که سرمایهٔ هر نقش نگاراست

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

گفتا صنمی بالب شیرین شکرقند — بشتاب پی علم ز چین تا بسمرقند
هر طفل که شد عالم و با هوش و هنرمند — منظور نظر پیش صغار است و کبار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

تعلیم بگیر بد علوم عربی را — مجموع مقالات و فنون ادبی را
خواهی که ز خود شاد کنی روح نبی را — در معرفت آمیز که دایم بتو یاراست

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

استاد و معلم بکسی جنگ ندارد — تعلیم معلم بکسی ننگ ندارد
طفلی که بسر مشعهٔ فرهنگ ندارد — موش و بقر و عقرب و مار است و حمار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

ای دختر من فیض خداوند عمیم است — مایوس ز رحمت مشو (الله) کریم است
گوش همه اطفال باشعار نسیم است — این عطر بهشتی است و یا مشک تتار است

ای دختر من درس بخوان فصل بهار است

یک عدد مستانه

نه باکی از قضا دارم نه از تقدیر میترسم — نه خوفی از فلک دارم نه از تاثیر میترسم

نه از عالم نه از آدم نه از تغییر میترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از سنی نه از شیعه نه از دهری نه از بابی — نه از صوفی نه از شیخی نه از قرمز نه از آبی
نه از اشرار غارتگر نه از الواط و دولابی — نه از رندان نه از زندان نه از تکفیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از شیخ و نه از قاضی نه از آخوند با عنوان — نه از رمّال جادوگر نه از کتبین افسون خوان
نه از تسخیر شیخ الجن نه از نقال پر دستان — نه از غول بیابانی نه از جن گیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز فضل فیض رحمانی نمی ترسم ز ناکس ها — نه از نواب والاها نه از سردار واقدس ها
نه از آن پاچه ورمالان نه از این خر مقدسها — نه از موزر نه نارنجک نه از شمشیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

ز شعر دلکش شیرین ز دلها می برم غم را — منم فرزند روحانی چو آدم را چو خاتم را
شبی در خواب دیدم آب بگرفته است عالم را — نه آب و نه از خواب و نه از تعبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از کس رشوه بگرفتم نه دینداری طمع دارم — بلطف فرمان نورانی از عز من (قنع) دارم
شب و روز از غم ملت جزع دارم فزع دارم — نه از تمهید بیدینان نه از تدبیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

بود قرآن کتاب من دلیل من عبارا تش — برایم حجت و برهان بود مجموع آیاتش
شده روشن دو چشمم از اشارات و بشاراتش — نه از مشرک نه از کافر نه از خنزیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه از ورشو خبر دارم نه از پاریس می آیم — نه از مسکو خبر دارم نه از تفلیس می آیم
الا ای مومنین از مشرق تقدیس می آیم — نه از تقدیم مشروطه نه از تاخیر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نباشد با کسم کاری فقط در فکر دینم من — غلام چارده معصوم و عبد مومنینم من
ستایش می کنم حق را مطیع مرسلینم من — نه از شاعر نه از منشی نه از تحریر میترسم

نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر میترسم

نه آیات کلام الله حمایت میکنم آری | قوانین الهی را رعایت میکنم آری
هم از اخبار معصومین روایت می کنم آری | نه از زاهد نه از مرشد نه از رند و نه از تکفیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

کتاب مستطاب مطلع الانوار را خواندم | اصول کافی و (تهذیب) و استبصار را خواندم
قوانین و مکاسب تحفة الابرار را خواندم | نه از مشکل نه از آسان نه از توفیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

ز نسل پاک یاسینم بود قرآن کتاب من | ز حق دارای تحسینم همین فصل الخطاب من
سخنور اشرف الدینم فلک زیر رکاب من | نه از برق و نه از ظلمت نه از تسخیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

تو پنداری که افتاده بعقل من خلل هی هی | تو پنداری که می ترسم ز دزدان دغل هی هی
من این تصویر دنیا را بگیرم در بغل هی هی | نه از عکس و نه از صورت نه از تصویر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

اگر از مسلکم خواهی غلام شاه مردانم | اگر از مشربم پرسی مطیع شرع و قرآنم
اگر از دین من جوئی مسلمانم مسلمانم | نه از واعظ نه از مفتی نه از تقریر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

خدایا مالک الملکا تو در هر عالمی شاهی | نه دارم چو غم دارم ز حال من تو آگاهی
بمن هنگام تنهائی در این غربت تو همراهی | نه از ذلت نه از عزت نه از شبگیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

درون مطبخ آخر وقت مردن میدهم جان را | میان دیگ جوشان میخورم مرغ فسنجان را
الا ای مطبخی زحمت مده کفگیر قازغان را | نه از قاشق نه از چمچه نه از کفگیر می ترسم
نه از کشتن نه از بستن نه از زنجیر می ترسم

دلداری و تسلا بملت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند | بروی برف نشان قدم نخواهد ماند
وجود حجت حق در عدم نخواهد ماند | رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

سرم چو چشمهٔ خورشید روشن است امشب | دلم ز روی دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لقا در بر من است امشب | مرا بخانهٔ دلدار مسکن است امشب
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند
بکوچه آتش دگر این پیچ و خم نخواهد ماند

اگر چو مذهب اسلام پایمال شده | اگر چو خون همهٔ مؤمنین حلال شده
اگر چه واهمه مانع ز هر خیال شده | سخنوران فصیح و بلیغ لال شده
رقیبت نیز چنین محترم نخواهد ماند

کنون که گرگ اجل پاره میکند رمه را | کمن بصوت حجازی بلند زمزمه را
اگر نمیشنوی قیل و قال همهمه را | چو پرده دار بشمشیر میزند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

برای امر بمعروف استخاره نما | نظر بکوچه و قمه آن پاره پاره نما
مگو امید شفا نیست فکر چاره نما | توانگرا سوی درویش خود نظاره نما
که مخزن زر و گنج و درم نخواهد ماند

ببین رواق مساجد شده است ویرانه | رواج یافته (سرک و تیاتر) و میخانه
کنون که یکسره آتش گرفته میخانه | غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

کنون که گشته گران قند و چای و شکرا | کنون که تلخ شده کام اکبر و اصغر

بگیر دست فقیران عاجز و مضطر — برین رواق زبرجد نوشته اند بزر

که جز نکوئی اہل کرم نخواہد ماند

مدام شیوهٔ مردان حمایت از دین بود — بساط عقل ز قرآن و علم رنگین بود
ہمیشه در سر فرہاد شور شیرین بود — سرود مجلس جمشید گفته اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواہد ماند

ہمیشه ورد من زار یا علی مدد است — علی است یار چو باکی مرا ز دلو و دد است
نگاہدار من آن ذات واحد احد است — چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است

که کس ہمیشه گرفتار غم نخواہد ماند

فتاده روشنی از نور روح بر سر من — نشسته روح قدس ہمچو حور در بر من
دهید مژده که ماه آمده به بستر من — تبارک الله ازین شعر روح پرور من

بیقین نسیم شمال این رقم نخواہد ماند
چنان نماند چنین نیز ہم نخواہد ماند

فاطی واطی

ای سر زلف خم خمت مایهٔ صد معطلی — باز فتاده بر سرت فکر و خیال ازلی

میروی از حضور من ہمچو شعاع منجلی
حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

باز ز پیش چشم من ہمچو خدنگ میروی — چتر بکف فکل زده ٹیک فشنگ میروی
ملتفت حریف شو مست و ملنگ میروی — میبرد از قفای تو داش حسن و نجف قلی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

بر دل عاشقان خود تیر مزن مزن مزن — حال که تیر میزنی دیر مزن مزن مزن
طعنهٔ شیخ و مرشد و پیر مزن مزن مزن — پیش عروس تازه ات نام میرزا سوگلی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

باده بریز در قدح تازه بتازه نو بنو — قوس بیار در فرح تازه بتازه نو بنو
شعر بخوان بصد فرح تازه بتازه نو بنو — کار ادارها همه ییلی است و تللی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

از رخ خوب دلکشت رنگ برنگ رسته گل — منتظر قدوم تو صحن چمن نشسته گل
موی تو مشک قیمتی روی تو ہمچو دسته گل — سرو به پیش قامتت ہمچو درخت جنگلی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

باغ ز لاله ساخته شمع و چراغ ای صنم — گشته خجل ز عارضت لاله بباغ ای صنم
خیز ز جام می نما تازه دماغ ای صنم — زمزمهٔ وطن بخوان با نغمات کابلی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

عشق تو از درون من میرود و نمیرود — سرخی تو ز خون من میرود و نمیرود
از سر من جنون من میرود و نمیرود — اینهمه خلق را مکش یو اشکی زیر جلی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

گوش بعرض کمترین میدهی و نمیدهی — وعده بمن چو سایرین میدهی و نمیدهی
قول حضور حاضرین میدهی و نمیدهی — مرغ و فسنجت چه شد با بره های دو قلی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

رفع بلا ز مبتلا میشود و نمی شود — گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود
این مس قلب ما طلا میشود و نمی شود — گشت اساس شهرها باز بمثل اولی

حال که میروی بروده بروکه رفتی باہبولی

من بتو گفتم ای پسر شیطنت اینقدر مکن — زحمت هشت ساله را ہیچ مکن هدر مکن
این پدر فقیر را مفلس و دربدر مکن — بود جواب تو بمن شام و سحر بلی بلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

ای پسر عزیز من خیز بدون وسوسه
بادو برادرت برو سوی کلاس مدرسه
که بنویس هندسه گاه بخوان فرانسه
جانب کوچه ها مرو بازجب و جینقلی

حال که میروی برو ده برو که رفتی بامبولی

قند و شکر گران شده قیمت زعفران شده
قامت اسکناس هم باز زغم کمان شده
قند چهار ده قران حال بنرخ جان شده
باز هما حکایت گشنگی است و منگلی

کاغذها شد حلبی چائی ما شد عملی

عادت ما شده خوردو خوراک تنبلی
حالی که میروی برو و برو که رفتی بامبولی

فاتحه

رفت دار فنا مشروط رحمة الله علی مشروط

مجلس فاتحه برپا سازید
قاری خوب مهیا سازید
از عسل شربت و حلوا سازید
این سخن را همه انشا سازید

رحمت الله علی مشروطه

جمع گردید همه باتب و تاب
مجلس فاتحه خوانی بشتاب
صرف گردید چو قلیان و گلاب
پس بخوانید همه بهر ثواب

رحمت الله علی مشروطه

رخت پاکیزه بپوشید همه
بهر مشروطه بکوشید همه
همچو زنبور بجوشید همه
چائی و قهوه بنوشید همه

رحمت الله علی مشروطه

فرش و غالیچه زکرمان آرید
گل گلدسته زکاشان آرید
آب نارنج زگیلان آرید
ماهی و مرغ و فسنجان آرید

رحمت الله علی مشروطه

پس بیارید بصد سوز و گداز
روضه خوانی که بود خوش آواز
از پس روضه و تعقیب نماز
هی بخوانید بآواز حجاز

رحمت الله علی مشروطه

ما سخنهای نهانی داریم
سوی مجلس نگرانی داریم
باز امید جوانی داریم
مجلس فاتحه خوانی داریم

رحمت الله علی مشروطه

لوطیان خوب بما حقه زدند
طرز مرغوب بما حقه زدند
عکس مطلوب بما حقه زدند
در (روز آشوب) بما حقه زدند

رحمت الله علی مشروطه

بود اگر گردن مشروطه کلفت
پس چرا زود بیک تیر بخفت
نعمتی بود زکف رفت بمفت
واعظی بر سر منبر میگفت

لعنت الله علی مشروطه

اهل طهران چو شما نها دادند
اهل تبریز چه جانها دادند
اهل گیلان چه جوانها دادند
آخر این شعر بما نها دادند

رحمت الله علی مشروطه

علم اگر نیست عمل هم خوب است
اصل اگر نیست بدل هم خوب است
قند اگر نیست عسل هم خوب است
خواندن شعر و غزل هم خوب است

رحمت الله علی مشروطه

حیف از آن زحمت بیحاصل ما
حل نشد عاقبت این مشکل
(ده بزمانه) شده خوشگل ما
حال ما وای حال ما وای حال ما

رحمت الله علی المشروطه

یزد و کاشان و فراهان و عراق
قم و قزوین و خراسان و زراق
قصر شیرین و کرند و پل و طاق
برزیان همه بازور و چماق

رحمت الله علی المشروطه

خلق از جان همه بیزار شدند
زارعین جمله گرفتار شدند
کسبه یکسره بیکار شدند
اغنیا داخل اینکار شدند

بود مال فقرا مشروطه
رحمت الله علی مشروطه

وقتیکه قند سیری صد دینار سیری یکقران شده بود گفته شد

بازور شهر خبرهای دگر می بینم
همه جا ولولهٔ قند و شکر می بینم
گوش ها را همه از غلغله کر می بینم
این چه شوری است که در دور قمر می بینم

همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم

خواب خوش گشته بمردان خدا از بس حرام
دین شده مضمحل و گشته شریعت گمنام
هیچکس نیست که یاری بکند از اسلام
هرکسی روز خوشی می طلبد از ایام

عجب این است که هر روز بتر می بینم

عمل قند در این ملک خرابست خراب
دل تجار از این غصه کبابست کباب
قحطی کاغذ و تعطیل کتابست کتاب
مایهٔ شادی ما جام شرابست شراب

چون جهان را همه پر خوف و خطر می بینم

دل من بر لب شیرین دهنان پابند است
پیش شهد لبشان قند ندانم چند است
شیخ عطار از این داد و ستد خورسند است
ابلهان را همه شربت ز گلاب و قند است

قوت دانا همه از خون جگر می بینم

شیره را همچو عسل کرده گران بقالان
روز و شب از تک و دو گشته جد و دلالان
کله قند است بدوشش همه حمالان
اسب تازی شده مجروح بزیر پالان

طوق زرین همه در گردن خر می بینم

بچه ها جمع شده دور سماور یکسر
پدر از بهر دو حب قند زند چک به پسر
کشمش انداخته مادر بدهان دختر
دختران را همه جنگست و جدل با مادر

پسران را همه بدخواه پدر می بینم

روز و شب در غم و اندوه جمیع کسبه
گشته عاجز ز کتابت علمای کتبه
مفلس و خوار شده سلسلهٔ منتخبه
میزند بر سر این واقعه مسکین طلبه

خلق را غرقه بدریای ضرر می بینم

نه همین قیمت قند است ببازار گران
چیت غوغالی رو پیراهن و شلوار گران
کاش و کیوه و فاستونی و چلوار گران
نفط و کبریت گران کاغذ سیگار گران

گوشت ها را همه از لحم بقر می بینم

نکند کس کمک امروز بیشان مفلس
عور و مفلوک و گرسنه پسران مفلس
وای برحال دل بیوه زنان مفلس
پیر خون میخورد از داغ جوان مفلس

جمله را جامهٔ افلاس ببر می بینم

دوش از غیب بگوش دلم این مژده رسید
ای «قلندر» مشو از مرحمت ما نومید
صحبت از مرغ و فسنجان کن و از قند سفید
ماه شعبان مده از دست قدح کین خورشید

تا بماه رمضان طور دگر می بینم

نیست از غیرت و انصاف و دیانت خبری
گشته قرآن خدا خوار بهر رهگذری
کن بقرآن کمک ای شیعهٔ اثنی عشری
آخر ای شیعه تو هم امت خیر البشری

گرچه من این سخنان را بهدر می بینم

کس نفهمید که این خاک چه بر سر دارد — چه خیالی بسر این ملت مضطر دارد
هر که را می نگری دیده ز خون تر دارد — هیچ رحمی نه برادر به برادر دارد

هیچ شفقت نه پدر را به پسر می بینم

شد هوا گرم برو جانب تمران یاهو — در لب چشمه بخور مرغ و فسنجان یاهو
هر دم از دوغ عرب ریز لفنجان یاهو — بفقیران بنما بخشش و احسان یاهو

کین سخن خوبتر از لعل و گهر می بینم

القران یشکوا الی الله

در قیامت از شما قران شکایت میکند — حق مجازات شما را در قیامت میکند
آخر این قران همه وحی خدای اکبر است — آخر این آیات روشن معجز پیغمبر است
این کلام الله امانت از رسول اطهر است — هیچ کافر با امانت این خیانت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

روز محشر در میان انبیا و اولیا — میکند قران شکایت در بساط کبریا
میزنند از غم بسر پیغمبران و اصفیا — پس خدا تشکیل دیوان عدالت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

من چه کردم با شما این قسم خوارم کرده اید — پیش هر لامذهبی بی اعتبارم کرده اید
در میان کوچه به گردو غبارم کرده اید — هیچ کس با دین و آئین این شناعت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

من کلام روح بخش کبریائی بوده ام — معجز پیغمبر الهام خدائی بوده ام
من کجا الیقوم اسباب گدائی بوده ام — هر کسی احکام دینش را رعایت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

اینکه خود را شیعه نامید به در روی زمین — هیچ ملت با کتابش کرده رفتار این چنین
شاهدی بر حال قران یا آله العالمین — سوره طه یک یک اقرار شهادت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

هیچ توراتی شده پیش یهودان مثل من — هیچ انجیلی بخاک افتاده غلطان مثل من
هیچ رندی گشته پامال مجوسان مثل من — هیچ هندوی چنین ظلم و فضاحت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

ای جماعت جامع احکام ربانی منم — در جهان بالاترین برهان رحمانی منم
دفتر توحید و دستور مسلمانی منم — خلق را جز من بسوی حق که دعوت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

چونکه شد در کعبه ظاهر خاتم پیغمبران — بود قران معجز او از برای کافران
در بر یک آیه اش گشتند عاجز شاعران — بهر معجز آیهٔ واحد کفایت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

جمع گردیدند در کعبه فصیحان عرب — معجزم را جملگی تصدیق کردند العجب
هان چه میخواهید از من ای گروه بی ادب — فعل ناپاکان مرا غرق خجالت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

با چه رحمتها فراهم گشت قران شریف — نقل شد از جلد آهو روی اوراق لطیف
حال اندر کوچها افتاده دست هر کثیف — هر که می بیند با این اوضاع لعنت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

گر شما ای اهل فرقان بر محمد قایلید — پس چرا این نوع بر تخفیف قران مایلید
مفتضح از دست یک مشت گدای سایلید — همت مردانه رفع این مصیبت میکند

در قیامت از شما قران شکایت میکند

مرد میخواهم که از دین خدا یاری کند — مرد میخواهم که از قران هواداری کند

مرد میخواهم که از مذهب نگهداری کند
یاری از قرآن جولان پاک طینت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

بهر قرآن ای شهنشاه معظم همتی
محض للّه ای مسلمانان عالم همتی
گر شما را دین و ایمانست محکم همتی
کار ها را جمله اقدامات و همت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

کرده حلق خلق را چون قند شیرین این نسیم
حجت قاطع بود ای اشرف الدین ای نسیم
میدهد هر هفته حوّات رنگین این نسیم
از کلام الله ربانی حمایت میکند

در قیامت از شما قرآن شکایت میکند

علامات ظهور

نمیدانم که در عالم چه شور است
تو گوئی رجعت اهل قبور است
نه هر جانب عیان شور نشور است
قیامت شد عیان یا نفخ صور است

همه اینها علامات ظهور است

همه اوضاع عالم گشته درهم
تمام خلق دشمن گشته باهم
شده اسباب بدبختی فراهم
دریغا زخم ما را نیست مرهم

همه اینها علامات ظهور است

زنان پارسا از غصه دلگیر
عموم مرد و زن از جان شده سیر
جوانان غیور از غم شده پیر
دعا با هم ندارد هیچ تاثیر

همه اینها علامات ظهور است

شدیم آخر اسیر دام صیاد
تمام آبرومان رفت بر باد
عجب دادیم سر در دست جلّاد
عجب رسوا شدیم ای داد بیداد

همه اینها علامات ظهور است

گر امروز فردائی ندارد
گر این شهر ملّائی ندارد
گر این عبد مولائی ندارد
اگر دلها شکیبائی ندارد

همه اینها علامات ظهور است

اگر ناموس بر باد فنا رفت
اگر رونق ز قانون خدا رفت
اگر از دیدها شرم و حیا رفت
اگر از یاد شرع انبیا رفت

همه اینها علامات ظهور است

زنان با شوهران خارج وابند
گروهی همچو مردان بی حجابند
همه در فکر پوتین و نقابند
حرمهای جناب ستطابند

همه اینها علامات ظهور است

نه بر پیران نمایند احترامی
نه از قاتل بگیرند انتقامی
نه دانشمند را مانده مقامی
نه افساری است باقی نه لجامی

همه اینها علامات ظهور است

ز دفتر نام ما یکپاره جنگ شد
نصیبها همه از دنگ و چک شد
جواب حرف قانونی کتک شد
تمام کارها دوز و کلک شد

همه اینها علامات ظهور است

ز الوند و دماوند و نهاوند
بجز خود بد بدیم مختطی چند
برفتیم تا بخارا و سمرقند
ولی امسال دیدم قحطی قند

همه اینها علامات ظهور است

فرنگستان پر از جنجال و جنگ است
همه دلها از این آشوب تنگ است
جوانان را رخ از خونابه رنگ است
بهر جا صحبت از جنگ فرنگ است

همه اینها علامات ظهور است

معاصی بر ملا گردیده یا هو	سلاطین مبتلا گردیده یا هو
هجوم آور بلا گردیده یا هو	جهان پر ابتلا گردیده یا هو

همه اینها علامات ظهور است

عیان شد گردن هاي قلندر	بچون غلطان بدنهاي قلندر
اثر رفت از سخنهاي قلندر	متغفل شد دهنهاي قلندر

همه اینها علامات ظهور است

معمّم میخورد چک از مکلّا	طلاي اهل عرفان شد مطلّا
کبوتر میکند رقص معلّا	امان از سید و درویش دلّا

همه اینها علامات ظهور است

یکی شد صاحب آ. ولیجان	یکی شد حجت الاسلام زنجان
بهر شب میخورد مرغ و فسنجان	یکی از بهر نانی میدهد جان

همه اینها علامات ظهور است
برای امتحان اینها ضرور است

اینهم بگذرد

طلعت ماه مبارک شد پدید	روزه خواران را مصیبت شد جدید
هست اگر گرمای تابستان شدید	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر شده منسوخ آداب و رسوم	گربه بیدینی شده میل عموم
لشکر جن گر بما کرده هجوم	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر به منبر واعظ شیرین کلام	گوید از غول بیابانی مدام
گر تمام خلق را خواهد عوام	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر فلانی جای علم و معرفه	شغل خود را کرده عاص و گنجفه

میکند لعنت بعلم و فلسفه	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر فرنگی در کمال اشتهار	سفره حاضر کرده در وقت نهار
میخورندش آش و پلو با روزه دار	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر زنان گشتند یکسر بیحجاب	چهره شان ظاهر شد از زیر نقاب
گر نگهداران دین را برده خواب	لال شو یا هو که اینهم بگذرد
گاو اگر زد حرف در مازندران	گربه گر زائید روی نردبان
جوجه گر در رشت شد آوازه خوان	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر بمسجد دزدهای روسیاه	میبرند از خفتگان کفش و کلاه
پابرهنه مانده جمعی خیر خواه	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر بما آخوند بهتان میزند	افترا بر اهل ایران میزند
نیتر بر قلب مسلمان می زند	صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
کهنه دزدان از برای مال مفت	متصل هر گوشه در گفت و شنفت
میخورد گر روزه را گردن کلفت	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد
گر زنان هر شب خیابان میروند	رو سوی کوه و بیابان میروند
خر سواره سوی شمران میروند	صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
ملّت بیچاره گر پامال شد	گر جمیع کارها اهمال شد
گر زبان اهل معنی لال شد	صبر کن یا هو که اینهم بگذرد
کارها گر مو ''تلّی'' شد یکسره	شد مدیر مکتب ما مسخره
میکند ناظم نگاه از پنجره	لال و ساکت شو که اینهم بگذرد
گر کلام الله گشته بی معین	گر شده پامال عقل و شرع و دین
رفت اگر انصاف از روی زمین	غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

چند روزی قند اگر نایاب شد — هم نبات و هم شکر کمیاب شد
شیره و خرما و کشمش باب شد — صبر کن یا هو که این هم بگذرد
گر همه بازارها گشته کساد — گر شده عالم پر از ظلم و فساد
لعن کن بر شمر و بر ابن زیاد — غم مخور یا هو که اینهم بگذرد

نصیحت حکماء

ای درخت نور بخش منزل ما — گفتگوی تو راحت دل ما
از تو حل شد تمام مشکل ما — گوش کن این نصیحت حکما
اول فکر کن ببین چه کسی
با چه کس هم نشین و هم نفسی
سال بگذشته با همه رو بودی — شوخ و شیرین و مشکبو بودی
با بزرگان بگفتگو بودی — خانهٔ خاله و عمو بودی
از چه امسال تندخو شده‌ئی
دشمن خاله و عمو شده‌ئی
صحن تجریش معبر علمست — در لب چشمه‌اش نهان دامست
آن درخت چنار بدنام است — چون (قراقوش) بر لب بامست
بر لب چشمه با نشاط مرو
بی موالات و احتیاط مرو
آن حریفی که نام اوست حبیب — آنکه ببرید صد هزاران جیب
ریش او کوسج است و بدترکیب — (آلمبیت) وارد و شده سرنیب
خانهٔ او چو گلشن ارم است
عاص طاس و قمار روی هم است

آن حریف ظریف شعبده باز — چون بیاید تو کند سخن آغاز
با هزاران تعارف و اعزاز — وعده میگیردت بعجز و نیاز
که قدم رنجه کن بخانهٔ ما
عیش کن در قمارخانهٔ ما
چونکه رفتی بخانه‌اش ناچار — میدهد بر تو با شراب نهار
بعد می آورد بساط قمار — با تو گوید مقابل حضار
که لفه ما قمار بازی کن
توله را از قمار تازی کن
اهل شیراز جمله شنگولند — اهل بوشهر جمله منگولند
اهل تبریز جمله مقبولند — اهل گیلان تمام باپولند
پول داری قمار بازی کن
(پاسور) غنچه نار بازی کن
پس یکی سفره با اساس آرد — عاص پیشت با التماس آرد
چون حریف تو پنج عاس آرد — حمله بر کندن لباس آرد
می برد ساعت و لباس ترا
نشنود هیچ التماس ترا
آدم عاقل مآل اندیش — نزند تیشه را بریشهٔ خویش
ننهد خود بخود حنا بر ریش — حکما آنچه گفته اند از پیش
گوش کن تا که رستگار شوی
لایق لطف کردگار شوی
ای برادر مباش مایل چرس — از خطرهای چرس و بنگ بترس

کن بباغ عمل تو نیکی غرس   عمر خود صرف کن بمشق و درس

در بلاها همه صبوری کن
از رفیقان بد تو دوری کن

گر تو خواهی شود حسابت پاک   رود از مغز تو برون ادراک
سینه‌ات گردد از فلاکت چاک   هر کجا میرسی کنش تریاک

تا به بینی رشادت وافور
آفرین بر شجاعت وافور

لاغری را به تن بهانه مکن   جای در گود زور خانه مکن
دست بر تخته و کمانه مکن   خویش را رستم زمانه مکن

رستم زال اگر شوی دوغی
گر تهمتن شوی ملند وعی

باده گر میخوری ز باد مخور   گر ترا هست اعتقاد مخور
باده را از پی فساد مخور   هر که لب ریز کرد وداد مخور

کان پدر سوخته غرض دارد
بهر جا پیدنت مرض دارد

جان من جنس خود بمفت مده   آشکارا بده نهفت مده
هر که پولت نداده گفت مده   جنس خود را بطاق و جفت مده

میشود جنس نازکت پاره
کس بدردت نمیکند چاره

التوبه

تا کی بخوابی ای پیر گمراه   برخیز از جاه وقت سحرگاه

با چشم گریان رو کن بدرگاه   هم لحظه بر گو با ناله و آه

التوبه توبه استغفر الله

از کثرت سن قدت خمیده   نور دو چشمت رفته ز دیده
از ضعف پیری رنگت پریده   آن آرزوها این عمر کوتاه

التوبه توبه استغفر الله

دستی بزاری سوی خدا کن   ای بیمروت با حق صفا کن
ریشت سفید است آخر حیا کن   ناگه خورد تیر بر آن نشانگاه

التوبه توبه استغفر الله

دندان برای خوردن نداری   آذوقه بهر بردن نداری
گو یا خیال مردن نداری   با اینکه هستی از مردن آگاه

التوبه توبه استغفر الله

منکوحات گشت بیمار از تو   واند خترانت بیزار از تو
حال پسرهات شد زار از تو   گشته وجودت خاری سر راه

التوبه توبه استغفر الله

کار جهان را مغلوط دیدی   هم مستبد هم مشروطه دیدی
جنگ قدیفه با فوط دیدی   هم فقر دیدی هم حشمت و جاه

التوبه توبه استغفر الله

از پیری تو دلها غمین است   شش زن گرفتی این ها همین است
جای تو آخر زیر زمین است   آذوقه بردار از بهر این راه

التوبه توبه استغفر الله

گاهی نشستی بالای قتالی   گفتی منم من سرکار والی

کردی کناره از نان خالی	جوجه پلو را خوردی با کراه

التوبه توبه استغفرالله

خواهی که دلبر آید بپابوس	بر ریش سرخت هردم زند بوس
میخور (نوامبیک) با اسطوخودوس	شاید فزاید بر قوت باه

التوبه توبه استغفرالله

کردی سیاحت در رشت و زنجان	هر صبح خوردی چائی سه فنجان
در سفره ات بود مرغ و فسنجان	اکنون بهم خورد آنکاخ و خرگاه

التوبه توبه استغفرالله

در فصل پیری ای مرد حاجی	باید دو زن خواست چون نانسجاجی
دست حنائی ریش تو حاجی	برهم چو ریشی صد بارک الله

التوبه توبه استغفرالله

بمناسبت گرانی قند ۱۳۳۴

یا شیخ چرا قامت تو یک کمان است	چون قند گران است
وافور چرا دور زما در بدران است	چون قند گران است
از قهوه چی بی سر و پا حال چه پرسی	احوال چه پرسی
کارش همه شب ناله و فریاد و فغان است	چون قند گران است
امساله چرا یکسره ساکت شده طهران	خلوت شده شمران
بخریش فقط ریش ز هر سمت عیان است	چون قند گران است
وافورکشان شیرهٔ بقال چو دیدند	فی الفور خریدند
لوئی بغل روغن زرد همدان است	چون قند گران است
آن کله قندی که از آن دود هویداست	با کاغذ اعلا است

طفل است که در حکم بگیر و بنشان است	چون قند گران است
هرچند که در چرس بجز ترس ندیدیم	بسیار کشیدیم
شیرینی و حلوای خرابات از آن است	چون قند گران است
از مسقطی و پشمک و حلو خبری نیست	گویا شکری نیست
بر راحت حلقوم (زلوبی) نگران است	چون قند گران است
امسال چرا قحط شده کشمش قزوین	کو (شانی) شیرین
گویا که (وخو) طالع اندر سرطان است	چون قند گران است
آن بستنی و شربت و شالوده چطو شد	فالوده چطو شد
آن شربت آلبالوی ما آب روان است	چون قند گران است
خرما ز چه نابد ز دیار عربستان	سوی عجمستان
در اول افطار (رطب) شیرهٔ جان است	چون قند گران است
ای قند از این جای خطا شکر لاهور	گشتید زما دور
چشم از غم هجران شما اشک فشان است	چون قند گران است
از گرسنگی جسم ضعیفم شده خیره	چشمم شده تیره
افطار بیارید که ماه رمضان است	چون قند گران است
چشمی بهوا دارم چشمی سوی حضار	در موقع افطار
گوشی بسوی (توپم د) گوشی باذان است	ماه رمضان است
(یاد دست) بخور در عوض قند چغندر	ای رند و قلندر
هرچند که بازار "لبو" فصل خزان است	چون قند گران است
در اول افطار سوی کوچه دویدم	از دور بدیدم
بوی خورشش از خانه ارباب وزیران است	ماه رمضان است

گفتم بخورم جوجه از این سفره الوان
دل گفت فسنجان خورش روح روان است
از مال وطن جز دل پر چیچ نداریم
دیدم که خور شهزاده در سفره تنوره
در صدر فقط جای فلان ابن فلان است

با مرغ و فسنجان
ماه رمضان است
ما هیچ نداریم
با جوجه غوره
چون قند گران است

آنجا که عیان است نه حاجت بیان است

فسنجان

اقلیم چراغان شد چشم همه روشن باد
آفاق گلستان شد چشم همه روشن باد
کفرش همه ایمان شد چشم همه روشن باد
آیات امید آمد از بهر گنهکاران
داروی شفا کردند در شربت بیماران
بر قالب افسرده صد مژده ز روح آمد
بر لب همه استغفار مانند نصوح آمد
غم رفت و فتوح آمد
هر چند که شد ویران از کشمکش اینخانه
آمد بسوی زندان آن دلبر جانانه

دل همه شادان شد چشم همه روشن باد
معشوقه بسامان شد چشم همه روشن باد
بر روی زمین بارید از رحمت حق باران
گشتند بیکجا جمع از وجد و شغف یاران
بیمار غزلخوان شد چشم همه روشن باد
معشوقه سوی ساحل با کشتی نوح آمد
شب رفت و صبوح آمد
خورشید درخشان شد چشم همه روشن باد
شد بار دیگر آباد این کلبهٔ ویرانه
من مستم و دیوانه خوردم دو سه پیمانه

این دورهٔ مستان شد چشم همه روشن باد

شد مدرسه ها ایجاد هر کوچه بهر گوشه
چیدند همه طفلان از علم و هنر خوشه
آماده شد از مکتب هم راحله هم توشه
دارند بکف (دیپلوم) با دفتر منقوشه

نقاش فراوان شد چشم همه روشن باد

بسیار چو ما دیده این گنبد فیروزه
بگذر سوی قبرستان هر ساعت و هر روزه

ساقی می رحمت ریز بر کاسه تو از کوزه
مستم کن از آن باده با این دهن روزه

می رافع عصیان شد چشم همه روشن باد

ماه رمضان است این یا فصل قمار است این
این سفره افطار است یا میز نهار است این
این خانه مولا نا است یا منزل یار است این
این کاسه پر از دوغ است یا ماست و خیار است این

هنگامه بستران شد چشم همه روشن باد

با این بدن سالم ای روزه خور نادان
اعمال قبیح تو از حق نبود پنهان
بهر چه خوری روزه در خانهٔ این و آن
آخر تو با این هیکل داری لقب و عنوان

ارزانی عنوان شد چشم همه روشن باد

عمرت ز چهل بگذشت هوئی نکشیدی تو
با نعرهٔ با من هو سازی نشنیدی تو
از شربت الا الله جامی نچشیدی تو
هر چند که حق داری چون مرد ندیدی تو

هان نوبت مردان شد چشم همه روشن باد

دیشب سحری رفتم در منزل درویشان
دیدم که نشسته پیر با طایفه و خویشان
خوردم قدحی شربت از مرحمت ایشان
بعد از همه صحبت ها بر رغم بداندیشان

صحبت ز فسنجان شد چشم همه روشن باد

پرسید ز من مرشد ای شاعر والا فر
گفتم که فسنجان است از هر خورشی بهتر
در سفره بعقل تو باشد چو خورش برتر
شد لطف فسنجان جان ریزو شده جان پرور

سلطان بدنجان شد چشم همه روشن باد
چشم همه روشن باد بزم همه گلشن باد

تماراقا

نه سرکار والا نه عالی جنابم
نه در فکر روسم نه در فکر آلمان
نه در فکر درسم نه در فکر مشقم

نه قایم مقامم نه نائب منابم
نه در فکر نانم نه در فکر آبم
نه فکر حسابم نه فکر کتابم

فقط عینک است و فکل مایهٔ من
فرنگی مآبم فرنگی مآبم

شکایت تازه عروس بیعلم از شوهر با علم

از خانم باجی خودکش

خانم باجی غافلی از شوهر من
که چه آورده بلا بر سر من

کاش در خانهٔ خالوی عزیز
خدمت خانه نمودم چو کنیز

با قد و قامت رعنا بودم
من یکی دختر زیبا بودم

چهره ام بود ز عصمت گلگون
پا ز خانه ننهادم بیرون

روی بیگانه ندیدم هرگز
اسم شوهر نشنیدم هرگز

پیش مادر خود میجستم
رخت های بچه را میشستم

دختری بودم مقبول و زرنگ
زیرک و عاقل و دانا و قشنگ

چهره ام را نه که داماد ندید
بلکه همزاد و پریزاد ندید

مادرم بود یکی نقالی
پدرم بود یکی بقالی

عمهٔ من بهزاران تدبیر
کرد شاه پریان را تسخیر

دائی من بدهات قزوین
بود با فال نخود طالع بین

روغن و لور و پنیر و قیماق
بود در خانهٔ ما مثل اطاق

در همه خانهٔ ما یک ملا
از زن و مرد نمیشد پیدا

خانهٔ ما طاقچه ها سرتاسر
بود خالی ز کتاب و دفتر

گوش ما نام معلم نشنید
چشم ما کاغذ و سرمشق ندید

وای از آن روز که شوهر کردم
دوری از مادر و خواهر کردم

گفتم این شوهر من انسان است
اهل عیش است و بگ است و جوان است

میخورد مرغ و فسنجان و کباب
میزند هر شب و هر روز شراب

حال دیدم که چو حیوانست این
بدتر از غول بیابانست این

نیست شوهر پسری یا بهوسست
نیست شوهر همگی درد و بلاست

رنگش از مشق جنون زرد بود
نیست شوهر که شکم درد بود

روز و شب هست سرش گرم کتاب
همچو شاعر بود اینخانه خراب

همسر شاعر سرسخت شدم
نه نه جون زود بیا بدبخت شدم

نزند حرف بمن یک کلمه
روز و شب شوهر من چون ظلمه

گاه در فکر خطوط عبراست
گاه فکر کتب تفسیر است

گاه از فکر شود محو و خراب
گاه بیهوش شود روی کتاب

سر شب تا بسحر در کار است
همه خوابیده و او بیدار است

گر کند خواب بچشمش تأثیر
دفعتاً می جهد از خواب چو تیر

میرود با عجله سوی چراغ
می نهد صورت خود روی چراغ

باز مشغول بتحریر شود
بلکه خطش چو خط پیر شود

خانباجی شوهر من شوهر نیست
هیچ در فکر زن و دختر نیست

همه در فکر کتاب و رقم است
صبح تا شام بدستش قلم است

ده ورق کاغذ الوان چو کلاه
میکند هر شب و هر روز سیاه

خانهٔ ما چو نمائی تو گذر
گر کنی بر در و دیوار نظر

عوض لاله و لامپا و حباب
کاغذ و مشق و بیاض است و کتاب

هست در طاقچه بی اندازه
دفتر تازه کتاب تازه

رقم هندسه و جغرافی
کتب حکمت و عرفان بافی

آتش شوق چون می افروزد
بهر شوهر دل من می سوزد

گاه می گویمش ای شوهر من	رحم کن رحم بیا در بر من
بنشین شام بخور صحبت کن	جان من خسته شدی راحت کن
هستی امروز تو داماد آخر	میرود جان تو بر باد آخر

فخریهٔ یک پیرمرد دولت مند

گرچه من پیرم و خم گشته ز پیری کمرم	از جهان بیخبرم
چار زن دارم و در فکر عیال دگرم	از جهان بیخبرم
چار زن دارم و ده صیغه مراهست به بر	بهتر از قرص قمر
من شب و روز در این شهر قرین باقمرم	از جهان بیخبرم
نیست امروز به شمران ز جمیع طهران	مثل من خوشگذران
در لودساگی امروز یکی شیر نرم	از جهان بیخبرم
ملک مختصری من شصت و ده شش انگ است	پولم اندر بانک است
صاحب خانه و باغ و حشم گاو و خرم	از جهان بی خبرم
صورتم زرد و دهانم کج و چشمم چپکی است	همدم و مدکی است
لیک در مجلس عیش از همه مرغوب ترم	از جهان بی خبرم
ریشم از رنگ و حنا صیقلی و براق است	من دماغم چاق است
صاحب منصب و القاب بدون هنرم	از جهان بی خبرم
چو نسیمی چو شمالی چو معارف چو علوم	چو مدارس چو رسوم
میزند نام مدارس بجگر نیشترم	از جهان بی خبرم
من کجا صحبت اعلان رومانی بکجا	آلمانی بکجا
غرق خون گشت از این جنگ اروپا جگرم	از جهان بی خبرم
مشرق و مغرب عالم همه بر هم خورده	بنده خوابم برده

مشکه مست از عرق و بنگ ز شب تا سحرم	از جهان بی خبرم
بلبلبو دار سرم طاس ز زخم کچلی است	زلفهایم عملی است
یک (دوجین) زلف خریدم دیدگی بر سرم	از جهان بی خبرم
زلف مصنوعی و دندان بدهان مصنوعی	دیدگان مصنوعی
مات مبهوت من از صنعت نوع بشرم	از جهان بی جرم
ششصد انگشتر الماس و برلیان دارم	لعل و مرجان دارم
شب کلاهی بود از ترمه قرمز بسرم	از جهان بیخبرم
ریش من نرم و سفید است مثال پنبه	بدنم چون دنبه
علت آنست که در خرمن گل غوطه ورم	از جهان بی خبرم
زنم از شانهٔ صندل بسر و ریش قشو	(قول یار واخر مشو)
ترک بیدادگرم هم کسه رم هم باسه رم	از جهان بیخبرم
هر زنی راکه ببینم بسر راه گذر	میکنم خوب نظر
تا قیامت نرود صورت خوب از نظرم	از جهان بی جرم
کار من عیش و نشاط است و شراب است و قمار	بادف و تنبک و تار
خصم جان فقرا دشمن هر رنجبرم	خاک عالم بسرم

کاغذیکه چند شب قبل برای جناب سرکار مفت خور الدوله نوشته بودیم صورتش این است

خان والا ز شوق مشعله کن	راه دور است فکر راحله کن
از قفای تو دزد می آید	بارفیقان تو قطع مرحله کن
کاروان رفت و از عقب ماندی	خویش را متصل بقافله کن

ساعتی از قمار دست بکش   لحظهٔ با خدا معامله کن
پسر و دخترت بزرگ شدند   هر دوشان را بمدرسه یله کن
گر ز الواط شهر می ترسی   تا که زود است فکر یک لله کن
لله خوب اگر نشد پیدا   چند روزی بجواب حوصله کن

مفتخر الدوله متغیرانه این اشعار را در جواب ما نوشته اند صورتش این است

شرف از این بیش جسارت مکن   در مدرسه مشروط بحاجت مکن
با همهٔ خلق منم خصم و ضد   می نشوم با احدی متحد
مستبدم مستبدم مستبد   هیچ بمشروطه تو دعوت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

فائده در مدرسه و درس نیست   مولوی امروز به از خرس نیست
یک لله خوب خدا ترس نیست   بر لله اینقدر دلالت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

میرسد از غیب بمردان شکار   مدرسه امروز نیاید بکار
با امرا بعد الست چه کار   مسخره بر سفص و قرشت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

مثل تو (دیوانه) نیم ناخلف   تا نشوم عاق پدران سلف
من بچه ها را ننمایم تلف   اینهمه تعریف ز صنعت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

گشت سفید از سخنت ریش من   صحبت تلخ تو ما پیش من
زخم مزن بر جگر ریش من   قلب مرا غرق جراحت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

دختر من خانهٔ خاله‌قزی است   چار قد مشمش او قرمزی است
همسر و همبازی او عمقزی است   اینهمه توصیف نزاکت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

اصل من نصب دارم و خانزاده ام   باغ و دکان را بگرو داده ام
بندهٔ وافور و می و باده ام   منع ز وافور و زعادت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

من بحکم زارع بیچاره مرد   یا که فلان بیره زنک جان سپرد
کار من امروزه بود دست برد   گریه بر احوال رعیت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

من فقط از بهر امورات خویش   صرف نمودم همه اوقات خویش
غوطه ورم من بخیالات خویش   یاد خیالات جماعت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

مست شرابم سر شب تا بسحر   زیر و زبر گر شود این بحر و بر
بی خبرم بی خبرم بیخبر   بی خبران را تو شماتت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

شیوهٔ من خواب و خمارست و بس   در کف من قاب قمارست و بس
بوالهوسم بوالهوسم بوالهوس   بوالهوسان را تو نصیحت مکن

اشرف از این بیش جسارت مکن

می خورم از خون رعیت شراب   میکنم از گوشت رعیت کباب
هیچ نترسم ز عذاب و عقاب   وعده بفردای قیامت مکن

ودق زبیداری ملت مکن

مناجات بدرگاه قاضی الحاجات

خداوندا جهان را آفریدی | زمین و آسمان را آفریدی
مکان و لامکان را آفریدی | تمام انس و جان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

بعالم نعمت مشروط دادی | بما جای قدیفه فوطه داری
بدریای جهالت غوطه دادی | بطهران پارلمان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

صراط و حشر و نشر و برزخ از تست | در آن عالم بهشت و دوزخ از تست
تمام میل و متر فرسخ از تست | عراق و صفهان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

یکی را نصف شب گلبانگ دادی | یکی را اسکناس و بانگ دادی
یکی را یک ده و شش دانگ دادی | تو رشت و لاهیجان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

زلطف تست این نطق سخن ساز | بحکم تست چاووش و علم باز
میان روضه خوانهای خوش آواز | تو شیخ روضه خوان را آفریدی

چرا ایرانیان را آفریدی

درین طهران که هر چیزی گران است | کباب و کله و دیزی گران است
چلوی خاص تبریزی گران است | تو هر چیز گران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

تو دادی جایزه با آن بزرگی | شلیل خوشمزه با آن بزرگی

پیش خربزه با آن بزرگی | درخت گردکان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

تو موذار و کچل را خلق کردی | خروس بیمحل را خلق کردی
تو این شعر و غزل را خلق کردی | تمام شاعران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

بهر جا صحبت از اخبار جنگ است | نوای نغمه آواز تفنگ است
تو گوئی نقل هر مجلس فشنگ است | تو این ایر و پلان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

گروهی از تو پول و زور خواهند | در آن دنیا بهشت و حور خواهند
در این دنیا می و وافور خواهند | تو جمعی چرسیان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

یکی وافور میخواهد ندارد | شراب شور میخواهد ندارد
یکی انگور می خواهد ندارد | بهستی امتحان را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

خبرها سر بسر پوچ است یاهو | دو چشم احولان لوچ است یاهو
بهر جا صحبت کوچ است یاهو | تو این جنگ آوران را آفریدی

چرا ما مفلسان را آفریدی

بحر تقارب در مذمت عرق

الا هوشمند معارف شعار | که هستی جهاندیده و هوشیار
کلام الملوک و ملوک الکلام | ببحر تقارب بخوان آشکار
بود راحت آدمی در ۳ چیز | چنین گفت جمشید والا تبار

اول لقمهٔ پاک رزق حلال — دوم راستی در سخن با وقار
سوم حسن خلق است بر مرد و زن — کشد خلق خوش بر بلاها حصار

کمالات انسان بود در ۳ چیز — چنین گفت هوشنگ ایران مدار

نخست اینکه در دین آیین خویش — بمانی تو پاینده و استوار
دوم صبر در هر بلا بایدت — صبوری نما تا شوی رستگار
سوم سعی در شغل کسب معاش — ندارد جوانمرد از کسب عار

سه مطلب میسر نشد با ۳ چیز — ارسطو چنین گفت با شهریار

یکی دولت و مال با آرزو — که شد آرزو خاک در رهگذار
دوم تن درستی بدرد و دوا — سوم نوجوانی به نقش و نگار

شود شخص بی آبرو از ۳ چیز — اول از دروغ و دوم از قمار

سوم از بساط شراب و عرق — ادب میکند همچو آهو فرار
بساط عرق چون شود منبسط — حیا و ادب میشود تار و مار

۳ چیز است خاصیت اندر عرق — که جان میبرند از خواصش شرار

اول سکته و صرع و دیوانگی — دوم مستی و خواب بی اختیار
سوم (کلیه) سوراخ گرده و جگر — چو "الکل" برآرد ز دندان مار
شنیدم که مستی ز بام اوفتاد — بخاکش سپردند در شام تار
شب دیگر آمد مست بنگ و عرق — بیامد بخواب یکی هوشیار
بپرسید از او هوشمند ای رفیق — چو مردی بحالت که شد غمگسار
بگفتا بجون سبیلت قسم — که یک سر فتادم بدار البوار

۳ چیز است لازم برای مزه — کباب و دل قلوه ماست و خیار

بساط عرق چونکه آماده شد — کشد دست از پا سرو غنچه‌ها

عرق چونکه ملحق شود با ورق — شود مجلس عیش کامل عیار
عرق خور دو جور است ما دیده ایم — یکی کهنه کار و یکی تازه کار
اگر کهنه کار است دو بطری بخورد — بود لال و ساکت چو عجل خوار
بود لوطیان را مزه خاک پاک — خصوصاً بدآشس مشدی کهنه کار
کنون بشنو از تازه کار جوان — که مست از عرق گشته شام و نهار
ز گیلاس اول شود منقلب — شود چشم او سرخ دیوانه وار
ز گیلاس دوم شود کام تلخ — ز تلخی برآید ز چشمش شرار
ز گیلاس سوم بخواند رجز — بگوید منم همچو اسفندیار
من از نسل عباس شاهم که کرد — مسخر ز بغداد تا قندهار
ز گیلاس چارم چو عقلش پرید — کند عیش را بر همه زهر مار
ز گیلاس پنجم اگر قی نکرد — برو احتیاطاً لگن را بیار
مضرات "الکل" بود صد ورق — ولی من نوشتم یکی از هزار
عرق خور شعورش ز سر میبرد — عرق خور نداند یمین از یسار
شود از عرق مست بی آبرو — شود از عرق مرد بی اعتبار
عرق ای عرق ای عرق ای عرق — جگرهای خلق از تو شد لکه دار

تو بمیری هیچی

جز از کار چه داری تو بمیری هیچی — تازه اخبار چه داری تو بمیری هیچی
دانش حسن ما همگی مخلص دیرین توایم — روز و شب ملتفظ صحبت شیرین توایم
همگی عاشق تقریر و مضامین توایم — نطق شما کار چه داری تو بمیری هیچی
خبر تازه چه داری ز سلاطین فرنگ — باز رونر چه خبر داده ز هنگامه جنگ
تلگرافات چه آمد بمضامین قشنگ — رمز و اسرار چه داری تو بمیری هیچی

مرغ دل گشته در این دوره گرفتار خبر	توئی از نطق و بیان زینت بازار خبر
باز ای بلبل شوریده ز گلزار خبر	گل بشنقار چو داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بگوشت چو رسیده است بگو	میوهٔ فتح در این جنگ که چیده است بگو
مرغ دولت بکجا اقلیم پریده است بگو	نقش پرکار چو داری تو بمیری هیچی
شهر پاریس بود مجمع خوبان یا خیر	برج ایفل بود از دور نمایان یا خیر
(شانزلیزه) شده پر از مه تابان یا خیر	خبر از یار چو داری تو بمیری هیچی
خبر تازه بفرما که دلها تنگ است	در چو نقطه بگو امروز فرونت جنگ است
در کجا باز ز خون کوه و بیابان زنگ است	رنگ گلنار چو داری تو بمیری هیچی
رمز لشکرکشی روس و بریطانی چیست	قصد اطریشی و عثمانی و آلمانی چیست
علت ایملت ایرانی چیست	چارهٔ کار چو داری تو بمیری هیچی
متزلزل شده ارکان عقاید امروز	صحبت خلق شده حشو و زواید امروز
خبر تازه چو خواندی ز جراید امروز	لعل شهوار چو داری تو بمیری هیچی
راحت دامن شده صفحهٔ امکان یا نه	متعالی شده کابینه بطهران یا نه
خلق شادند ز تعبیر وزیران یا نه	صرف بازار چو داری تو بمیری هیچی
اهل بازار ز کابینه چها می گفتند	محرمانه چه هم از علماء می گفتند
چون ز توصیف عموم وزراء می گفتند	رمز دربار چو داری تو بمیری هیچی
ورق ورق گدک آوه کجا منجر شد	شرق شرق درهٔ ساوه کجا منجر شد
در ورامین عمل کاوه کجا منزل شد	خبر از خار چو داری تو بمیری هیچی
ما گذشتیم از این جنگ و جدال و خبرش	ما گذشتیم ز ایره و بین و شور و شرش
ما گذشتیم ز چاره و خوف و خطرش	تنبک و تار چو داری تو بمیری هیچی
پس بیا خربزه خوش مزه با نان بخورم	گاه با قیمه پلو ماهی بریان بخوریم

گاه با قرمه پلو مرغ و فسنجان بخوریم	پول در کار چو داری تو بمیری هیچی

ترانهٔ مذهبی

اجنبی شد حمله ور بر مذهب و آئین ما	ای دریغا می رود هم مملکت هم دین ما
ای جوانان وطن الیوم یوم همت است	ای هواخواهان دین روز بروز غیرت است
میرود ناموس آخر این چه خواب غفلت است	دشمن بیگانه آمد بر سر بالین ما

اے دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای جوانان همتی این موقع جنگ است جنگ	زندگی با اجنبی لیکن بهر ما ننگ است ننگ
عرصه بر اهل ایران بعد از این تنگ است تنگ	زانکه کافر میدهد هم غسل و هم تلقین ما

اے دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

حکم آیات نجف گردید صادر الجهاد	امر قطعی گشته صادر از مصادر الجهاد
تا شماها یک نفر هستید قادر الجهاد	میکند مام وطن هر ساعتی نفرین ما

اے دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

اولاً حکم جهاد از خط آیات آمده	ثانیاً از شهر هاشم تلگرافات آمده
ثالثاً هر سو پر از قزاق و سالدات آمده	رشت ما طهران ما تبریز ما قزوین ما

اے دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای سپهر کجروش آن شمس نورانی چه شد	عالم ربانی و مولای روحانی چه شد
نور مطلق آیت الله خراسانی چه شد	آه واویلا که غائب گشت شمس الدین ما

اے دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

مالک این آب و خاک مملکت ملت بود	تاج گیر و تاج بخش سلطنت ملت بود
صاحب قدر رفیع و منزلت ملت بود	شد وکیل پارلمان هم تابع و تعبیر ما

اے دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

کبست ملت دستهٔ دهقانیان رنج بر — کبست ملت فرقهٔ بازاریان خون جگر
کبست ملت جوقهٔ صنعتگران با هنر — زین جماعت شد هویدا زینت تحسین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

آنکه دولت را ازین ذلت رهاند ملت است — آنکه کشتی را بسوی ساحل ساند ملت است
آنکه سلطان بر سر مسند نشاند ملت است — شاهد احساس ملت دیدهٔ خونین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

فرقهٔ روحانیان در اصفهان داده قرار — پنج تن عالم شود از هر دیاری اختیار
جملگی گردند بر (معصومهٔ قم) رهسپار — تا شود فکری برای رفع این توهین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

ای دریغا بخت دشمن زهر قاتل در ایاغ — ای دریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
این سخن میگفت گل با بلبلی در صحن باغ — سوخت از عشق وطن این قلب مسکین ما

ای دریغا میرود هم مملکت هم دین ما

لا تقنطوا من رحمة الله

هر چند که قفل بی کلید است — هر چند کناره ناپدید است
هر چند عذاب ما شدید است — در نومیدی بسی امید است

پایان شب سیه سفید است

هر چند که ما ذلیل گشتیم — از غصه و غم علیل گشتیم
بیصاحب و بی کفیل گشتیم — امید بخالق مجید است

در نومیدی بسی امید است

هر چند ذلیل و بی پناهیم — هاروت صفت بقعر چاهیم
ما عاشق طره سیاهیم — هر چند که ریش ما سفید است

در نومیدی بسی امید است

در باغ بجز خسی نداریم — سرو و گل و نرگسی نداریم
ما غیر خدا کسی نداریم — حق حفظ کنندهٔ عبید است

در نومیدی بسی امید است

بر ما شده روزگار تیره — ما مانده گرسنه بی ذخیره
آن وعده اسکناس و لیره — در خانهٔ خالد و ولید است

در نومیدی بسی امید است

کس در پی انضباط ما نیست — جز آه درین بساط ما نیست
یک میوه در این حیاط ما نیست — اینخانه پر از درخت بید است

در نومیدی بسی امید است

در عهد قدیم میر بودیم — پیل افکن و شیرگیر بودیم
کی دستخوش و اسیر بودیم — این حرف ز عقل ما بعید است

در نومیدی بسی امید است

(پائیز) رسید با اجازه — برخیز و برو سوی مغازه
بستان دو سه دسته ترهٔ تازه — چون موقع دید و بازدید است

در نومیدی بسی امید است

امروز فقیر و بینوائی — مذهب شده آلت گدائی
هر چند که مذهب آزمائی — هدا ایران مدتی مدید است

در نومیدی بسی امید است

یکباره دروغ شد خبرها — رفته است ز حرف حق اثرها
قرآن شریف در گذرها — افتاده بدست هر یزید است

در نومیدی بسی امید است

بی عصمتی و بی آبروئی — لامذهبی و دروغگوئی
افعال قبیح و زشت خوئی — اینها همگی ز بد اجدادیست

در نومیدی بسی امید است

هر چند رئیسیم و جاهل — هر چند پدید نیست ساحل
امید که طی شود مراحل — این کوشش و سعی ما مفیداست

در نومیدی بسی امید است

ای رنج بر فقیر و مغموم — تا کی شوی از حقوق محروم
ای زارع بینوای مظلوم — رزاق تو رازق حمیداست

در نومیدی بسی امید است

گاهی بخیال پارلمانیم — گاهی بهوای حفظ جانیم
یک روز بفکر آب و نانیم — مسال ستاره مان سعیداست

در نومیدی بسی امید است

ای آفت عقل و دشمن جان — ما را ز جفا چنین مرنجان
حاضر شده جوجه و فسنجان — از رشته پلو بدل نویداست

در نومیدی بسی امید است

زبانحال مشتری‌های بیچاره در دکان نانوائی

درین فصل خزان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
چرا نان شد گران ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
سه ساعت میشود درین دکانیم — معطل بهر نانیم
همه پیر و جوان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا

دو چشم مشتری‌ها سوی یار رواست — نگاه تو به یار رواست
عجب کردی نشان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
سیاهی رفته از چشم حسن بک — برای نان سنگک
ببین غش کرده خان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
چرا نان تو چون زقوم تلخ است — مگر دیوان بلخ است
بترس از حکمران ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
از آن نان سیاه و اثر گونه — خود نتبهر نمونه
بفرما امتحان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
بجای نان سنگک می خوریم آب — بجای گوشت بسر آب
درین آخر زمان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
اگر سر بشکنیم امروز شاید — ولی ترسیم بیاید
ز هر جانب (آژان) ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
بفصل سنبله سنبل بچیدیم — ز گلشن گل بچیدیم
چه شد آن باغبان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
ز بی چیزی از این طهرون شبانه — گروهی محرمانه
برفتند اصفهان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
سوی مازندران رفتند بعضی — نهان رفتند بعضی
برشت و لاهیجان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
بزرگان جملگی مست شرابند — میان رختخوابند
رعیت در فغان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
نه آخر ما رفیق و دوستش بودیم — بهم قار و دشس بودیم

عزیز و مهربان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
تو ما را میکشی در شهر طهران — بزور تلخی نان
شدیم آوازه خوان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
رفیقانم معطل بهر نانند — سوی قزوین روانند
روان شد کاروان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
صلات ظهر شد وقت نماز است — دکان و حجره باز است
مؤذن زد اذان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
زنان دست و پا بشکسته یک سو — گدا بنشسته یکسو
شده مملو دکان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
ندارم پول تا هر شب خورم من — مُستاد فسنجن
خوراکم هست نان ای شاطر آقا — امان ای شاطر آقا
فغان ای شاطر آقا — سوار قاطر آقا — مرنجان خاطر آقا

گفتم بچشم

گفت (نانوا) غم مخور از بهر نان گفتم بچشم — نام شاطر را میاور بر زبان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی بگیری نان سنگک وقت ظهر — با ادب منت بکش از شاطران گفتم بچشم
گفت در این فصل خرمن اول ماه خزان — غم مخور گر قیمت نان شد گران گفتم بچشم
گفت در دکان نانوائی برای یک دو نان — با صباهو بشکنند استخوان گفتم بچشم
گفت اگر ترسی از رنج تب و لرز و زکام — میوه کمتر خور در این فصل خزان گفتم بچشم
گفت اگر نان ها سیاه تلخ و بدطعم است و شور — صبر کن شاید شوی الصابران گفتم بچشم
گفت اگر خواهی خبرهای دروغی نشنوی — نصف شب رو کن به گنبد سو فغان گفتم بچشم
گفت اگر میترسی از اسهال و کلرین و وبا — رو بکوهستان لار و طالقان گفتم بچشم

گفت اگر از طالع تو مشتری گشته زحل — روز و شب بیکار منشین در دکان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی شیرین بچشم اغنیا — عرعری کن همچو خر جفتک زنان گفتم بچشم
گفت اگر می ترسی از تکفیر ملا نقطلی — حرف مذهب را مگو با این و آن گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی آسوده مغزت از خیال — دم مزن از درس و بحث و امتحان گفتم بچشم
گفت اگر پنجاه تومان گشته خرواری برنج — رو برشت و ساری و مازندران گفتم بچشم
گفت اگر در کشور ری عمر و عشرت گشته طی — جانب شیراز رو یا اصفهان گفتم بچشم
گفت اگر قند و شکر گردید در طهران گران — لبلبو بر کن میان استکان گفتم بچشم
گفت اگر خواهی شوی روئین تن و گردن کلفت — غم مخور یک جو ز اوضاع جهان گفتم بچشم
گفت از انجیر و انگور و خیار و خربزه — هر چه میخواهی بخور همراه نان گفتم بچشم
گفت اگر مرغ و فسنجانت نباشد وقت شام — چون هما عادت نما با استخوان گفتم بچشم

در سال وبائی گفته شد ۱۳۳۴ لوی ئیل

یارب چو محشری است در این آخر الزمان — شد قامت جمیع خلایق ز غم کمان
میبارد از چهار طرف غم ز آسمان — یکسمت ضعف مذهب و یکسمت قحط نان

عجّل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

یا صاحب الولایه دل خلق آب شد — عصمت بباد رفت و ولایت خراب شد
از قاف تا بقاف یه باز انقلاب شد — از شرق تا بغرب جگرها کباب شد

عجّل علی ظهورک یا صاحب الزمان
مولا لک الفداء لک الغوث الامان

از تنگی زمانه گروهی گدا شدند — بعضی ز نان تلخ بدق مبتلا شدند
یک فرقه دربدر ز خیال وبا شدند — مجموع کائنات دوچار بلا شدند

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزّمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

بر باد رفت مذهب و دین وامصیبتا — افسانه گشت شرع مبین وامصیبتا
بگرفته کفر روی زمین وامصیبتا — کی بود حال خلق چنین وامصیبتا

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

پیران سالخورده جوانان تیره بخت — هرگز ندیده اند چنین سالهای سخت
دلها شد از گرانی امسال لخت لخت — بعضی بفکر نان و گروهی بفکر رخت

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

از هیچ سمت راهنمائی نمی رسد — کوریم و عاجزیم و عصائی نمی رسد
آماده ایم جمله بلائی نمی رسد — هرچند عرض بنده بجائی نمی رسد

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

بازار علم و دین و عبادت شده کساد — حرص و نفاق و جنگ و عداوت شده زیاد
ظاهر شده است بدعت و رایج شده فساد — گویا بروز حشر ندارند اعتقاد

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

رخسار (عالی مرزوا) این حجابها — پیداست همچو ماه ز زیر نقابها
هر گوشهٔ ستاره فرنگی ماه بها — در فکر لاس دستهٔ عالیجنابها

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان

مولا لك الفداء لك الغوث الامان

زخم دل فلک‌زده مرهم پذیر نیست — در فکر ما کسی ز امیر و وزیر نیست
یک تن ز اغنیا بخیال فقیر نیست — افتاده ایم هیچکس دستگیر نیست

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

شاطر عبث عبث بکسی نان نمی دهد — قصاب گوشت شیشک لرزان نمیدهد
عطار قند و چای به ارزان نمی دهد — بقال روغن و کره ارزان نمی دهد

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

از باد رفت رسم قوانین انبیا — پامال گشت مصحف و آیات کبریا
رفتند زیر خاک بزرگان و اولیا — منسوخ شد سخاوت و معدوم شد حیا

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

کو یکنفر که یاری دین خدا کند — فکری بحال ملت زار گدا کند
خود را ز شهر بند طبیعت جدا کند — بر عاشقان کرب و بلا اقتدا کند

عجّل علی ظهورك یا صاحب الزمان
مولا لك الفداء لك الغوث الامان

بمناسبت ۱۹ محرّم الحرام ۱۳۳۵

باز این چه غلغله است که در کشور جم است — قحط الرجال و فقر و فنا هر دو با هم است
اسباب تیره بختی ملّت فراهم است — باز این چه شورش است که در خلق عالم است

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است

عالم در انقلاب ز جنگ مهاجمین ‌‌ ‌‌ جانها در اضطراب و اجل جسته از کمین
شد شهرها خراب و دل مرد و زن غمین ‌‌ ‌‌ باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین

بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

آسایشی برای خلایق پدید نیست ‌‌ ‌‌ روزی نمی‌شود که بلائی جدید نیست
از بهر قفل بستهٔ ایران کلید نیست ‌‌ ‌‌ گر خوانمش قیامت عظمی بعید نیست

این رستخیز عام که نامش محرم است

هر مادری ز داغ پسر گشته دل کباب ‌‌ ‌‌ گردیده گیسوان عروسان بخون خضاب
از شرق تا بغرب روان گشته خون چو آب ‌‌ ‌‌ گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب

کآشوب در تمامی ذرات عالم است

ایران شده است با غم و اندوه روبرو ‌‌ ‌‌ دریای خون شده متلاطم ز چار سو
جز مرگ مطلب دگری نیست آرزو ‌‌ ‌‌ این صبح تیره باز دمید از کجا کزو

کار جهان و خلق جهان جمله درهم است

در بر و بحر غیر نزاع و جدال نیست ‌‌ ‌‌ راه گریز سمت جنوب و شمال نیست
جز «الفراق» زمزمهٔ «الوصال» نیست ‌‌ ‌‌ در بارگاه قدس که جای ملال نیست

سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است

زین غصه حوریان بجنان نوحه میکنند ‌‌ ‌‌ پیغمبران چو ماتمیان گریه می‌کنند
ارواح کاینات جهان گریه می‌کنند ‌‌ ‌‌ جن و ملک بر آدمیان گریه میکنند

گویا عزای اشرف اولاد آدم است

شاهی که بود فاطمه را نور هر دو عین ‌‌ ‌‌ ما را از اوست چشم شفاعت به نشأتین
شد پاره پاره پیکرش از خنجر و سنین ‌‌ ‌‌ خورشید آسمان و زمین ماه مشرقین

پروردهٔ کنار رسول خدا حسین

بند دویم

ما یک نمونه ایم ز دستان کربلا ‌‌ ‌‌ ما یک اشاره ایم بعنوان کربلا
گرییم در عزای شهیدان کربلا ‌‌ ‌‌ کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا

در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا

این انقلاب و زلزله در روزگار چیست ‌‌ ‌‌ باعث باین تزلزل و این انقلاب کیست
کس نیست کز عزای حسین اشکبار نیست ‌‌ ‌‌ اگر چشم روزگار بر و فاش میگریست

خون میگذشت از سر ایوان کربلا

گر دید کفر باطنی دشمنان عیان ‌‌ ‌‌ لب تشنه شاه را بگرفتند در میان
ناید حدیث تشنگی شاه در بیان ‌‌ ‌‌ ز آب هم مضایقه کردند کوفیان

خوش داشتند حرمت مهمان کربلا

بر روی ما نمیرسد آبی بغیر اشک ‌‌ ‌‌ در شط دیده نیست حبابی بغیر اشک
با این گناه نیست ثوابی بغیر اشک ‌‌ ‌‌ گرفته دستهٔ هر گلابی بغیر اشک

زان گل که شد شگفته به بستان کربلا

سال هزار و سیصد و سی و پنج شد بلند ‌‌ ‌‌ شور و نشور و ولوله وهر شد پدید
نور دو چشم فاطمه لب تشنه شد شهید ‌‌ ‌‌ بودند دیو و دد همه سیراب میکنید

خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا

درد و بلا نه یک است و نه ده نه صد ‌‌ ‌‌ ایوب میبرد به صبوری ما حسد
در خاک و خون فتاده ز لب تشنگان جسد ‌‌ ‌‌ نان تشنگان هنوز بعیوق میرسد

فریاد العطش ز بیابان کربلا

ابن زیاد از صف فردا نکرده شرم ‌‌ ‌‌ از محضر خدای تعالی نکرده شرم
یک ذره از پیمبر زهرا نکرده شرم ‌‌ ‌‌ آه از دمی که لشکر اعدا نکرده شرم

کرد اندرو بخیمهٔ سلطان کربلا

شاهی که وصف او بکلام مجید شد — از بهر حفظ حرمت قران شهید شد

خطاب به قلم

غلغلی انداختی در شهر طهران ای قلم — خوش حمایت میکنی از شرع و قران ای قلم
گشت از برق تو ظاهر نور ایمان ای قلم — مشکلات خلق گردد از تو آسان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم چون شهسواران جولنش را جولان مده — گر که جولان میدهی در صفحهٔ طهران مده
ور بطهران میدهی در پیش این و آن مده — هر چه می بینی بزن بر طاق نسیان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم تا میتوانی در قلمدان صبر کن — یوسف آسا سالها در کنج زندان صبر کن
همچو یعقوب حزین در بیت الاحزان صبر کن — کور شو بیرون میا از شهر کنعان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم بند آستی هنگامهٔ دالشوری است — دورهٔ علم آمده هر کس بعرفان مشتری است
تو نفهمیدی که اوضاع جهان خر تو خری است — خر همان است و عوض گردیده پالان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم گویا نمی بینی که با صد ولوله — آه مظلومان فکنده در (ثریا) غلغله
از زمین تا آسمان یک آه باشد فاصله — الحذر از آه جان سوز فقیران ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم با این فلاکت حرف حق منویس هیچ — طعنه بر گردن کلفت کله شق منویس هیچ
کارها گر دیده بی نظم و نسق منویس هیچ — دم مزن از مجلس اشراف و اعیان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مدتی از حق نویسی دست بردار ای رفیق — بارها گفتم که دست از مست بردار ای رفیق
از خوشیها هر چه میلت هست بردار ای رفیق — دم مزن از چائی و سیگار و قلیان ای رفیق

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ای قلم گیرم وکیل اکبر و اصغر شدی — با وزیر داخل و خارج در این کشور شدی
صاحب ملک و منال و اسب و گاو و خر شدی — میشوی آخر بزیر خاک پنهان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

ایها الشاعر تو هم از شعر گفتن لال باش — شعر یعنی چه برو حمال شور مال باش
چشم بندی کن میان معرکه نقال باش — حُقّه بازی کن تو هم مانند رندان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

این زمستان سخت میگیرد فلک بر ما بله — هر شبی صد صد گدا می میرد از سرما بله
اغنیا چخ میخورند از شدت گرما بله — بی ذغال و خاکه جمعی لخت و عریان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یومی از ایام با ملّا حسین شوشتری — در دکان زرگری رفتم پی انگشتری
دسته دسته هی گدا دیدم بجای مشتری — پر شد از کور و کچل بازار و دکّان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

یاد از آشوب و جنجال فرنگستان مکن — از عراق و اصفهان و آدم هم عنوان مکن
صحبت از تبریز و از قزوین و از زنجان مکن — دم مزن از رشت و دار المرز گیلان ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

مردمان عهد ماضی را خدا رحمت کند — صاحبان این اراضی را خدا رحمت کند
سید و اخوند و قاضی را خدا رحمت کند — از برای والدین کن وقف غفران ای قلم

نیستی آزاد در ایران ویران ای قلم

بعد از این طهران ما رشک جنان خواهد شدن
چشمه های علم از هر سو روان خواهد شدن
نرخ ها ارزان فراوانی نان خواهد شدن
هر گدائی میخورد مرغ فسنجان ای قلم
میشود روشن دو چشم اهل طهران ای قلم

در وفات آیة الله آخوند ملا محمد کاظم خراسانی اعلی الله درجات

در سنه ۱۳۲۹ هجری

دی شب ملکی میگفت در صورت انسانی
افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ای قافلهٔ اسلام آن راهنما چون شد
تاریک شده آفاق آن شمع هدا چون شد
بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد
کو آیت سبحانی کو عالم ربانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

از یاد نخواهد رفت هرگز زحمات او
اندر ره مشروطه دیدن صدمات او
از موجهٔ استبداد خوردن لطمات او
آزادی ایران راست او باعث او بانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

اندر مه ذالحجه در نیمه شب ناگاه
جان کرد بحق تسلیم با روح و دل آگاه
زیرا که همان شب بود موعود بدعوت گاه
شد غرق بنور الله با عارض نورانی
افسوس که رفت از کف آقای خراسانی

ادبیات

چار حرف است فقط در همه جا صحبت ما
علم ما صنعت ما دولت ما ملت ما

بارها شکر نمودیم که ممتاز شدیم
همه از خلعت مشروطه سرافراز شدیم
جمله یکرنگ و هم آهنگ و هم آواز شدیم
ابدریغا که فزون گشت دو صد علت ما

ما زهستند گروهی که ستمگارانند
ظاهراً آدم و باطن همه خونخوارانند
مستبد گه بلباس علما جلوه کند
آه از آن دم که بشکل وکلا جلوه کند
این همان سعی و تلاشست که در سابق بود
این همان کاسه و آشست که در سابق بود
بسکه فریاد زدیم ایوکلای ملت
بفلک میرسد امروز صدای ملت
سینهٔ اهل ارومی بگرفت از فریاد
نه بعاجز کش ما کو احدی کیفر داد
اهل ایران همگی واله و مات اند بله
غرق ذلت شده جویای نجات اند بله
خسروا دادگرا میرا شاهنشاها
بخداوند کسی جز کلام الله ما

مستبد فطرت و بدطینت و غدارانند
رفت بر باد از اینقوم دغل عزت ما
گه بجلد امرا و ندماء جلوه کند
میبرند تیشه بامنیت و حریت ما
این همان جنس و قماشست که در سابق بود
هیچ تغییر نه کرده صفت و حالت ما
ای که هستید بهر درد دوای ملت
لخت دل گشته غذا خون جگر شربت ما
عصمت طارم و خلخال همه رفت بباد
نه عیان شد فرجی بعد همه شدت ما
متزلزل شده بی صبر و ثبات اند بله
اف برین ذلت و تف باد برین عبرت ما
ملک الشرقا جمجاها ظل اللها
نپسندد این همه بیچارگی و ذلت ما

مرثیه

گردید وطن غرقهٔ اندوه و محن وای
ای وای وطن وای

خیزید و روید از پی تابوت و کفن وای
از خون جوانان که شده کشته درین راه
خونین شده صحرا و تل و دشت و دمن وای
کو همت و کو غیرت و کو جوش فتوت

ای وای وطن وای
رنگین طبق ما
ایوای وطن وای
کو جنبش ملت

دردا که رسید از دو طرف سیل فتن وای
افسوس که اسلام شده از همه جانب
مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای
تنها نه همین گشت وطن ضایع و بدنام
پژمرده شد این باغ و گل سرو سمن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هرگز
سر رخ انداز این غصه سفیدان چمن وای
بعضی وزرا و مسلکشان راه زنی شد
گشته علما غرقه درین لای و لجن وای
سوزد جگر از ماتم خلخال خدایا
یک جامه ندارند رعیت به بدن وای
گاهی خبر آرند که هر عسکر رومی
که استره و بران شده از شاهسون وای
افسوس ازین خاک گهر خیز که هر زا
از چار طرف خاک به از مشک ختن وای
کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه و کابل
شام و حلب و ارمن و عمّان و عدن وای
بر منظرهٔ قصر زراند و دو مطرا
بنشسته درین بوم دمن زاغ و زغن وای
یک ذره ز ارباب ندیده است معیت
کارش همه فریاد حسین وای حسن وای

ایوای وطن وای
پامال اجانب
ایوای وطن وای
گمنام شده اسلام
ایوای وطن وای
نرگس شده قرمز
ایوای وطن وای
سری علنی شد
ایوای وطن وای
محشر شده آیا
ایوای وطن وای
آمد بارومی
ای وای وطن وای
گر دید مجزا
ایوای وطن وای
کو بابل و زابل
ایوای وطن وای
جغد است صف آرا
ایوای وطن وای
بیچاره رعیت
ایوای وطن وای

اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبوید
ایوای وطن وای وطن وای وطن
هر لحظه بگوید
ایوای وطن وای

زبان حال وطن

ای دل غافل بر احوال وطن خون گریه کن
ایدریغا و شد کشور کاوس کی
خیز ای غافل باین ناد و من خون گریه کن
آه واویلا که عمر مملکت گردید طی

جای رطل جام می غولان نهاد مستند پی
جای بلبل تکیه زد زاغ و زغن خون گریه کن

می نه بینی کشور ایران غریب است و وحید
کل یوم یظهر فی الملک آفات جدید
ایدریغا خصم دون ببرید پستان زنان
یا غیاث المستغثین گرد داز هر سو پدید
بهر سرحدات و سیل ریشه کن خون گریه کن
اجنبی ها بهر ما از چار سو دستک زنان

سرو کاج و نارون گردید از خون ارغوان
زد خزان آفت باین باغ و چمن خون گریه کن

نه امینی نه وکیلی نه وزیری نه شهی
آه واویلا وطن یک تن ندارد همرهی
دولتا ایران فنا شد قدرت دولت چه شد
نه رجال کافئی نه مرد از کار آگهی
میبرد و از دست این شهر و وطن خون گریه کن
ملتا تا کی بذلت شورشش ملت چو شد

گر مسلمانیم ما غیرت چه شد همت چه شد
در رسید از شش جهت سیل فتن خون گریه کن

ایدریغا ریخت دشمن زهر قاتل در ایاغ
ایدریغا شد مجزا سقز و ساوجبلاغ
آه واویلا که ایران شد ز کف وا ملتا
مستبدین بهر ملت بسته صف وا ملتا
ایدریغا گشت خاموش از همه ایران چراغ
کرد عثمانی تصرف زین سخن خون گریه کن
زین تعدی ها رعیت شد تلف وا ملتا
رنجبر بر تن ندارد پیرهن خون گریه کن

سر برهنه پا برهنه زار عین بینوا نایب و فراش و دهباشی بصد ظلم و جفا	روزگار جمله عاشورا و ایران کربلا برد جبراً چرخ دوک پیره زن خون گریه کن

ادبیات

دوش میگفت این سخن دیوانهٔ بی باز خواست	ورد ایران بی دوا است
عاقلی گفتند که از دیوانه بشنو حرف راست	ورد ایران بی دوا است
مملکت از چارسو در حال بحران و خطر	چون مریض محتضر
با چنین دستور این رنجور مهجور از شفا است	ورد ایران بیدوا است
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه	زین مصیبت آه آه
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطا است	ورد ایران بیدوا است
هر کسی با هر کسی خصم است و بدخواه است و ضد	گوید او را مستبد
چنین شکل ای بسا خونها هدر جانها هبا است	ورد ایران بیدوا است
صور اسرافیل زد صبح سعادت در دمید	ملا نصر الدین رسید
مجلس و حبل المتین سوی عدالت رهنما است	ورد ایران بیدوا است
با وجود این جراید خفته‌ها بیدار نیست	یکرنگی هشیار نیست
این جراید همچو شیپور و نفیر و کرنا است	ورد ایران بیدوا است
شکر میکردیم جمعی کارها مضبوط شد	مملکت مشروطه شد
باز می‌بینم آن کاسه است و آن آش است او ماست	درد ایران بیدوا است
با خرد گفتم که آخر چارهٔ این کار چیست	عقل قاطع هم گریخت
بعد آه و ناله گفتا چاره در دست خدا است	درد ایران بیدوا است
شیخ عالیجاه یک سو دیگری از یک طرف	بهر ملت بسته صف
چارسمت توپخانه حرب گاه شیخنا است	ورد ایران بیدوا است

هیچ دانی قصد قاطرچی در این هنگامه چیست	یاری اسلام نیست
مقصد او ساعت است و کیف و زنجیر طلا است	ورد ایران بیدوا است
مسجد مروی پر از اشرار غارتگر شده	مدرسه سنگر شده
روح واقف در بهشت از این مصیبت در عزا است	ورد ایران بیدوا است
تو نپنداری قتیل دستهٔ قاطرچیان	خونشان رفت از میان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزا است	ورد ایران بیدوا است
اشرفا هر کس در این مشروطه جانبازی نمود	رفعت قدرش فزود
در جزا مستغرق جنات عدنش متکا است	ورد ایران بیدوا است

ادبیات

تا کلهٔ شیخنا ملنگ است
تا پیر دلیل مست و منگ است
تا در دل ما غبار و زنگ است
تا رشته بدست این دبنگ است

این قافله تا بحشر لنگ است

تا مصدر کار مستبد است
تا ملت ما بشاه ضد است
تا دل بنفاق مستعد است
تا شاه بخائنین مدد است

جان کندن و سعی ما جفنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

گفتیم قلم شده است آزاد
مشروطه قوی نموده بنیاد
ایران خرابه گشته آباد
بس مدرسه‌ها شده است ایجاد

افسوس که شیشه مان بسنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه نشانهٔ ترقی است
مجلس هم خانهٔ ترقی است

این شعله زبانهٔ ترقی است — این شعر ترانهٔ ترقی است
باسلام چرا دو چار ننگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

مشروطه و مشورت خدا گفت — پیغمبر نیز برملا گفت
حریت خلق را صلا گفت — افسوس که باز شیخنا گفت
مشروطه نمونهٔ فرنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

هر صاحب اعتبار گشته — سگ مصدر کار و بار گشته
روبه عظمت مدار گشته — شاپشال خزینه دار گشته
شه مات و بخلق عرصه تنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

من بعد شود جهان گلستان — در صحن سرا و باغ و بستان
مشروطه شود هزار دستان — اشرف بهزار همچو مستان
نیزش ز نشاط بر خدنگ است
این قافله تا بحشر لنگ است

دندان مار

ایران ز عطر علم معطر نمی شود — در شوره زار لاله میسر نمی شود
سنگ و کلوخ لؤلؤ گوهر نمی شود — صد بار گفته ایم و مکرر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ظالم کجا و رسم معدلت کجا — سلطان کجا و با ضعفا مرحمت کجا
طفل مخنث کرد کجا تربیت کجا — بازو ورزگز چو چغندر نمی شود

دندان مار دسته خنجر نمی شود

گفتیم علم و صنعت و ثروت زیاده شد — از فیض ظلم شاه بکلی پیاده شد
با فوت و دفن کاسه گری قلع ماده شد — دیدیم مشکلست جگر زر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

نه قولمان درست نه افعالمان صحیح — نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه نالمان معین نه حالمان صحیح — والله این فقیر توانگر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

رنج دو ساله رفت هدر وا مصیبتا — شد کار و بار خلق بتر وا مصیبتا
خوردیم زهر جای شکر وا مصیبتا — دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

هر جان نهال نورس مشروطه رخ گشود — دریای او جداول خون جای آب بود
باید بپای نخل وطن خون روان نمود — بی آب هیچ نخله تناور نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

صحرای رشت گشته قدمگاه دشمنان — خلخال خال خال شد از ظلم رهزنان
تبریز مال مال شد از نالهٔ زنان — در حیرتم که گوش فلک کر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

در داو حسرتا که فزون شد جنون ما — باسنبد مگو سخن از چند و چون ما
قاضی برشوه نی شده راضی بخون ما — این ماده بز بحق خدا نر نمی شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ای ملت غیور کنون وقت غیرت است — ای ملت نجیب کنون روز همت است
مذهب ز دست رفت و وطن در مذلت است — مسلم مطیع ظالم و کافر نمی شود

دندان یار دستهٔ خنجر نمی شود

تصنیف

بیشه دولت بملّت یار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
باهل مملکت هم خوار گردد	نگو هرگز نمیشه های های
شبیه نادر افشار گردد	نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
بیا قرمز نمیشه های های

بیشه گرگی بگله آشنا شد	نگو هرگز نمیشه های های
بیشه شیطان بشکل اولیا شد	نگو هرگز نمیشه های های
بیشه شهوت چرانی رهنما شد	نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
بیا قرمز نمیشه های های

بیا شاهان صفا کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های
رعیت را رها کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های
بملّت خوب تا کن جان مولا	نگو هرگز نمیشه های های

نمد شولا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

بیشه ایران ویران گردد آباد	نگو هرگز نمیشه های های
شود ظالم ازین مشروطه دلشاد	نگو هرگز نمیشه های های
کمی روزنامه‌چی هم گردد آزاد	نگو هرگز نمیشه های های

بازو راضی نمیشه های های

بشه قاضی نمیشه های های

بشه ما خفتگان بیدار گردیم	نگو هرگز نمیشه های های
چو ژاپون شهره در قطار گردیم	نگو هرگز نمیشه های های
چو امریکائیان هشیار گردیم	نگو هرگز نمیشه های های

نگو هرگز نمیشه های های
بیا قرمز نمیشه های های

ادبیّات

الا تا چند راحت آرمیدن	نرفته کی توان جائی رسیدن
ندیده کی توان صورت کشیدن	محمد و بدن و موسی کشیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ایران را بهار است	بهارستان پر از مشک تتار است
فضای پارلمان هم عطربار است	بباید لاله از مشروطه چیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد جهان امن و امان شد	برغبت شه مطیع پارلمان شد
بدولت نیز ملّت توامان شد	گذشت آن ظلم و قتل و سر بریدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

جهان روشن شد از انوار مجلس	بود روح القدس معمار مجلس
باطراف در و دیوار مجلس	بباید عنکبوت آسا تنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بحمد الله ز قید ظلم رستیم	سر دیو جهالت را شکستیم
بطوف پارلمان احرام بستیم	چو وحشی باید از ظالم رسیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که شد دوران ملت / خلاص از مستبد شد جان ملت
فنا گشتند سلاخان ملت / نداند گرگ بر بره پریدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

خبر آمد که ظالم از جهان رفت / از استبداد هم نام و نشان رفت
حدیث داغ و شلاق از میان رفت / نداند گربه بر دنبه جهیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

نباید زد بسر افسار والله / نباید رفت زیر بار والله
نباید شد خر اغیار والله / چو خوش بر روح انسانی دمیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

شها تا یک جای قند تا کی / بدزدان دغل پیوند تا کی
بقرآن بیجهت سوگند تا کی / نصیحت باید از اشرف شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

مکتوب

اشرفا این ناله و فریاد چیست / از برای خلق آه و داد چیست
فاش برگو کیستی تو چیستی / یک منی باده منی یا بیستی
گرچه این شهر و وطن را آب برد / تو یقین میدان که ما را خواب برد
روزنامه چیست این هنگامه چیست / فکر کاری کن که صنعت قحط نیست
روس تا ایران بهر ما نابد بکار / با بروس و آلمان ما را چه کار
نیر مشروطه ساطع شد چه شد / آفتاب علم طالع شد چه شد
میکنی ترغیب و تحریص شدید / کودکان را بر مکاتیب جدید

گاهی میخواهی بهر شهر و دیار / یک معلم خانه سازی استوار
حیف از طفلی که در مکتب رود / طفل باید کوچه بر کوچه دود
طفل باید بادبان سازی کند / طفل باید شب بخط بازی کند
طفل باید پای ملا بشکند / روز و شب با سنگ سرها بفکند
طفل باید پهلوان سنگ زن / بد نماز گربه بصورت چنگ زن
روز این اطفال را چون شب مکن / نام زندان خانه را مکتب مکن
چون بزیر خاک بگذارند مان / انگلیسی نیست ما را امتحان
گر هجوم آور شده سیل بلا / غم مخور چون البلاء للاولیاء
گر در این دنیا ذلیلم ای عمو / لیک در محشر جلیلم ای عمو
با قلم برگردن ما چک مزن / روی بام شیخنا تنبک مزن
اشرفا از غیب بر صنعت مکن / از علوم خارجه صحبت مکن
ترسم آخر بشکنندت پا و دست / فال بین و مرشد و ماضی پرست

ادبیات

امروز چو ما هیچ کس انگشت نما نیست / زیرا که کسی جاهل و بیعلم چو ما نیست
در علم و صنایع همگی عاجز و لنگیم / در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم / شرمی ز کلام الله و ترسی ز خدا نیست
اینک کلمات علما نص صریح است / مشروطه چو در عقل و چو در شرع صحیح است
بر اینکه بنزد عقلا ظلم قبیح است / هر کس کند انکار ز جمع عقلا نیست
افسوس که از ناله و فریاد اثر رفت / مشروطه در این ملک بجوشید و ز سر رفت
هم زحمت ارباب جرائد بهدر رفت / چون صحبت این دوره بغیر از من و ما نیست

زود ای علما مرکب مشروطه بر آیید
هان ای وکلا قدر چنین روز بدانید
واو دل مظلوم ز ظالم بستانید
زیرا کسی امروز به اعزاز شما نیست

مشروطه درختی است پر از میوه و اثمار
عدلیه و انصاف و مساوات و را بار

قانون اساسی است درو ناظر هر کار
امروز نگهبان خلایق علما اند
مسئول بهر جزئی و کلّی وزرا اند
فرقی بمیان غنی و شاه و گدا نیست
بعد از علما حافظ ملّت وکلا اند
در صحت مشروطه، گر چون و چرا نیست

امسال دو سال است که مشروطه شد ایران
پر شد در و دیوار ز شب نامه و اعلان

کو مجری قانون چه شده همّت مردان
هر عقل که فرمان بر هنو نگر و فال است
هر ملک که علمش همگی قال و مقال است
افسوس که ما را هوس صلح و صفا نیست
هر مغز که از حرص بفکر است و خیال است
قانون بچنین مملکتی را استغنا نیست

عتاب خطاب بملّا نصر الدین تفلیسی

هر چند توئی قدوهٔ احرار آملّا
نام تو بود شهرهٔ اقطار آملّا
شعر تو بود لؤلؤ شهوار آملّا
با این همه شیرینی گفتار آملّا

بیهوده مزن چانه بسیار آملّا

در نقطهٔ قفقاز تو چون شمع و چراغی
امّا بر کهنه پرستان چو کلاغی
در خطّهٔ تفلیس تو چون بلبل باغی
از بسکه زدی بر همه منقار آملّا

آیا بتو این مرشد بی پیر چه کرده
رمّال چه کرده بتو جن گیر چه کرده
یا چلّه نشین صاحب تسخیر چه کرده
تا چند به حاجی دهی آزار آملّا

داری تو که این مرشد نقال فقیر است
جن گیر بود مفلس و رمّال فقیر است

این شیخ مقدس که زند فال فقیر است
از فقر شده داخل این کار آملّا

گر اهل نمازی جنغ نیم شبت کو
عمامه و تحت الحنک یک وجبت کو
در اهل حجازی حله لحن عربت کو
تا چند زنی حرف خلل دار آملّا

در تعزیه گوئی که سراپا جزاست این
این شمر نباشد قلی کلّه پز است این
این حرمله نبود حسن زنگ زر است این
از مرثیه خوانم کنی انکار آملّا

زنهار بارباب عمائم منما شک
کفش علما را نتوان گفتن کفشک
ریش فضلا را نتوان گفتن ریشک
شکّاک بود در صف کفّار آملّا

گاهی کنی انکار تو از جان و بنی جان
حرفت همه از جوجه و مرغست و فسنجان
گه طعنه بقزوین زنی و گاه بزنجان
گویا که توئی مرد شکم خوار آملّا

تمجید کنی گاه تو از علم ریاضی
تکذیب نویسی تو ز آخوند و ز قاضی
یا علم مساحت پی تقسیم اراضی
حاشا که توئی مؤمن و دیندار آملّا

ملّا تو بگو غسل جنابت چه طریقست
در ادعیه عنوان کتابت چه طریقست
بر جن زده ترتیب طبابت چه طریقست
بنویس یکی نسخهٔ احضار آملّا

جسته ز خطر کشتی ایران بسلامت
زیرا که ز مشروطه عیان گشت علامت
منویس ز ایران تو دگر هیچ ملامت
از مهلکه رستیم بیک بار آملّا

من بعد دگر زهرهٔ ظالم بگدازد
زیرا که ازین بیش تحمّل نبرازد
شه بر سر مهر آید و ملّت بنوازد
نیکو نبود این همه گفتار آملّا

ایلات عمو چو خده بزیم شاهه ساتاشما
بیرلات باباسن خیمه و خرگاهه ساتاشما
ایرانده اولان خسرو و جمجاهه ساتاشما
زور نالده بو خلقی المه خوار آملّا

یک لحظه ز قفقاز برو جانب تبریز
از حبّ وطن جام غیوران همه لبریز
انگشت بدندان گز از آن نخاک جوان خیز
بیدار شده ملّت هشیار آملّا

وآنگاه ز تبریز بگیلان نظری کن
در رشت باین گلهٔ شیران نظری کن
رشت است که یکدشت در او شیر نهان است
محبوب همه ملت و محسود شهان است
زین شعر ز نجی که تو را عین صفات است
اشعار دربار تو چون قند و نبات است

برهمت والای دلیران نظری کن
زان پس بجز اید بکن خطار آملا
یا ارشرهٔ ثانی مشهور جهان است
از لطف خداوند جهان دار آملا
الفاظ تو مثل شکر اندر کلمات است
قدری جسلو همچو نگهدار آملا

اشرف بودت یار وفادار آملا

آخ

آخ عجب ایام خوشی داشتیم
حجت و احکام خوشی داشتیم

صحبت مشروطه و دولت نبود
نقل خط آهن و سرعت نبود
شورشی بیداری ملت نبود
در احدی حق حدث نبود

گله و اغنام خوشی داشتیم

بود روان گرد جهان نامه مان
خلق هراسان همه از خامه مان
سندس و استبراق و زر جامه مان
دل بطیش بود ز عمامه مان

عزت و اکرام خوشی داشتیم

خلق جهان تابع ما بود و بس
منزلمان قبله نما بود و بس
دهر بکام علما بود و بس
سجده گه ارض و سما بود و بس

کعبه و احرام خوشی داشتیم
آخ عجب ایام خوشی داشتیم

پیش بخاری ز بخار علو
بحث نمودم ز لما و لو

مرغ پر احبیل بزیر پلو
جوش کنان قرمه چلو در جلو

سفره و انعام خوشی داشتیم

قول فرنگان حسب الحربزه
با قلوا مسقطی خوش مزه
بود (دسر) بعد غذا خربزه
شب چره در منزل شادروزه

پسته و بادام خوشی داشتیم

بود سر سفره خورش در خورش
فرنی و شکوفی مرغ ترش
ماهی آزاد برشتش در برش
خلق همه منتظر لفظ چشش

کاو و خر رام خوشی داشتیم

حال جهان رو بخرابی شده
شیخ مقدس سگ آبی شده
تازه رسان مست شرابی شده
خلق همه دهری و بابی شده

شعبه و اقسام خوشی داشتیم

البطلبه نعمت الوان چه شد
ای فلک آن کشک و بادنجان چه شد
ای کیسه مرغ و فسنجان چه شد
ای علما پاکت عنوان چه شد

قدوة الاسلام خوشی داشتیم

ما علما چون عسیسم ای نسیم
گرد عسل چون بگسیم ای نسیم
بهر هدایت جرسیم ای نسیم
از پی اخذ زر و سیم ای نسیم

در همه جا دام خوشی داشتیم
شربت و دوغ ترشی داشتیم

ادبیات

ملت تبریز خدا یارتان
دست خدائی کمک کارتان

نام شما در همه بحر و بر
درج نمودند الواح زر
گشت بمردی و هنر مشتهر
در همه جا نقشه و آثارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

ریشهٔ ظالم ز شما کنده شد
دین محمّد ز شما زنده شد
نام شما عالی و پاینده شد
احمد مختار نگهدارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

حضرت ..... برغم حسود
ریشه اگر حمله نماید چه سود
سنگ عبوب ز همه ایران نمود
صرصر عاد است جلو دارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

خطهٔ تبریز سلام علیک
خاک جوان خیز سلام علیک
شهر غم انگیز سلام علیک
شیر شکار آمده سردارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

الحق شیرانه هنر کرده اید
خلعت مشروطه ببر کرده اید
دست مریز از ظفر کرده اید
به به از آن خلعت زرتارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

مشق شجاعت بجهان داده اید
حکم زحج را جریان داده اید
بهر وطن روح و روان داده
حافظ دین ملّت هشیارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

فتح و ظفر نقش لوای شماست
روح الامین از وکلای شماست
عقل و هنر راهنمای شماست
نصر الٰهی است مددگارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

خواسته بود دید ز اظهار رشت
گشته خداوند نگهدار رشت
در هیجان ملّت بیدار رشت
آنکه بود یاور و غمخوارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

رشت زمین قدس گلشن است
حفظ الٰهی به تنش جوشن است
دیدهٔ ملّت ز رخش روشن است
خوشدل و خوشوقت ز اخبارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

هر دم گیلان پی جان بازیند
یکسره در کسوت سربازیند
پیر و جوان فکر سرافرازیند
چشم بره طالب دیدارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

در پی تبریز و صفاهانیان
داده دو صد فخر با یرانیان
شورش و سربازی گیلانیان
آمده مشهور به انظارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

وقت تماشای چنین نیست نیست
همسر اشرف سخن کیست کیست
خوبتر از حفظ وطن چیست چیست
منتظرم تا رسد اشعارتان

ملّت تبریز خدا یارتان

ادبیات

اصفهانا گشته ای مأوای شیران آفرین
کردهٔ بنیاد استبداد رو یران آفرین

دادهٔ سرمشق بر شیراز و کرمان آفرین
آمده در زیر حکمت یزد و کاشان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

ای صفاهان خاک پاکت هست اکسیر الوجود
چار باغت آمده همتای جنات الخلود

آب رکناباد کی گردد بطعم زنده رود — سلسبیل خلد بر وصل تو عطشان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا در جهان جای شهان بودی بلی — مسکن دانشوران و عالمان بودی بلی
مدتی ویران ز ظلم ظالمان بودی بلی — حال از مشروطه گشتی باغ رضوان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

السلام ای خاک پاک ای چشمه نوش السلام — معدن عقل و علوم و فکرت و هوش السلام
کرده وحشت را جهان آویزه گوش السلام — گشته جولانگه مشروطه خواهان السلام

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

اصفهانا از کمند ظلم رستی مرحبا — از هجوم جور استبداد جستی مرحبا
مغز دشمن را بیک شورش شکستی مرحبا — عدل را کردی ز نو تاسیس بنیان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

آفرین بر همت والای صمصام دلیر — به به از اقدام ضرغام شجاع شیرگیر
مرحبا بر ملت دانا و بینا و خبیر — بختیاری داد در راه وطن جان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا ز شمشیر عدالت گشت بیدار اصفهان — تیز ز صمصام را بنمود سردار اصفهان
پارلمان را است شد مشغول در کار اصفهان — نوبت اخذ حقوق آمد بگیلان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

تا که احکام حجج بر اهل رشت اظهار شد — مسلمین را ساغر از حب الوطن سرشار شد
رشت اندر ربع ساعت خالی از اغیار شد — ظالمان مفت خور گشتند پنهان آفرین

آفرین بر همت اهل صفاهان آفرین

مجلس عیش قشنگی بود در آن روز جنگ — شعله‌ها رقاص و مطرب توپ و مشک و تفنگ

نغمه‌ها خواندی شرپنل سازها بیزد تفنگ — بمب و نارنجک چو قمری شد غزلخوان آفرین

تا جهان باقی است آزادی ایران زنده باد
غیرت مردان تبریز و صفاهان زنده باد

همت والای سربازان گیلان زنده باد — رشت شد از شعر اشرف شکرستان زنده باد

آفرین بر همت مردان ایران آفرین

ادبیات

درویش نهنگ پلنگ علی چطو شد — آنکه میگفت بلی بلی چطو شد
ورد خفی ذکر جلی چطو شد — آن لمعات منجلی چطو شد

آن جذبات عملی چطو شد

نور عدالت تابیده ای والله — بیدق ظالم خوابیده ای والله
صبح معارف دمیده ای والله — وقت چراغان رسیده ای والله

آن گفتگوی اولی چطو شد

معلوم شد که ما ملنگ بودیم — بیمعنی پوچ و جفنگ بودیم
در ره علم و عقل لنگ بودیم — با یکدگر بیخود بجنگ بودیم

آن منتشای جنگلی چطو شد

یادت مباد چه کارها میکردیم — بشهرها شکارها میکردیم
بجعبه‌ها چه مارها میکردیم — چه پرسه در بازارها میکردیم

حاصل دخل انزلی چطو شد

گنجشک سان بشاخها پریدیم — ز قریه‌ها بشهرها دویدیم
دست تهی چه کیفها کشیدیم — از کیمیا چه گوشها بریدیم

ای راستی لوطی با مبولی چطو شد

فصل ییلاق چه آبها میخوردیم — دیگ جوشها کبابها میخوردیم
روی چیتش شرابها میخوردیم — پلو چلو با قابها میخوردیم
حلوای زرد علی چطو شد

آوردیش علم و معرفت صحیح است — در همه کار مشورت صحیح است
ظلم قبیح و معدلت صحیح است — مشروطه بهر مملکت صحیح است
صحبت کور مولی چطو شد

هرچند زحمت کشیدی آوردیش — اما بمطلب رسیدی آوردیش
رنگ عدالت را دیدی آوردیش — لانهٔ عشرت را چیدی آوردیش
انجمن گوی جدلی چطو شد

مدارس جدید را ثمرها است — دارالفنون چشمهٔ هنرها است
روز نشاط دختر و پسرها است — من بعد بهر شیخنا خطرها است
آ شیخ رجب قلاقلی چطو شد

یا طرقو عسر عدو سر آمد — طایر مشروطه بشهپر آمد
شاه بصلح و مرحمت درآمد — ملت هوشیار مظفر آمد
ای لله رقص کابلی چطو شد

مشروطه را قوت بده یا مولا — احرار را نصرت بده یا مولا
اسلام را عزت بده یا مولا — نسیم را قدرت بده یا مولا
آن التفات اولی چطو شد

ادبیات

خسروا ای که مالک رقابی — ای که با ما بقهر و عتابی
گر تو خائف ز یوم الحسابی — از چه داری بکشتن شتابی

چند گوئی شها چون کنم من
شهرها را چو هامون کنم من
کهنه دنیا بقائی ندارد
باغ عالم صفائی ندارد
فعله بی نوا لنگ و کور است
مملکت را رعیت ضرور است
ای شاهنشاه با حشمت و فر
مسلمین را میازار کافر
عزت اهل ایمان نگهدار
احترامات قرآن نگهدار
عدل و مشروطه زاحکام دین است
ذات حق اسرع الحاسبین است
ای صبا عرضه ده پادشا را
تنگ کردی بخود دل گشا را
رحم کن رحم بر حال ایران
باز هستند هر گوشه شیران
ما رعایا امانات حقیم
حیف آواره و تق و لقیم
شاه باید که ملت نوازد
خلق را از عدالت نوازد
گوشهٔ طاق کسری نوشته

نهرها جاری از خون کنم من
خسروا کن ز قتل اجتنابی
این عجوزه وفائی ندارد
لاله اش خار و عذبش عذابی
زارع مبتلا بخت و عور است
زلف معشوقه را پیچ و تابی
ای همین پور سلطان مظفر
نام قمری منه بر غرابی
حرمت پیشوایان نگهدار
به ز قرآن نباشد کتابی
شاهد ما کتاب مبین است
نیست از عدل بهتر ثوابی
قتلگه کرده باغ شما را
روز و شب غرقه در اضطرابی
مملکت را مفرمای ویران
منتظر تا شود انقلابی
عدل و انصاف را مستحقیم
گردن هر یک از غم طنابی
از تلطف رعیت نوازد
نه که خونها بریزد چو آبی
شاه عادل بود چون فرشته

نعلش از عدل و احسان سرشته
عید امساله دنباله دارد
بلبل اندر چمن ناله دارد
گوید ای گل زمانی سفر کن
لاله زار وطن را نظر کن
بار الها رسان پادشاهی
حکمرانی عدالت پناهی
هرکه با اهل گیلان درافتاد
شعر اشرف که چون شکر افتاد

مملکت را بود احتسابی
ژاله خون در دل لاله دارد
با گل سرخ دارد خطابی
سوی تبریز لختی گذر کن
ریز بر خاک حسرت کلاهی
شاه با قدرتی دادخواهی
مشرق ملک را آفتابی
نامش از لوح امکان برافتاد
کرده از فیض حق اکتسابی

زبان حال پیرمردان برضدّ تجدّد

باز این چه شور است در ما سوی الله — مشروطه داده بر ما شهنشاه
ما پیرمردیم بی علم و خودخواه — یک پا لب گور یک پا لب چاه

الّتوبه توبه استغفرالله

آزاد گشتند خلق از اسارت — ملت نمودند کسب شرافت
طفلان بفکر علم و صناعت — لا مع مساوات طالع عدالت

ای پیرمردان زین بدعت ایواه

این شیخ عاجز مشعر ندارد — شور ترقی بر سر ندارد
این پیر گفتار کفتر ندارد — این خر مقدس یک خر ندارد

با این خر لنگ کی طی شود راه

یاران ببینید غوغای اطفال — گشته فرنگی ملای اطفال
شد پوست خیگی سرهای اطفال — پوطین و گالش در پای اطفال

من محو و ماتم والله والله

ما پیرمردیم دندان نداریم — دندان اگر هست ما نان نداریم
چون نان بیارند ما جان نداریم — بار ریش قرمز عنوان نداریم

خندید بر ما اطفال قاه قاه
الّتوبه توبه استغفرالله

جن گیر و رمّال جستند و رفتند — درویش و بقال رستند و رفتند
افسون گر و فال هستند و رفتند — عمامه و شال بستند و رفتند

آواره درویش بیچاره ملّا

گشتند اطفال بابی سراسر — الفاظ روسی کردند از بر
دایم بفکر جرنیل و دفتر — علم عدد را خوانند یکسر

گوید معلم چون بارک الله

ملانمایان مهموم و مغموم — از ناز و نعمت گردیده محروم
قند و مزعفر مفقود و معدوم — نه قیمه پیدا نه قرمه معلوم

نه مرغ ماهی نه وجه تنخواه

اطفال نورس دسته بدسته — اندر مکاتب چون گل نشسته
بر طوف تحصیل احرام بسته — از قید موهوم بالمرّه رسته

گردیده از علم مشهور افواه

ما پیرمردیم ما را نشان هاست — این توبه ما را از امتحان هاست
الفاظ تازه ورد زبانهاست — مشروطه خواهی کار جوان هاست

باید بخوانیم ما قل هو الله

فصل بهار است ای کربلائی — بار ریش قرمز دست حنائی

خیلی قشنگ است نو کد خدائی
با این فلاکت با این گدائی

باید عمر وی الحکم لله

با خیل احرار تا می توانیم
از بهر ملت جان میفشانیم
تن میدهیم و جان میستانیم
قدر وطن را ما خوب دانیم
مشروطه شد ملک الملک لله
التوبه توبه استغفر الله

خلعت

عید نوروز آماده خلعت بما کی میرسد
وعدهٔ آسایش و راحت بما کی میرسد
موقع ارزانی نعمت بما کی میرسد
لالهٔ از گلشن جنت بما کی میرسد

دهر شد ظلمتکده شمشیر اسکندر کجاست
آب حیوان مضمحل شد خضر پیغمبر کجاست

تشنه لب مردیم آخر ساقی کوثر کجاست
از بلورین جام او شربت بما کی می رسد
بوی عشقی نیست پید العشقباز از راچه شد
شیر مردان راچه آمد سرفرازان راچه شد
خون چکید از برگ گل برگ بهاران راچه شد
غنچه از روضهٔ رحمت بما کی میرسد

کوه و صحرا پر خطر شد چارهٔ این جنگ چیست
قعر دریا پر شرر شد چارهٔ این جنگ چیست
مژده از صلح شش دولت بما کی میرسد
بحر و بر زیر و زبر شد چارهٔ این جنگ چیست

قحطی انصاف و رحم و مردی و جود و سخاست
رونق بازار بی انصافی و ظلم و جفاست
حال ما امروز همچون حال مرغان هواست
یارب این سیمرغ با قدرت بما کی میرسد

نام ما را جمله با بی احترامی می برند
حاصل ما بملک ما را تمامی می برند

طوطیان در شکرستان تلخ کامی میبرند
یار شیرین کار خوش صحبت بما کی میرسد

اندرین فصل بهار و عید جمشیدی بهاس
میکنم از پادشاهان جمله خلعت التماس
خلعت ما صلح این جنگ است نه رخت و لباس
وعدهٔ این خلعت و شوکت بما کی میرسد
خلعت ما راحت و آسایش و امنیت است
خلعت ما روح و استقلال این ملیت است

خلعت ما بهر ایران کوشش و جدیت است
جنبش اقدام و جدیت بما کی میرسد

عید نوروز است جام باده حمرا بیار
بقلوا و پشمک و سوهان روح افزا بیار
نقل و پشمک گر نداری ارده و حلوا بیار
کله های قند بیز حمت بما کی میرسد
ایدریغا دوغ و دوشاب اندرین کشور یکی است
پیش بعضی لقمهٔ داؤد و صوت خرکی است

شعر سعدی با کلام میرزا منفخر یکی است
مژدهٔ صراف خوش فطرت بما کی میرسد

در سال ۱۳۳۵ که علاً قهنا بذغال زر ورق زده بود ساخته شد

ای که رویت شده پنهان به جوال
از غال شاز ده ذغال میرزا ذغال
شعلات دلکش و رنگارنگ است
هم سماور ز تو خوش آهنگ است
جانشین تو ذغال سنگ است
آ ذغال شاز ده ذغال میرزا ذغال
کارگه سی همه معمور از تست
قلب رندان همه مسرور از تست
مایهٔ آتش وافور از تست
آ ذغال شاز ده ذغال میرزا ذغال
هست القاب تو افزون ز حساب
بود اوصاف تو خارج ز کتاب
به به ارا مذغل) و این آب [illegible]
آ ذغال شاز ده ذغال میرزا ذغال

از تو وافورکشان مست همه
اهل معنی بتو همدست همه
قهوه چی ها بتو پابست همه
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

زینت خانه و مطبخ از تست
رونق آتش دوزخ از تست
گرمی عالم برزخ از تست
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

مست از تو متنعم زرگر
میشود نرم ز تو آهن و زر
کار و کسب از تو کند آهنگر
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

طعنه زد سرخی رنگ تو به گل
بی تو قلیان ننماید غلغل
سینهٔ کفتر و چشم بلبل
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

از تو شد مجلس یاران روشن
بتو محتاج چو رستم چه پشن
وز تو شد کرسی و منقل گلشن
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

روغن و گوشت اگر گشته گران
لیک نرخ تو همان است همان
هست امید که گردد ارزان
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

زده علاف برخ زر ورقت
شد (اژان) ضابط نظم ونسقت
قیمت لعل بود یک طبقت
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

اغنیا از تو بعیش وطرب اند
فقرا بی تو برنج و لقب اند
وز را گرم ز تو روز و شب اند
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

آن کسانیکه بخاری دارند
روی در آل وساری دارند
اسکناس دوهزاری دارند
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

دست سرمازده مایل به علوست
آنچه ناید بنظر قاب چلو است
گاهی اوقات علو به ز پلو است
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال

از تو روغن شده جوشان در دیگ
مرغ از تو شده بریان در دیگ

نه پزد بی تو فسنجان در دیگ
آمده از تو سماور در جوش
آذغال شازده ذغال میرزا ذغال
از تو دیگ خورش آمد بخروش

دلاغلاغی) گشته ترا حلقه بگوش
طعنه زد رنگ تو بر دانهٔ خال

ادبیّات

ای تشنه لب شراب عدالت چشیده گیر
در عالم خیال گل از باغ چیده گیر
خود را بباغ علم و معارف کشیده گیر
مشروطه را چو مرغ سعادت شنیده گیر
این اسم را شنیده ولیکن ندیده گیر

ایمرغ پرشکسته و مفلوک و مستمند
ای آهوی خطائی افتاده در کمند
ایطوطی بهشتی پرورده زآب و قند
ای روح فیض بخش مقید بقید و بند
خود را ز قید بند اسارت رهیده گیر

هر اختراع تازه که در آلمان بود
هر ماه طلعتی که لبش دلستان بود
هر کار خانه که جدید الزمان بود
هر لعل گوهری که بهندوستان بود
مجموع را به پول خیالی خریده گیر

با سبزخانگی چو شوی همدم خیال
بحر محیط قطرهٔ از شبنم خیال
ده روزه میشوی بخدا محرم خیال
با این عذاب وحشت در عالم خیال
خود را بباغهای بهشت آرمیده گیر

شهر فرنگ را همه ویران خیال کن
این شوره زار را شکرستان خیال کن
پاریس را خرابه چه ایران خیال کن
مرغ نه پخته را تو فسنجان خیال کن
قاب پلو خورش بسر سفره چیده گیر

ایران کجا و فتح دبستان معرفت
ما کی شوره زار گشته گلستان معرفت

خوش می سرود بلبل دستان معرفت | با شیخ مفت خور کن عنوان معرفت

ابلیس را ز علم الهی رمیده گیر

بر سیب روح داده تسهیل علوم رنگ | از علم صاحب درجاتند در فرنگ
اطفال باز نند سر کوچه ها شلنگ | یک دست بادبان و یک دست قلوه سنگ

سر پا برهنه کوچه بکوچه دویده گیر

دل را ز داغ محنت ایام رسته دان | از ملک رشته های ستم را گسسته دان
دست ستمگران جفاکیش بسته دان | در صحن پارلمان وکلا را نشسته دان

در انتخاب هم عقلا را گزیده گیر

هر غول و ونگ رند و قلندر نمیشود | باز و روزر گزرچه چغندر نمی شود
هرگز کلاغ مثل سمندر نمی شود | ایران فقیر ناتوان گر نمی شود

اما تو صد خزانه بچنگ آوریده گیر

از ظالمان طریق عدالت مجو مجو | زین نابرادران تو اخوت مجو مجو
از سفرهٔ بخیل تو نعمت مجو مجو | بریان مرغ ماهی و شربت مجو مجو

ماهی در آب مرغ هوا را پریده گیر

مشروط نوربخش اروپاست داش حسن | مشروط شمع انجمن آراست داش حسن
قانون حقوق مردم دنیاست داش حسن | ایران ازین حقوق مخبر است داش حسن

خود را بخاک خون مذلت طپیده گیر
مشروطه را شنیده ولیکن ندیده گیر

ادبیات

ای ملّت مظلوم همّت حالا وقته | تحصیل جلال و شهرت حالا وقته
تکمیل قوا و قدرت حالا وقته | تدریس علوم و صنعت حالا وقته

همت حالا وقته نصرت حالا وقته

خاموش نباشید دل در خفقان است | ساکت ننشینید روز هیجان است
باران ز دو طرف ابر خونابه فشان است | در زلزله دلها در ولوله جان است

از خون بکفنها زینت حالا وقته

مشروطه اگر هست اعضای جمجم کو | در قلزم دلها طوفان و موج کو
گر میل نباتی است پس آجر و گچ کو | برگشته بطهران قزاق کرج کو

اجرای خطوط حجت حالا وقته

شیرانه بجنگید مردانه بکوشید | تا رخت زنان را یکباره نپوشید
از حق مگریزید دین را نفروشید | کوشید که شربت در خلد بنوشید

با حور بهشتی عشرت حالا وقته

هنگام درو شد گندم همه جو شد | در موسم حاصل خرمن به علو شد
اسباب زراعت یک سر گرو شد | بودی که چه کردند دیدی که چطو شد

ای زارع مظلوم ذلت حالا وقته

در سفرهٔ ارباب پر مرغ مسمن | قرقاول و جوجه غرقابهٔ روغن
مرغابی اردک گردیده فسنجن | با مزهٔ قیمه گو بده به بتنجن

از ماهی آزاد لذت حالا وقته

از لذت دنیا محروم دهاتی | عریان و برهنه مظلوم دهاتی
از سیلی فراشش مغموم دهاتی | بر حاکم ظالم محکوم دهاتی

یاران زحمت محنت حالا وقته

ایام بهار است بلبل سر دار است | امّا ول ملت بی صبر و قرار است
چون وعده غلط شد باز اول کار است | الطاف الهی با ما همه یار است

ای تازه نهالان غیرت حالا وقته

یک یک وکلارا گویند ز احسان
گو ما که گذشتید یک سر ز سر و جان
آیا بچه جرئت آئید بطهران
باور منمائید صد وعده بدینسان

در مجلس شوری صحبت حالا وقته
همت حالا وقته نصرت حالا وقته

ادبیات

رفع نقار شیخنا میشود و نمی شود
توپ و تفنگ بیصدا میشود و نمی شود
شاخ نفیر کرنا میشود و نمی شود
غول دبیل در هما میشود و نمی شود

گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود

میوهٔ باغ معدلت در بر ظالمان مجو
بهر خلاص جان خود جز ره پارلمان مجو
ظالم اگر شد ترا ناله مکن امان مجو
ظلم ز مملکت رها میشود و نمی شود
فصل بهار و عید شد لاله بچین طبق طبق
شد ز نسیم صبحدم دفتر گل ورق ورق

گرده ز ژاله در چمن سنبل تر عرق عرق
عید بهار و دلگشا میشود و نمی شود

دسته بدسته در چمن سبزه مفتش آمده
مرغ ز عطر نسترن جسته بشورش آمده
لبسته به لبسته یاسمن رسته بجنبش آمده
حاجت باغبان روا میشود و نمی شود
باش خموش اشرفا مدرسه و کتاب چه
بهر علوم خارجه این همه آب و تاب چه

هندسه و حساب چه صنعت و اکتساب چه
عیش چه عیش فقرا میشود و نمی شود

جای علوم خارجه نسخهٔ کیمیا بخوان
در عوض فرانسه یضرب و یضربا بخوان
طاس ببین و جام زن رمل بکش دعا بخوان
امثله خوان از فضلا میشود و نمی شود

همت ما کجا رسد بهمت فرانسه
لوی کبیر گشته شد ز غیرت فرانسه

داده خدای پارلمان بملت فرانسه
کوفه چه شام با صفا میشود و نمی شود

داد مزن حبیب من گوش جهان کر است کر
خر به بهشت اگر رود باز همان خر است خر
باد مزن طبیب من چیز مشان تر است تر
دزد بسبکل اولیا میشود و نمی شود
های گنیله مردان و بریزید بلبل نشسته دار سر
های بسیم شهید کبور شهید لشته لشا باز دار سر
های سرخ ریشان بخوسین حنلان بشیدی کار سر
شاه ز مشروطه رضا میشود و نمی شود

گرگ بگله آشنا میشود و نمی شود

ادبیات

عربم من بهمه خلق سر آمد عربست
آنکه بسته بره دشمن دین سد عربست
صاحب علم و قوانین مجدد عربست
اشرف و افضل هم اعلم اسعد عربست

بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

خاک فخریه ز نام عربستان دارد
صحبت رحم و مساوات بقران دارد
عالم از علم عرب راحت و ریحان دارد
آیه در آیه پر از حجت و برهان دارد

بانی مدرسه و مسجد و معبد عربست

محو شد کفر چو گر دید مقابل بعرب
کی شود انفس و آفاق معادل بعرب
مفتخر گشته همه اهل و قبایل بعرب
مردمان طعنه زنندم که مده دل بعرب

بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

گشت ظاهر چه رسول عربی و قرشی
خسروان در بر اعراب غلام حبشی
شد عرب شهرهٔ آفاق ز خورشید وشی
قیصران کرده چو حمّال همه بارکشی

صاحب منقبت و سیف مهند عربست

مرتفع شد همه جا رایت تکبیر عرب
آمد افریقیه و روم به تسخیر عرب
فتح شد اندلس و مصر ز تدبیر عرب
بود در تاب و طپش شیر ز شمشیر عرب

حامی شرع نبی صاحب مسند عربست

عرب از پادشهان باج گرفته است بلی
از خدا رفعت و معراج گرفته است بلی
از سر تاجوران تاج گرفته است بلی
عرب از دریا امواج گرفته است بلی

آنکه بیوا همه بر بحر بلاز و عربست

گر بقانون عرب خلق عمل میکردند
مسلمین یکسره تسخیر ملل میکردند
ور بقرآن خدا رفع خلل میکردند
حلقه در گوش سلاطین دول میکردند

آنکه از دی شود اسلام مجدد عربست

مرغ دولت ز عرب بر سر ما بنشسته
داعی الحق شده بلبل بصلا بنشسته
زاغ از باغ عجم رفته هما بنشسته
شاه احمد بسر تخت طلا بنشسته

میکند فخر ازین نام که احمد عربست

بار الها تو بده داد دل ملت را
رفع کن از سر ایران ستم و ذلت را
دور کن از تن مجروح وطن علت را
مددی بخش ز الطاف خفی دولت را

روشنی بخش جهان روح مجرد عربست
بعرب چون ندهم دل که محمد عربست

مکتوب پسر یهودی از طهران

السلام ای اشرف الدین السلام
گرچه دورم از وصالت ای نسیم
کمترین شمعون یهودی زاده ام
صورتم از برگ گل نازکتر است
ای مقالات تو شیرین السلام
لیک غرقم در خیالت ای نسیم
در پی تحصیل دین افتاده ام
لعل جان بخشم چو یاقوت تر است

پیکرم چون نقرهٔ خام است و بس
شانزده سال است ز مادر زاده ام
خواستم تا اندرین فصل بهار
با دو صد فکر و خیال و وسوسه
دیدم آخوند فقیری سرخ ریش
گفتمش دریاب این شرمنده را
دست من بگرفت آخوند فقیر
گفتمش شمعون بود نامم بلی
در میان مدرسه ملا شنم
هستم اندر رای خود چون مستبد
نیست این مشروطه در ایران مفید
پس چراغ افروخت وقت شام شد
گفت آیا درس خواندی ای قلی
گفت هست اینها علوم باطله
هر که خواند صرف میر میرزا
هر که خواند صرف میر و امثله
پس فرود آورد از طاق اطاق
گفت این دنیا دو روز است ای قلی
ای قلی زین شربت رنگین بخور
پس دو دست انداخت اندر گردنم
گه کشیدی دست بر زنخدان من
چشم مخمورم دو بادام است و بس
پا بگلزار جهان بنهاده ام
مذهب اسلام را سازم شعار
پا نهادم در میان مدرسه
شانه میزد متصل بر ریش خویش
من یهودم کن مسلمان بنده را
گفت نامت چیست ای طفل صغیر
گفت من نام تو را کردم قلی
صاحب اسب و خر و شولا منم
میشوم یک سال دیگر مجتهد
از غم مشروطه شد ریشم سفید
گفت گو از شیوه اسلام شد
گفتمش جغرافی و روسی بلی
کن شروع از صرف میر و امثله
بشکند هم قفل و هم زنجیر را
میشود ملای بی فهم و دله
شیشهای سرخ با صد طمطراق
عمر چون برف تموز است ای قلی
توت شمران کشمش قزوین بخور
باز کرد او تکمه پیراهنم
گه نهادی دست روی ران من

من نمیگویم که آن بیدین چه کرد / با من بیچارهٔ مسکین چه کرد
صبحگاه از مدرسه بیرون شدم / در گذشتم از قلی شمعون شدم
من یهودم من یهودم من یهود / هر چه دیدم هر چه گفتم خواب بود
فاش میگویم الی یوم المعاد / منقرض بنیاد استبداد باد

یاد آوری

از تقاضای فلک یاد آورید / از میان خان و بک یاد آورید
که خدا میزد کتک یاد آورید / ریزه ریزه نم نمک یاد آورید
از پریزاد ملک یاد آورید

یاد آرید عهد استبداد را / حاکمان ظالم جلاد را
پیش ما در گشتن جلاد را / قدری از شلاق و چک یاد آورید
یاد دهباشی و یوزباشی بخیر / یاد آن میرآخور باشی بخیر
یاد آن شلاق فراشی بخیر / از جهنم از درک یاد آورید
ای مسلمان و یهود و ارمنی / تا بکی دارید باهم دشمنی
قول رندان سن منی یا من سنی / از نفاق گرگ و سگ یاد آورید
اول صبح است برخیز ای نسیم / ده شراب سرخ از رطل قدیم
خوب از یفرم فراری شد رحیم / از کپک اوغلی کپک یاد آورید
چونکه فراشی بده کردی ورود / جوجه و مرغ دهاتی هر چه بود
میزدی بر سیخ و میافروختی دود / ز آتش و فلفل نمک یاد آورید
تا که می افتاد زارع در تله / میزدش شلاق نایب چلچله
از درفش و داغ و چوب و اشکله / با دف و چینک و لبک یاد آورید
یاد آن روزی که با اورنگ و چک / پا بهوا رفتی ز زانو بر فلک

خوب این مشروطه شد سنگ محک / قدری از چوب و فلک یاد آورید
داشت هر فراش با صد واهمه / یک کلاه ده منی با یک قمه
اندرین ماه صفر با زمزمه / گاهی از دوز و کلک یاد آورید
کو غذاهای لذیذ رنگ رنگ / پیش خدمت های مقبول قشنگ
میزدی در پیش رو شاطر شلنگ / قدری از شاه و روزک یاد آورید
ایلک جفت و کلک سازی چه شد / از سمند تیز تک یاد آورید
شیخنا بر این و آن بیخود مپیچ / اندرین مشروطه دلخوش کن بهیچ
از کلاچ و کشکرک یاد آورید
از تقاضای فلک یاد آورید

نصیحت بمجاهدین سرسخت بدبخت

هله ای گروه مجاهدین / بشوید یکره و یکدله
بدهید جان براه وطن / بنشاط و شادی و هلهله
هله بانه موسم حج شده / دل ما غریق بحج شده
بجهاد حکم ز حج شده / بشتاب بهر مقاتله
شده حج اکبر ما وطن / عرفات ما شده انجمن
همه جای برد به بر کفن / بطریق حاج بهروله
شده باز مملکت عجم / بخیال حفظ حقوق جم
زعناد منظمه و ستم / شده قطع رشتهٔ سلسله
صله مستبد بکت ار شد / طبقات منظمه خوار شد
بوطن دوباره بهار شد / بگریخت دی ز مقابله
بخدای کون و مکان قسم / برسعی عالمیان قسم

بجود امام زمان قسم هله نیست وقت مجادله
بشوید همره و متحد بکنید کوشش و جد و جد
بکشید بر سر مستبد ز مداد خون خط باطله
کند این نفاق و دو دستگی همه را دو چار بخستگی
بوطن هزار شکستگی رسد از خصومت داخله
زگروه فتنه گر الحذر ز نفوس حیله ور الحذر
ز دورنگ الحذر الحذر که بود بصورت چلچله
طرفین بفکر و خیالتان همه ناظرند بحالتان
بکنید فکر مآلتان ز هجوم وقعهٔ هایله
چو بساز زمره قائدین شده در لباس مجاهدین
مخور ید گول معاندین ز مکالمات و مقاوله
همه رشتیان پی امتحان ز مجاهدین وطن ستان
همه حاضریم ببذل جان بنفوذ و قدرت کامله
وطن است شیرهٔ جان ما وطن است روح و روان ما
وطن است گنج نهان ما وطن است توشه و راحله
شرفا بشعر هنر کنی بدهان خلق شکر کنی
زمتاع شعر ضرر کنی شو را رقبند مبادله

جواب اخوند ملا نصر الدین

طعنه بر ملت ایران مزن ای ملا عمو
نقب در خانهٔ ویران مزن ای ملا عمو

می ندانی که در اینخاک چو شیران بودند کافیان کارکنان صاف ضمیران بودند

تا ج بخشان و شجاعان و دلیران بودند پنجه در پنجهٔ شیران مزن ای ملا عمو
دست بر خنجر بران مزن ای ملا عمو

کن ز تفلیس بگیلان و بطهران گذری
بجز از صحبت مشروطه نیابی خبری
بین که از ظلم و جفا هیچ نمانده اثری
سنگ بر شیشهٔ رندان مزن ای ملا عمو

خاک ایران نه مگر جنت این دنیا بود
هفده شهر ز قفقاز به هم از ما بود
وسعت خانهٔ ما تا خط افریقا بود
خویش بر قلزم عمّان مزن ای ملا عمو

بتو چه مملکت ما شده ویران یا هو
یا شده عاجز و سرگشته مسلمان یا هو
یا شده رهنما غول بیابان یا هو
تیر بر قلب مسلمان مزن ای ملا عمو

بتو چه ساحر و جن گیر کلامش غلط است
جام زن مسخره و نقشهٔ جاش غلط است
صحبت مرشد و نقال تمامش غلط است
طعنه بر جان بنی جان مزن ای ملا عمو

گشت مشروطه چو خورشید درخشان بتو چه
ظل سلطان شده آواره بگیلان بتو چه
شه شده عازم رو بسبه هراسان بتو چه
طعنه بر کهنه پرستان مزن ای ملا عمو

شیخ پوشیده اگر جامهٔ اطلس چه کنم
یا که معزول شده حضرت اقدس چه کنم
یا که بر ریش خنا البته مقدس چه کنم
دم ز شاهان و وزیران مزن ای ملا عمو

گرچه مدهوش لایدی تماشالاری ایرانلیلارن
طیب و طاهر المیش قانلاری ایرانیلارن
ایندی با هوش اولوب اوغلانلاری ایرانلیلارن
حرف گیلان و صفاهان مزن ای ملا عمو

بعد ازین یکسره تغییر بده عنوان را
منما پاره بدندان بدن ایران را
منما جو تو طهران و بهارستان را
بی جهت صدمه بدندان مزن ای ملا عمو

یاشاسون جهرده قانون محمد یاشاسون
خاک ایران ابد الدهر مخلد یاشاسون
تخت مشروطه ده سلطان نیز احمد یاشاسون
صدمه بر نرگس و ریحان مزن ای ملا عمو

دست بر خنجر بران مزن ای ملا عمو

ادبیّات

ای غیوران وطن یاری کنید
ای وطن خواهان هواداری کنید

ایدریغا سبره و دولت ز دست
ای دریغا خورد این ملّت شکست

ایدریغا دست ما را ظلم بست
چون شما را نیست یکتن پیرست

پس شما از خود پرستاری کنید

ایدریغا بخت ایران شد تباه
مردم غوغا طلب بر ضدّ شاه

پادشه هم بیخبر از راه چاه
آه آه از این مصیبت آه آه

جوی خون از دیده گان جاری کنید

قاضی و داروغه دزد و جیب بُر
صاحبان جاه و منصب مفت خور

شاعر ترکی زبان خوش سفت در
قان تو کون قان تو کما غک ابا میدود

همچو شیر شرزه خونخواری کنید

زین وزیران و وکیلان و درنگ
بر خلایق زندگی گردیده تنگ

نه شفا پیدا نه مرگ بیدرنگ
مملکت بیمار و زار و زرد رنگ

عاقلانه رفع بیماری کنید

بعد از این آیند بیهوشان بهوش
غیر قانون نغمهٔ ناید بگوش

بلبل مشروطه آید در خروش
روز آزادی و فصل عیش و نوش

یادی از مرغان گلزاری کنید

بعد از آن دوران اهبنت شود
روز عیش دولت و ملّت شود

همّت مولا منافق چپت شود
جانتان چون غرقه در نعمت شود

مر فقیران را نگهداری کنید

تشجیع

ای شهنشاه جوان خیران جنگ آور نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

ملّتی را راحت از مشروطه سرتاسر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

پادشاهی کن که دوران جهان بر کام تست
رام تست شاه احمد نام تست

در سجاید خویش راهمنام پیغمبر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

دادخواهی کن در این مشروطه چون نوشیروان
در جهان رخش همّت بر جهان

خویش را والاتر از دارا و اسکندر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

در معارف دشمنان علم را نابود کن
جود کن جهل را مفقود کن

وقت تنگ و رخش لنگ و بختی معبر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

آخر این ایران که بوده جای جم تا تخت کی
اهل وی غرق غفلت تا بکی

باغبانا باغ را بی شاخ و برگ و بر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

ای جهانگیر رشید ای روح بخش زنده دم
دمبدم در ترقی زن قدم

نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

پارلیمان را از وکیلان صحیح آباد کن
داد کن ملّتی را شاد کن

خائنین را زود کن اخراج بر محضر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

شمعلونی دستگیر فرقه احرار شد
خوار شد مقتدر بردار شد

وآن مفاخر گشت خلق آواز بر کیفر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

مدّتی ایرنده رفتی با حریفان ساختی
تاختی دیدی آخر باختی

حال و روز بعد از انیت را از این بدتر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

سینه کوبان شیخنا گوید بزاری در جلو
کو جلو آخ چه شد خر ما بار

کو فسنجن کو متنجن جای شربت زر نگر
در نگر عالمی دیگر نگر

کو خورشهای لذیذ و مرغهای بامزه … خوش مزه کو کباب و خربزه
کبک را در کوهسار و بره را در برنگر … در نگر عالمی دیگر نگر

خطاب بدزدها

آنچه من دیدم از این خانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم
مرد مردانه و شیرانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم ز حکایات شما … زان فرستادن کاغذ بولایات شما
زان قسم خوردن بر مصحف و آیات شما … سخن عقل بدیوانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم که چها بردی تو … پولها را بکجا بردی و بسپردی تو
یا که دیشب بسر سفره چها خوردی تو … زان شراب خم و خمخانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری بنویسم وزرا چی باکند … بهر خونریزی ملت ظلمه جالا کند
علمای بخت از داغ وطن غوغا کند … نقل مشروطه و افسانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

میل داری همه جا سر ترا فاش کنم … نحو و حرف ترا قاطی هر آش کنم
صحبت دزدی آن رند قزلباش کنم … داستان سگ دیوانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

مستبدین بچه ای چو هجوم آوردند … حلق ملت را با پنجهٔ ظلم افشردند
مال ملت را بردند و زدند و خوردند … آنچه بردند دلیرانه بگویم یا نه

آخ نگو من بمیرم

خصم اگر پای در اینخاک فشرده بتوجه … یا که لشکر همی آورده و برده بتوجه
در آورده بتوجه در نیاورده بتوجه … خاک ایران شده ویرانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم

شهر تبریز اگر گشت قرین تب و تاب … اگر بکاشان دل ملت همگی گشت کباب
گر بروجرد شد از حاکم خونخوار خراب … زان خرابائی مستانه بگویم یا نه
آخ نگویم من بمیرم

بگذر از دجله که بغداد خراب است حاجی … دل ز مشروطه ایندفعه کباب است حاجی
نکته نائی بکن این خربزه آب است حاجی … حالا از آن ریش و از آن شانه بگویم یا نه
آخ نگو من بمیرم شور محشر میگویم

رمضانیه

ماه مبارک آمد بگذشت ماه شعبان … اینماه میمنت بخش یکدفعه شد نمایان
ماه صیام الحق برماههاست سلطان … بی شبهه اندرین مه روزی شود فراوان
اعیان همه نمایند احسان بلو فسنجان … دل میرود صدای کفگیر و صوت قازغان

نعمات شیشه های قنداب و قهوه قلیان
افطار خوب دلخواه به به تبارک الله

منعم ز دست پر جود هر سو طلا فشانست … افطار نذر و احسان در خانه اعیانست
این صحن سفره خانه چون روضهٔ جنانست … روغن ز مرغ و جوجه زیر پلو روانست
بنشسته صدر سفره اعیان و بک و خانست … به به تمام مجلس ملا و روضه خوانست

چیزیکه نیست پیدا درویش ناتوانست
زین بزم خوب دلخواه به به تبارک الله

ای زارع گرسنه چون آتش است آهت
از بهر خرج اطفال بفروش این کلاهت
بیجا مگو تملق این است اشتباهت

با گریه سوی ارباب مخفی بود نگاهت
از اغنیا مجوز رزق روزی دهد الاهت
تا بود اینچنین بود اوضاع سال و ماهت

جز آه و داد و فریاد نبود پناه گاهت
بهر یلو بکش آه الحکم حکم لله

هر روزه میکند وعظ با طمطراق ملّا
دوری کنید از علم احمق شوید یکجا
انوار سجده ظاهر از جبهه ام چو بیضا

گوید که دل مبندید فانی است مال دنیا
جنّت ز ابلهان است اثبات میکنیم ها
من رهنمای خلقم با علم و نطق گویا

من پیشوای شرعم با این عبای (کوپا)
عالم نما و گمراه الحکم حکم لله

یارب گناه کاریم استغفر الله توبه
هر چند روزه داریم استغفر الله توبه
تا صبح در قماریم استغفر الله توبه

از معصیت فگاریم استغفر الله توبه
شبها پی شکاریم استغفر الله توبه
چون ظهر شد خماریم استغفر الله توبه

در فکر زهرماریم استغفر الله توبه
افتاده ایم در چاه الحکم حکم لله

کیش کیش

بعد از نماز یا شیخ مشغول ذکر خود باش
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

در روزگار هرکس مشغول کار خویش است
بلبل بنغمه خوانی عقرب بفکر نیش است

ریشو بفکر ریش کوسه بفکر ریش است
هرکس بفکر خویشه تو هم بفکر خود باش

ای نور دیده بابا صحرا چه دیده بابا
جز قیل و قال آخوند چیزی ندیده بابا
جمعی با سم شیخی بعضی با سم بابی
بعضی با سم اسلام بدعت پدید کردند
اولاد مصطفی را ناحق شهید کردند
بعضی با سم سلطان گشتند خان و سرتیپ
انباشتند از پول صندوق و کیسه و جیب
بعضی با سم تمت اموال خلق بردند
نقل و شراب شامپا بالای میز خوردند
بعضی شتر سواره عازم سوی حجازند
یک دسته جنده بازند یک فرقه بچه بازند
جمعی با سم جمعه بعضی با سم شنبه
آخر زدند رندان آتش به پشم و پنبه
یکدسته شارلاتانها در طبع روزنامه
واحسرتا که آخوند برداشته عمامه

در مدرسه شب و روز زحمت کشیده بابا
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
یک جوقه اعتدالی یکدسته انقلابی
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
از بهر مال دنیا و بر بد کردند
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
القابها گرفتند بعلم و عقل و ترتیب
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
بردند پولها را در بانکها سپردند
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
بعضی میان مسجد مشغول در نمازند
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
مانند سگ دریدند از یکدیگر شکمبه
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش
بعضی سفید نامه بعضی سیاه جامه
هرکس بفکر خویشه توهم بفکر خود باش

زارع در زیر شلاق به ارباب گوید

ای ظالم ستمگر بزن بلا نبینی
شلاق را بلنگر بزن بلا نبینی

مازارعین مظلوم هر روزه در بلائیم
آخر ترحمی کن ما بندهٔ خدائیم

گاهی بچنگ ارباب گه دست کدخدائیم
بر مفلسان مضطر بزن بلا نبینی

شلاق را ابلنگر بزن بلانه بینی

مشروطه را گرفتیم آخر نتیجه این شد	گویا که قسمت ما روز ازل چنین شد
داغ و درفش شلاق قسمت بزارعین شد	ای موذی مزوّر بزن بلانه بینی

شلاق را ابلنگر بزن بلانه بینی

پیغمبر اکرم آن خوشمند بارع	فرمود حاصل زرع باشد حلال زارع
یعنی ز زارعین است محصول این مزارع	ای دشمن پیمبر بزن بلانه بینی
گویا گرفتی از شمر تعلیم این نسق را	پامال کردی از ظلم یک باره حرف حق را
من تربیه چوب شلاق تو میخوری عرق را	یک جطور و دو جطور بزن بلانه بینی
ما مردمان دهقان از علم و عقل دوریم	هرچند چشم داریم اما کریم و کوریم
سال دوازده ماه عریان و لخت و عوریم	ای مفت‌خوار ابتر بزن بلانه بینی
مشروطه را گرفتید کو قسمت رعیت	برباد رفت ناموس کو غیرت و حمیت
اسلام مضمحل شد کو ذرّه معیت	ای مستبد کافر بزن بلانه بینی
ما تشنه و گرسنه در آفتاب و گرما	زیر پلو ارباب مملوّ مرغ و خرما
کمتر بها بده فحش مقصود را بفرما	ای منگر قلندر بزن بلانه بینی
بردم برای ارباب دار و ندار خود را	دوشاب و مرغ و جوجه ماست تغار خود را
هم مالیات دادم هم ایلجار خود را	با سنگ و چوب گوسر بزن بلانه بینی
افسوس حق زارع امروز پایمال است	حاصل ازین ادارت فریاد و قیل و قال است
گویا که خون ملت بر مالکین حلال است	ای خواجه «توانگر» بزن بلانه بینی

شلاق را ابلنگر بزن بلانه بینی

ارباب همینکه این اشعار را شنید حکم کرد همان ساعت با جوالدوز دهان زارع بیچاره را دوختند

تبریک عید ۱۳۳۵ بملت و معنی سال تحویل

دهید مژده که فصل بهار و عید آمد
بگوش نغمه ز ایام سعید آمد

رسید عید و جهان را فزود حسن و جمال	زهی مبارک ماه و زهی مبارک سال
بهار آمد و بوی بهار می آید	نسیم از طرف لاله زار می آید
بکوه و دشت عیان لاله های احمر شد	دمید صور سرافیل روز محشر شد
ازین نسیم بهاری طیور زنده شدند	درختها همه از نفخ صور زنده شدند
زابرهای گهربار و از نسیم بهار	جمیع باغ و چمن گشت پر ز نقش و نگار
بروی لاله نشسته است ژاله چون الماس	ز مغز عارف و عامی ربوده هوش و حواس
درین بهار بملت نوید میگویم	ز صدق بر همه تبریک عید میگویم
ایا خلف زده ایرانیان سلام علیک	همین سلاله ساسانیان سلام علیک
سلام من بشما ای برادران عزیز	مخدّرات جگرخسته خواهران عزیز
سلام من بکسانی که شعر میدانید	به اشتیاق نسیم شمال می خوانید
امیدوار چنانم همیشه خوش باشید	نه اینکه در کف اغیار دستخوش باشید
سلام من برخ جمله ملت طهران	دهید مژده که دیگر تمام شد بحران
اساس و عشرت اقبال تو مبارک باد	بمرد و زن قدم سال نو مبارک باد
سوال کرد ز من یکنفر ز اهل کمال	که چیست معنی تحویل اول هر سال
جواب گفتمش از قول فیلسوف عجم	که مانده در عجم این عید یادگار ز جم
ز برج حوت به برج حمل چو شد خورشید	نشسته بود به اورنگ خسروی جمشید
مقابلش قدحی بود از طلای مذاب	در آن قدح دو سه ماهی فکنده بود بر آب
در آن دقیقه که تحویل سال شد ناگاه	جهید ماهی سرخ از قدح بدامن شاه

زحوت اینحرکت چونکه شاه ایران دید
یقین نمود که آن روز روز تحویل است
نمود حکم هماندم نقاره خانه زدند
به بخت طالع جمشید مردوزن آنروز
چو این فسانه زجم یادگار باقی ماند
بزرگوار خدایا بحرمت ابرار
بحق جملهٔ پیغمبران اهل ولا
تو حفظ کن ز بلا جمله اهل ایران را
همان خوش است ز اخلاص عزم راه کنیم
همیشه تا بجهان عید برقرار بود
به تخت باقی و پاینده باد احمدشاه

شکفت عارض رخشان وی چو گل خندید
زمان شادی و عیش و نشاط و تجلیل است
سره و عید مبارک بصد ترانه زدند
تمام جشن گرفتند و عید شد نوروز
بساط عید درین روزگار باقی ماند
بحق سرور آفاق احمد مختار
بخون پاک شهیدان دشت کرب و بلا
خصوص ملت پاک نجیب طهران را
دعا ز صدق و ارادت بجان شاه کنیم
همیشه تا طرب انگیز نوبهار بود
بعیش نوش طرب زنده باد احمدشاه

شها همیشه ثناگوت اشرف الدین است
بر آستان تو تبریک عید من این است

قوقو لیقو

میخواند خروس به شبستان قوقو لیقو
کو بهمن و کو رستم دستان قوقو لیقو
میگفت که ای فرقهٔ مستان قوقو لیقو
آوخ که خزان زد بگلستان قوقو لیقو

فریاد ز سرمای زمستان قوقو لیقو

از سیل فتن شهر و وطن رو بخرابی
میگفت بمرغان هوا آدم آبی
خون گریه کند مزرعه بر حال دهاتی
عریان و برهنه همه اطفال دهاتی
ما خفته و مدهوش چو مستان شرابی
در شهر بود قحطی انسان قوقو لیقو
سوز و جگر سنگ باحوال دهاتی
ای وای ز بدبختی دهقان قوقو لیقو

اف باد بر این زندگی و طالع منحوس
افسوس که تبریز شده دستخوش روس
کو بلخ و بخارا و چه شد خیوه کابل
کو نقطهٔ قفقاز و چه شد آنچمن گل
آوخ که ز کف شهر و وطن هبر رود آسان
آوخ که تبریز و بقزوین و خراسان
هی هی بخروشید که باز اوّل کار است
مردانه بکوشید که دشمن بکنار است

تف باد بر این غیرت و این دفتر معکوس
قزوین شده جولانگه روسان قوقو لیقو
کو هند و سمرقند چه شد زابل و بابل
این بحر خزر بود ز ایران قوقو لیقو
اطفال رعیت همه ترسان و هراسان
سالدات بهر صبح دهد سان قوقو لیقو
شیرانه بجوشید که هنگام شکار است
زیر لگد افتاده خراسان قوقو لیقو

کافر بکجا خاک مسلمان قوقو لیقو

تضمین غزل

به به عجب رنگین شده صحرا و بستان سنگنگ
بلبل همی چهچه زند مانند مستان سنگنگ
رفت از شبستان ماه من سوی گلستان سنگنگ
من دوش پنهان میشدم در قصر جانان سنگنگ

نرمک نهادم پای را رفتم به ایوان سنگنگ

میراب قدرت در چمن داد است گل را آب خوش
مطرب به تار و ارغنون کم کم بزن مضراب خوش
دیشب نمود از مرحمت ساقی مرا سیراب خوش
دیدم نگار خویش را بر تخت زر در خواب خوش

در روی بالش عارضش چون مهر رخشان سنگنگ

رفتم بخلوت گاه راز آهسته اک آهسته اک
دیدم نگار دل نواز آهسته اک آهسته اک
خوابیده همچون سرو ناز آهسته اک آهسته اک
کردم دو انگشتان دراز آهسته اک آهسته اک

برداشتم برقعه بناز از ماه تابان سنگنگ

زر زیر برقع ناگهان حوری بدیدم جلوه گر
لعلش شکر اندر شکر رویش قمر اندر قمر
در گوشهٔ پنهان شدم بر عارضش کردم نظر
یک نیمه نرگس باز کرد از خواب جست و بایدم

من از نهیب عشق او چون بید لرزان سنگنک

گفتم بقربانت شود این مخلص دیرین تو — زد طعنه بر قند و شکر لعل لب شیرین تو
بوسی عطا کن از کرم بر عاشق غمگین تو — گفتا که هی هی بی ادب گفتم منم مسکین تو
بابا مکن قهر و غضب ای راحت جان سنگنک

برخواست از خواب آن صنم بر چهره زلف دلکشش — بنشست از خجلت عرق بر عارض عاشق کشش
چون از شراب ارغوان دیدم خراب و سرخوشش — ترسان دهان بردم همی تا از لعل دلکشش
بوسی ربودم ناگهان زان شکرستان سنگنک

گفتم شنیدم ای صنم از غیب میگوئی خبر — گفتا که اسم غیب را در موقع هستی مبر
گفتم چه وقتی موقع است ای دختر صاحب هنر — گفتا بهنگام اذان وقت مناجات سحر
آنلحظ ظاهر میشود اسرار پنهان سنگنک

وقت سحر گفتم بوی ای مرغ زرین بال ما — معلوم کن چون میشود پیش آمد امسال ما
فرمود یاهو دم مزن خوش میشود احوال ما — فالی ز حافظ بر زدم این شعر آمد فال ما
نومید از رحمت مشو با کوه عصیان سنگنک

ده مژده بر طهرانیان ایران گلستان میشود — این شوره زار از فیض حق چون شکرستان میشود
صحرای بیحاصل همه باغ و گلستان میشود — اخبار خوش خوش میرسد نعمت فراوان میشود
هر کاسه لیسی میخورد مرغ و فسنجان سنگنک

گفتم نگارا کن دعا وقت سحر بر جان شه — گفتا که طهران روشن است از عارض رخشان شه
گفتم همه ایرانیان غرقند در احسان شه — گفتا که حافظ خیز رو صبح است تا ایوان شه
بر شاه خوان این قصه را از خلق پنهان سنگنک
با بانگ نوا زو آن زمان مرغ سحرخوان سنگنک

نیکلای مخلوع بخواند

دیشب بسرم باز هوای دگر افتاد — در خواب مرا سوی خراسان گذر افتاد
چشمم بضریح شه والا گهر افتاد — این شعر همه لحظه مرا در نظر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این قبر غریب الغربا خسرو طوس است — این قبر معیث الضعفا شمس شموس است
خاک در او مرجع ارواح و نفوس است — باید ز ره صدق بر این خاک در افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

این روضه پر نور به جنت زده پهلو — مغز ملک از عطر شمیمش شده خوشبو
بشنید نسیم سحری رایحهٔ او — کز بوی بهشتیش چنین بیخبر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

حوران بهشتی زده اندر حرمش صف — خیل ملک از نور طبقها همه بر کف
شاهان به ادب در حرمش گشته مشرف — اینجاست که تاج از سر هر تاجور افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

اولاد علی شافع یوم عرصاتند — دارای مقامات رفیع الدرجاتند
در روز قیامت همه اسباب نجاتند — ای وای بر آنکس که با این دوده در افتاد
با آل علی هر که در اصاد بر افتاد

کام و دهن از نام علی یافت حلاوت — گل در چمن از نام علی یافت طراوت
هر کس که با این سلسله بنمود عداوت — در روز جزا جایگهش در سقر افتاد
با آل علی هر که در افتاد بر افتاد

هر کس که با این سلسلهٔ پاک جفا کرد — بد کرد و نفهمید غلط کرد و خطا کرد
دیدی که یزید از ستم و کینه چها کرد — آخر بدرک رفت بر و حش شرر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

اولاد امیه چو در کینه گشودند
بر عترت اطهار نبی ظلم نمودند
آخر همگی بیدینی از لعن زدوند
دیدیم که از نام و نشان شان اثر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

حجاج که شد منکر هر خارق عادات
میگشت بهر روز پی شیعه و سادات
امروز باو لعن کنند اهل سعادات
آوازهٔ ظلمش بهمه بحر و بر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

کردند جفاها بنی عباس ستمگر
مسموم شد از ظلم و جفا موسی جعفر
بر قلب غریب الغربا زهر زد اخگر
ظلم بنی عباس بگیتی ثمر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

بست آب بقبر شهدا چون متوکل
در اوج فلک روح ملک شد متزلزل
دریا بفغان موج زنان نعره زد از دل
در سطح زمین غلغله در خشک و تر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

جیشش متوکل بلب شط بنشستند
بر زائر شاه شهدا راه ببستند
از کین دل زوار حسین را بشکستند
از قافلهٔ عشق پی دست و سر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

یارب بحق منزلت شاه شهیدان
امسال نما لطف بمرد و زن طهران
ما غرق گناهیم توئی غافر عصیان
این شعر مرا بار دگر در نظر افتاد

با آل علی هر که در افتاد ور افتاد

سالیکه از اول حمل تا ثور یک قطره باران در شهر طهران نباریده بود گفته شد

هرگز کسی ندیده در فصل نوبهاران
سنبل نروید از خاک بر طرف جویباران

بلبل نخواند از غم در باغ لاله زاران
یارب ز ابر رحمت بر ما فرست باران
رحمی نما ز احسان بر ما گنهکاران
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

باران ندانم امسال باران چرا نیامد
ابر سیه چو رقاص جولان چرا نیامد
گر شهر رشت بارید طهران چرا نیامد
آن رعد و برق چون شد طوفان چرا نیامد
بهشت سفرهٔ فیض پس نان چرا نیامد
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

یارب تفقدی کن بر زارعین مسکین
از فیض و جود و رحمت بر ما ببخش تسکین
افسرده شد مزارع پژمرده شد ریاحین
خشکی گرفته یکسر از خوار تا ورامین
رحمی بعاجزان کن یا راحم المساکین
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

هر جا که سبزه بود با خاک گشته همسر
آن برههای (الملک) بی شیر مانده یکسر
گاو الاغ گوسفندان لاغر شده سراسر
از بهر زارعین هم آبی نشد میسر
هر دم کند دهاتی از غصه خاک بر سر
باران رحمتت کو فیض و عنایتت کو

با این گرانی نرخ فقر و فنا بیک سو
یک گوشه عروسی ساز عزا بیکسو
بی پولی و فلاکت ظلم و جفا بیک سو
بیعصمتی بیکسمت قحط و غلا بیکسو
با این هوای سوزان خوف وبا بیکسو
باران رحمتت کو لطف و عنایتت کو

یارب تو خود گواهی این خلق بی پناهند
دیوانگان محض اند افتادگان چاهند
دعوی کنند از عقل لیکن در اشتباهند
روزیکه کار شد سخت آنوقت عذرخواهند
گر ما گناهکاریم اطفال بی گناهند
باران رحمتت کو مهر و محبت کو

بلبل بباغ از خواب هر صبح سر برآرد
اول ز صدق و اخلاص بر سجده سر گذارد
وانگه دو چشم گریان بر آسمان گمارد
شاید دو قطره باران بر شاخ گل ببارد
یارب تو شاهدی گل طاقت دیگر ندارد
باران رحمتت کو الطاف و رافتت کو

یارب نما ترحم بر خاک پاک ایران
بر شهرها سراسر مخصوص شهر طهران

تبریز و رشت و زنجان شیراز و یزد و کرمان
باری همه زن و مرد خواهیم از تو باران
یارب تو درد دادی درمان هم از تو خواهیم
غرقیم در معاصی غفران هم از تو خواهیم
ما نان هم از تو خواهیم باران هم از تو خواهیم
در این مه جمادی کردیم توبه یارب
با ذوق و وجد و شادی کردیم توبه یارب

مازندران و مشهد کو پایه و صفاهان
باران رحمتت کو رحم و شفقتت کو
ما سربسر گدائیم سامان هم از تو خواهیم
هم مرغ و هم فسنجان بریان هم از تو خواهیم
باران رحمتت کو مهر و عطوفتت کو
در عین نامرادی کردیم توبه یارب
عقلی و اجتهادی کردیم توبه یارب

همراه داشش هادی کردیم توبه یارب
باران رحمتت کو لطف و محبّت کو

راجع بجنگ استره

در دیش بخوان منقبت از همت مولا
شد قسمت ما مشورت از همت مولا
ایام ستم رفت ظالم بعدم رفت
شورای وطن گشت چو ممتد دو سه سالی
به به چه جمالی چه کمالی چه جلالی
احمد شه جمجاه گردید شهنشاه
صد شکر که صد شکر غم یکسره مفقود
درهای الم باب ستم آمده مسدود
شد رشت معطر از عدل مظفر
این دفعه دیگر دخل بآن دفعه ندارد
هر مفتخوری پاس بمجلس نه گذارد

مشروطه شده مملکت از همت مولا
گردید جوان سلطنت از همت مولا
ایران حالا خوب شد
شد شاه عجم خسرو خورشید مثالی
حق کرده بما مرحمت از همت مولا
سلطان حالا خوب شد
شد مجلس شوری وطن حاضر و موجود
بگرفت وطن مشیئت از همت مولا
گیلان حالا خوب شد
دیگر احدی گوشت بگربه نسپارد
مشروطه دهد خاصیت از همت مولا

گردید رعیت فارغ ز اذیت
اشرار نمودند بسی طی مراحل
سردار معزز کرده در آستره منزل
گردید زمین پاک از هر خس و خاشاک
ایران نوای منطقهٔ عقل و کمالات
اوراق پر انوار تو از نشره مقالات
از رحمت وادار وز ملت بیدار
یا هو بده آن باده که از حوض بهشت است
زو واست که جام سر ما آجر و خشت است
خوش باش قلندر گو فاش قلندر
یارب تو بفرمای قوی مجلس ما را
مفقود نما مفتخور هیش ما را
هنگام بلائی است امداد تو کافی است

طهران حالا خوب شد
از بحر خزر بازنگشتند بساحل
شد شاهسون نیز رعیت از همت مولا
جولان حالا خوب شد
ایران نوای مرکز تجدید خیالات
بگرفته همه شش جهت از همت مولا
میدان حالا خوب شد
زان باده کز و غلغله در دیر و کنشت است
مستانه بده تسلیت از همت مولا
امکان حالا خوب شد
وادار بامداد رعیت و کلا را
کن رفع همه مسکنت از همت مولا
عنوان حالا خوب شد

در خشکسالی و نیامدن باران رشت

السلام ای میر میران السلام
السلام ای هدهد شهر صبا
السلام ای دادخواه بیکسان
السلام ای حافظ قرآن عشق
السلام ای دادخواه رنجبر
ای نسیم باغ جنت السلام
مرد و زن جویای شعرت موج موج

ای هوادار فقیران السلام
ای نسیم روضهٔ صدق و صفا
روشنی بخش دو چشم مفلسان
بلبل خوش نغمهٔ بستان عشق
ای نسیم روح بخش خوش خبر
می برد روح از تو لذت السلام
می زند دریا ز اشعار تو موج

هست اشعارت همه اسرار حق   شد نسیمت مشرق الانوار حق
اهل آذربایجان یار تو اند   ملت گیلان هوادار تو اند
میکند از شعر شیرینت ظهور   نوعروس بکر و زیبا همچو حور
مذهب حق را رعایت می کنی   از کلام الله حمایت میکنی
حیف گشتی دور از گیلانیان   خوش گرفتی انس با طهرانیان
رشتیان را میل دیدار شما است   نقل مجلس نقل اشعار شما ست
حال گیلان را من خونین جگر   می نویسم از برایت سر بسر
بود یک ماه اینکه بارانی نبود   ابر و رعد و برق و طوفانی نبود
سبزها پژمرده اندر جویبار   لاله ها از تشنه کامی داغدار
زارعین بینوا مبهوت و مات   مفلسان گردیده بی صبر و ثبات
صف کشیده در کنار آبها   جمله تعلیمی بکف میراب ها
هیچ میرابی بدون اخذ پول   می ندادی آب بی قبض الوصول
این مکینه قطعه ملکی داشتم   اندرو امسال تخمی کاشتم
بلکه از وی لقمه نانی خورم   با (کته) مرغ و فسنجانی خورم
گر به بیداری و گر در خواب بود   متصل ورد زبانم آب بود
گاه میخواندم بصوت پهلوی   اشک ریزان این دو بیت مثنوی
هر که نقش خویش می بیند در آب   برزگر باران و گازر آفتاب
تا که چندی قبل اوراق نسیم   آمد از طهران به گیلان مستقیم
خواندم و دیدم که نعمت خواستی   از خدا باران رحمت خواستی
چونکه خواندم بحر فیض آمد بجوش   طبل رعد و برق آمد در خروش
بارش آمد رشت را سیراب کرد   فارغم از منت میراب کرد

از کف میراب جستم تللی   از خیال آب جستم تللی
شد مصارف شعر تو با فیض حق   بارک الله آفرین بر این ورق
آفرین بر این کمال و هوش باد   آن فسنجانها که خوردی نوش باد
بعد از ین احوال گیلان را تمام   می نویسم این کمینه والسلام

مرحبا یعنی کشمکش

ای نهنگ السلطنة الصدر والامر مرحبا   میکنی در کشتن ملت تقلا مرحبا
نه بسید رحم کردی نه بملا مرحبا   نه معمم از تو راضی نه مکلا مرحبا
بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

بارها گفتم بلو بشنو ولی فرفر مکن   ای وزیر خوش قدم خودرا اعمادر مکن
قلب شاهنشاه را از بغض ملت پر مکن   بختیاری را مرنجان جنگ با کلهر مکن
خوب کردی زین اهبت را مطلا مرحبا

تا نهادی پای بر تخت صدارت در دول (سال)   رفت جان و مال مظلومان بغارت در دول (سال)
زین شرارت شد تجارت برخسارت در دول (سال)   شاه سرگردان گدا غرق مرارت در دول (سال)
آفرین قول عربها حاجی والله مرحبا

گر نیاید مالیات از یزد و کرمان غم مخور   گر مجزا گشت شیراز و صفاهان غم مخور
یا که دیناری نشد عاید ز گیلان غم مخور   رشت شد گر بیدق مشروطه خواهان غم مخور
گشته قد مستند زین غصه دولا مرحبا

شیخنا تا چند ریش خویش محرابی کنی   با بهادر جنگ رو از چاله سیلابی کنی
با مجلل حکم بر الواط دولابی کنی   خویش را خوانی مسلمان خلق را بابی کنی
توبه کن زین افترا استغفرالله مرحبا

ای پلنگ الدوله سر خلق را افشا مکن   پاکت سربسته را بی اذن ملت وا مکن

وان پلنگ الدوله گندشته را رسوا مکن — ملت انشت نما را از طمع بی پا مکن

ای رئیس لیستخانه بارک الله مرحبا

ای رئیس انجمنین نام که تی مطلب چیه — هسته فهمستم مشروطه تی ول راضی نیه

تی عسل دوشاب طعمه داره تی روغن پیه — رنگ ناره تی حنا صلاتی گوشت بی چربیه

جان مولا خفتهٔ در زیر مشولا مرحبا

اهل گیلان را ز موج لطمه و طوفان چه غم — با جوانمردان شیر افگن ز نامردان چه غم

رشتیان را از هجوم لشکر عدوان چه غم — تا که دادار است ما را از همه امکان چه غم

داده لطفش بر همه گیلان تسلا مرحبا

بارک الله مرحبا صد بارک الله مرحبا

در سنه ۱۳۲۸ که حسیب الدین آفندی برشت آمده بود گفته شد

خورشید وطن با ماه دیروز برابر شد — ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

این عقد اخوت باز شد تازه مبارکباد — پیچید بهفت اقلیم آوازه مبارکباد

شد پاره ز استبداد شیرازه مبارکباد — این شیعه و سنی باز یک روح دو پیکر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ایرانی و عثمانی هستند بیک پایه — هم مشرب و هم قبله هم مذهب و همسایه

فرمان اخوت داد خلاق بهر آیه — از ساحت قدس حق مشروطه مقرر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گر تابع قرآنیم پس شیعه و سنی چیست — گر جمله مسلمانیم پس هیچ تفاوت نیست

گر همه انسانیم پس دشمن قانون کیست — مشروطه مدد بخشای بر شرع مطهر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

گردید ز احمد شاه دلها همه شاد امروز — بنشست بقسطنطین بر تخت رشاد امروز

حاصل شده ملت را مقصود و مراد امروز — در مملکت ایران خوش شور و نشور محشر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

چون کشور ایران را اقبال نصیب آمد — از روم حسیب الدین از بهر حسیب آمد

بستان سفارت را عطر و گل و سیب آمد — طهران و مضافاتش پر نافهٔ اذفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

ای نقطهٔ دارالمرز ای منظرهٔ با فر — ایخاک جواهر خیز ای معدن لعل و زر

برخیز و بکن رقصی ای حضرت شهبندر — از وجد تفاخر کن کین وصل میسر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

بگرفت مجاهد چون جولانگه گیلان را — مردانه و شیرانه وا راست دلیران را

آورد بسوی طهران آن گلهٔ شیران را — از لطف رسول الله اسلام مظفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

تبریز سلامت باد با حضرت ستارش — با غیرت سرشارش با باقر سالارش

در عرصهٔ خونریزی از فرقهٔ احرارش — با شاهسون ملت بر طارم اخضر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

مشروطه چو خوش گسترد این سفرهٔ یغما را — از نعمت الوان کرد رنگین طبق ما را

حلوای محبت داد مجلس همه دنیا را — این سفرهٔ نعمت باز پر مرغ و مزعفر شد

ایرانی و عثمانی امروز برادر شد

زمانیکه قانون جزای عرفی غدغن کرده بود که گدائی و معرکه بندی نشود ساخته شد

ای وای که در شهر گدائی قدغن شد — دل گردی و انگشت نمائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

در عدلیه قانون مجازات نوشتند / از بهر او لنگار) مکافات نوشتند
ما را همه مستوجب آفات نوشتند / آن گردش و آن کامروائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

باید کسی آوازه ببازار نخواند / در رهگذر آدم بی کار نماند
شاعر سخن هجو بمردم نبراند / فحاشی و بیهوده سرائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

بر پا نه کند معرکه لوطی و سخنور / بازی نه کند هیچ نه میمون و نه عنتر
مرشد ز (نشاور) نوشته بقلندر / القاب نقیب النقبائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار

جن گیر نباید دهد آزار اجنّه / اندر سر ناحق کند احضار اجنّه
دزدی کند از حجره ببازار اجنّه / با لشکر جن قلعه گشائی غدغن شد
افسونگری و مار گرفتن شده ممنوع / وآن عقرب جرّار گرفتن شده ممنوع
در معرکه دینار گرفتن شده ممنوع / وان همهمه و هرزه درائی غدغن شد
باید احدی پرده تصویر نیارد / شکل شهدا را بسر ره نگذارد
هر ره گذر راز عمل باز نه دارد / ای پرده گیان چهره نمائی غدغن شد
درهای مداخل همه شد بسته برویم / زد سنگ ستم چرخ جفاجو بسبویم
گفتم چه بیائی غم دل با تو بگویم / دیگر چه بیائی چه نیائی غدغن شد
افسونگر ازین بعد دگر مار نگیرد / چون از جگر سوخته افسون نپذیرد
بگذار که عقرب بزند خواجه بمیرد / بگرفتن زنبور طلائی غدغن شد
دل گیر که بر خلق کند فحش حواله / یا پول بگیرد ز خلایق به عماله

البته که باید شود حبس دو ساله / از محبس تاریک رهائی غدغن شد
رمّال نباید بزند رمل بهر حال / ای وای بر آنکس که دهد پول برمّال
دیگر نکند مسخره رمّال بجمّال / رمّالی و الفاظ هوائی غدغن شد
تردست نباید بکند شعبده بازی / بر چهره و فنجان نکند دست درازی
جوجه نشود تخم باواز حجازی / آن جوجه درآوردن داعی غدغن شد
نقال که در معرکه با گفت و شنید است / حرفش همه از رستم و از دیو سفید است
بیچاره مگر بیخبر از حکم جدید است / نقالی و افسانه سرائی غدغن شد
امروز که روشن شده احساس جماعت / خوب است گداها بروند از پی صنعت
پیران پی تحمیل و جوانان به زراعت / در کوچه و پس کوچه گدائی غدغن شد

برو لبشه تو بگذار غبغبشه تو بگذار
غبغبشه که دیدی مطلبشه تو بگذار

عرض سلام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب / دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب
ای نسیم مشکبو گر بگذری سوی حجاز / بوسه زن بر تربت آن قبله اهل نماز

عرض کن در محضر قدسش بصد عجز و نیاز
ای بنام اقدست شاهان عالم سرفراز

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب / دین غریب آئین غریب آیات قرآنی غریب
الامان ای شاه یثرب مدفن و مکی وطن / یا نبی الرحمه ای محبوب رب ذو المنن
شد هجوم آور بما از هر طرف سیل فتن / هست سوی درگهت چشم امید مرد و زن

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در میان مردمان معدوم شد صدق و صفا / از قلوب دوستان منسوخ شد مهر و وفا

جای لطف و مرحمت رایج شده ظلم و جفا — دین حق پامال شد ای تاجدار مصطفی

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

عرصه تنگ و پای لنگ و حزن فراوان مرد و زن — بخت تیره خصم چیره چرخ با ما در نبرد

امر مشکل خلق جاهل جسم کاهل رنگ زرد — روز و شب بر غربت اسلام باید گریه کرد

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

در مجالس فاسقان بر مؤمنان داده شکست — از می غفلت شده ظاهر پریشان جمله مست

مست بازار است اینجا هر که هست و هر چه هست — شحنه مست و شیخ مست و میر مست و پیر مست

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

دفتر توحید حق شد خوار در بازارها — گشته مسجد خوابگاه دسته بیکارها

شد کتاب (شرح لمعه) کاغذ عطارها — (از قوانین) (رسائل) بسته شد طومارها

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

شیعیان خالص از این ظلم فاحش سینه چاک — مسجد و محراب و منبر گشته پر از گرد و خاک

هر که حرف حق زند فی الفور سازندش هلاک — ای امام حی غایب (عجل) روحی فداک

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

بی‌حفاظی گشت ظاهر معصیت شد بر ملا — می‌رسد بر مؤمنین هر دم بلا روی بلا

از گرانی کاسب بیچاره غرق ابتلا — روزگار جمله عاشورا و طهران کربلا

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

یا شفیع المذنبین بر ما فقیران رأفتی — ایکه سر تا پا ظهور جود و فیض و رحمتی

ایکه در فردای محشر دادخواه امتی — الامان ثم الامان (یا من الیک حاجتی)

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب

ای رسول هاشمی من عبد مسکین توام — تابع احکام قرآن پیرو دین توام

گر بمیرم گر بمانم من به آئین توام — در میان شاعران من اشرف الدین توام

شد مسلمانی غریب افکار نورانی غریب
دین غریب ایمان غریب آیات قرآنی غریب

راجع بوکلای دورهٔ چهارم

آمد وکیل تازه دیدن کنید دیدن — از باغ عارضش گل چیدن کنید چیدن

از شهرها بطهران شد منتخب روانه — یکدسته آشکارا یکدسته محرمانه

آمد برای بعضی پیغامهای شبانه — گر گفته‌تر نگارم آید ببام خانه

از صحن خانه تا بام آذین کنید آذین

آمد وکیل تازه مانند ماه تابان — با کلهٔ سیاسی بر پارلمان شتابان

روشن شد از جمالش بس کوچه و خیابان — ما هیم همچو گندم او همچو آسیابان

گندم برای ارباب خرمن کنید خرمن

زین باغ تازه امروز هر یک گلی بچینید — هر یک برای تفریح در گوشه‌ای نشینید

نطق وکیل ما را هرگز شما نبینید — ننگ است پس ادامش خواهید اگر ببینید

صد شمع و ماه و خورشید روشن کنید روشن

تأثیر کرد آخر فریاد و شیون ما — معلوم شد یکایک شغل معین ما

این خلعت وکالت زیباست بر تن ما — گر تیغ بر کشد یار از بهر کشتن ما

مجموع عضو ما را گردن کنید گردن

دور افکنید یکسر این حرف مفت‌ها را — آتش زنید یکجا این طاق و جفتها را

در پارلمان چو دیده گفت و شنفت‌ها را — بیرون کنید از آنجا گردن کلفت‌ها را

از روی آتش جهل جستن کنید جستن

ایزد بما عطا کرد حریت و مساوات — از اجنبی نترسید در وقت انتخابات

میگفت ملا باقر با کیفر دموکرات — ایرانی و مساوات هیهات ثم هیهات

بر قول ملا باقر احسنت کنید احسن

یک دسته رند و قلاش دلدادهٔ وکالت — هر گوشه پهن کرده سجادهٔ وکالت
گردید بارز و زور آمده وکالت — زد پهلوان پنبه کباده وکالت

یک بادی از رحیم کنگن کنید کنگن

یک دسته چون شترمرغ با نقش و با نگار — از قدرت اجانب گشته بخر سوار
در حوزهٔ وکالت گردیده آشکارا — قربان برم خدا را یکبام و دو هوا را

عطفی بیار لسان لندن کنید لندن

تطهیر کی توان کرد چون آبها مصاف است — ایرانیان بدانید این آخرین مصاف است
امروز دسته بندی از جهت خلاف است — هر دسته که دیدید دارای اختلاف است

آن دسته را درون هاون کنید هاون

مطرب کنید دعوت امشب شب عروسی است — آوازه خوان بیارید هنگام دیده بوسی است
امروز قند شهری قائمقام روسی است — باشد عروس ما ترک داماد ما کروسی است

در وقت صحبت امشب سن سن کنید سن سن

ناظر در این شب عیش ما را ز خود مرنجان — مجموعه را بیار از قیمه و فسنجان
دلشب عروس ما ز دور آمد ز سمت زنجان — مهمان ماست امشب آن یار بهتر از جان

قرمه جلوی او را روغن کنید روغن

با هو خبر نداری از لذت وکالت — بسته گر تمامی بر خدمت وکالت
غرقند اهل معنی در صحبت وکالت — آخوند اگر بمیرد در حسرت وکالت

در صحن یار لباسش مدفن کنید مدفن

نیمهٔ شعبان

آمد بزمین حجت حق رحمت رحمان	در نیمهٔ شعبان
پر نور شد از عارض وی عالم امکان	در نیمهٔ شعبان
گردید عیان حجت حق مهدی موعود	با طالع مسعود
شد (سامره) خلوتگه خورشید درخشان	در نیمهٔ شعبان
طفلی که جهان منتظرش بود شب و روز	مولود شد امروز
افروخته شد از رخ او مشعل ایمان	در نیمهٔ شعبان
این طفل بود موهبت از ایزد سرمد	بر آل محمد
از مقدم او سامره شد صاحب عنوان	در نیمهٔ شعبان
آمد عیان وارث آیات مبین	اعجاز و صیتین
پیغمبر از این نکته خبر داد بسلمان	در نیمهٔ شعبان
ز دلطنطنه بر شمس و قمر لمعهٔ نورش	هنگام ظهورش
مبهوت شد از شعشعه‌اش عقل و دل و جان	در نیمهٔ شعبان
رو کرد سوی قبله ادا کرد شهادت	هنگام ولادت
پس برد یکایک به ادب نام امامان	در نیمهٔ شعبان
از سجده چو برداشت سر آن غنچه نورس	با لحن مقدس
میخواند بمجد و عظمت آیهٔ قرآن	در نیمهٔ شعبان
در عالم بالا ز شعف خیل ملایک	گفتند یکایک
بدا الهوا المهدی قد جاء ببرهان	در نیمهٔ شعبان
برخاست از این گنبد افلاک معلق	بانگ "ظهر الحق"
تو واحدی و صمدی گشت نمایان	در نیمهٔ شعبان
شد حجرهٔ (نرجس) همه پر نرگس و سنبل	زان روی به از گل

ز طعنه به تاتار زمین عربستان — در نیمهٔ شعبان
آراسته شد جنت و فردوس بشادی — ز مهدی و هادی
حوران بهشتی همه با نغمه و الحان — در نیمهٔ شعبان
ارواح مجرد همه مشغول تحیات — فوق فلکیات
روح القدس از وجد و طرب گشته غزلخوان — در نیمهٔ شعبان
به به مه شعبان چه عجب ماه ظریفی است — ایام شریفی است
داند شرف و منزلتش صاحب وجدان — در نیمهٔ شعبان
ای حجت حق آیت و احکام غریب است — اسلام غریب است
باز آکه شد از ظلم جهان یکسره ویران — در نیمهٔ شعبان
وقت است که از پردهٔ غیبت بدر آئی — قدرت بنمائی
امروز توئی حافظ یک مشت مسلمان — در نیمهٔ شعبان
ما بیکس و بیچاره و مفلوک و فقیریم — مظلوم و حقیریم
یارب برسان صاحب ما را تو ز احسان — در نیمهٔ شعبان
اندر شب مولود امامی که بود حی — در مملکت ری
گر دید بطهران همه بازار چراغان — در نیمهٔ شعبان
هر سال در این شهر دو جا گشته معین — زین جشن معین
در خانهٔ سادات، دگر کو د جلوخان — در نیمهٔ شعبان
این شعر که پا تا سر او چشمهٔ نوش است — از خورده فروش است
یارب برکت ده بهمه خورده فروشان — در نیمهٔ شعبان

در شب ولادت قائم عجل الله ظهوره

شب مولود و جشن سرور دین — ملایک عرش را بستند آئین

طریقی این غزل را کرد تضمین — به است آن یا زنخ یا سیب سیمین
لب است آن یا شکر یا جان شیرین

شها ما از فراغت بیقراریم — ز هجران جمالت اشکباریم
ذلیل و بیکس و بی غمگساریم — تمام مرد و زن چشم انتظاریم
بیا ای وارث ختم النبیین

خدا گر داست مالک بر جهانت — نبی خوانده است دارای زمانت
بود روح القدس از خادمانت — تعالی الله که چین ابروانت
حکایت میکند بتخانهٔ چین

بود معشوق من غائب ز دیده — به (جابلقای) وحدت آرمیده
به (جابلسای) عالم خط کشیده — کسی رنگ جمالش را ندیده
کجا گنجشک گردد یار شاهین

بنازم قامت دلجوی اورا — گهی (والشمس) خوانم روی اورا
گهی (واللیل) گویم موی اورا — چو دیدم عارض نیکوی اورا
ز چشمانم بیفتاده است پروین

دلم خواهد که دیدارش ببینم — گلی از گلشن وصلش بچینم
شد از روز ازل قسمت چنینم — هر آن روزی که رویش را نه بینم
جهانم تیره باشد بر جهان بین

بکویش کرده ام از عشق مسکن — که لطفش گردد آنجا سایه افکن
زبانم در ثنایش گشته (الکن) — بخوابی آرزومندم ولیکن
سر بیدوست چون باشد ببالین

دگر کارم برسوائی کشیده است — بحلقم شربت عشقش چکیده است

زتن تاب و ز سر هوشم پریده است
ز آب و گل چنین صورت که دیده است
تعالی خالق الانسان من طین

شها بنگر بحال مستمندان
تفقد کن به جمعی دردمندان
در افشانی نما زان لعل خندان
غرور نیکوان باشد نه چندان
جفا بر عاشقان باشد نه چندین

بمژگان تیز نیزت چه حاجت
بچین زلف زنجیرت چه حاجت
مرا دارای تو تجبیرت چه حاجت
نگارینا بشمشیرت چه حاجت
مرا خود میکشد دست نگارین

شها جمعی ز هجران تو مردند
گروهی از فراغت جان سپردند
ولی بعضی شراب وصل خوردند
ز شعر شاعر ما تحفه بردند
به تبریز و به گیلان و به قزوین

خطاب بخائنین بی رحم

ایها الخائنین فرار کنید
بهر خود فکر کار و بار کنید
مملکت را خراب فرموده
جوجه ها را کباب فرموده
ظلم و کین بی‌حساب فرموده
یادی از ظلم بیشمار کنید
از برای کباب و قرمه چپله
ملک (سیروس) را ز دید علو
خانه داریوش رفت گرو
ترک غوغا و گیر و دار کنید
با دو صد حیله کار خود دیدید
مال و اموال خلق چاپیدید
هر کجا پول بود قاپیدید
تا مگر مصرف قمار کنید
صاحب مال و جاه گردیدید
عظمت دستگاه گردیدید
پس وزارت پناه گردیدید
اندکی خویش را کنار کنید

زارع بینوا به آه و فغان
مانده در آفتاب سرگردان
میکشد آه بهر لقمه نان
هی غمها (گورخر) شکار کنید
بیش از این خلق را میازارید
همه را مثل خود نه پندارید
از سر خلق دست بردارید
هرچه بردید زهرمار کنید
شد همین تمام مفت خورید
شارلاتان و دورنگ و جیب برید
هر شب مرغ و نصف شب شترید
پول را با شتر قطار کنید
حال مشغول سیر گل گشتید
گه بقزوین و گاه در رشتید
چونکه در شهر مفتضح گشتید
رو بصحرا و کوهسار کنید
کارتان را تمام فهمیدند
هر چه گردید یک بیک دیدند
الغرض جمله خلق رنجیدند
حذر از آه داغدار کنید
چو عجب بی خجالتید همه
با وجودیکه آلتید همه
باز فکر وکالتید همه
تا حمایت ز ملکدار کنید
مرحبا التفات فرمودید
خلق را جمله لات فرمودید
پول ها را مسنات فرمودید
تا ز (ما و ام) افتخار کنید
حال از دست رفت عشوه ها
آن خرامیدن خیابان ها
مرغها، جوجه ها، فنجان ها
بعد از این قلبه انتظار کنید
ایها الخائنین فرار کنید

از مسکو بچهٔ تاجر قزوینی به پدرش نوشته

هست اندر شهر مسکو خاطرم شاد ای پدر
احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر
من گمان میکردم اندر صفحه روئے زمین
نیست جائے بهتر از ایران برای عاقلین
حال در روسیه می بینم هزاران نازنین
هر یکی خوشگل تر از حور و پریزاد ای پدر

بودم اول من بقزوین یک جوانی بی شعور
حال چون سوی فرنگ از انزلی کردم عبور
دست بسته پای بسته چشم بسته همچو کور
چشمهایم باز شد با طبع نقاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

روز و شب در شهر (مسکو) غرق ناز و نعمتم
گرچه از جنگ و کشاکش روز و شب در زحمتم
متصل با دختران مشغول عیش و عشرتم
لیک عشقم صید کرده همچو صیاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نوجوانان مست و (طرلان) جمله با فرم جدید
یکطرف مادامهای خوشگل و چاق و سفید
چتر بر کف منتظر از بهر دیدو باز دید
واقعاً به به از این حسن خداداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

صد هزاران کربلائی همچو من مبهوت و مات
صد هزاران تاجر اینجا ورشکسته از منات
صد هزاران مشهدی در عشقبازی گشته لات
صد هزاران دین و دل رفته است بر باد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

هست (کاک و آش از وراوی) گفتگویم صبح و شام
از مقامم گر بخواهی پیش مادامم مدام
پول هایم شد برای خرج خانم ها مدام
میکشم از عاشقی هر لحظه فریاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

میبرد (مادام) در گردش بباغ گلشنم
بسکه غرق لذتم از خاطرم رفته زنم
دست خود را از شعف می افکند در گردنم
نیستم فکر عیال و اهل و اولاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یار ای پدر

از زمین سبز شد اینجا چون گل و ریحان خانم
کوچه خانم تیمچه خانم حجره و دکان خانم
خانه خانم باغ خانم منزل و ایوان خانم
منکه میمیرم ز غم ای داد و بیداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

من چه میدانم کجا افتاده جنگ اندر جهان
کار من عشق است و جز عشقم نباشد بر زبان
من چه میدانم که این شهر شد بمباردمان
آتش عشقم بر افکنده ز بنیاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

نیکلا از سلطنت معزول شد من چون کنم
گر مواجب ها همه مقطوع شد من چون کنم
مستبد گر بر جلا مصروع شد من چون کنم
چون بمکتب درس عشقم داد استاد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

چند میپرسی ز حالم حال کو احوال کو
لخت و عریانم ندانم شال کو دستمال کو
مال و حالم رفت از کف مال کو اموال کو
ترک کردم مذهب آباء و اجداد ای پدر

احمقم من گر ز قزوین آورم یاد ای پدر

ای پدر عرض مرا بر چاق و بر لاغر رسان
هر کرا بینی سلام از قول این چاکر رسان
عرضی از من بر عمویم مشهدی باقر رسان
خاطر ما را نما از کاغذی شاد ای پدر

جنگل

ایران دگر بصورت اول نمی شود
دیگر طلا بنقره مبدل نمی شود
زین بیش مغز خلق معطل نمی شود
معمورهٔ فرانسه جنگل نمی شود
تغییر کرده مسلک و عادات مرد و زن
بی علم فضل روح مکمل نمی شود
اوضاع روزگار بهم خورده یک بیک
ترتیب این قطار بهم خورد یک بیک
چین چین زلف یار بهم خورد یک بیک
این زلف پیچ پیچ مسلسل نمی شود
روشن شد از شعاع مدارس همه عقول
از باد رفت صحبت همزاد و جن و غول
دیگر کسی نمی خورد از فال گیر گول
تسخیر با عزیمت مندل نمی شود
از بهر دختران شده مفتوح مدرسه
حل گشته مشکلات مقالات هندسه
اطفال فکر درس و حساب فرانسه
تفصیل درس مدرسه مجمل نمی شود

مفتوح شد ز علم و فنون چشم کوش ها
معلوم شد شقاوت این دین فروشها
از مغز خلق وا همه واعتقاد رفت
تصریف صرف میر و عوامل زیاد رفت
امروزه مندرج شده در مغز کودکان
زنها بفکر صحبت تاریخی و (رُمان)
این کاسه شکسته،، نگردد درست باز
خرما بدون هسته،، نگردد درست باز
خواهی که مادر و پدر از تو رضا شود
تحصیل کن که روح تو مشکل کشا شود
ای طفل نورسیدهٔ من جاهلی مکن
ای نور دیده،، درس بخوان تنبلی مکن
ای نور چشم من همه دنیا عوض شده
حتّی خوراک ما همه یکجا عوض شده
رفته خوراکهای قدیمی هم از نظر
کوبیده قلقلی بعدم گشت رهسپر
گشته خوراکها همه بر شیوهٔ اروپ
خوبان تمام بد شده،، بدها تمام خوب
ای نور دیده وقت ترقی و ارتقا است
لیکن بحق حق که هزاران امیدهاست
من سعی در مکارم اخلاق کرده‌ام

افزودی شد بتجربه ما عقل و هوش ها
دیگر بساط شیخ مفصل نمی شود
نام کتابهای قدیمی زیاد رفت
بحثی دگر ز ناقص معتل نمی شود
اشعار (فون تن) و کلمات (غلوریان)
تاریخ بی دلیل مدلل نمی شود
بشقاب بند لبته،، نگردد درست باز
گر با لباس طالقانی مخمل نمی شود
خواهی که جان تو بخدا آشنا شود
بیعلم مشکل احدی حل نمیشود
اندر نماز روزهٔ خود کاهلی مکن
طفلی که رفت مدرسه تنبل نمی شود
فرم لباس مرد و زن اینجا عوض شده
بی میز هیچ سفره مجلل نمیشود
از آش ماش و اشکنه مقطوع شد اثر
شغلی بقیغناغ محول نمی شود
نام کباب (ژارک) شده و آبگوشت سوپ
زین بیش امر اغذیه مختل نمیشود
هر چند بحر و بر همه مستغرق بلااست
تفصیل اینقدر مجمل نمی شود
من جفت را ز یک جهتی طاق کرده‌ام

من سیر در مذاهب آفاق کرده‌ام — دینی چو دین احمد مرسل نمی شود
ایران دگر بحالت اوّل نمی شود

تقسیم طبقات

ماه رمضان آمد و شد وقت عبادت — آن ماه سفر کرده ز نو کرد اعادت
خوبان همه مقرون بخیرند و سعادت — بیمار عزیزی است نمائید عیادت
بس زار و ضعیف آمده این گمشده بیمار
جمعی برخ خویش در عیش گشادند — ماه رمضان را (رم ازاق) نام نهادند
شب تا بسحر در بر معشوقه ستادند — از نشاهٔ تریاک همه مست فتادند
یک سلسله وافور بکف اول افطار
یک طائفه گشته بخرابات روانه — از جرس بوجد آمده از ذوق ترانه
یک سلسله در فکر قمار ند شبانه — بعضی صنمی (شیک و سند) آورده بخانه
یک سلسله رفتند سوی کوچهٔ قاجار
گویدیکی از پیر نصیحت نه پذیرم — آخر من بیچاره چطور روزه بگیرم
گر من نخورم روزه بفرما که بمیرم — هر ساله درین فصل بود نقش ضمیرم
زردالو آلبالو شفتالوی گلنار
یکسلسله حاضر شده در محضر واعظ — گرد آمده در دایرهٔ منبر واعظ
افتاده ز اخلاص بپای خر واعظ — نام همه ثبت آمده در دفتر واعظ
در روز جزا جلوه دهد دفتر طومار
گوید یکی از کفر چه روزه چه نمازی — فکر شکم من چو حقیقت چه مجازی
از اهل شکم من چه عراقی چه حجازی — آخر چه حلالی چه حرامی چه جوازی
من بیکم امروز بتجویز شکم کار

یک روزه خوری پا بسر سفره گذارد — وین معصیت عمده بچیزی نشمارد
فوری پدر از مرغ و فسنجان بدرآرد — گوئی که چرا روزه خوری عذر بیارد
گوید که مریضم خورم این روزه بناچار

یک سلسله تسبیح بکف از ره سالوس — در مجلس احرار چو شیطان شده جاسوس
هر صبح عرب ظهر عجم عصر شود روس — در مملکت ما شده این دسته چو کابوس
اسباب خرابی شده زین قوم پدیدار

دین نبوی ضایع ازاین قوم دغل شد — گر کوکب سعدی بد ازاینقوم زحل شد
زین طایفه هر جبر عمل "شر عمل" شد — قانون حقیقی بخرافات بدل شد
در این سخنان حیف ندارم احدی یار

یک سلسله خائن بری از علم و دیانت — گفتند که مائیم نگهدار امانت
بر حفظ وطن ما بنمائیم ضمانت — گر دید باین خاک بلا دیده خیانت
گشتند ز افراط طمع همدم اغیار

یک دسته شب و روز به تغییر اساسند — فکر دکر وات و مخمل و رخت و لباسند
با کیسهٔ خالی همه مشغول به لاسند — بی (عینک دودی) احدی را نشناسند
در هر شب جمعه سوی شمران شده رهوار

یک سلسله در کوی خرابات خرابند — روز رمضان مست حشیش و شرابند
تا صبح بکف گنجفه تا ظهر بخوابند — گویند که بگذار اجانب بشتابند
گر رفت وطن بالدرک الاسفل فی النار

یک سلسله بهوت که ایمان بکجا رفت — اسلام چه شد حرمت قرآن بکجا رفت
قرآن مقدس ز خراسان بکجا رفت — مردان تهمتن تن ایران بکجا رفت
ای وای چرا شد علم کاوه نگونسار

سجل احوال

سلام من بهوای حضرت نسیم شمال — فدای حافظ جان تو باد در همه حال
زنان شهر همه عاشق کلام تو اند — تمام مست محبت ز جام تو اند
میان مدرسه هر دختری که باهوش است — ز لذت کلمات نسیم مدهوش است
نسیم دلکش باغ جنان سلام علیک — یگانه حامی بیوه زنان سلام علیک
مراست مسئله مشکل ای نسیم شمال — که گشته عقده مراد در دل ای نسیم شمال
درین دو هفته بهر گوشه شورشی بر پا ست — خصوص صحن کمیسار یا پر از غوغا است
بهر کجا که روی قال و قیل جنجال است — تمام صحبت شان از سجل احوال است
تمام خلق بفامیل خود لقب دادند — بخویشتن لقب از نام و از نسب دادند
یکی بمزرعه آغاز خود پرستی کرد — برای سرقت القاب پیش دستی کرد
سجلشان بکمیسار یا مقرر شد — هر آن لقب که نوشتند ثبت دفتر شد
یکی نوشت که از نسل کیقباد من — یکی نوشت که فرزند شیرزادم من
یکی نوشت که من از نژاد کاوسم — یکی نوشت که من خانوادهٔ طوسم
یکی نوشت که اولاد اردشیر منم — یکی نوشت که از تخم (دژمگیر) منم
یکی نوشت که من از نتاج هوشنگم — یکی نوشت من از دودمان کو تنگم
یکی نوشت که من خسروی لقب دارم — یکی نوشت که من نادری نسب دارم
از اینمقدمه معلوم شد که در طهران — بهر محله دو صد شاهزاده بود نهان
تمام نسل جم و کیقباد و اسکندر — تمام زاده بهرام و بهمن و نوذر
بروز نامه جای هزار تحمیل است — تمام صفحه پر از و رسم فامیل است
خصوص صفحهٔ آخر که تا همی خوانی — کیانی است و مه آبادی است و ساسانی
به اسم و رسم پدرها لقب نهاده تمام — ولی بزرده ز مادر بهیچ وجهی نام
مگر که مادر بیچاره جزو آدم نیست — مگر که مادر بیچاره نسل آدم نیست

مگر که سلسله مادری نسب نبود — مگر بمادر خود مرد منتسب نبود
چه شد که اسم نسا کمتر از رجال شده — حقوق مادر بیچاره پایمال شده
من علیله که هستم درین دیار بلا — بود قلی پدرم نام مادرم زهرا
ولیک از پدر خویش عار دارم من — بنام مادر خود افتخار دارم من
ازین به بعد بهر دفتری و هر جائی — بود علامت فامیل بنده زهرائی
هزار اسم زنانه اگر کسی آورد — هزار من به شیرینی برسم جایزه خورد
نموده ایم مهیا برای جایزه اش — هزار من به وصد من انار و خربزه اش

دین و دل

ای پسر فکر عبادت باش بیعاری مکن
فکر فردای قیامت باش عیاری مکن
در خیال کسب و طاعت باش بیکاری مکن
تا که دستت میرسد غیر از نکو کاری مکن
می بخور منبر بسوزان ومردم آزاری مکن

درخرابات مقدس بادهٔ تقدیس نوش
گفت (لاموجود الا الله) پیر میفروش
با وضو و با طهارت باش در طاعت بکوش
گر تو میخواهی ترا رسوا نسازد پرده پوش
پرده پوش خلق باش و غیر ستاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

حق پرستی کن که آید جام عرفانت بدست
من بقربان جوان مردی که از هر قید رست
جان فدای خاکپای عارفان حق پرست
چون به بینی در خرابات مغان مدهوش مست
پیش مستان خدا اظهار هوشیاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین خود را ساز محکم پیش استاد صحیح
وقت زائیدن شهادت گوی با قول فصیح
همرهت در قبر دین تست بگویم صریح
گر تو میخواهی شوی در رتبه همتای مسیح

غیر نام دوست چیزی بر زبان جاری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

دین و دل باید فشاندن بر بساط عارفان
روضهٔ فردوس شد صحن حیاط عارفان
غافلند این اهل ظاهر از نشاط عارفان
گر همی خواهی به بینی انبساط عارفان
فکر ایمان باش از شیطان طرفداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

از ستمگاران در اینعالم علامت هست ظلم
باعث بدگوئی و لعن و ملامت هست ظلم
مایهٔ صد گونه افسوس و ندامت هست ظلم
در حدیث آمد که ظلمات قیامت هست ظلم
ظلم از ظلمات محشر گر خبر داری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

و بتاج اصطفا و تخت شاهی لایقی
گر براری نعرهٔ (انی انا الله) صادقی
از ره معنی به موجودات عالم فایقی
رنگ زرد و جسم لاغر بایدت گر عاشقی
خویش را فربه مثال گاو پرواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

رشتهٔ دل را بدست اهل دل باید سپرد
دل بارباب ولایت مستقل باید سپرد
خانهٔ گل را به اهل آب و گل باید سپرد
سینه بر سینه بمولا متصل باید سپرد
در حضور اولیا اظهار دلداری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

سوی توحید الهی دل دلیل و رهنما است
دل بدست اشرف الدین ده که عبد اولیا است
غافلی از دل که دل گنجینهٔ نور خدا است
غیر او در شهر عرفان دل بکس دادن خطا است
معنی دل را بفهم و ترک دینداری مکن

می بخور منبر بسوزان مردم ازاری مکن

من دل تاریک را چون مهر رخشان میکنم
دل اگر سنگ است من لعل بدخشان میکنم

قطرهٔ خون را چو خورشید درخشان میکنم
اهل دل شاهند و من خدمت بایشان میکنم

پیش من صحبت ز جنگ و قتل و خونخواری مکن
می بخور منبر بسوزان مردم آزاری مکن

علم و ادب

با ادب باش که تکلیف جوانان ادب است
فرق مابین بنی آدم و حیوان ادب است

راحت روح زنان زینت مردان ادب است
آیه آیه همه جا سوره قران ادب است

با ادب باش که اندر همه جا یابی راه
همچو یوسف بسر تخت بر آیی از چاه

در قیامت نشود روی سفید تو سیاه
با ادب باش که سرمایهٔ خوبان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قران ادب است

گر تو خواهی که دلت در دو جهان شاد شود
خاطرت یکسره از رنج و غم آزاد شود

همه کس از سخنت خرم و دلشاد شود
با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

اهل ایران همه از بی ادبی خوار شدند
تیشه بر ریشه زده همدم اغیار شدند

به بلای بد امروزه گرفتار شدند
باز هم باعث آبادی ایران ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ثمر علم و ادب چیست نفاق است نفاق
ما فقیریم سبب چیست نفاق است نفاق

مایهٔ عیش و طرب چیست نفاق است نفاق
درج در کنگرهٔ افسر شاهان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

شد اروپا همه زیر و زبر از بی ادبی
وارد آمد به تجارت ضرر از بی ادبی

مرد و زن گشته همه در بدر از بی ادبی
بر ضررها و خطرها همه جبران ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

روس از بی ادبی گشته چنین خوار و ذلیل
بلشویک شده همه روسیه در ایام قلیل

روما نوفها) همه گشته‌اند زن و مرد قتیل
ثبت بر گنبد سلطان خراسان ادب است

درج بر مرقد مولای غریبان ادب است

بی ادب پا منه اینجا که عجب درگاهی است
روشن از مشعل این بقعه ز مه تا ماهی است

سجده گاه ملک و روضهٔ شاهنشاهی است
حرمش را همه آرایش و عنوان ادب است

آیه آیه همه جا سوره قرآن ادب است

در حدیث است که از امت موسی دو سه کس
قطع شد مائده مرحمت از اهل هوس

بی ادب آمده کردند هوس سیر و عدس
یعنی این مائدهٔ رحمت رحمان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

بی ادب میشود از فیض الهی محروم
از احادیث و روایات بما شد معلوم

خویش را میکند از جهل و شقاوت معدوم
شرف و منزلت مرد سخندان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

گشت از علم و ادب مذهب اسلام عیان
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان

شرح این مسئله امروز نگنجد به بیان
محک خالص کافر ز مسلمان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

عقل در مغز مهیا شود از علم و ادب
نفس با صبر و شکیبا شود از علم و ادب

روح در جسم مصفا شود از علم و ادب
مرتضی گفت که سرچشمهٔ ایمان ادب است

با ادب باش که سرمشق جوانان ادب است

مرد را معرفت و علم و ادب می باید
گرچه در کسب و هنر رنج و تعب می باید
روح را لذّت تفریح و طرب می باید
آنکه هر مشکلی از وی شود آسان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر رو لب سوی کوچه و بازار مکن
خویش را تنبل و تن پرور و بیعار مکن
مادرت پیر شده اینهمه آزار مکن
با ادب باش که آرایش طفلان ادب است

آیه آیه همه جا سورهٔ قرآن ادب است

ای پسر درس بخوان تا بتو من نان بدهم
با ادب باش که در عشق تو من جان بدهم
در شب عید بتو ماهی گیلان بدهم
جان جانان بمن و لؤلؤ و مرجان بدهم

با ادب باش که سر عشق جانان ادب است

زن و دندان

لذت دنیا زن و دندان بود
زن بود واجب برائے زندگی
حق نهاد از وی بنای زندگی
بی زن و دندان جهان زندان بود
روشن از زن شد سرای زندگی
هست دندان آسیای زندگی

لذت دنیا زن و دندان بود

همدم آدم در این عالم زن است
حامل نسل بنی آدم زن است
بر اساس زندگی محرم زن است
مرد را همخوابه و همدم زن است

لذّت دنیا زن و دندان بود

چون خدا تأسیس این دنیا نمود
خلق را از بهر زن شیدا نمود
آشکارا آدم و حوّا نمود
هر که جفت خویش را پیدا نمود

لذّت دنیا زن و دندان بود

میشود زن باعث طول حیات
زن بود شیرین‌تر از قند و نبات

در کلام الله خدا از معجزات
کرد تعریف از نساء مؤمنات

لذّت دنیا زن و دندان بود

زن به بر تا دولتت افزون شود
هر خیالی از سرت بیرون شود
زن به بر تا طالعت میمون شود
صد چو لیلی از غمت مجنون شود

لذّت دنیا زن و دندان بود

بهر خود بر پا بساط سور کن
خانهٔ خود را ز زن معمور کن
از عروسی خویش را مسرور کن
چشم شیطان لعین را کور کن

لذّت دنیا زن و دندان بود

زن تو را در خانه یاری میکند
گر نباشی بیقراری می کند
زن برایت خانه داری میکند
گر بمیری آه و زاری میکند

لذّت دنیا زن و دندان بود

چون روی در خانه جایت حاضر است
در سر سفره غذایت حاضر است
رختخواب و متکّایت حاضر است
توی بقچه رختهایت حاضر است

لذّت دنیا زن و دندان بود

زن برای تو مرارت میکشد
متصل بار مشقت میکشد
روز و شب در خانه زحمت میکشد
این مشقت از شفقت میکشد

لذت دنیا زن و دندان بود

زن نمیگیری مگر دیوانه ئی
زن بلا باشد بهر کاشانه ئی
گر نگیری زن ز دین بیگانه ئی
بی بلا هرگز نباشد خانه ئی

لذت دنیا زن و دندان بود

بر سر کوی بتان مسکن بگیر
یک زن مقبول صاحب فن بگیر

این سخن را خوب یاد از من بگیر … زن بگیر و زن بگیر و زن بگیر

لذت دنیا زن و دندان بود

در دهان سی و دو دانه گوهر است … هر یکی بهتر ز لولوی تر است
از جواهر قیمتش بالاتر است … نام دندان کیمیای احمر است

لذت دنیا زن و دندان بود

پیرمردی دیدم از اهل عراق … گفت دندانم شکست اندر نراق
سوی طهران آمدم باطمطراق … پیش دندان ساز رفتم چون براق

لذت دنیا زن و دندان بود

چون مرا (مسیوی) دندانساز دید … مبلغی بگرفت دندانم کشید
بعد از آن بنهاد دندانی جدید … نوجوان گشتم به این ریش سفید

لذت دنیا زن و دندان بود

بعد چندی با هزاران گیر و دار … بر دهانم گشت دندان استوار
با همان دندان مصنوعی چو مار … دختری نه ساله کردم اختیار

لذت دنیا زن و دندان بود

حال از لطف خدا نان می خورم … با پلو تندیگ) بریان میخورم
بغلوا را سهل و آسان میخورم … باز هم هر شب فسنجان میخورم

لذت دنیا زن و دندان بود
بی زن و دندان جهان زندان بود

راجع به بیوفائی دنیا

یاران همه با همه رفتند آملا … با وحشت و با واهمه رفتند آملا
با نغمه و با زمزمه رفتند آملا … با گرگ اجل چون رمه رفتند آملا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

تا چند نمائی ز جوانان وطن یاد … چون صید فتادند همه در کف صیاد
خاکسترشان رفت درین مرحله برباد … در مدرسه میگفت بشاگرد خود استاد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

از تارک شاهان جهان برق اجل جست … رفتند ز دنیا همه عریان و تهی دست
شد قامت رعنای همه زیر قدم پست … بنخواند بناز از سحرگاه یکی مست

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه مستبدی هست و نه مشروطه بجا ماند … امروز ز مشروطه همان ر وطه بجا ماند
کام کسی نیست فقط فوطه بجا ماند … اندر کف ما دفتر مغلوطه بجا ماند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

نه قطب بجا ماند نه مرشد نه قلندر … نه بلبل شوریده نه طوطی نه سمندر
نه شلغم و نه ترب و چغندر و نه چقندر … میگفت بملا رمضان حاکم بندر

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

کو رستم و کو بهمن و کو کاوه و کاووس … کو فر و فریدان و چه شد طنطنهٔ طوس
کو سطوت قابوس چه شد شوکت کاموس … دادند همه جان بد و صد حسرت و افسوس

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا

با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

هرکس ز جهان رفت دگر باز نیامد   هر پیر و جوان رفت دگر باز نیامد
دارای زمان رفت دیگر باز نیامد   از مقبرهٔ هیچ کس آواز نیامد

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

از قحطی و حصبه جوب خلق بمردند   اندر عوض گوشت همی پوست بخوردند
دندان بجگر از غم یک لقمه فشردند   آخر همه جان بر ملک الموت سپردند

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

بر فرق شهان تیغ اجل خورد بناگاه   رفتند از این حله شاهان دل آگاه
در خاک نهان شد جسد خسرو جم جاه   کو فتح علی شاه و چه شد ناصرالدین شاه

آنها که تو دیدی همه رفتند آملا
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

خونابه شده بادهٔ گلرنگ اروپا   از قلزم خون سرخ شده رنگ اروپا
اندر تلفون گوش سوی زنگ اروپا   گر دیده کرَ ملیون ضرر جنگ اروپا

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملا

روسیه بهم خورده ببین قهر خدا را   بردار کشیدند دلیران (نکلا) را
کردند روان جانب دوما، وکلا را   حق ساخت عیان حاصل فکر غفلا را

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

دادند جوانان همه از بهر وطن جان   گویند به احوال بشر جان و بنی جان
برخیز و بده چای و شیرینی دو سه فنجان   افسوس که رفت از کف ما مرغ و فسنجان

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

بیدار علی باش در این حمله یا هو   چرتت نپرد در عقب قافله یا هو
در فصل زمستان بنما حوصله یا هو   رفتند جوانان همه با هلهله یا هو

آنها که تو دیدی همه رفتند آملاّ
با چوب و چماق و قمه رفتند آملاّ

برای فاضل نام ...... که یک زن را
در دو جا عقد بسته بود

فاضلا دک شوی انشاء الله   از میان حک شوی انشاء الله
درمیان علمای اعلام   کمتر از سگ شوی انشاء الله
هر زمان چوب بفرقت بخورد   پوست دنبک شوی انشاء الله
پر و بالت بکند عزرائیل   جفت اردک شوی انشاء الله
پاره از چاقوی بران اجل   مثل کرمک شوی انشاء الله
صورتت باد سیه همچون قیر   هیئت کک شوی انشاء الله
دستگیر سپه عثمانلو   همچو ازبک شوی انشاء الله
گردنت فربه و براق شود   لایق چک شوی انشاء الله
وطن آواره و هم هر جا لُخ   حاجی لکلک شوی انشاء الله

تظلم اهل نراق و نطنز از رجب علی

اهل نطنز و قمصرم لابقره بقو بقو   نیست کلاه بر سرم لابقره بقو بقو

از ستم رجبعلی" نعره ز دل کشیم جلی
در غم و محنتیم ما" غرق مذلتیم ما
خانهٔ ما خراب شد" اینذل ما کباب شد
ای امنای مملکت" ای عظمای مملکت
در خطر است جان ما" سوخته خانمان ما
عرصه بخلق تنگ شد" رجبعلی پلنگ شد
آه که کشته شد زنم" گشته کبود میکنم
مرد و زن از معطلی" رفته برشت ازلی
طاقت جفت و طاق نی" یکزن و مرد شاق نی
آه ز سردی هوا" وای ز ظلم ناروا

وز پسرش نجف قلی" بقره بقو بقو بقو
جمله رعیتیم ما" بقره بقو بقو بقو
منتظر جواب شد" بقره بقو بقو بقو
ای وزرای مملکت" بقره بقو بقو بقو
گمشده دختران ما" بقره بقو بقو بقو
چماق او تفنگ شد" بقره بقو بقو بقو
بقره بقو همی زنم" بقره بقو بقو بقو
داد از این رجبعلی" بقره بقو بقو بقو
باکره در نزاق نی" بقره بقو بقو بقو
گفت فقیر بینوا" بقره بقو بقو بقو

ای بت شوخ و شنگ ما" با تلفون زنگ ما
گو بوزیر جنگ ما" بقره بقو بقو بقو

بمناسبت اینکه بعد از یک سال خشکی باران آمده بود

فیض حق شامل بحال خلق ایران آمده
موقع عیش و نشاط میگساران آمده
میدرخشد همچو مروارید غلطان ژاله ها
خاک در جنبش ز تاثیر بهاران آمده
صف زده در باغ گلها با نشانهای زری
سبزه تا بمن (غنچه ماژور) (لاله کپیتان آمده)
بر همه مازندران و رشت این بارندگی
صفحهٔ گیلان غریق آب حیوان آمده

چونکه باران آمده
چونکه باران آمده
در کنار لاله ها
چونکه باران آمده
چون صف ژاندارمری
چونکه باران آمده
داد آب زندگی
چونکه باران آمده

جمله دلها مطمئن شد وحشت مردم شکست
در صفاهان گندم از هر سو فراوان آمده
چشم نرگس همچو طفلان از نم باران و آب
دایهٔ باد صبا گهواره جنبان آمده
از جمیع شهرها بهر وزیر داخله
مژدگانی هاپی در پی بطهران آمده
ابر رحمت جمله دار المرز را سیراب کرد
آب (اسپی رود) هم دلشب بطغیان آمده
آمده باران کامل در جمیع شهرها
با خروش و ناله سیل از کوهساران آمده
زهرهٔ انباردار از سیل باران چاک شد
جو تنزل کرده گندم پای قاپان آمده
(از حمل تا ثور) اگر باران نیامد بر زمین
حال از نو سیل در تجریش و شمران آمده
این نه پنداری که تنها اهل ایران دلخوش اند
تلگراف از یزد و از تبریز و زنجان آمده
در عراق و یزد و کاشان شادمانی میکنند
مژدهٔ ارزانی نان از خراسان آمده
این لطافت این طراوت این هوای مشکبار
ای قلندر همتی کن وقت قلیان آمده
میکنم مهمان شما را بشده از نان لواش

قیمت گندم شکست
چونکه باران آمده
رفته در گلشن بخواب
چونکه باران آمده
بانشاط و هلهله
چونکه باران آمده
فارغ از میراب کرد
چونکه باران آمده
گشته جاری شهرها
چونکه باران آمده
چون حسابش پاک شد
چونکه باران آمده
بود قسمت اینچنین
چونکه باران آمده
خلق ایران دلخوش اند
چونکه باران آمده
مهربانی میکنند
چونکه باران آمده
این نسیم نوبهار
چونکه باران آمده
نه پلو دارم نه آش

چون سه من نان بهر این چاکر زسمنان آمده
ایها الساقی بیا زاهد برو مطرب بخوان
ماز وقت خوردن مرغ و فسنجان آمده

چونکه باران آمده
در بساط گلرخان
چونکه باران آمده

یک زن بیشتر نباید گرفت

دوزن درخانه آوردن خلافست
ززنها توسری خوردن خلافست
بیاد رعهد سابق بی بهانه
ولی امروز این عهد و زمانه
اگرچه فال بیں گفته است در فال
ولی امسال با این وضع و این حال
بهر یک زن تو در فصل جوانی
بیک زن کن قناعت تا توانی
زنان چون میوهٔ باغ بهشتند
ولی البته به بخت و سر نوشتند
دوزن در خانه ات بیخوف و تشویش
زتو دوری کند بیگانه و خویش
دوزن بردن زشهوت با صد آفت
ولی این کار هیچو احمد نیافت
به بین اول قد و بالای اورا
بپرس از محرمان اعضای اورا
چو یک زن می بری نیکو نگهدار

زنان را از خود آزردن خلافست
زیکزن بیشتر بردن خلافست
دوزن می برد هر مردی بخانه
زیک زن بیشتر بردن خلافست
دوزن در طالعت دیده است رمال
زیک زن بیشتر بردن خلافست
دوزن باشد بلای ناگهانی
زیک زن بیشتر بردن خلافست
همه پاکیزه و نیکو سرشتند
زیک زن بیشتر بردن خلافست
نمایند از سبیلت وصله بر ریش
زیکزن بیشتر بردن خلافست
بود امروزه از فرط حماقت
زیکزن بیشتر بردن خلافست
نظر کن عارض زیبای اورا
زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن بیچاره را از خود میازار

گر آزردی شود حق از تو بیزار
بعهد دولت خاقان مغفور
سه زن بگرفت یک رمال شد کور
شنیدستم بعهد شاه عباس
سه زن بگرفت شد نصف سرش طاس
زن اول بتو حرمت گذارد
زن سوم بخاکت می سپارد
زن اول ترا در فال نیک است
زن سوم بخون تو شریک است
زن اول به پایت جان فشاند
زن سوم بقبرت می طپاند
یکی گوید چو آوردی توامشب
یکی گوید چرا رفتی پری شب
یکی گوید بخر طوق بر نجن
یکی گوید چو شد مرغ و فسنجن

زیکزن بیشتر بردن خلافست
که میزد طعنه اقبالش به فغفور
زیکزن بیشتر بردن خلافست
سپاهی بود نامش حاجی الماس
زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن دوم و بار از تو برآرد
زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن دوم بملک تو ملیک است
زیکزن بیشتر بردن خلافست
زن دوم ترا هر جا کشاند
زیکزن بیشتر بردن خلافست
یکی گوید کجا بودی تو دیشب
زیکزن بیشتر بردن خلافست
یکی گوید بده کبک و فسنجن
زیکزن بیشتر بردن خلافست

دری وری

گریه مکن عزیز من موسم نو بهار میاد
باز بباغ و بوستان میوهٔ آبدار میاد

بلبل مست نغمه زن برسر شاخسار میاد
غلّه ز (خوار) میرسد گندم شهریار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه و خیار میاد

دخترک عزیز من از غم نان لب مزن
لولی اشک ریز من بردل من شرر مزن

طفلک با تمیز من شعله بخشک و تر مزن
سال دیگر برای تو شوهر غمگسار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه یا بهار میاد

سال دگر بخو شد لی / نان و پنیر نمیخوری
گوشت کباب میکنی / دیزی سیر میخوری
روغن زرد میخوری / شربت و شیر میخوری
بر در خانه ات همی / خربزه بار بار میاد
بزک نمیر بهار میاد / خربزه یا خیار میاد

دختر کا) عذار تو طنطنه بر قمر زند / لعل لب ملیح تو طعنه به نیشکر زند
نافهٔ چین زلف تو لطمه بمشک تر زند / ه دگر برای تو مشتری از تتار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه یا خیار میاد

هر چه خوری بخور ولی غم مخور از گرسنگی / غصه و غم بجای نان کم مخور از گرسنگی
یک دو سه روز صبر کن دم مخور از گرسنگی / شام اگر نخوردهٔ فردا داست نهار میاد

بزک نمیر بهار میاد خربزه یا خیار میاد

شام نمیخوری مخور گشنه بخواب دم مزن / خشک شده است ابها تشنه بخواب دم مزن
گر یه تنت فرو ره دو شنه بخواب دم مزن / چرخ زمان بکام ما گردش روزگار میاد

زلک نمیر بهار میاد خربزه یا خیار میاد

یک دسته روزه خوار با اتران

شنیدم که یکدستهٔ روزه خوار / بیاعتی ز باغات وقت نهار
مهیا نموده بساط خوراک / برای شکم جملگی سینه چاک
در آن بزم چیده شراب و کباب / پلو رنگ رنگ و چلو قاب قاب
خورش های رنگین بدور پلو / کباب بره و رکنار چلو
فسنجان معلق ز نان یکطرف / هم از قرمه روغن روان یکطرف

زیک سمت یکدسته از گلرخان / (ویالون) سنطور و آوازه خون
چو شد سفره حاضر برای غذا / بیک دفعه شد عیش رندان عزا
اژ آنها رسیدند و ران بساط / بدیدند آن بزم عیش نشاط
بگفتند آخر بماه صیام / بود خوردن روزه بر ما حرام
چرا روزه را بیجهت می خورید / چرا پردهٔ خویش را میدرید
آژانی به پیش آمد آنحال دید / زخشم از کمر چوب قانون کشید
چو دیدند گشته اژان خشمناک / فتادند چون بید مجنون بخاک
یکی لال گردید خاموش شد / یکی دیگر از ترس بیهوش شد
یکی گفت بیمارم و ناتوان / بگیر از من این نسخه را و بخوان
یکی بست بر پای خود دستمال / که پایم شده زخم ای باکمال
یکی گفت ای وای از چشم درد / یکی برکشید از جگر آه سرد
یکی گفت دارم خیال سفر / به بین حکمه ام راز من در گذر
یکی گفت بر من سپرده حکیم / بخور روزهٔ خویش بی ترس و بیم
یکی داشت ریش طویل و عریض / بگفت ای اژان من مریضم مریض
اژان دید چون ترس و تشویش او / بخندید آن لحظ بر ریش او
یکی گفت از آدمی دیار / ز مشروطه اند بما یادگار
اژانی دیگر عرض اندام کرد / به آنها نصیحت به آرام کرد
چنین گفت کی فرقهٔ روزه خوار / بترسید از خشم پروردگار
بود شهر اسلام طهران ما / چرا سست گردیده ایمان ما
اگر هم مریضید پنهان خورید / نه در باغ و دشت و بیابان خورید
تمام مذاهب ز گبر و یهود / نمایند پرهیز هر جا که بود

یکی زان حریفان گردن کلفت	به پیش آمد استغفرالله گفت
اثر کرد چون حرفهای آن زان	فتادند یک بپای آن زان
همه گریه کردند و تایب شدند	دران تو به همکار نایب شدند
که ما روزه دیگر نخواهیم خورد	سوی باغ مطرب نخواهیم برد
پلوها دوباره سوی دیگ رفت	خورشها بیک جای نزدیک رفت
آشانها چو رفتند بیرون زور	در باغ لستند بار دیگر
دوباره یکی سفره آراستند	نشستند و خوردند و برخواستند

جنگ میوه جات

آن شنیدستم که در عهد نجات	جنگ سختی شد میان میوه جات
سر درختیها صفی آراستند	از پی جنگ و جدل برخواستند
سیب و آلبالو مثال شیر نر	بسته با گیلاس و شفتالو کمر
یکطرف توت سفید و شاه توت	حمله ورگشتند با (واحد یموت)
نار و گردو و گلابی یک طرف	قیسی و بادام آبی یک طرف
حمله ورگشتند اول بر خیار	که برون آرند از جانش دمار
کی خیار سبز خاکستر نشین	ما بروی شاخ تو روی زمین
ما بروی شاخ در بالای تخت	تو بروی خاک در زیر درخت
خویش را داخل میان میوه جات	کردهٔ ای ببید وام و بی ثبات
ایزمانت پوست از سر میکنیم	در میان کوچه ات می افگنیم
چون خیار این دید با صد سوز و ساز	لشکریزان رفت تا پیش پیاز
سر درختها هجوم آور شدند	حمله در بر چاکر مضطر شدند
جمله میگو بند با صد کبر و ناز	نیست میوه نه خیار و نه پیاز

بهر این دعوا مخارج میکنند	نام ما را هر دو خارج میکنند
نه به بزم صلح ما را ره دهند	نه بفرق ما کلاهی نه نهند
ما چرا در هیچ جا محرم نه ایم	گوئیا ما داخل آدم نه ایم
من نمیدانم هم اکنون کیستم	گر نیم میوه بگو پس چیستم
پس پیازک آهی از دل برکشید	گشت حیران چون حکایت را شنید
پس پیاز و ترب با سوز و الم	هر دو تن رفتند تا پیش کلم
کی کلم شد کار و بار ما خراب	بوستان افتاده اندر اضطراب
سر درختیها برای سلطنت	مرتفع کرده لوای سلطنت
نام ما را با دو صد دوز و کلک	میکنند از دفتر هر میوه حک
چون کلم بشنید چندی فکر کرد	ساعتی بنشست فکری بکر کرد
پس بگفت امروز از بهر محک	قاضی ما هست زرد آلو عنک
پس روان گشتند با سوز و الم	هم پیاز و خیار و هم کلم
ماجرا را اول و آخر تمام	پیش زرد آلو بگفتند والسلام
گفت زرد آلو که من هم میوه ام	گرچه افطار زنان بیوه ام
در حضور شاه چون بودم ندیم	این سخن را یاد دارم از قدیم
در میان میوجات خوش مزه	شاه انگور است و سلطان خربزه
پس درختان را یکایک از وداد	در حضور خود بخواند و صلح داد
روی هم را بوسه دادند از وفا	خواند کاهو صیغهٔ صلح و صفا

عشقبازی یک تاجر

بنده اهل لاهیجانم ای خانم	ساکن مازندرانم ای خانم
صاحب باغ و دکانم ای خانم	من رفیق مهربانم ای خانم

میشود یک هفته در شهر آدم
همچو ماهی سوی این نهر آمدم
کرده ام از وجه ام قهر آمدم
بیکس و بیجا نمانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

کمترین در شهر (ساری) تاجرم
این نه پنداری که مرد فاجرم
در فلان کار و انسر استاجرم
نور چشم مؤمنانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

همچو شا سلطان حسین و شا صفی
از قران و اسکناس و اشرفی
ثروت خود را نمودم مختفی
هست خرمن در دکانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

هست مال و دولتم آراسته
لوطیم من با قبای راسته
گرچه از عمرم زمانه کاسته
پیشوای لوطیانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

صیغه و عقدی گرفتم هیچ زن
تاجرم من نیستم من راهزن
شد بمن مازندران بیت الحزن
خصم دزدان جهانم ای خانم

بنده اهل لاهیجانم ای خانم

در میان تاجران هستم امین
هفده صندوق دارم آهنین
نیست چون من تاجری روی زمین
تاجر جنت مکانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

آن شنیدستم که اندر هفته
من سفر کردم ز دشت شش مه
بلشویک آمد مثال (ابرهه)
با پسرهای جوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

جانب طهران بسرعت آمدم
از پی ادراک لذت آدم

از برای عیش و عشرت آمدم
پای بند گل رخانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

وقت مغرب در میان لاله زار
میزنم چشمک باو بی اختیار
گر ببینم خانمی در رهگذار
در حضور همرهانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

یک درشکه با هزاران التماس
تا کنم شخصاً سواری بی هراس
هشتصد تومان خریدم با اساس
اسب بنیلی زیر رانم ای خانم

من انیس مهربانم ای خانم

سوی شمران میروم هر روز عصر
عیش و عشرت میکنم بیحد و حصر
میکنم گردش به تجریش و به قصر
با دو نور دیده کانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

جین بیا جانم سوی شمران رویم
خوشتر آن باشد که از طهران رویم
از برای عیش چون مستان رویم
با دو قربان تو جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

من ترا هر روز گردش می برم
رخت اطلس از برایت می برایم
کفش و چادر از برایت میخرم
عاشق شیرین برانم ای خانم

با دو قربان تو جانم ای خانم

گر بخواهی من تراشم ریش را
صبح گردش میکنم تجریش را
مینمایم چون فرنگی خویش را
عصر در قلهک روانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

شب بیا رایم بساط رنگ رنگ
میکنم تجریش را شهر فرنگ

از شراب (پرتوا) مست و ملنگ / گشته آن آرام جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

فصل بادنجان مسما میخورم / جوجه های مجلس آرا می خورم
مرغهای فرد اعلا می خورم / بر فسنجان لبسته جانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

تا نگردد بلشویک از در ورود / پولها را خرج باید کرد زود
باید آتش زد باین بود و نبود / سوخت از غم استخوانم ای خانم

من رفیق مهربانم ای خانم

خطاب به فرنگیان

ای فرنگی ما مسلمانیم جنت مال ماست / در قیامت حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست
ایفرنگی اتفاق و علم و صنعت مال تو / عدل و قانون و مساوات و عدالت مال تو
نقل عالمگیری و جنگ و جلادت مال تو / حرص و بخل و کینه و بغض و عداوت مال ماست

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ای فرنگی از شما باد آنعمارات قشنگ / افتتاح کارخانه اختراعات قشنگ
با ادب تحریر کردن آنعبارات قشنگ / جهل بیجا شور و غوغا فحش و تهمت مال ماست

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

گر زنی بی سیم از دریا بساحل تلگراف / گر کنی حلق غرا مافون و سیماتوگراف
در نمائی بهر خود از اطلس و مخمل لحاف / سندس و استبرق اندر باغ جنت مال ماست

خواب راحت عیش و عشرت ناز و نعمت مال ماست

ایفرنگی کشتی جنگی دریائی ز تو / راه آهن علم طی الارض صحرائی ز تو
در هوا بازورز (زپلین) عرش پیمائی ز تو / در زمین بیعاری و جهل و فلاکت مال ماست

استراحت خواب راحت عیش و عشرت مال ماست

اختراعات جدید و علم و صنعت زان تو / از زمین بر آسمان رفتن زحمت زان تو
مکتب و تشویق بر اطفال ملت زان تو / غوطه خوردن اندرین دریای ذلت مال ماست

خواب راحت استراحت جهل و غفلت مال ماست

شیخ عبدالقادر از شما شافعی از ما بود / ملک از ما (حنبل) از ما یافعی از ما بود
بوحنیفه بوهریره رافعی از ما بود / اختلاف و اعتقادات جماعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

شیخی از ما بابی از ما پطر و ناپلیون ز تو / دهری از ما صوفی از ما مکتب قانون ز تو
خرقه و عمامه از ما کشتی و بالون ز تو / گمشو ای احمق مجاز از تو حقیقت مال ماست

حور و غلمان باغ رضوان عیش و عشرت مال ماست

مال دنیا مار و گنجش رنج و راحت محنت است / نوش او نیش است و سودش درد و شربت آفت است
ایفرنگی گر از این دنیا شما را لذت است / اندر آن دنیا سرور و عیش و لذت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

روی منبر بارها میگفت آملا علی / رنگ خطی کس نمی بیند برشت و انزلی
ماهی دریا زیک سو میوه جات جنگلی / از خطا مازندران تا رشت زینت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

آن شنیدستم حسین کرد با جنگ و نبرد / شد روان از اصفهان هندوستان را فتح کرد
در فرنگستان کجا دارد چنین شیران مرد / رستم و گودرز و زال با آن شجاعت مال ماست

خواب راحت استراحت ناز و نعمت مال ماست

گرچه در ظاهر مسلمانیم در باطن کافریم / مال موقوفات را چون شیر مادر میخوریم
منکر حق خصم دین غافل ز روز محشریم / با وزیران گفتگوی رمز و خلوت مال ماست

باغ رضوان حور و غلمان ناز و نعمت مال ماست

گشته عالمگیر با دنجان مثال بلشویک … جوجه ها بر گردن از غوره بگل بسته شیک
بر سر دیگ فسنجان میکشد یاره و کشیک … سرکه شیره از شما این دوغ و شربت مال ماست

خواب راحت استراحت است و خلعت مال ماست

هیهات

در وطن نیست درین خلق دون … امّا تری اکثرهم خامدون
خیر القرون آمده شر القرون … قد ملاء الارض من المفسدون

هیهات هیهات لما توعدون

حیف کز همت همه بر باد رفت … صحبت مشروطه هم از یاد رفت
باز سر اندر کف جلاد رفت … شد علم جوش وطن واژگون

هیهات هیهات لما توعدون

معنی مشروطه گر آزادی است … از چه وطن را همه بربادی است
قصه آن تنبل بغدادی است … خلق همه قائل ادبارجون

هیهات هیهات لما توعدون

وعدهٔ همراهی دولت دروغ … خواهش آزادی ملت دروغ
از طرف خلق وکالت دروغ … ولعنة الله علی الکاذبون

هیهات هیهات لما توعدون

غنچهٔ ایران ز چه پژمرده شد … این گل خوشبو ز چه افسرده شد
زندهٔ ایران بدتر از مرده شد … قال الله وانهم میتون

هیهات هیهات لما توعدون

بیخبران داده شعر لعنت ز دست … خلق همه جاهل و ماضی پرست

پادشه و شحنه و داروغه مست … والعلماء اکثرهم جاهلون

هیهات هیهات لما توعدون

بار خدایا برجال و ثقات … در ره توحید بما ده نجات
ده ز ره لطف به اشرف نجات … بالمصطفیٰ و آله الطیبون

هیهات هیهات لما توعدون

احوال زنان عرب

گوش کن ای دختر من با طرب … شرحی از احوال زنهای عرب
در عرب قبل از ظهور مصطفیٰ … بر زنان می شد بسی ظلم و جفا
بود قبل از حضرت خستمی مآب … در عرب جان زنان اندر عذاب
یک زنی را آن عرب سر میبرید … گر که خی را فاش اشکم میبدرید
دختران را هر ورا خشمناک … زنده زنده دفن کردندی بخاک
زن بنزد آن گروه بی تمیز … بود خدمتگار مانند کنیز
جان زن در معرض اموات بود … بلکه زن در حکم حیوانات بود
لا اقل از دختران چون قنسمر … کشته میشد هفته ای سیصد نفر
دختران خویش را حلقه بگوش … برده در بازار از بهر فروش
دختری گر میشد از بهر کسی … زین مصیبت میزدی بر سر بسی
کی خدا بهر چه دختر داده ئی … جای مهر و ماه اختر داده ئی
تا چهل روز آن عرب در اندرون … از خجالت سر نیاوردی برون
که چرا از بهر من دختر شده … اسب من اندر طویله خر شده
عاقبت می کشت آن معصومه را … یا بچاه افگندی المظلومه را
تا که از لطف الٰهی شد عیان … طلعت پیغمبر آخر زمان

مکه را از روی خود پرنور کرد	از عربها این صفت را دور کرد
گفت حکم الله این امت ای کرام	باید از زنها نمائید احترام
این زنان خوشبوی چون ریحانه اند	این زنان شمع و چراغ خانه اند
مرد و زن از مومنین و مومنات	هر دو طاهر گشته اند از نور ذات
مرد و زن بر درگه رب العزیز	هر دو مانند غلامند و کنیز
زن اگر موجود در عالم نبود	در زمانه یک نفر آدم نه بود
دختران را دوست دارید از وفا	صدمه وارد نیارید از جفا
هرکه از خود دختری را شاد کرد	خانه خود را بهشت آباد کرد
هر زنی دارد تقاضای حقوق	دختران هستند دارای حقوق
من ز دنیا دوست میدارم سه چیز	عطر و تسبیح و زنان باتمیز
هست جنت زیر پای مادران	جان فرزندان فدای مادران
دارد اندر نزد حق رزق حلال	هرکه نیکوئی نماید با عیال
ای زنان و دختران شادی کنید	همچو سرو و سوسن آزادی کنید
هست پیغمبر طرفدار از شما	در جزا زهرا بود یار شما
دختران را مصطفی آزاد کرد	جمله زنهای عرب را شاد کرد
مرد و زن گویند تا یوم القیام	بر رسول هاشمی باد اسلام

باسم شلوک

چیست آن حوری پری پیکر	که بود شوخ و شنگ و رامشگر
چون نه بیند کسی جمالش را	خویشتن را نهفته در معجر
شش رحم دارد و بهر رحمی	میکند انتظار یک شوهر
چون شود حامله بوحشت آن	نتوان پیش او نمود گذر

عجب این است وقت زائیدن
شکمش باز بچه خالی شد
موقع وضع حمل با سختی
کمرش بشکند بوقت جماع
کمرش استخوان ندارد هیچ
گر بزاید هزار بار افزون
کودکان را برون براند ازو
کودکانش بهر که برخوردند
خورد روزی بناصرالدین شاه
برآتابک خورد فی المجلس
شیخ الاسلام خورد در قزوین
ملاقربانعلی ز وحشت وی
میرزا محسن فلک زده خورد
خورد روزی بسید عبدالله
خورد روزی بکلهٔ (نعیم)
الغرض از برای مشروطه
خانه های بهشت را پر کرد
صد هزاران نفوس در ایران
جنگ بین الملل چو پیدا شد
کشت و برخاک ریخت ملیونها
شد ز روی حربه ها همه منسوخ

میکند گوشش را صدایش کر
بازشش شوهر آورد دربر
برسر کودکان زند نشتر
لیک گردد درست بار دگر
چون معلق بود به بند کمر
باز بکر است و همچنان دختر
او شکم با هزار توپ و تشر
هیچ از او در جهان نماند اثر
شاه سوی جنان نمود سفر
داد جان در میان راهگذار
رفت آسوده شد ز ظلم بشر
سوی باغ بهشت زد شهپر
رفت تا آرد از بهشت خبر
رفت تر شد ز شربت کوثر
بهر لیفنزم دگر نماند مقر
کار ها کرد این ستم گستر
در جهنم نماند جای دگر
همه خوردند با هزار خطر
سحرها کرد همچو جادوگر
نعش پیر و جوان بکوه و کمر
رفت از یاد تیر و تیغ و سپر

کس بخاطر نیاورد زین بعد
خود و خفتان و جوشن و مغفر

هست در موزه‌خانهٔ لندن
یکعدد گرز و یکعدد خنجر

دوش این شعر را بوجد و شعف
خواند در قهوه‌خانه داش اصغر

مشدی صفدر بسوی مسجد شاه
شد روان در حضور شیخ اکبر

کرد از وی سؤال مسئله را
که بیک زن رواست شش شوهر

گفت ساکت شو ای سگ ملعون
ورنه زین حرف میشوی کافر

این که بشنیدهٔ تو ششلول است
که بود شش فشنگش اندر بر

قصهٔ جوجه و فسنجان هم
شد حواله به نمرهٔ دیگر

افسوس

ما ملت ایران همه باهوش و زرنگیم
افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

ما باک نداریم ز دشنام و ملامت
ما میل نداریم به آثار و سلامت

گر باده نباشد سر وافور سلامت
از نام گذشتیم همه مایل ننگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

گاه از غم مشروطه بصد رنج و ملالیم
لاغر ز فراق وکلا همچو هلالیم

یک روز همه قنبر و یک روز بلالیم
شب فکر شرابیم سحر طالب بنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یک روز بمیخانه و یک روز بمسجد
هم طالب خرما و همی طالب مسجد

هم عاشق زیتون همی عاشق کنجد
با علم و ترقی همه چون شیشه و سنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

اسباب ترقی همه گردید مهیا
پرواز نمودند جوانان به ثریا

گردید روان کشتی علم از تک دریا
ما غرق بدریا جهالت چو نهنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

یارب ز چه گردید چنین حال مسلمان
هرچه گذشتند ز اسلام و ز ایمان

خوبان همه تصدیق نمودند بقرآن
ما بوالهوسان تابع قانون فرنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

مردم همه گویا شده ما لال و خموشیم
چون قاطر سرکش لگد انداز و چموشیم

گر گربه پدیدار شود ما همه موشیم
باطن همه چون موش و بظاهر چو پلنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

از زهد و تقدس زده صد طعنه بسلمان
داریم جمیعاً هوس حوری و غلمان

نه گبر و نه ترسا نه یهود و نه مسلمان
نه رومی رومیم و نه هم زنگی زنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

من در طلب دوست به هر کوچه دویدم
از مرشد و آخوند دو صد طعنه شنیدم

اندر همه طهران دو نفر دوست ندیدم
بر جان هم افتاده شب و روز بجنگیم

افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم

دری وری

ای قاسم عمو حاجتم امروز روا شد
به به چه بجا شد
از لطف خدا درد من خسته دوا شد
به به چه بجا شد
دیدی که دعای ننه معصومه اثر کرد
چون تیر گذر کرد
اندر سر پیری پسری قسمت ما شد
به به چه بجا شد
هم خیز و بده مژده که زائیده زن تو
گل در چمن تو
همچون گل خوشبو پسرت نافه‌گشا شد
به به چه بجا شد
هرچند در این خانه ترا بود دو دختر
رخشنده دو اختر

اولاد ذکور از اثر حکم دعا شد	به به چه بجا شد
ده مژده که زائید زنت بر سر پلّه	اندر شب چلّه
از مقدم او خانه پر از نور وضیا شد	به به چه بجا شد
ده مژده که بر تو قدمش باد مبارک	با فتح و تبارک
خیر و برکت بر تو دگر باره عطا شد	به به چه بجا شد
افسون بنویسید پریزاد نیاید	همزاد نیاید
هر چند که همزاد گرفتار بلا شد	به به چه بجا شد
جن گیر بیارید که شبخون نزد آل	کودک نه شود لال
هر چند که از ترس (دعا آل فنا شد	به به چه بجا شد
رمّال بیاره بد بگیرد آلالو را	آتش زند او را
هر چند که پای آلالو هم بهوا شد	به به چه بجا شد
ای دایه بیا پیش به بین خانهٔ ما را	کاشانهٔ ما را
زین طفل معطر همه کاشانهٔ ما شد	به به چه بجا شد
اسپند بسوزید که دشمن بگدازد	مطرب بنوازد
هنگام نشاط و طرب و عیش و صفا شد	به به چه بجا شد
هندوانه بیارید که امشب شب چلّه است	خانم سر پلّه است
این چلّه عجب چلّه انگشت نما شد	به به چه بجا شد
ای دایه به پیشانی اینطفل فرشته	اقبال نوشته
خواهد بیقین از رؤسا و اُمرا شد	به به جا بجا شد
اینطفل در این شهر اگر زنده بماند	عمری بستاند
خواهد یکی از مجتهدین و علما شد	به به چه بجا شد

آثار پدیداست ز اقبال درخشان	کاین لعل بدخشان
خواهد یکی از محترمین وزرا شد	به به چه بجا شد
گر زآنکه نصیبش نشود دورهٔ چارم	از گردشش طارم
خواهد یکی از محترمین وکلا شد	به به چه بجا شد
هر شب بخورد جوجه و ماهی و فسنجان	چون حاکم زنجان
از لطف خدا قسمت ما سنگ طلا شد	به به چه بجا شد

دری وری

میان مدرسه هر شب بخور یا شیخ سرما را
بیاد کرسی و منقل بخوان این شعر زیبا را
مخور غم فصل تابستان تو خواهی دید گرما را
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

میان حجره از سرما بکش آه و فغان هر شب
بعشق چشمهٔ خورشید رو بر آسمان هر شب
بیاد منقل و آتش بزن آتش بجان هر شب
به پیش مشعل مهتاب بردار و بخوان امشب
حدیث شیخ ابوالبشمو کتاب نان و حلوا را

تو ای بیچاره در دنیا دگر راحت نخواهی یافت
بقول خواجه حافظ بعد از این دولت نخواهی یافت
بجز غربت بجز ذلت بجز محنت نخواهی یافت
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلی را

بزرگان جملگی خفته بروی تخت خواب خود
کشیده ماه را هر شب میان رختخواب خود
مهیا کرده با دلبر شراب خود کباب خود
تو هم در زیر سر بگذار از سرما کتاب خود
بیاد آور کنیزان و کتاب الف ولیلا را

بشیخ بینوا اسرکار والا کی نظر دارد
دعاها در دل سخت بزرگان کی اثر دارد
جناب حضرت اشرف ز سرما کی خبر دارد
غنی در نیم شب سوی خرابه کی گذر دارد

که تا بینند برهنه مفلسان بی سر و پا را

اگر چه بنده دنیا را روان چون آب می‌بینم — دلی خود را در این آب روان غرقاب می‌بینم
ز سرما خویش را چون مرده در دولابی می‌بینم — لحاف و پوستین و منقل اندر خواب می‌بینم

بیا در مدرسه بنگر حصیر کهنهٔ ما را

شبی در خواب میدیدم لباس تازهٔ دارم — میان جیب هایم پول بی اندازهٔ دارم
بمن یک خانه قسمت شد در و دروازهٔ دارم — میان رختخواب گرم و نرم آوازهٔ دارم

شدم بیدار دیدم باز عریان جمله اعضا را

مرا گر توه بودی چون جوانان کسب میکردم — ز روی میل و رغبت کسب را دلچسب میکردم
میان گردش صحرا مهیا اسب می کردم — بر طاوس نصر ترا تبارک نصب میکردم

که تا مردم ببینند این جمال و قد بالا را

اگر من مال و دولت داشتم انفاق میکردم — فقیران را در این فصل زمستان شاد میکردم
ذغال و خاکه میدادم بسی امداد می کردم — یتیم و بینوا زن را راحت و دلشاد میکردم

غنی میکردم از احسان فقیر و بیوه زنها را

اگر من مال و دولت داشتم انعام میدادم — برای هر گدائی نصف شب پیغام میدادم
درین فصل زمستان رخت بر ایتام میدادم — یکی را پول میدادم یکی را شام میدادم

یکی را پوستین تا دور سازد رنج سرما را

اگر من مال و دولت داشتم هر شب درین طهران — فقیران را درین فصل زمستان کردمی مهمان
بروی سفره می چیدم بساط نعمت الوان — پلو یکسو چلو یکسو خورش از یک طرف جوشان

به خاص و عام میدادم فسنجان و مسما را

تعریف علم

منم که پرورش از علم یافته جانم — ز معرفت شده محکم چهار ارکانم

فقیر علمم و محتاج بخشش علمم — مریض علمم و جز علم نیست درمانم
مبین بچشم حقارت مرا درون غلاف — که پیش اهل هنر همچو تیغ عریانم
هزار جرعه ز صهبای علم نوشیدم — هنوز بر لب دریای علم عطشانم
گر نسیم صبا بوئی از بهشت آورد — که باز مست من از بوی علم و عرفانم
ز بحر قلزم علم و هنر چو گشتم دور — از آن بخاک چو ماهی فتاده بر پایم
اگر که علم بچین است میروم در چین — مطیع امر خدا و رسول و قرآنم
نبی چو گفت فریضه است علم بر زن و مرد — بعلم کوشم تا جان رسد بجانانم
دگر لشهد و شکر هیچ اعتنا نه کنم — برفته تا مزه علم زیر دندانم
بی مطالعه شب تا سحر نخوابیدم — دقایق کلمات من است برهانم
مرا بمجلس جهال انکه دعوت کرد — بجان دوست قسم میبرو بزندانم
چرا نباشم با عزم جزم و مردانه — که نیست هیچ کس امروز مرد میدانم
دریغ و درد بدار الخلافه طهران — بکار خویش فرومانده مات و حیرانم
تبارک الله از این ماه چهارده ساله — که فکر بکر کشیده است در شبستانم
کدام ماه درخشان بود چه عارض علم — کدام دختر بکر است به ز دیوانم
میان مدرسه در حل مشکلات علوم — اگر چو پیر شدم بهتر از جوانانم
نه کافرم نه نصاری نه ارمنی نه یهود — خدا گواست که من شیعه و مسلمانم
همین بس است مرا فخر در صف محشر — که من یکی ز غلامان شاه مردانم
اگر چه تاج سر اهل عالمم بسخن — غلام حلقه بگوش علی عمرانم
شکسته بال و پر من ز سردی امسال — بجان خویش هراسان در این زمستانم
غلام همت آن مؤمن جوان مردم — که یکشبی نماید ز لطف مهمانم
نه قیمه خواهم نه شامی نه قرمه چلو — فقط بس است یکی جوجه با فسنجانم

بجان خواجه نه من رشتیم نه قزوینی ⁂ ز کشور ملکوتم برون ز امکانم

باز آمدم

باز آمدم از فیض حق مخلوق را احیا کنم ⁂ چندی برای جستجو گرد دو دنیا کنم
اندر میان صد نفر معشوقه پیدا کنم ⁂ باز آمدم موسی صفت تا خود ید بیضا کنم
فرعونیان را سربسر مستغرق دریا کنم

تا من بدنیا آمدم بگریخته او در عدم ⁂ کافر زبانش لال شد هر منکری بربست دم
بگرفت جیبت دعوتم آفاق را زیر قدم ⁂ باز آمدم همچون خلیل از معجزات دمبدم
نمرودی و نمرود را معدوم و ناپیدا کنم

باز آمدم روشن کنم دلهای اهل حال را ⁂ در مجلس اهل الیقین حاضر کنم ابدال را
بنویسم اندر صفحهٔ معنای ماه و سال را ⁂ باز آمدم عیسی صفت گردن زنم دجال را
واز امر مهدی عالمی در یک نفس احیا کنم

باز آمدم باز آمدم از راه شیراز آمدم ⁂ با دفتر توحید حق با علم و اعجاز آمدم
خوردم شراب از جام هو مست و سرافراز آمدم ⁂ کردم ز صحراها گذر مانند شهباز آمدم
تا چشمه‌های معرفت جاری در این صحرا کنم

باز آمدم باز آمدم از شهرهای لامکان ⁂ سوغاتها آورده‌ام از آن جهان در این جهان
عاجز شده از کار من عقل جمیع عاقلان ⁂ که ماه را تابان کنم خورشیدوش در آسمان
گاهی چو یونس با شعف در بطن ماهی جا کنم

ای عاشقان ای عاشقان آورده‌ام چندین خبر ⁂ از آسمان هفتمین وقت سحر کردم گذر
سیمرغ دانش آفاق را بگرفته‌ام در زیر پر ⁂ از پای تا سر گشته‌ام در بحر وحدت غوطه‌ور
تا جیب و دامان چون صدف پر لؤلؤ لالا کنم

یاهو به پیش زاهدان حرفی ز بیش و کم مزن ⁂ ای محرم اسرار حق حرفی بنامحرم مزن

در پیش مشتی گاو و خر دم از بنی آدم مزن ⁂ زاهد چه میدانی برو کنجی بمیر و دم مزن
حقا سراسر پرده‌ها از روی کارت وا کنم

نشناختم من خویش را یا رب ندانم کیستم ⁂ نه یک منم نه ده منم نه صد منم نه بیستم
هم سابقیم هم باقیم در عشق حق فانیستم ⁂ آخر نگفتی کیستم نه هستم و نه نیستم
من کیستم من چیستم تا سر حق گویا کنم

همچون کبوتر از هوا با صد معلق آمدم ⁂ روح القدس بودم ولی با جسم ملحق آمدم
چون رجعتم سوی وطن گشته محقق آمدم ⁂ من مظهر حق آمدم لاحیه مطلق آمدم
هر لحظه در دیوان دل دیباچه انشا کنم

در طینتم بسرشته شد مهر نبی عشق ولی ⁂ اندر دلم بنوشته شد احمد مولا علی
هم یا علیا یا علی از صدق دل گویم جلی ⁂ نور علی نور علی شد در دلم چون منجلی
زان عاشقان در جهان سر نهان افشا کنم

در وقتیکه از مشروطه اثری و از استبداد خبری نبود گفته شد

از گرمی تابستان بعضی بسفر رفتند ⁂ در شهر رفیقان را تا کرده خبر رفتند
داماد و عروس از ترس هنگام سحر رفتند ⁂ این مردم بیچاره از دست بدر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو به ادوار رفتند

دیدی که بصد خواری با غلغله و فریاد ⁂ بیرون شد از این کشور مشروطه و استبداد
با مشهدی رجب میگفت حاجی حسن قناد ⁂ یکدسته ز شاگردان با قند و شکر رفتند
مشروطه و استبداد هر دو بباد و بهار رفتند

یک مدتی استبداد از ظلم عذابم کرد ⁂ مشروطه چو پیدا شد از غصه کبابم کرد
آن محطلی و این حصه خوب خانه خرابم کرد ⁂ افسوس ز دست من آن هشت بلیس رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

در مدرسه با آخوند بربسته صفی یارو — داده برفیق خود آب و علفی یارو
از رفتن مشروطه دارد شعفی یارو — برگشتن آزادی با تیغ سپر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

امروز نه مشروطه است نه دورهٔ استبداد — نه جلوهٔ شیرین است نه کشمکش فرهاد
این کوسه و در ریش بین هرگز نرود از یاد — هر چند که از خاطر ارباب هنر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

ای حضرت برو بیرون ما از تو نمی ترسیم — بر ما تو مزن شبخون ما از تو نمی ترسیم
دیدیم ترا اکنون ما از تو نمی ترسیم — آن دسته که دیدند با خوف و خطر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

این دورهٔ آخوند است ای شاعر لایعقل — مشروطه در این ایران خر بود و قبل منقل
آیا تو نه دیدی خلق در کشمکش اول — رو سوی بهارستان با داس و تبر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

امروز در این طهران یک سلسله مدهوشند — یکطایفه در ییلاق با یار هم آغوشند
یکفرقه بشمرانات مخموری دوشند — یکدسته ز بی پولی تا قصر قجر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

از قحطی امساله اوّل فقرا مردند — دوّم ضعفای شهر سوم نجبا مردند
چارم عظمای ری پنجم علما مردند — جمعی بسوی جنت بعضی بسقر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

فریادرس مردم جن و پری است امروز — زیرا که متاع حق بی مشتری است امروز
بیهوده مزن چانه خر واخری است امروز — یکدسته ز بیعلمی اندر پی خر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

تا تن رمقی دارد باید که غم جان خورد — هم کوکو و شامی را با جوجهٔ بریان خورد
در موسم بادنجان بایست فسنجان خورد — آنها که نمی خوردند با خون جگر رفتند

مشروطه و استبداد هر دو به (دور) رفتند

خروس و کلاغ

وقتیکه بلشویک روسیه را متزلزل ساخته و دنیا را (لنین) تهدید میکرد گفته شد

دیشب سحری میان باغی میگفت خروس با کلاغی — کی زاغ سیاه زنگ تیره از زنگ تو چشم خلق تیره
صد عیب ترا نهفته اما بتو هیچکس نگفته — من عیب تو رو بروت گویم در پیش پسر عموت گویم

آواز تو روح سحر است منقار تو نوک نیشتر است

از بهر شکم نقار قاری مردار خور و سلم تقاری — هر جا خر مرده‌ای به بینی فی الفور بجسم او نشینی
هر جا که فتاده نعش مرده گویند کلاغ رفته خورده — با اینهمه دزدی و خیانت کس از تو نمی کند شکایت

کس در هوس گرفتنت نیست یکتن بخیال کشتنت نیست

نه غصهٔ رخت عید داری نه فکر زن جدید داری — اما من بینوای مضطر با این پر و بال و حسن و زیور
گویند که این خروس لاغر امشب با بچه به آه و زاری — اندر شب عید میبرندم با چاقوی تیز میکشندم
در شام و نهار نکته سنجان سازند ز سینه‌ام فسنجان — آزادی تو بخاطر کیست برگو که دلیل قتل من چیست

جواب کلاغ

چون این سخنان کلاغ بشنید برخاست و قاه قاه خندید — پس گفت که ای خروس مسکین ای صاحب خط و خال رنگین
یاران عزیز میکشندت از بهر سه چیز می کشندت — اول تو بفرق تاج داری زین تاج جلال باج داری

با تاج طلا و ریش قرمز دست از تو نمی کشند هرگز

این تاج خروس گشتنت داد / وآن زنگ ملوس کشتنت داد
من تاج بفرق سر ندارم / هر جا که روم خطر ندارم
دوم تو چو بی‌محل بخوانی / بهر مرغان غزل بخوانی
گویند خروس بی‌محل خواند / در جای قصیده اول غزل خواند

آن خواندن بی‌محل ترا کشت
وآن زمزمهٔ «غزل» ترا کشت

دیگر چو ز اصل خلوتی تو / دایم بخیال شهوتی تو
با این همه خوبی و قشنگی / نام تو بود خروس جنگی
روزیکه طویله را کادند / سی مرغ بیک خروس دادند
آن مرغکه زرد پای کوتاه / هر جا که روی ترا است همراه

آن روز که بلشویک بیاید
آن مرغک زرد را رباید

پس باعث قتل و غارت تو / حرص و طمع است و شهوت تو
این مخلص دربدر بباغی / قانع شده‌ام بیک کلاغی
یک زن دارم مثال کرگس / در مدت عمر او مرا بس
یک زن دارم سیاه چون قیر / از دیدن او نمی‌شود سیر

نه در خانه شریک دارم
نه ترس ز بلشویک دارم

ای جوجه خروس پسته بشکن / با تازه عروس پسته بشکن
در این شب عید شاد و خوش باش / هر جا که پلو است تو خورش باش
یارب فقرا پلو ندارند / عید است لباس نو ندارند

خوب است ز مرحمت وزیران
رحمی بکنند بر فقیران

در تاسیس نسیم و باغ بهشت

گوش کن شرحی ز احوال نسیم / تا نمانی گریه بر حال یتیم
بنده در قزوین بدنیا آمدم / چندی از بهر تماشا آمدم
آمدم از غیب مطلق ناگهان / چند روزی سوی گلگشت جهان
بد مرا یک پیر نورانی پدر / مادرم از عترت خیر البشر
اشرف الدین کرد مادر نام من / ریخت شهد معرفت در کام من
نسبت جسمانیم با مصطفی است / نسبت روحانی من با خداست
رفت بابم سوی جنات النعیم / من شدم شش ماهه در قزوین یتیم
در یتیمی خانه ام را شیخ برد / ملک و اموالم را از روی غضب برد
زاهدان بس خانه‌ها را خورده‌اند / هستی بیچاره‌ها را برده‌اند
من شدم دیوانه از غوغای فقر / دربدر گشتیم ز استیلای فقر
در جوانی با هزاران ابتلا / رفتم از قزوین بسوی کربلا
مدتی در کربلا و در نجف / معتکف بودم بصد وجد و شعف
بر سرم زد باز شور ملک جم / آمدم از کربلا سوی عجم
باز از قزوین بچشم اشکبار / جانب تبریز گشتم رهسپار
دست خالی مفلس خونین جگر / سوی آذربایجان کردم سفر
در ره تبریز با سوز و تعب / خدمت پیری رسیدم نیم شب
دیده چو پیری صافی روشن ضمیر / طالبان راه حق را دستگیر
آن قلندر چون مرا دیوانه دید / مست از جام می جانانه دید

کرد تعلیم همه اسرار فقر / گشت روشن روحم از انوار فقر
از منازلهای جانم یاد دار / وز سفرهای روانم یاد داد
در تکلم صادقم یا هو مدد / ات صنع خالقم یا هو مدد
نیمهٔ شب تا بدیدم ماه را / طی نمودم بیست فرسخ راه را
در دم باغات تبریز از سرور / خواندم این اشعار را با عشق و شور
ساز با نا باد بگشا ز اشتران / شهر تبریز است جای دلبران
اندران ایام بی‌رنج و ملال / رفته بود از عمر من بیست و دو سال
پیش استاد خواندم اندر مدرسه / هیئت جغرافیا و هندسه
صرف و نحو منطق و فقه و کلام / جمله را یکدوره خواندم والسلام
پس از آنجا سوی گیلان آمدم / مست از صهبای عرفان آمدم
مدتی در رشت بنمودم درنگ / از شراب عاشقی مست و ملنگ
از شعبان بر گردنم دارند حق / گر نویسم میشود سیصد ورق
در هزار و سیصد و بیست و چهار / چونکه شد مشروطه این شهر و دیار
کردم ایجاد این نسیم نغز را / عطر بخشیدم ز بویش مغز را
چون بطهران پارلمان تأسیس شد / جنگ جن با لشکر ابلیس شد
بعد چندی از تقاضای زمان / شد حیاط پارلیمان بمباردمان
کشته گردیدند با خوف و خطر / سور اسرافیل با جمعی دگر
در ولایات انجمنها بسته شد / در مجامع هم دهنها بسته شد
سال (عسکر) انبساط روح شد / بار دیگر پارلمان مفتوح شد
باز در گیلان هویدا شد نسیم / مرد و زن را روح بخشا شد نسیم
در هزار و سیصد و سی شاه روس / حمله ور گردید سوی ارض طوس

مرقد شاه رضا از توپ کین / شد مشبک از جفای مشرکین
ای بسا خونها و روان صحن ریخت / رشتهٔ افکار نورانی گسیخت
سال (غشلیپ) جنگ عالمگیر شد ۱۳۳۲ / شهرها بمباران و تسخیر شد
مشتعل گردید اوضاع فرنگ / غرق خون شد جمله اقطاع فرنگ
آتش اندر جان بدبخت او فتاد / پادشاه روس از تخت او فتاد
از هجوم بلشویک دادخواه / نیکلاه روسیه شد بیکلاه
قحطی سختی که صبر از دل ربود / در هزار و سیصد و سی پنج بود
در خیابانهای طهران بر ملا / خلق میمردند از قحط و غلا
آنچنان قحطی بمردم چیره گشت / شد ز خاطر قحطی هشتاد و هشت
خلق میخوردند از جوع البقر / پوست خیک و گوشت آدم خون خر
نیمهٔ بازار طهرون بسته شد / خانه‌ها هم خالی از هر دسته شد
شد عذاب قحطی و رنج مدام / در هزار و سی صد و سی شش تمام
در حساب ابجدی هم بیدروغ / مادهٔ تاریخ قحطی شد شلوغ ۱۳۳۶
در هزار و سیصد و سی هفت باز / باب رحمت شد بروی خلق باز
از عنایات خداوند غفور / نان فراوان گشت و نعمت شد وفور
لیک دنیا باز درهم برهم است / در فرنگستان بساط ماتم است
صلح میخواهند لیکن صلح نیست / کس نمیداند مآل کار چیست
شرح آن قحطی و آن رنج و عذاب / با اشاره درج شد در این کتاب
در هزار و سیصد و سی هشت من / ختم کردم ز لطف ذوالمنن
دادم اندر صفحه جولان خامه را / جمع کردم این فسنجان نامه را
با اشارت چون فسنجان گفته شد / جوجه پر زد مرغ دل آشفته شد

خواهشی دارم زیاران ظریف
چونکه حاضر شد غذاهای لطیف

هر کجا دیدید مرغی با خروس
در فسنجان همچو داماد و عروس

از من و دوران من یاد آورید
از دل بریان من یاد آورید

هر کجا مرغ و فسنجان میخورید
همچو پندارید با من میخورید

در نوشتن بسکه شیرین شد کلام
شهر پر قند و شکر شد والسلام

تمام شد

بحمدالله تعالی تمام شد کتاب نسیم شمال از تالیفات یگانه آزاد و وطن دوست معارف پرور سلالة السادات آقای سید اشرف الدین رشتی بسعی و اهتمام اردشیر بنشائی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی (خاضع) در بندر بمبئی در چاپخانهٔ سلطانی چاپ و انتشار گردید آبانماه ۱۳۲۶ خورشیدی

بقلم بندهٔ کمتر
سید ممتاز علی اختر دهلوی
مقیم بمبئی ۱۹۴۷

بنام خداوند بی نیاز

خوش خبر باش ای نسیم شمال
که بما میرسد زمان وصال

جلد دوم
نسیم شمال

اثر طبع روانشاد اشرف الدین رشتی

و مقداری از اشعار شعرای عصر جدید که در جریده نسیم شمال بطبع رسیده و نشر گشته

ناشر - اردشیر بنشاهی فرزند خدارحم مرزبان اله آبادی (خاضع)
در بمبئی چاپخانه سلطانی وزیر بلدنگ نمبر ۳۳ چاپ
و انتشار یافت آذرماه ۱۳۲۶
شمسی

بنام ایزد بخشاینده بخشایش گر مهربان

عاقبت ایران

ای اهل ایران بازالبشاره
در شهر طهران بازالبشاره

تا پنج دفعه مجلس گشودید
از نیک نامی بیرق ربودید
رفع تطاول از خود نمودید
بر قیمت خود اینسان فزودید

ای اهل ایران بازالبشاره
ای قدر دانا بازالبشاره

ای اهل ایران شد وقت عشرت
از ظلم ظالم گشتید راحت
دیگر نبیند رنج و مصیبت
چون نفع بخشد مجلس به ملت

ای خورده بنیان بازالبشاره

این دفعه مجلس مفتوح گردد
این جسم بیروح باروح گردد
تفصیل مطلب مشروح گردد
درد وی مداوا مجروح گردد

ای غم نصیبان بازالبشاره

از همت دوست ظاهر شد اعجاز
گشتند تعیین اشخاص ممتاز
در ششم ماه مجلس شود باز
دانای مطلب دارای هر راز

ای اهل عرفان بازالبشاره

آید زهر شهر اینجا وکیلان
بخشند صحت بر این علیلان
گردد هویدا ما را کفیلان
عزت دهد حق بر این ذلیلان

ای جمع حیران بازالبشاره

تنها نه طهران آباد گردد
شیراز شیرین دل شاد گردد
تبریز از غم آزاد گردد
این نخل سنگین شمشاد گردد

ای با عباتان بازالبشاره

آنان که امروز با عقل هوشند
چون دیگ جوشان و ایلم بجوشند
از هجر مجلس اندر خروشند
یک دسته مشغول در عیش نوشند

گویند خندان بازالبشاره

ملت سراسر گویند هردم
لطف الهی شد یار همدم
شکر خدا را گشتیم بیغم
گشتیم ما هم مشهور عالم

زین عقل رخشان بازالبشاره

من بعد گردد نعمت فراوان
رسمی و صدری آید ز گیلان
شاطر شود خوب ارزان شود نان
در سفره هر شب باشد فسنجان

گویم زیاران بازالبشاره

این اغنیا را باید محک کرد
قسمت به ایشان میلیون یک کرد
در نان ایشان ایزد نمک کرد
با این فقیران باید کمک کرد

زین سفره نانش بازالبشاره

ای اشرف الدین در شهر طهران
یاد آوری کن از این فقیران
وقتی که رفتی پیش بزرگان
شاید کنند رحم بر ما ز احسان

زین فکر پنهان بازالبشاره

غزل جمهوریت

بهر جمهوری دل بعضی وکیلان شد غمین ... صحبت جمهوری افتاده است در این سرزمین
کس نه مشروطه نه جمهوری بدادم میرسد ... من فقط دل بسته‌ام بر لطف رب العالمین
ملت ما گر شود دانا شود کارش درست ... آه از نادانی این ملت محنت قرین
تجربه کردند در مشروطه رندان را تمام ... نطقها کردند در مجلس برای آفرین
سنگها خوردند در مشروطه جای لقمه نان ... جامهای زهر نوشیدند جای انگبین
اندران مشروطه خواهی نوجوانها گشته شد ... حال در جمهورخواهی دید سختی بیش ازین
این شنیدستی که در پاریس جمهوری شده ... غافلی از ملت با علم و با دانش یقین
از برای ما فقیران بود مشروطه زیاد ... حال در جمهور باید داشت دست آهنین
صحبت جمهور را چون علم و دانش لازم است ... کی بجمهوری رسد درویش خاکسترنشین
حسرت مشروطه را بردند یک جمعی دل ... صحبت جمهور هم زیر خاک خواهد شد دفین
لازم آمد اتفاق و دوستی جمهور را ... چون محبت گشته اندر جان جمهوری مکین
هست جمهوری اگر نافع برای مملکت ... میشود فرمانروای خاک ایران عقل دین
هر که با عقل و شریعت گر در کاری قیام ... میشود آسوده از ظلم جمیع ظالمین
هر که بی دین بود باشد در دو عالم رو سیاه ... میرسد لعنت بوی از مسلمات مسلمین
با شجاعت هر که در راه خدا اقدام کرد ... ناصر و غمخوار او باشد (امیرالمؤمنین)

گر بود مشروطه گر جمهور در طهران مدام
داد فریاد (اشرف الدین) میزند از بهر دین

تاج ایران

تاج عالم خاک ایرانست گوئی نیست هست ... سبز میتش جای شیرانست گوئی نیست هست

پادشاهانش همه مشهور دنیا بوده اند ... نامشان مشهور امکان است گوئی نیست هست
بر جلال خاک ایران کوه صحرا شاهد است ... چون علامتش نمایان است گوئی نیست هست
از هوای غرب و آب خوب علم و تربیت ... شهرها پر حور و غلمان است گوئی نیست هست
بوعلی سینا ازین کشور نمایان شد بلی ... حکمتش معروف دوران است گوئی نیست هست
شهرها دارد مثال دسته گل از هر طرف ... پایتختش شهر طهران است گوئی نیست هست
آن وزیر جنگ کز وی اهل طهران راضیند ... زینت مجلس رضاخان است گوئی نیست هست
چشم ملت میشود روشن بفصل پنجتن ... پنجتن غمخوار ایران است گوئی نیست هست
هر گدائی بعد ازین مرغ و فسنجان میخورد ... موقع انعام و احسان است گوئی نیست هست
چون وکیل از شهرها وارد به طهران میشود ... روز بازار وکیلان است گوئی نیست هست
وقت صحبتهای هوی این وکیلان جدید ... از برای دین و ایمان است گوئی نیست هست
پیش قانون میشود تسلیم با عقل سلیم ... هر که باطن مسلمان است گوئی نیست هست
میشود آسوده با قانون یهود و ارمنی ... چونکه مذهب تحت عنوان است گوئی نیست هست
اشرف الدین الحسینی در میان شاعران ... صورت خورشید رخشان است گوئی نیست هست

فصل پنجم مجلس جمهور ایران زنده باد
این وزیر جنگ با نام و نشان پاینده باد

شاه و درویش

شاه ما را از برای مملکت تشویش نیست ... گوید این دنیا بجز خواب و خیالی بیش نیست
عقل عاقل بهر این دنیا مآل اندیش نیست ... پادشاهان را خبر از عالم درویش نیست
پادشاهی جز خیال و خواب هستی بیش نیست

ای برادر روز و شب مشغول اندر کار باش
همچو وقتی خواب از غفلت مکن بیدار باش
موقع کار آمده مستی مکن هشیار باش
شکوه از دشمن مکن با اهل عالم یار باش
دشمنی بدتر تو را از نفس کافرکیش نیست

خاک ایران از لطافت بهترین خاکهاست
کوه الوند است و روی سبزه‌ها از کیمیاست
در میان کوه‌ها هر گوشه پنهان گنجهاست
خاطر خلق از مشوش ز اختلاف رایهاست
مدعی در خاطر ما ذره‌ای تشویش نیست

تا توانی از برای مطلب عرفان بکوش
تا شود افزون ترا از لحظ علم و عقل و هوش
با جوانان معارف خواه در طهران بجوش
جاهل از نوشت دنیش است آنذم نیست نوش
کاهل از نیشت دبستان و بنگر نیش نیست

من درین عالم به پاکان خدا بردم پناه
عاشقم من بر خیال من همین شعرم گواه
چونکه از پاکان به ما معلوم گشته راه و چاه
ای مفتش هر چه خواهی عرضه کن بر پادشاه
من الحق فاش گویم حاجت تفتیش نیست

ای قلندر در کتاب خود بخوان عنوان ما
آخر از عشق جوانان بر لب آمد جان ما
گلگر خان بردند از کف مذهب و ایمان ما
رو به ایران آر کامروز است طهران ما
طرفه دلداری که در پاریس و در اطریش نیست

شاه مشروطه برده از دولت بهر قرار
فی الحقیقه اندرین طهران شدی کامل عیار
جان نثاری میکنی بهر وطن بی اختیار
بیضه‌ها بشکست چرخ حقه باز در کنار
در دو عالم حقه بازی چون تو نا درویش نیست

شاه‌ها از بهر روی گلگر خان دل باخته
از نگاهی شاه را در عاشقی انداخته
در فرنگستان نگاری کار او را ساخته
لشکر حسنی بدست آورده بردی باخته
گرگ را بر سر هوائی جز شکار میش نیست

طالب سلطان بود امروز هر جا آدمی است
واقعا سلطان رعیت را انیس و همدمی است
چونکه از سلطان عادل زخم دل را مرهمی است
شاه خواهی اهل ایران را نشان مردمی است
مردمی از کفش و کلاه و از سبیل و ریش نیست

روز ما بی شاه شد از بهر ما شب بهتر است
در حضور اهل دل اظهار مطلب بهتر است
در شب تاریک نور ماه و کوکب بهتر است
صحبت شیرین شنیدنم از آن لب بهتر است
گرچه دشمن را بلب زهری است کاندر نیش نیست

از گرفتاری شده بر اهل ایران عرصه تنگ
چونکه کشتی بیخبر او فتاده در کام نهنگ
روز و شب با بخت خود افتاده یک جمعی بجنگ
شاه ما بهر سیاحت رفته در سوی فرنگ
چونکه در پاریس دیگر گفتگو از ریش نیست

حامی ایران و ایرانی بود شعر نسیم
داد بروی طبع موزونی خداوند حکیم
آنکه از افکار او عاجز شده عقل سلیم
گفت اشعار از برای مملکت بی خوف و بیم
تا خدا یار است از هر دشمنی تشویش نیست

روز اول اشرف الدین کرد مادر نام من
داد مادر موقع جنگ و جدل آرام من
از عطای حق شد عقل و حکمت رام من
مدتی در خدمت مادر گذشت ایام من
حاصل وصل از برایم جز دعائی بیش نیست

هر کجا باشم ز لطف مادرم نان میخورم
هفته‌ای یک شب همان مرغ و فسنجان میخورم
گرچه با حکم خدا هر چیز ارزان می‌خورم
هرچه میخواهم میان شهر طهران میخورم
غیر طهران منزلی از بهر این درویش نیست

از امیر المومنین همت بجو در هر نفس
در جهان مشکل‌گشا جز او نباشد هیچکس
چونکه غیر از او نباشد خلق را فریادرس
قدسیانت طاقه گویند حاجب پیش و پس
دور باش نخوتت گر از پس و از پیش نیست

شاه واروپا

من بینوای مضطر که علیل و ناتوانم
کلمات من همین است بنزد دوستانم
شب و روز در خیال وطن است جسم و جانم
ز تو دست برندارم تا غمت ز دل رهانم
ملک الموت وطن را بسر نیزه نشانم

چه بلا ز مستبدین بسر جماعت آمد
بسر تمام ایران ستم و اذیت آمد
صدمات هر بلائی چه بوقت و ساعت آمد
بدهید مژدگانی که زمان راحت آمد
همه دم امیدواری ست ز همت پارلمانم

فقرا شوند راحت همگی ز رحمت حق
همه بسته ایم ما دل بهمان محبت حق
برسد بهر گدائی ز بهشت نعمت حق
شده سوره های قرآن بظهور دعوت حق
بهمان کتاب و آیات شده است امتحانم

همه جا کنند صحبت رفقا ز خاک ایران
حکمای چین و ماچین شده سینه چاک ایران
صفت طلای خالص شده خاک پاک ایران
چه بسا ز اهل دانش که شده هلاک ایران
عرفا تمام شاهد به معانی و بیانم

چه شرارها فکنده قلمم بجان ظالم
بدو شعر شعله در شد همه استخوان ظالم
ز نهیب کلک من سوخته خانمان ظالم
شده صفحهٔ نسیم مله پاسبان ظالم
بمتاع دین و ایمان ز کلام پاسبانم

چه قلم بردی صفحه پی گفتگو درآرم
چه مراد مطلب خود همه روبرو درآرم
ز زلال روح قدسی قدح و سبو درآرم
چه قلم بدستم افتد جگر عدو درآرم
قلم است تیغ و خنجر قلم است پهلوانم

شه ما فرنگ رفته سر تخت جاش خالی
بنموده سیر آفاق ز تخت جاش خالی

بنوشته دست قدرت بدرخت جاش خالی
بسر سریر پادشاهی همه وقت جاش خالی
برسان صبا پیامی تو بشاه مهربانم

ملکا مگر که ایران بت نوجوان ندارد
بمیان شهر طهران رخ دلبران ندارد
ز برای عشق بازی مه مهربان ندارد
ز زنان پاک طینت گل دختران ندارد
دو هزار دسته گل هست میان بوستانم

چه فرنگیان که هستند مقیم شهر طهران
همه چیز عشق برکف شده‌های روی خوبان
همه بهر عیش و عشرت شب و روز در خیابان
دل خلق برده از کف به اشاره گلعذاران
که قلندران بشامی نکنند میهمانم

ملکا بیا که حاضر شده انتخاب اینجا
نفحات عیش و عشرت هدف رباب اینجا
ز حرم سرا بهارا شده تخت خواب اینجا
بره کباب اینجا قدح شراب اینجا
همه را گروه حاضر چه نگار دلستانم

امشب

نه مستم بنده هشیارم امشب
چه خون جاری است بر رخسارم امشب
نخوابم برده نه بیدارم امشب
نظر از روت کی بردارم امشب
اگر دشمن کشد بردارم امشب

بدون باده مجلس را طرب نیست
خروش و جوش مستان بی سبب نیست
دریغا مطرب و کن عوب نیست
بدار ار کشته شد جمعی عجب نیست
که من زین دار برخوردارم امشب

شدم عاشق بدار از عشق دلدار
مرا از خواب غفلت کرد بیدار
بیاید نصف شب در بسترم یار
اگر قد در کسان شد پست زین دار

فزون زین وا رشد مقدارم امشب

جمالش غصه از دل میبر باید — وصال دوست غم را میزداید
رخش از حسن مشکل می گشاید — غم دل تا سحرگه گفت باید

به آن دل برده دل دارم امشب

مثال ماه آمد در برم یار — مرا از خواب غفلت کرد بیدار
ندا آمد که یار آمد خبردار — زمین عشق و فیض قرب دلدار

بیک عالم سر و سر دارم امشب

زده رخسار یارم طعنه بر ماه — هزاران یوسفش افتاده در چاه
نگار من بود بر دلبران شاه — منم لاهوتی لاهوت خرگاه

ز ناسوت از قدم بردارم امشب

نمودم چون که بر توحید اقرار — شفیعم می شود شاه جهاندار
امیرالمؤمنین سالار ابرار — ببوسم پایهٔ دار از سر دار

رها ندار اگر زین دارم امشب

نگار من از آن زلف سمن سا — بیک گردش ربوده دل ز ترسا
میان مسجد و دیر و کلیسا — ببازم دل براهت حاجت آسا

ازین سودا که بر سر دارم امشب

ز اشعار لطیف اشرف الدین
شده معروف اندر رشت قزوین
گرفته رونق از وی مذهب و دین
گذشته شهرتش از چین و ماچین
اسیر چرخ کج رفتارم امشب

دری وری

روی منبر گفت آخوند فقیر — در زمان شاه عباس کبیر
بود خیاطی بشهر اصفهان — در زرنگی بود مشهور جهان
ساکن اندر کوچه طاقلی — نام او استا نصیر با میولی
بسکه اندر کار چابک دست بود — پیش چشم از هر متاعی میربود
اطلس و خارا و ماهوت فرنگ — مخمل گلدار و شال رنگ رنگ
هرچه میدادند از شاه و گدا — میربودی زیر (قیچی) بی صدا
نه همین میزد زماهوت و برگ — ملیله گلبند شتی زر کرباس و قدک
گر کسی ده ذرع اطلس میخرید — او سه ذرعش را نمودی ناپدید
گر قبا مال وزیر یا شاه بود — آن قبا یا تنگ یا کوتاه بود
خلق می گفتند ای ملا نصیر — هرچه می خواهی ز ما اجرت بگیر
یوسف ما را میان چه مکن — رخت ما را ناقص و کوته مکن
او قسم میخورد پیش مشتری — که نمیدزدم ازین رخت زری
باز میدزدید مال هر که بود — چونکه بر آن کار عادت کرده بود
الغرض سی سال بی ترس و هراس — کرد شمایع خلق را رخت و لباس
یک شبی خوابید با ریش سفید — یک سیاهی را میان خواب دید
دید اندر خواب روز محشر است — هر طرف هنگامه شور و شر است
آتش دوزخ شراره می کشد — مرد و زن را در مغازه میکشند
دید ناگه در میان گیرودار — مالک دوزخ بشد آنجا آشکار
یک علم از آتش اندر دست داشت — آمد و بر شانه (استا) گذاشت

بود و را آن بیدق آتش فشان / وصله های رنگ رنگ بانشان
بیرق سنگین و سوزان نصف شب / جان استا را فکند اندر تعب
جست از جا و شبانه توبه کرد / تب گرفت و لرز گرد و توبه کرد
گرد جاری از دو چشمان آب را / گفت با شاگرد خود این خواب را
شکر یزدان گفت ای شاگرد من / چون تو هستی روز و شب گرد من
از برای رخت مال هر که هست / چون بگیرم در دکان قیچی بدست
وقتا کن از علم یاد آوری / لیک یک طوری نفهمد مشتری
الغرض یک سال از ترس عذاب / ترک دزدی کرد آن عالیجناب
از قضا یک روز در روی حصیر / همره شاگرد بود استا نصیر
مشتری آورد پیشش بهر کار / ترمهٔ کشمیر پر نقش و نگار
محرمانه گفت با وی نفس دزد / این عجب شالی است ای استاد دزد
خواست تا آن شال را گیرد قلم / گفت شاگردش که ای (استا علم)
محرمانه گفت با وی اوستاد / بارک الله خوب آوردی بیاد
لیک اندر آن علم این رنگ نیست / بهر این وصله خدا را جنگ نیست
زین جهت (استا علم) شد نام او / بود دزدی کار صبح و شام او
ما همه دزدیم اید نام شد / مینوا رسوای خاص و عام شد
الحمد الله استا علم ها را ببین / در کف دزدان قلم ها را ببین
روز روشن مال با جان میزنند / مرغ ما را با فسنجان میزنند

ترجیع بند

منم که تیره شب و روز دود آه من است / نگاهدار من این شهر پادشاه من است

به سلطنت نکنم اعتنا ز دولت فقر / همین نسیم شمال خودم گواه من است
چه رزق بنده بدنیا حواله شد به نسیم / همیشه روزی من در صبحگاه من است
تمام ملت طهران به من کمک دارند / مدام همت مولا رفیق راه من است
به زندگانی من غیر حق کمک نکند / همین مقدمه اسباب اشتباه من است
به روی خاک نشستم چه شاه بر سر تخت / بپای سبزه لب آب دستگاه من است
ز فقر من شده اسباب سلطنت ظاهر / وجود پیر مغان چونکه پادشاه من است
ز فیض حق شده ام من همیشه سرخوش و مست / همیشه چاه زنخدان یار جاه من است
کلاه فقر نهادم به سر ز همت دوست / چه غم ز بی کلهی آسمان کلاه من است
بچرخ میرسد آوازه هو الحق من / برای آنکه همان ذات حق پناه من است
بزیر خاک اگر لطف حق شود شامل / لحد بصورت ایوان و بارگاه من است
به سنگ قبر اگر اسم حق شود ملحق / همان علامت ترفیع عز و جاه من است
خیال من همه اوقات میرود به نجف / برای اینکه علی شاه دادخواه من است
بهشت روی زمین (وادی السلام) علی است / زمین پاک نجف جای مهر و ماه من است
دم از علی زده ام در ولایت غربت / همین نسیم به روز جزا گواه من است
علی امام و وصی اول و علی آخر / به رستخیز قیامت علی پناه من است
ز همت فقرا در مراتب توحید / بساط خانه معلق بیک نگاه من است
به روزگار مرا نام اشرف الدین شد / مقام و مسکن من شهر رشت و قزوین شد
اگر چه حال مکانم به شهر طهران است / ز قسمت ازل آن روز راه هم تعیین شد
تمام مردم بازار دوستان منند / در این نسیم غزلها تمام تزئین شد

چه روزنامه درآمد ز عارف و عامی / بوقت خواندن شعرش هزار تحسین شد

تولّد

البشاره جدهٔ سادات دنیا آمده
در مدینه روشنی از نور زهرا آمده
چشم عالم جمله زین مولود دنیا آمده
از محبت شافع دنیا و عقبی آمده

شیعیان را قوت قلبی مهیا آمده
نور بر روی زمین از فیض بالا آمده
باز در مولود او وقت تولا آمده

فاطمه بهر شفاعت گر درین دنیا نبود
دین و ایمان نمایان اینچنین پیدا نبود
این بساط زندگانی در جهان برپا نبود
در قلم گر او نمی شد قدرت انشا نبود

هیچکس بی نور او در راه حق پویا نبود
روح را نام شریفش نوربخشا آمده
البشاره جدّه سادات دنیا آمده

افتخار انبیا و اولیا شد نام او
از محبت در بساط فیض پر شد جام او
یا امیر المؤمنین شد عاقبت انجام او
در مصیبت ها شد از نام خدا آرام او

از عبادت حضرت روح القدس شد رام او
باغ جنت از جمال او مصفّا آمده
البشاره جدّه سادات دنیا آمده

صد هزاران آیه در قرآن بوصفش گفت حق
آیه با پیرایه و عنوان بوصفش گفت حق
نکتها از مذهب ایمان بوصفش گفت حق
در قیامت شافع عصیان بوصفش گفت حق

نوربخش جنت و رضوان بوصفش گفت حق
جمله دنیا از جمالش نوربخشا آمده

البشاره جدهٔ سادات دنیا آمده

خاک ایران روز مولودش چه گلشن میشود
شهر طهران از چراغان چون نزین میشود
چشمهای شیعیان زین مژده روشن میشود
یعنی اسلام در طهران معین میشود

بالطافت باطراوت باغ و برزن میشود
چون وجودش بحر و بر را زینت افزا آمده
البشاره جدّه سادات دنیا آمده

فاطمه از فیض حق شد شافع روز شمار
روز محشر در شفاعت اوست صاحب اختیار
حق به قرآن از جلالت کرده وصفش بیشمار
از حسین و از حسن دارد به محشر افتخار

شیعیان دارند از لطفش لب کوثر قرار
آب کوثر را حلاوت بخشش زیبا آمده
البشاره جدّه سادات دنیا آمده

اشرف الدّین در صف محشر ندارد واهمه
از جلالت شد وجودش عرش حق را قائمه
چونکه باشد چشم امیدش بسوی فاطمه
او شفاعت میکند این شیعیان را خاتمه

چونکه ظاهر میشود آن قیل و قال و همهمه
از شعاعش جمله دلها را تسلاّ آمده
البشاره جدّهٔ سادات دنیا آمده

زبان حال احمد میرزا

اوّل

شه ایران شکایت با صبا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم
که دیدی ظلمستم با من چها کرد
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

حقیقت مجلس شورای ملی … عجب اقدام خوش کاری بجا کرد
بنازم دست ملت را که آخر … مرا از قید این شاهی رها کرد
کنون آسوده دل در شهر پاریس … بباید مجلس جشنی بپا کرد
بدور خوب رویان فرنگی … چه شاهانه تعیش و صفا کرد
ازین نعمت که ارزانی است ما را … بهر شام و سحر شکر خدا کرد

دوم

اروپا گفتن و احمد شنیدن … شنیدن کی بود مانند دیدن
خدایا راست دانم فتنه از قست … ولی از ترس نتوانم جنبیدن
لب و زلف و رخ خوبان این ملک … بدین خوبی بنایست آفریدن
که با صد رحمت از فرسنگها را … بعشق رویشان باید دویدن
ز ایران کو بکو صحرا الصحرا … پی دیدارشان منزل بریدن
ز تخت و تاج و سر یکسر گذشتن … که در آغوش ایشان آرمیدن
هزاران بوسه زان لبهای شیرین … بهر قیمت بود باید خریدن
ولی چون دیده بیند روی زیبا … بوصلش مرغ دل گیرد پریدن
حقیقت بار سنگینی است شاهی … کز دوشش بانی آرد کشیدن
دلم تنگ است از اوضاع ایران … نمیخواهم دگر نامش شنیدن

او روزی نیز اندر شهر پاریس
بخواهم گوشه راحت گزیدن

سوم

اروپا از همه ملک جهان به
فضای پاکش از باغ جنان به

اگرچه رود سن آب حیات است … ولی پاریس ما از اصفهان به
بعجز و بندگی مردن در این شهر … بجان دوست از تاج کیان به
از آن زلف مسلسل تار موئی … ز گیلان و ز آذربایجان به
وز آن لبهای شیرین نوشخندی … ز تخت خسرو و صاحبقران به
نگاهی مست زان چشمان مخمور … ز جاه و دولت نوشیروان به
مرا دیگر سوی ایران نخوانند … که این سیب زنخ زان بوستان به
بپایش مردم و با کس نگفتم … که راز دوست از دشمن نهان به
خر این گر برفت از دست گو رو … که من تاجر نیم جانا زیان به

در میخانه بگشاد تا بگویم
که این معموره از قصر شهان به

(امضا ناخدا)

مادر با طفل

ای طفلک عزیز من لای لای لای … تو گل با تمیز من لای لای لای
باعث حبت خیر من لای لای لای … کودک اشک ریز من لای لای لای

گربه آمد بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

طفلک شوخ و شنگ من هایهای های … ماه رخ قشنگ من هایهای های
ای گل رنگ رنگ من هایهای های … هم سفر فرنگ من هایهای های

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

در عهد مشروطه بدنیا آمدی هوی هوی هوی   یار آمدی هوی هوی هی
آمدی هوی هوی هوی   با چشم مست نرگس شهلا آمدی هوی هوی هی

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

ای ننه من گرسنه ام آخ آخ آخ   آب بیار تشنه ام آخ آخ آخ
گرسنه و برهنه ام آخ آخ آخ   فکر لباس کهنه ام آخ آخ آخ

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

مادر گوید

مادر به بین مشروطه بازی شده   نغمه شهناز حجازی شده
شبهای ما رو به درازی شده   کار همه وکیل سازی شده

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

پسر گوید

کلاغ فریاد میزند قار قار قار   روی درخت داد میزند قار قار قار
طعنه با افراد میزند قار قار قار   لطمه به استاد میزند قار قار قار

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش

مادر گوید

آخ بچه جون از رنگت چرا زرد شده   جان من از غصه پر از درد شده
گرسنه ماندی نفت سرد شده   رشته ما بدست بی درد شده

گربه آمد با بچه هاش پیش پیش پیش
مرغه آمد با جوجه هاش کیش کیش کیش
(امضاء خو.)

از همدان نوشته اند

اشعار نسیم آمد با دلبر جانی   افتاده به سر یار مرا شور جوانی
شعرش همه چون چشمه حیوان بروانی   میخواند همین زمزمه معشوقه نهانی

یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
یارب چه کند هیچ ندان با همه دانی

اهل همدان یکسره با طبع سلیمند   از پیر و جوان عاشق اشعار نسیمند
زمرحمت عشق تو ایمن ز جحیمند   محتاج همان رحمت رحمن و رحیمند

عاشق به نسیمند چه روحی چه زبانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

شهر همدان سابق جای عرفا بود   از هر طرفی جلوه کنان اهل صفا بود
یاران و عزیزانش با مهر و وفا بود   نقش دل درویشان نام خدا بود

از نام خدا گشت عیان نظم جهانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

اشعار نسیم تو بسی روح فزا شد   او باعث آسایش جان و دل ما شد
شهر همدان از سخنت غرق صفا شد   در مقبرهٔ بابا وصف تو ادا شد

از بهر فقیران شده عشق تو عیانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی

شعر تو کند زنده بخوبی دل و جان را   پر کرده عبارات لطیف تو جهان را

تسخیر نمودی تو جمیع همدان را — آسوده نمودی ز سخن پیر و جوان را

امروز نداری تو در این دنیا فانی
یارم همدانی و خودم هیچ ندانی
(امضاء شمس الدین)

دری وری

به به بترک عادت آکبلا ملّا ها دے
به به از این سعادت آکبلا ملّا ها دے

ای بچه ها بیائید با یکدیگر بجوشید
از بهر حسن اخلاق تا میشود بکوشید
تا چند همچو لالان در کوچه ها خموشید
رخت درست کاری بر قد خود بپوشید

از گفتن فضیحت آکبلا ملّا ها دے
قدرے بکن نصیحت آکبلا ملّا ها دے

ایرانیان ندانم بهر چه لات دلوتند
اندر لعاب کارے مانند عنکبوتند
دایم پی معاشند بکسر بفکر قوتند
پس بیخبر ز لطف آن حی لایموتند

در هیچ وقت و ساعت آکبلا ملّا ها دے
حق را نما اطاعت آکبلا ملّا ها دے

نی همچو بعض مردان بی ننگ آبرو باش
دایم بفکر صوت یا قاهر العدو باش
نی همچو بدسگالان با خمر روبرو باش
اندر سخن دمادم با عقل و راستگو باش

کاذب مشو بصحبت آکبلا ملّا ها دے
تا آیدت محبت آکبلا ملّا ها دے

زیرا که اهل ایران برخی ز شرع دوراند
بعضے مثال مارند قدری بسان مورند
بشنو که تا بگویم کآنها بچند جورند
چندی خدای نشناس در کوچها دو فورند

یکدسته در حرارت آکبلا ملّا ها دے
یک جوقه در شرارت آکبلا ملّا ها دے

برخی زنان بدکار در کوچه ها پلاسند
بعضی زن نجیبه اندر همین لباسند
مردان بی تعصب عازم برای لاسند
خود را نمیشناسند دارای این اساسند

اینقوم بی شرافت آکبلا ملّا ها دے
بی عصمتند و عفت آکبلا ملّا ها دے

این یک همی خرامد مانند کبک و طاوس
و آن یک بزد مطرس خود را همی کند لوس
با تلگراف بی سیم بر لاسیان دهد کوس
از دست رفت عصمت از یاد رفت ناموس

لاسی از این رزالت آکبلا ملّا ها دے
کی می کشد خجالت آکبلا ملّا ها دے

و این لاسیان بجس هر گوشه هر حوالی
یکسو زنان بدکار بیفکر و لاابالی
مشغول دادن نیز با جیب خشک و خالی
زنارهای الوان هر یک بطرز عالی

آویخته بقامت آکبلا ملّا ها دے
اینست یک علامت آکبلا ملّا ها دے

آنی هوا پرستی از ما نمے شود دور
محفوظ باد و این این فن ز دیده شور
جز عیش می نباشد ما را بدهر منظور
مائیم و ابر و سیخ مائیم منقل و فور

با یک دو لوله غیرت آکبلا ملّا ها دے
و ز ترک آن بحیرت آکبلا ملّا ها دے

آن یک باین و آئین یکسر کند خیانت
معدوم شد ضیافت متروک شد عانت
و آن دیگری خیانت بنموده با امانت
گر دین شیعه اینست ای اف بر این دیانت

اینگونه شرع و بدعت آکبلا ملّا ها دے

بر مذهبست تهمت آکبلا ملّاها دے

گر مملکت سراسر ویرانه شد بماچه — گر خانهٔ مسلمان میخانه شد بماچه
گر نزد ما شریعت افسانه شد بماچه — ور عاقل از خجالت دیوانه شد بماچه

ماراچه برنجابت آکبلا ملّاها دے
مائیم و سبر لعیت آکبلا ملّاها دے

(هائی)

دری وری

می گفت شیخ دوغی
دیشب در مغازه
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

گرچه ز تشنه کامی . جانها بلب رسیده — در باغ میوه های . عیش و طرب رسیده
از بهر تشنه کامان . دوغ عرب رسیده — تشنه بدوغ تازه . خداوسیله سازه
ای نه نه چون شترها . از کوه دوغ آوردند — برکف گرفته مشعل . باصد فروغ آوردند

چون راستی ندیدند
همش دروغ آوردند
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

ای بچه ها بساط . لهو و لعب بیارید — نقل شراب مارا . اوّل شب بیارید

گر باده نیست حاضر
دوغ عرب بیارید
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

ای ساربان شترها . خارج شدند ازخط — بر قافله درین راه . دزدان شده مسلط

دیشب بناله میزد
مطرب بچنگ و بربط
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

مردان نامجو را . درخانه خواب برده — شیران تیغ‌زن را . درکوچه آب برده

یک کاسه دوغ لیلی
عالیجناب برده
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

برروی سرخ مردان . عارض شده کبودی — برما زشد طعنه . یکدسته ازحسودی

مشکل که گردد اصلاح
این کارها بزودی
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

یارب چرا در این شهر . یکدوست نیست پیدا — از گوشت ما گذشتیم . یک پوست نیست پیدا

دیشب میان بازار
میخواند ملا شیدا
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

ما مردمان طهرون . هر روزه در عذابیم — یکروز فکر نانیم . یک روز فکر آبیم

اندر کنار چشمه
از تشنگی کبابیم
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

یارب زیاد براین . ما طاقتی نداریم — ملّیتی نداریم . قومیتی نداریم

جز دوغ توی سفره
ما شربتی نداریم
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

در شهر فارس کشتند . مردان سلمین را — کردند پاره پاره . اطفال نازنین را

از ظلم شقه کردند
نسوان مه‌جبین را
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

اندر دکان قصاب . کس نیست محرم گوشت — برکف گرفته زنبیل جمعی زماتم گوشت

بزرا بود غم جان
قصاب را غم گوشت
تشنه بدوغ تازه
خداوسیله سازه

آوخ که گوشت ایران . در دست گربه افتاد — شیر زبان زحیله . در دام روبه افتاد

آتش به پنبه افتاد / سنگ به شکنبه افتاد
تشنه بدوغ تازه / خدا وسیله سازه

بعضی برای دنیا . دین را وسیله کردند / عمامه را بدور . از مکر و حیله کردند
از بهر دوغ بیله / رو بر قبیله کردند
تشنه بدوغ تازه / خدا وسیله سازه

اندر دکان قصاب . در روز چارشنبه / آخوند پیرمردی . بارکشش همچو پنبه
از عشق گوشت بگفت / ها دنبه دنبه دنبه
تشنه بدوغ تازه / خدا وسیله سازه

از اردبیل و تبریز . قزوین و رشت و زنجان / بی گوشت ماند قیمه . بی جوجه شد فسنجان
امروز روز دوغ است / خود را عبث مرنجان
تشنه بدوغ تازه / خدا وسیله سازه

(عرب علی)

مجلس مؤسسان

مؤسسان مجلسی به شهر آراستند
برای حفظ وطن ز جای برخواستند

بسوی مجلس برفت شهنشه نامدار / ز مقدم شاه ما اساس شد استوار
امید در مملکت بماند او برقرار / نیست در وصف او نوشت بی اختیار
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

بمقدمش کودکان از مدارس روان / تمام با علم و عقل تمام رعنا جوان
زنده شد از شوکتش نام همه خسروان / وطن نمایش گرفت با بدن ناتوان
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

موکب مسعود کرد چونکه به مجلس نزول / شد ز رخش نوربخش دیدهٔ اهل قبول
مطلب ایرانیان یافت بسر حصول / هست نگهدار او لطف خدا و رسول
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

طنطنه ظاهر از این علم و کمالش شده / بر همه عالم عیان جاه جلالش شده
در همه جا بیدریغ طرح مقالش شده / از روش راستی رسم سؤالش شده
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

به بیرق سلطنت کرد به مجلس ورود / برو کلاه وطن ز نطق لطفی نمود
نطق روان بخش وی عقده ز دلها گشود / الحق از موکبش قدرت ایران فزود
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

امیر لشکر عیان از طرف دست راست / از طرف دست چپ لشکر او جابجاست
با اهل ایران تمام شاه ز لطف خداست / اگر خدای زمین بگویمش من خطاست
مؤسستان مجلسی بشهر آراستند

صدای توپ از شعف رسید هردم بگوش / ملت طهران تمام غرقه بجوش و خروش
از طرف آسمان گفت بملت سروش / نوبت ماتم گذشت گشت عیان عیش و نوش
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

تمام ملت سرود که پهلوی زنده باد / بنام نیکوی او ایران پاینده باد
دشمن ایران چه شمع محو سرافکنده باد / بزرگ و کوچک همه در بر او بنده باد
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

ز تو بهار عیش بنای شلیک شد / ز غصه چشم عدو گرفت و تاریک شد
گردن گردنکشان ضعیف و باریک شد / از کمک پهلوی طالع ما نیک شد
مؤسسان مجلسی بشهر آراستند

ازین نسیم شمال رفت به عالم خبر
ز دشمنان وطن دگر نمانده اثر

که پهلوی در وطن شده همه را تاج سر
کشور ایران شده راحت بی شور و شر

بوستان مجلس شهر آراستند

اشرف الدین

قسم نامه

قسم میدهم من ترا ای نسیم
به ارواح مرحوم مهتر نسیم

به شروطه خواهان ایران قسم
به آخوندهائی که با قیل و قال
به ارواح فالوده و خربوزه
به آنها که مشغول قصابیند
یکی بر همه صاحب) جمع شد
بزومیش را میکشد بی صدا
بود داخل دسته اولی
به قصاب خانه کشیده رسن
غلامی که مشهور) بربری است
به گمرک ز یوسف سخنها شده
جوادی که مشهور شیخ رضاست
به عبد الله پور حاجی نقی
کند گوشش را با نگاشت ساطور گر

به چنگال خونین شیران قسم
شب و روز مشغول قال و مقال
به ماست چکیده که دارد مزه
درین شهر دایم به زیرآبیند
بپای بزومیش او شمع شد
سماعیل شد بر همه کدخدا
درین شهر کبلا محمد علی
برای تفاوت غلام حسن
بزومیش را طالب و مشتری است
چه جعفر ز ذیل هویدا شده
رفیقش همان سید مرتضی است
گرفته بزومیش جوان رو نقی
به بینی چه دکان اکبر شکر

جوانی که مشدی ابوالقاسم است
جوانی که در شهرها شد ذبیح
به اکبر که ترک است و را لقب
به قاسم که از نسل پیغمبر است
غرض اسم بردم که همت کنند
فقیرند یکدسته دیزی خورند
بود نصف طهران غریب و فقیر
به این مفلسان مرحمت لازم است
شود چند سال دگر زین جهان
در آنجا نمایند از ما سؤال
اگر تخم رحمت بجان کاشتی
جواب نکیرین چون آسان شود
چه در قبر عاجز شدی از جواب
خدایا بحق امامان ما
که ما معصیت کار بیچاره ایم
بروز قیامت بما رحم کن
به دنیا و عقبی نگهبان توئی
ز لطف و کرم بندگان را ببخش

بزومیش خواهد به هر موسم است
بزومیش خواهد فروشد صریح
شده این همه کارها را سبب
بود سید از جمله بالاتر است
به این خلق طهران رعایت کنند
به هر سال یک شب پلو میخورند
شب و روز محتاج نان و پنیر
درین زندگی معدلت لازم است
به صندوقه قبر ما را امکان
که از زندگانی بگو شرح حال
جوابی بجا هیچ نگذاشتی
مکان تو در باغ رضوان شود
ببینی بجز ما بهوی عذاب
قلم کش ز احسان به عصیان
عبادت نکردیم آواره ایم
به نور امامت بما رحم کن
خداوند خلاق یزدان توئی
گناه همه شیعیان را ببخش

اگرچه به پاکیزگان روی نیست
و لیکن امید همه سوی نیست

(امضاء الاغ لاغر)

دری وری

زبان حال گنجشک ها

جیک جیک امسال زمستان بگذشت — غلغل باده پرستان بگذشت
آن غزل خواندن مستان بگذشت — آن خرابی ز گلستان بگذشت

ججیر وی جیر جیر وی جیر

در زمستان چه بساطی دیدیم — هر طرف عیش و نشاطی دیدیم
هم پر از برف خیاطی دیدیم — خانه ها را چه بساطی دیدیم

ججیر وی جیر جیر وی جیر

چه گداها که از سرما مردند — در لب آب چه یخ افسردند
بسکه دندان به جگر افشردند — برف را در طمع نان خوردند

ججیر وی جیر جیر وی جیر

اغنیا غرق به عیش و عشرت — غوطه ها خورده به ناز و نعمت
روز تا شب به خیال شهوت — خفته در بستر عزت راحت

ججیر وی جیر جیر وی جیر

فقرا منزل شان گشته خراب — غوطه ور گشته بدریاچهٔ آب
از برودت دل شان گشته کباب — در عذابند چه بیدار چه خواب

ججیر وی جیر جیر وی جیر

اغنیا به بغل مغبچه ها — می خورد هر شب و هر روز چه ها
می کنند گردش در باغچه ها — منزل ما همه عریان بچه ها

ججیر وی جیر جیر وی جیر

رحم اگر بود نمی مرد فقیر — هیچ بیچاره نمی گشت اسیر
آمد از هر طرفی خیر کثیر — مردم از آرزوی نان پنیر

ججیر وی جیر جیر وی جیر

بر سر ما همه بهر فقرا است — هر فقیری ز غذا نوحه سرا است
حکم سرمای زمستان سرماست — شکوهٔ مفلس این آب هوا است

ججیر وی جیر جیر وی جیر

(امضا: عاجز)

پیام

صبح است بیار ساقی قدحی — زین خلع شدن دارم فرحی
گردید عیان قوس و قزحی — خوب است شراب بار دهی
از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال و مقال آسوده شدم

چون منقرض است دوران قجر — در من شده بود پایان قجر
دیگر چی کنید عنوان قجر — بنمود وداع ایران قجر
از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال مقال آسوده شدم

روزی ز غم گیلان به نوا — روزی ز غم کاشان بعزا
با ملت خود در چون و چرا — گاه از امرا گاه از وزرا
از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال و مقال آسوده شدم

در موسم عیش شمران چه خوش است — آن آب و هوا خندان چه خوش است
اندر لب آب بریان چه خوش است — پیش وزرا طهران چه خوش است
از فکر و خیال آسوده شدم — زان قال و مقال آسوده شدم

پاریس پر است از خوب قشنگ
جعد در خوبان فرنگ
آماده شده بهر دل تنگ
خورده است دو صد شیشه به سنگ
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

گوشم شده پر از نغمه ساز
پاریس شده چون شهر حجاز
صوت ویالن) با سوز و گداز
ساقی برسان مطرب به نواز
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

خانم همه شب در گشت گذار
از عشق بتان جان داده هزار
عاشق همه جا با ناله زار
ناکام بسی رفته به مزار
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

پاریس بگو یا روس بگو
یک باغ بهشت محسوس بگو
بر خانم او طاوس بگو
ایرانی را مجبوس بگو
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

با خانم خوب هر شب لب آب
بهر مزه مان آهو است کباب
یکدسته جوان نوشیم شراب
ما را چه که شد آن ملک خراب
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

بعضی صفوی درویش شدند
شاهان عجم دلریش شدند
فارغ ز غم و تشویش شدند
با بوالهوسان هم کیش شدند
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

طالع شده بود کوکب زخیال
ظاهر شده بود عقرب زخیال
جامی نرسید بر لب زخیال
بی خواب شدم هر شب زخیال
از فکر و خیال آسوده شدم
زان قال و مقال آسوده شدم

یک جرعه از آن کنیاک بیار
از چوب زران مسواک بیار
در عیش مکن امساک بیار
ساکت منشین چالاک بیا را
از فکر و خیال آسوده شدم
زآن قال و مقال آسوده شدم

امروز نسیم شاه شعراست
هر شعر که گفت بی خبط و خطا است
در کشور (ری) جز و فقراست
شعرش به فرنگ چون قبله نما است

از فکر و خیال آسوده شدم
زآن قال و مقال آسوده شدم
(امضا اشرف)

شادمانی

ای بهارستان شعف کن از سعادت هر زمان
سوی تو آمد چه قرص مه و سعید جوان

بود همراهش بسی از جان نثاران با سوار
حاجب الدوله زیکسو بهر خدمت برقرار
یکطرف کالسکه چی باشی به مرکب استوار
مقتدر از یکطرف عبد الرضا خان در شمار

از جلو داران پیاپی با گروه نیزه دار
خلق می گفتند احسن جمله از پیر و جوان

یکطرف آمد بمجلس با هزاران طنطنه
هم یمین الدوله با سالار اندر میمنه
ناصر الدین میرزائی اعتضاد السلطنه
بود صاحب اختیار از حالت مستحسنه

از بهشت عدن در مجلس گشوده روزنه
از ورود خیر خواهان گشت مجلس گلفشان

اهل ایران را از این مجلس بشارت میدهم
مژده بر ارباب انواع تجارت میدهم
این بشارت را منظم با بشارت میدهم
خلق را اندر حقوق خود جسارت میدهم

این بشارت را به ملت با حرارت میدهم
زین بشارت میشود خوشحال هر روشن روان

ساحت شمس العماره طعنه زد بر نه فلک
تونخانه زد به جانبازان درگاهش محک

ناصریه آفرین میگفت از هر لو فلک
لاله زار از مقدمش شد معدن قند و نمک

ز آسمان آمد ندا که دلستان النصر لک
فخر میکرد از قدوم او زمین و آسمان

چارراه مخبر الدوله شد از رویش بهشت
خلق می گفتند خوش شد مملکت را سرنوشت

سطح شاه آباد با تعظیم نامش را نوشت
هم دعاگو داشت در مسجد همی اندر گذشت

از وجود اقدسش گردید ظاهر خوب و زشت
مملکت از فرط احسانش شده امن و امان

طالبان علم از هر سو برای پیشواز
از برای افتتاح مجلس اندر اهتزاز

در خیابانهای طهران آمده در ترکتاز
عارفان با یکدگر گفتند شد مکشوف راز

در میان این هیاهو مطربی میزد بساز
کی خدا ما اهل ایران را مکن ما امتحان

الحمد اتا صبح از بنگ و عرق لولیم ما
چون عرق خوردیم مست خواب منگولیم ما

طالب اطفال و دخترهای مقبولیم ما
عاشق مشروطه با این جیب بی پولیم ما

روزی ما میرسد از مطبخ روزی رسان

مردم هر شهر در ایران بما همراه شد
کشور شیراز بر مشروطه خاطرخواه شد

ملت قزوین و گیلان هم ز کار آگاه شد
رفت ظلمت از میانه چون طلوع ماه شد

زین تجلا گشت روشن قیروان تا قیروان

(امضا اشرف الدین)

قسمت ادبی

چهره گلگون از می گلفام کردی کرده باشش
تاب عشرت خیز اندر جام کردی کرده باشش

با اجانب دوستی کردی بملت دشمنی
آنچه از آغاز تا انجام کردی کرده باشش

خونهای نوجوانان وطن را پایمال
آنچه کردی اختیار تام کردی کرده باشش

بهر دخل شخصی خود کردی ایران را خراب
خویشتن را خائن ازین اقدام کردی کرده باشش

داده نام وطن را رشوه از کابینه او
در ادارات و یا مصرف دام کردی کرده باشش

خواستی گردد بکامت چند روزی روزگار
همرهی با فرقه ظلام کردی کرده باشش

عزم آن کردی وطن را سر بسر ویران کنی
پخته زین سودا خیال خام کردی کرده باشش

ملتی را خواستی سازی دوچار اهل کفر
بی حمیت رخنه در اسلام کردی کرده باشش

محرمان کیسه مقصود را بی احترام
خارج از آلایش احرام کردی کرده باشش

یوسف مصر وطن افکندی اندر چاه غم
متهم گرگان خون آشام کردی کرده باشش

آنچه در دل داشتی کردی ز راه خودسری
مفتضح خود نزد خاص و عام کردی کرده باشش

نام ننگی بهر خود در دفتر تاریخ دهر
ثبت اندر صفحه ایام کردی کرده باشش

کاشتی هر تخم ظلمی حاصلش کردی درو
روز روشن ز اتپش حشمت شام کردی کرده باشش

با فرنگی مسلک دور تجدد کو صبا
از شراب تلخ شیرین کام کردی کرده باشش

اعتقادت نی بصانع هست نی روز معاد
کفر باطن ظاهر از این نام کردی کرده باشش

منکر قرآن شدی و شرع ختم المرسلین
هر دو را انکار در اسلام کردی کرده باشش

پیشه خود کرده در روز و شب فسق و فجور
جامه تلبیس بر اندام کردی کرده باشش

تارک صوم و صلوة خمس گشتی و زکوة
ظلم بر مسکین و بر ایتام کردی کرده باشش

میکنی افطار وقت ظهر در ماه صیام
با خدا خصمی در این هنگام کردی کرده باشی
خلق از یک قطرهٔ آب منی گشتی عجیب
پشت بر قول حق از حکام کردی کرده باشی

خائنان ملک ملّت را (شکوهی) زین کلام
مشرف در نزد خواص و عام کردی کرده باشی

مادر و دختر

بکجا میروی ایخانم باحرمت من
وقت مغرب مرو از خانه به بین زحمت من

شام باید به بزی شوهر تو مے آید
با دو صد رنج و تعب در بر تو مے آید
منتظر باش که تاج سر تو مے آید
سوی خانه پدر دختر تو مے آید

راحت او است درینخانه همی راحت من
بکجا میروی ای خانم باحرمت من

هفت سال است به این مرد تو شوهر کردے
خویش را غرق زر و زینت و گوهر کردی
چادر اطلس و ارائے بر سر کردے
جای سر خاب همی رنگ بجوهر کردے

حال بیرون مرو از خانه به بین محنت من
بکجا میروی ای خانم باحرمت من

پدرم با تو درین خانه محبت دارد
شب درین خانهٔ ویران ز تو راحت دارد
با تو از صدق یقین لطف و شفقت دارد
تا ز در میرسد از بهر تو صحبت دارد

پدرم چونکه بخوابد بشنو صحبت من
بکجا میروی ای خانم باحرمت من

پدرم ریش سفید است قدش خم گشته
در جهان هرچه دلش خواست فراهم گشته

همه جا رفته به پیش همه محرم گشته
با تو هم بستر و هم خوابه و همدم گشته

حال از عشق شما سرخ شده صورت من
بکجا میروے ای خانم باحرمت من

خانم پدرش گوید

بارک الله بتو ای دختر مه منظر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

شوهرم هر شب د منزل مهمان دارد
خانه شوهر من خرج فراوان دارد
در سر سفرهٔ خود نعمت الوان دارد
جوجهٔ خوشمزه با مرغ و فسنجان دارد

بهر کوکو همه شب ریخته بال و پر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

پیر مرد است ولے هر شب خانم میاره
در زمین همه شان تخم محبت میکاره
اشرفی بر سر معشوقه چه باران میباره
روز هشیار که شد توی جیبش هیچ نداره

رفت بر باد فنا یکسره سیم و زر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

عشق پیری ز جوانی بتر است ای دختر
بچه از عشق نه نه بی خبر است ای دختر
شوهر خوب چه قند و شکر است ای دختر
ورنه این خلقت زن بی ثمر است ای دختر

گوش کن صحبت شیرین بنشین در بر من
چه خبر داری از حال دل شوهر من

پدرت مست خراب است ز شب تا بسحر
در کفش جام شراب است ز شب تا بسحر
طالب سیخ کباب است ز شب تا بسحر
خفته در بستر خواب است ز شب تا بسحر

مست و مدهوش چه شد آمده در بستر من

چه خبر داری از حال دل شوهر من

خوب در عالم مستی بزند تنبک و تار / عرعرش موقع خواندن شده خارج زحصار
روزگارش همگی خرخر خواب است و خمار / شب که شد فکر و حواسش همه پهلوی قمار

از خمار است و قمار است سیه اختر من
چه خبرداری از حال دل شوهر من

(مهرانگیز خانم)

غزل

ای فتنه دو چشم تو عالم خراب کن
از تیر غمزه خون بدل شیخ شباب کن

جز هجر تو که کوه تنم را چو کاه ساخت / عشق است کز شراره بود آهن آب کن
جز مهر تو ندیده کسی سینه داغ ساز / جز عشق تو ندیده کسی دل کباب کن
جز چشم من که دجله شد از سیل اشک چشم / از بعد نوع مانده عالم خراب کن
در شهر همچو چشم تو خونخوار مست نیست / از خون خلق خنجر مژگان خضاب کن
بر خال تو دل من که نرد عشق باخت / ابروت از کرشمه نشد گر عتاب کن
از آه سرد من دل تو نرم کی شود / افسرده آه من نشود سنگ آب کن

راندی ز در شکوهی و خواندی به بزم غیر
نشنیده هیچکس چو تو مهمان جواب کن

دلبری

ای که در بردن دل عادت نیکو داری
فتنه جو لشکری از نرگس جادو داری

چند بر دلبری و دل شکنی خو داری / دل صد سلسله را بسته بهر مو داری

باز دل میبری از خلق عجب رو داری

تا یکی مایل ظلم و ستمستی و جفا / ذره در دل سنگت نبود مهر و وفا
عوض خشم و غضب پیشه نما صلح و صفا / خون عشاق حلال است مگر نزد شما

که بدل عادت چنگیز و هلاکو داری

روزگاریست که در هجر تو دل بیمارم / روز و شب غیر غم عشق نباشد کارم
مایل روی تو ای لعبت گل رخسارم / از گل لاله و سرو و لب جو بیزارم

تا تو بر سرو قدت روضه مینو داری

بجز از دیدن روی تو ندارم هوسی / تو هم ای زهره جبین یار بهر بوالهوسی
سالها آرزوی وصل کشیدیم بسی / تو پریزاده نکردی بجهان رام کسی

حالت مرغ هوا شیوه آهو داری

ای که روی تو گرو برده ز ماه نخشب / تنگ شکر بود این لعل و یا شهد رطب
گوی عاجست و یا سیب ترنجی غبغب / این خط سبز بود سر زده زین شکر لب

یا که در آب بقا سبزه خودرو داری

تا که بر چهر تو آن طره پرتاب افتاد / دل من در طپش از بیم چو سیماب افتاد
کشتی بخت من از عشق بگرداب افتاد / جای مستان همه در گوشه محراب افتاد

تا که بالای دو چشمت خم ابروی داری

هر کسی وصل تو را کرد در آفاق طلب / محنت درد فراق تو فکندش به تعب
چو شکوهی که ز هجر تو بود روز و شب / گر صبوحی شده پابست تو این نیست عجب

تا که صد سلسله دل در خم گیسو داری

یک مرد و دو زنه

گوش کن گفتگوی شیرینی / سرگذشتی ز شیخ قزوینی

بنده مشهور شهر قزوینم / صاحب ملک و مال تمکینم
یکدو سالی است من فقیر شدم / چون بدست زنان اسیر شدم
یکزنی داشتم بسی شیرین / بود اندر ولایت قزوین
سال بگذشتم آمدم طهران / یکزنی هم گرفتم از خوبان
زن قزوینی از رفیق جدید / خبر زن گرفتنم بشنید
سوی طهران بصد شتاب آمد / با هیاهوی و اضطراب آمد
چون بطهران رسید پیش از شام / کرد در خانهٔ حقیر مقام
شام خوردیم هر دو خوابیدیم / شربتی از وصال نوشیدیم
صبح دیدم که مثل عزرائیل / قطع کرده ز روی من دو سبیل
بی سبیل آمدم ز خانه برون / هر طرف آشکار چون مجنون
خلق گفتند گشته دیوانه / که سبیلش بریده در خانه
ورنه این قال و قیل یعنی چه / آدم بی سبیل یعنی چه
الغرض با هزار خوف و خطر / رفتم آن منزل زن دیگر
چون مرا بی سبیل دید آن زن / از حماقت ذلیل دید آن زن
شام آورده و مان خوردیم / با محبت کباب و نان خوردیم
چونکه در صورتم سبیل نداشت / خنده میکرد و لقمه برمیداشت
الغرض من ز خنده رنجیدم / با دو صد اخم و تخم خوابیدم
چونکه خفتم زنم ز جا برخاست / قیچی آورد و ریش را آراست
گشت ریشم چه همدم قیچی / رفت بر باد از دم قیچی
حال بی ریش و بی سبیلم من / از خجالت ببین ذلیلم من
نه مرا ریش و نه سبیلی ماند / داد و فریاد و قال و قیلی ماند

گشت معلوم بر من مضطر / که دو زن شد حرام در دفتر
هست آسوده یکزن و یک مرد / مرد در عمر خود نه بیند درد
زن یکی و خدا یکی گفتند / آن کسانیکه با شعف خفتند
از دو زن غیر وحشت و جنجال / چون نماند برای مرد محال

آخر کار همچو پروانه
می‌شود مستمند و دیوانه
(امضا مستمند)

الولو

چشم همه پیر و جوان لوا شده
ظالم هر جا بود رسوا شده

آن آلولو خانهٔ خود را فروخت / مستبد از آتش مشروطه سوخت
کیش کیشی را پیش پیشی قاپید و خورد / جوجه از ترس پیشی جان سپرد
یکسر دو گوشش صحبت مشروطه بود / تنک طلا صورت مشروطه بود
اسم عدالت همه جا پهن شده / خانهٔ مشروطه طلب رهن شد
دیگر نه بینی خبر از گشنگی / گرچه رسیده ضرر از گشنگی
از شهرها وکیل خوب میرسد / بر فقرا الکفیل خوب میرسد
به ظالمان چخ چخ سگک گفته شد / به خصم مشروطه کیک گفته شد
از گشنگی به شهر طهران منال / چونکه فراوان میشود نان منال
رشته دشمنان ظالم گسیخت / مستبد از خروش ملت گریخت
از فقرا موقع عشرت رسید / نعمت مشروطه ملت رسید
چون بعد از این جهان گلستان شود / خانهٔ ما چه باغ و بستان شود

سبز شود درخت از معدلت
لاله به باغ یار لسان وا شود
گشته به ثلث وکلا اغمگسار
گشته سفید بخت از معدلت
کشور ما بهشت دنیا شود
ظالم از این شهر نموده فرار

نعمت طهران همه ارزان شود
نان فقیرانه فراوان شود
(قوچ علیشاه)

نمیترسم

نه از خواب گران نه از بیدار میترسم
نه از مستی سراسانم نه از هشیار میترسم

نه خونی از عدو دارم نه از آخوند نه لوطی
نه از زندان نه از زندان نه از محبس نه از خوطی
نه از شاهین نه از کرکس نه از زاغ و نه از طوطی
نه از شکل مرابیع و نه از اشکال مخروطی
نه از ساکن نه از ثابت نه از سیار میترسم

نه از درویش صاحب دم نه از آخوند افسونخوان
نه شهزاده نه بگزاده نه حاجی نه جناب خان
نه از سرتیپ با منصب نه از سرهنگ با عنوان
نه رمالم نه حمالم منم تنها درین میدان
نه پندارد که من از دشمن بسیار میترسم

مرا تا لطف حق یار است عالم پیش من هیچ است
اگر دشمن بسازد انجمن در انجمن هیچ است
هزاران دشمن خونخوار و خصم صف شکن هیچ است
برای من که درویشم خیالات وطن هیچ است
نه از ایل نهاوندی نه از افشار میترسم

در این دنیا دلم از وحشت غربت بتنگ آمد
نه حاصل از خطا آمد نه محصول از فرنگ آمد
ازین مشروطهٔ مغلوط هر کس پایش لنگ آمد
ولی بهر وکالت شهرها مشغول جنگ آمد
نه از جنگ و نه از ننگ و نه از کشتار میترسم

برای پول در قزوین عجب هنگامه بر پا شد
دهن ها از برای فحش از هر جانبی وا شد
کنار رودخانه یک قیامت آشکارا شد
همان شخصی که میدانی وکالت را مهیا شد
از آن دونان دزد و مال مردم خوار میترسم

بشهر رشت غوغا شد برای رفتن طهران
بگفتا من شبانه سوی طهران میروم پنهان
وکیل تازه پیدا شد سخن پرداز و مطلب دان
ز طهران میروم بهر سیاحت جانب شمران
ولی از قهوه چی در قیصری از قاجار میترسم

زمین و ساحت ایران عجب مشروطه شد یا هو
ستون عدل در طهران عجب مخروطه شد یا هو
عجب اموال مظلومان همه مضبوطه شد یا هو
لباس ملت مفلس بدل بر فوطه شد یا هو
خدا داند که من از آخر این کار میترسم

خدا لعنت کند دزدان خاک پاک ایران را
خدا نشناس و بیرحم آن سگ بیدین و ایمان را
گروه بیحیا و بی حجاب و نامسلمان را
که بلعیده الست مثل اژدها مال فقیران را
سحرگاهان من از آن ناله های زار میترسم

الا ای اشرف الدین با دل سوزان چه میگوئی
چه شد مال مظلومان باین عنوان چه میگوئی
تو هستی یکتن تنها درین طهران چه میگوئی
ازین اوضاع ناشایسته در ایران چه میگوئی
برای هر فقیر بینوا نا چار میترسم

ظهور حضرت حجت در این ایام لازم شد
بروی چشمه بهر آب خوردن جام لازم شد
چراغ عالی و روشن بوقت شام لازم شد
فقیر مستحق را بخشش و انعام لازم شد
که من وقت سحر از آه آتشبار میترسم
(اشرف الدین)

دری وری
راجع به پاره کسبه

یکی بود یکی نبود - روزی عدهٔ از اهالی شهر در خانهٔ خلوت نموده در اطاق بندگی نبیل

اندر سبیل نشسته بودند و چنین گمان می نمودند که بجز خودشان در آنجا کسی دیگر وجود ندارد ولی غافل از اینکه قبلاً چاکر از اوضاع مطلع گردیده و بضرب جادو و سحر خود را بشکل زنبوری نموده و بسقف اطاق میان شکاف تیر پنهان گردیده ام ،

باری - ایشان میخواستند از برای خود یک نفر خلیفه معین نمایند تا مطیع احکام و اوامر او باشند ولیکن تکبرشان مانع از این اقدام بود زیرا تمامی آنها ادعای خلافت می نمودند و باینجهت چیزی نمانده بود که نزاع سختی بین ایشان واقع شود - عاقبت تقی (کفری علاف) گفت بیخود داد و بیداد نکنید (گره که با دست باز میشود چرا دندان را رنجه کنیم) بیائید (دشک بیندازیم شمارش آخر بهر کدام افتاد او خلیفه باشد - سایرین صحه بحرف او گذارده اینکار را قبول نمودند - تقی کفری با صدای غلیظ و شدیدی گفت (سر از من آخرش اصغر کله پز - پشک) یکمرتبه دیدم انگشت است که مانند شمع بطرف آسمان بالا میرود و تقی کفری هم شروع بشمارش انگشتها نمود و سیصد و نوزده انگشت شمرد و بعد مشغول شمردن نفرات شد و پس از سه دور (شمارش آخری به حسن بابا - افتاد و او بخلافت برقرار گردید حسن بابا پیرمردی بود خمیده و دارای سنی طویل و عریض و صدای بی نهایت ضعیف و رئیس موسسه های رهنی نمره ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ واقعه در محله فلان آباد بود ،

مختصر - حضرات حسن بابا را بصدر محفل نشانیده و خودشان نیز گرداگرد اطاق جا نمودند و پس از کشیدن چپق حسن بابا رو بسایرین نمود و گفت من بجهت معرفی خود چند فرد شعر میگویم - شما هم هر مطلب و مقصدی که دارید بگوئید مشروط بدانکه تمام مطالب و مقاصد با نظم باشد نه منثور) حضرات بحسن بابا رو نموده گفتند - بفرمائید صاحب اختیارید ،

حسن بابا ابتدا دستی بریش خود کشید و بعد ابیات ذیل را با صدای نحیفی که داشت قرائت نمود

نخواهم حاجت از یزدان بجز مال کسان خوردن — مرا مقصد در این پیری نباشد جز حسد بردن
در این دنیا در آن دنیا ندارم آرزو بر دل — بجز بیچاره رنجاندن بغیر از مردم آزردن

اگر دستم رسد) چندان بمسکینان دهم سختی — که تا راضی شوند از بیکسی و فقر بر مردن

پس رو بسایرین نموده گفت شما خود را معرفی کنید تقی کفری علاف که قدری خودنما و نخود همه آش بود پس از اجازت و اظهار زرنگی این اشعار را بعرض رسانید

ندارم مذهبی ثابت بغیر از زر حسن بابا — بیا تا شم آب بر بینم که گردد تر حسن بابا
کنم داخل به خاکه ریگ و خاکستر حسن بابا — بجز رنجاندن بیوه زن مضطر حسن بابا

خدا داند ندارم مقصدی دیگر حسن بابا

حسن بابا از اظهار تقی بسیار مسرور گردید بعد (رجب لشتو ررزاز) بذکر این اشعار پرداخت

دو ثلث دکه را این بنده انبار نمک کردم — بقدر هر برنجی آن نمکها را علک کردم
نمکها با برنج مخلوط شد منهم کمک کردم — بمن کاسبی تا حال از روی کلک کردم

چه کاری می بود زین کسب من بهتر حسن بابا

حسن بابا گفت مرحبا احسنت مبادا این عمل را ترک کنی در این بین (مهدی موشش سبزی فروش) اظهار حیات نمود و گفت ،

ندادم من بصد دینار سبزی تا کنون بر کس — بهر کس هم که دادم بود آن گندیده وا پس
ولی زین پس کنم داخل همان گندیده بر نو رس — دگر با کم نمی باشد نه از کشتن نه از محبس

گران بفروختن زان جمله اولیتر حسن بابا

فواکه بیشمار اندر دکان بنده جا دارد — ولی هر یک از آنها قیمتی سنگین بپا دارد
بجز من آدمی بی رحم در طهران کجا دارد — که مالش منجمد گردد ولی قیمت بجا دارد

بریزد دور قیمت نی کند کمتر حسن بابا

کشیدم زحمت بسیار چاکر در کلاه مالی — چه دیدم مشتری لات است من با صد کج احوالی
و را دادم کلاهی کهنه لیکن ظاهرش عالی — مرا تا تیغ برا بود جیبش کرد می خالی

نه کردم شرم هیچ از خالق اکبر حسن بابا

از این هفته بادن هفته چلو در دیگ میماند
بدندان چلو خور تا بعمر شش ریگ میماند
سه سال اندر سه سال اندر تهش تهدیگ میماند
فقط چربی زروغ دان) کرده در خیک میماند
خوش است آزادی آنهم اندر این کشور حسن بابا

من از روز ازل با آدم بیچاره ضد بودم
باشخاص گران بفروشش دکمده متحد بودم
خدا داند که تا امروز چاکر مستبد بودم
به چاهی قلب مصنوعی) فروختن مستعد بودم
نباشم معتقد من بر صف محشر حسن بابا

من از هر کله میباید دو تومان دخل بردارم
عجب نبود چرا - زیرا که من استاد طرارم
کسی باور نمیدارد) خودم حیران در این کارم
دوصد ها کله پوسیده است اندر کنج انبارم
عفونت در دکان جا کرده سرتاسر حسن بابا

مرا چوبت (کوته) جای کردد) ساق میکردد
هر آن جنسی که بفروشم دماغم چاق میکردد
زر (زنگ - الکلی) ظاهر نما - براق میکردد
چرا - زیرا این از چندی زهم اوراق میکردد
ندارد استقامت جنس این چاکر حسن بابا

مرا دردکم) روغن تیز و تند و بونیاک آید
فروشش آن برای بینوا و سینه چاک آید
که حین داغ کردن مغز اطرافی هلاک آید
نمی سوزد دلم گر آبرومندی بخاک آید
شود کوشم برای حق شنیدن کر حسن بابا

زهر پنجسیر شیر یک سیر نیمش اب میباشد
بلی این کار اندر شهر طهران باب میباشد
سوارم بر خر خود مشتری تا خواب میباشد
دیانت با مروت نزد من نایاب میباشد
لحافم اطلس است و متکایم پر حسن بابا

نکردم در جهان کاری که باشد بر قرار خود
نبودم من ببیل کس بدم مشغول کار خود
نمیخواهم گذارم کار محکم یادگار خود
کنم در شیشه خون خانه دار از افتخار خود
رها کی می کنم من دست خود زین در حسن بابا

شیرین و تازه دم بر مشتری هرگز نداده من
ز راه حیله چون خادم نیز دوش ایستاده من
پساب تلخ دادم بر سرش منت نهاده من
فقط از این سخن خوش وقت و هم مسرور و شاده من
که قلب مشتری را میبرد م اخگر حسن بابا

کسی دیگر به طبخ چاکرت مایل نمی باشد
غذای خوب پختن کار هر عاقل نمی باشد
از یرا رو غنش جز (پیه نر) حاصل نمی باشد
که خدمت بر بنی نوع غیر خون دل نمی باشد
رفیق پایی) بعقلم میزند نشتر حسن بابا

چو من در شار لاتانی نیست در طهران خدا داند
کسی را تا کنون نی کرده ام مهمان خدا داند
رضا بر آن نیکردم خورم من نان خدا داند
نخوردم میوه جز گندیده و ارزان خدا داند
بود (اصغر جهود) شاهد مرا در بر حسن بابا

بلی شیرین شود آندم که در نزد بزرگانم
خورش وقتی کنندم اغنیا) من قوت جانم
کجا شیرین شوم چیزی که در دیگ فقیرانم
ولی بیچاره کان را تلخ همچون زهر مارانم
نباشد میوه چون بنده بدگوهر حسن بابا

دلم خونست زیرا آهن پوسیده کم دارم
چسان من آهن نو را میان دو دو دوم دارم
از این رو خاطری در غم دلی اندر الم دارم
در اینصورت چرا خود را دچار هم و غم دارم
گران تر میسپاریم انبر و مجمر حسن بابا

لباس تنگ باید دوخت تا اوستا علم گردد
نباید اجرت سرداری و شلوار کم گردد
از این در هر که تو آید بزودی محتشم گردد
هر آنکس کم بگیرد سر بپا باید قلم گردد
همی باید سرش ببرید با خنجر حسن بابا

از اول خاک ما ها را بکم دادند سرشته ندی
قصور از ما نباشد دانه را ایشان نکشتندی
به پیشانی ما - کم دادن نان را نوشتندی
بلی همکارهای بنده از اهل بهشتندی
ز بس گفتم (بده کم) پاره شد حنجر حسن بابا

هزار افسوس دمبم را برید استاد ملعونم — نمیدانی که من از درد آندم تاکنون چونم
هر آن کوشتی که خواهد مشتری کویم بچشم چونم — ولی از اعوض بنمایش در روی پیش خونم

کسی چون من نباشد بی پدر مادر حسن بابا

چرا امسال پوست میش فراوان نیست ای زنده — مگر میش دگر در شهر طهران نیست ای زنده
اگر گفتی بدوزم بنده ارزان نیست ای زنده — مرا میلی به استحکام آنان نیست ای زنده

خوش آندم کلکی افتد ابر معبر حسن بابا

بچین کاسبی من لاس با خانم زدم آری — زمن رم کرد خانم از کلام بی خودم آری
بجنس بد فروشی خو زدم خود شاد دم آری — برای این خیانت من بدنیا آمدم آری

نازم ترک اگر افتد سر از پیکر حسن بابا

دلم سوزد باحوال فقیران بلا خانه — که از سرما همی لرزند اندر کنج ویرانه
نه قوتی نه غذائی نه لحافی و نه کاشانه — ز مژگان خون کنم جاری و چون اشخاص دیوانه

بری گردیده ام از خویشتن یکسر حسن بابا

بمحض اینکه بهائی بیچاره این کلمات را گفت] حسن بابا فریاد زد این ناد ان را از اطاق بیرون کنید زیرا عقاید ش با مقاصد ما زمین تا آسمان فرق دارد دیگر توبه دیدم (غلام خرزد خرازی یوسف بی دندان مسگر (حبیب چلاق سیکارچی) عابدین لش سیلماتی (یعقوب خدنگ عکاس) حسین نازک نارنجی صراف و کریم دندان کرد ساعت ساز از جای خود بلند شدند دست بهائی را گرفتند و بطرف حیاط پرتابش نمودند و نظر باینکه بهائی مدتی بود که مریض بود و تازه رو به بهبودی داشت لذا نتوانست خودداری بکند و هر دو لنگه از کفش و کلاهش بنقطه افتاد و وجودش همچنان بزمین خورد که نقش زمین گردید. حضرات فوق الذکر هم درب اطاق را بستند که مبادا او وارد اطاق شود و هر یک بجای خود نزول نمودند. بعد جواد دسینه بهین آسیابان اشعار ذیل را با ترس و لرز قرائت نمود.

خدایا در زمستان مرفقرا از ترحم کن — ز سرما جمله می میرند یا شد رحمی بمردم کن
روان از پیشم بدخواهانشان همچو قلزم کن — دلا بنشین و حال بینوا بر خود تجسم کن

ببین توام بغم افزون تر از بیور حسن بابا

مجدداً حسن بابا متغیر شد و امر بتکفیر و تبعید جواد بدبخت داد ناگاه عده دیگر که اسم کسشان را ذکر نکرده ایم از جای برخواستند و او را نیز از اطاق بیرون نموده در راهم بروش بستند. جواد و بهائی آهسته آهسته درب حیاط را باز نموده پا بفرار گذاشتند فی الجمله. تو بیت سخن سرا به (کلم پیچ) رسید و او از گوشه قد راعلم نموده و این اشعار را بعرض رسانید.

بدیدم دوش آخوندی پریشان و پلاسیده — سرش عمامه چرک و کثیف و زشت و ژولیده
که از چرکی تمام چینهایش پاره گردیده — بخود گفتم چه خوش باشد که این آخوند غمدیده

..... او بر حسن بابا عجب اینجا است که حسن بابا از گفتار کلم پیچ هم روی در هم کشید و او را مخالف خود دانست لذا رو بحضار نموده گفت بروید (جواد آسیابان را بیاد دارید) و با این کلم اینقدر بمغز او بزنید که هم مخ او در دهانش ریخته بمیرد و هم این کلم از اقتش از یک دیگر متلاشی گردد. ولی بی خبر از اینجا بود که جواد و بهائی شیخه و بداند) باری سه چهار نفر از آن کردن کلفتها از جای برخاستند و از اطاق بیرون رفتند که جواد را بیاورند. اتفاقاً قبل از این حادثه (ابرام چونه کج سمسار) برای حاجت از اطاق بیرون رفته بود و در همان موقع مراجعت میکرد و نظر باینکه باران بشدت میبارید عبای خود را بر سر کشیده بود و از پله های ایوان بالا میامد. آن چند نفر یکه برای جلب نمودن جواد مامور شده بودند گمان کردند که او جواد آسیابان است زیرا (ابرام و جواد) لباسشان بیک شکل و قد و قامت و رفتارشان خیلی بهم شباهت داشت. بالاخره آن بیچاره را بخواری خوار و اردنگ و توسری "کشان کشان" داخل اطاق نمودند. آن بدبخت هرچه فریاد میکرد که مگر من چه کرده ام. التفاتی باو ننمودند و مشغول کتک زدن بودند و یکی از آنها بفرمایش حسن بابا کلم پیچ را بر دست گرفت و از هر طرف که آن بیچاره میخ خید مانند گرز افراسیاب بفرقش میکوفت تا اینکه "ابرام" بیهوش شد و افتاد. آنها گمان کردند که او از دنیا رفته است لذا از کتک زدن دست کشیدند و از کلم پیچ بجز ساقه اش چیزی باقی نمانده بود. حسن بابا گفت ساقه کلم را بدهید بمن. آنها هم با کمال احترام ساقه را

باو تقدیم کردند او هم از جیب خود چاقوئی بیرون آورد و مغز ساقه را تراشید
و خورد و پوست آنرا که مانند تنبوشه بود بمیان اطاق انداخت. اتفاقاً
آن پوست غلطان غلطان بطرف تقی کفری رفت او هم با نوک پا به پوست زد
و آن را بطرف «مهدی سک سبیل» انداخت او هم همین کار را نمود این کار
امتداد پیدا کرد کم کم بازی فوت بال شروع شد. در همین بین ابرام بیچاره
که بیهوش افتاده بود قدری بهوش آمد و گفت «آخ خدا مردم» حسن بابا
باکمال تشدد و تغیظ گفت هنوز این زنده است؟!

بمحض اینکه صدای حسن بابا بلند شد دیدم عدهٔ عازم بقتل او شدند. راستش
من بی طاقت شدم از میان شکاف تیر فریاد زدم (مبادا این کار را بکنید) آنها هرچه
اینور و آنور را نگاه کردند کسی را ندیدند. حسن بابا گفت چرا معطلید؟ باز دیدم
آنها عازم بقتلند. مرتبه ثانی فریاد زدم (مبادا این کار را بکنید)
دیدم آنها متوحش گردیدند و بحسن بابا گفتند احتمال آن میرود که در این اطاق
(اجانین) و شیاطین سکنی داشته باشند. خوب است از اینجا بیرون برویم.
حسن بابا گفت نترسید مشغول کار خود بشوید (ولی خودش از ترس از آن
مکانی که ایستاده بود حرکت کرد و نزدیک درب اطاق ایستاد که اگر بخواهد
فرار کند مانعی از برایش نباشد] و آنها را بقتل تحریک نمود. بچاکر هم
با صدای عجیب مهیبی فریاد زدم «ای مرده ها زنده ها بگیرید» یک مرتبه
دیدم حسن بابا پا بفرار گذاشت و آن جمعی که در اطاق بودند بمحض اینکه دیدند
حسن بابا فرار کرد سر از پا نشناخته بیک دیگر فشار میآوردند که از درب اطاق
بیرون بروند و فرار کنند. منهم بسقف اطاق میان شکاف تیر نشسته از کردار
و گفتار آنها حیران و بکار خویش خندان بودم والسلام

(امضا جادوگر)

دزد

راجع به پارلمان

این وکیلان دوره پنجم	می درخشند جمله چون انجم
بیرق ظلم سست میگردد	کار ملت درست میگردد
باز در پارلمان مغازه شده	انتخاب وکیل تازه شده
شهرها در کمال عقل صریح	انتخابی نموده اند صحیح
انتخاب کسان مبارکباد	قدم نورسان مبارکباد
بعد ازین ظلم را نمی بینید	غیر گل زین چمن نمی چینید
عدل خواهان سوار فیل شدند	مال مردم خوران ذلیل شدند
بعد ازین مرتفع لوا گردد	خاک ایران چه کیمیا گردد
بیرق معدلت کشیده شود	پردهٔ ظالمان دریده شود
وکلا چشم خویش باز کنید	جان برای وطن نیاز کنید
ملت بینوا مطیع شماست	پارلمان عرصه وسیع شماست
تا بکی خواب ملت ای ملت	خیز شاداب ملت ای ملت
نوبهار است مرغ ارزان است	موقع خوردن فسنجان است
می کند کام جمله را شیرین	تا بطهران رسد (ضیاء الدین)
چون جوان است و اهل طهران است	باخبر از غم فقیران است
سید پاک فطرت خوبی است	بهر طهران وکیل مرغوبی است
اهل طهران تمام خورد و کیا	چشمشان را ازو رسید ضیاء
کار این ملک ریشخندی نیست	این وکیل است چشم بندی نیست
ایها الناس چشم باز کنید	بهر خود کسب امتیاز کنید
وقت تجدید امتحان شماست	اشرف الدین ز شاعران شماست
هرچه خیر شماست میگوید	آنچه حکم خداست میگوید

دارم امید از خدای جهان
اتفاقی به آشکار و نهان

اهل طهران تمام شاد شوند
غرق نعمت ز اتحاد شوند

اهل قزوین و رشت با شادی
همه گردند غرق آزادی

از قراریکه وعده فرموده
فقرا می‌شوند آسوده

لیکن امروز کار باید کرد
پایهٔ استوار باید کرد

ز انتخاب وکیل وقت کرد
از وکیل صحیح صحبت کرد

هر وکیلی که با ورع باشد
هم خداترس و بی طمع باشد

چونکه او حافظ حقوق شماست
گر وکالت به او دهید رواست

ورنه هر گوشه دزد بسیار است
تو بخوابی و دزد بیدار است

جان من خویش را وکیل مکن
همه خود دزد را وکیل من

بهاریه

از باد بهاری همه عالم شده گلشن
روشید بهر باغ و چمن سنبل و سوسن
وز لاله و نسرین و شقایق شده روشن

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

بر کوه و در و دشت چمن گل زده پرچم
گردیده معطر همه سر تا سر عالم
مطرب بنوا آمد و می‌خواند دمادم

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

شاهنشه گل آمد و زد تکیه بر اورنگ
گلهای دگر صف زده هر سوی بهر رنگ
رامشگر کاخیز و تو بر چنگ بزن چنگ

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

مقصود من از باده انگور نباشد
بر سر هوسم بربط و سنطور نباشد
جز دوست مرا هیچ به منظور نباشد

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

زان باده کز و آدم و حوا شده مدهوش
زان باده کز و نوح نبی کرد همی نوش
ایوب بنوشید و بشد یکسره خاموش

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

زان باده که عیسی به تن مرده دهد جان
زان باده که نوشید از و موسی عمران
شد جلوه رویش بسوی طور نمایان

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

زان باده که نوشید نبی در شب معراج
وز نور الهی بسر خویش بزد تاج
گشت از فر اسلام همه کفر بتاراج

ای لعبت چین شوخ چگل فتنهٔ زر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

هر کس به سرش هست یکی فکر و خیالی
یک در طلب جاه و دیگر منصب عالی
ما هم شده مفتون و پریشان بجمالی

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه‌گر من / این فصل بده باده گلنار تو بر من

یکدسته فتاده همه در فکر وکالت
خواهند نمایند فقیران همه آفت
تا آنکه بسازند همه پارک و عمارت

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه‌گر من / این فصل بده باده گلنار تو بر من

ای کارگران دیدهٔ خود باز نمائید
تعیین وکیلان همه ممتاز نمائید
این دوره دیگر خویش سرافراز نمائید

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه‌گر من / این فصل بده باده گلنار تو بر من

بر گوی به اغیار مزن بر دل ما نیش
زخم جگر خلق به هر لحظه مکن ریش
تا یار خدا هست نه اندیشه تشویش

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه‌گر من / این فصل بده باده گلنار تو بر من

ما غیر خدا یاور و غمخوار نداریم
در دل هوس درهم و دینار نداریم
(مسکین) و فقیریم و بکس کار نداریم

ای لعبت چین شوخ چگل فتنه‌گر من
این فصل بده باده گلنار تو بر من

آقا و نوکر

ای پسر کو شیشه کنیاک من
مایه عقل من و ادراک من

جام را پر کن لبالب می‌خورم / چون تو میدانی که هر شب میخورم
چونکه حاضر می‌شود شام و نهار / شیشه با گیلاس بردار و بیا

(نوکر گوید)

جان آقا چون شدی دیشب تو مست / شیشه کنیاک افتاد و شکست
راستی را گر بگویم باک نیست / در میان شیشه‌ها کنیاک نیست

(آقا گوید)

ای پسر افتاده‌ام در اضطراب / ذره حاضر کن برای من شراب
ذره حاضر گر شرابی داشتیم / مایه عیش جوانی داشتیم

(نوکر گوید)

جان آقا شیشه‌ات را دزد برد / در لب آب روان بنشست خورد
من خودم دیدم جوانمرد رشید / آن شراب ارغوان را سر کشید

(آقا گوید)

ای پسر چون پاره گردیده ورق / کرده‌ام پنهان یک بطری از عرق
چون خودی کن خواب من بسته به دوست / گر کنی حاضر برای من نکوست

(نوکر گوید)

جان آقا چو دو دولت آتش گرفت / آتش افتاد و عرق آتش گرفت
پاره شد در خانه‌ات دیشب ورق / نیست باقی نه شراب و نه عرق

(آقا گوید)

ای پسر حاضر نما ذر پیش آب
جوجه و قرقاول و کیک و کباب

(نوکر گوید)

جان آقا چون ترا شب خواب برد
جوجه و قرقاولت را گربه خورد

گربه ها دیشب به تعجیل و شتاب
حمله در گشتند بر کیک و کباب

نه کبابی مانده باقی نه کره
گوسفندی نیست تا زاید بره

(آقا گوید)

شد یقین این چیزها را برده‌ئی
یا شراب ارغوانی خورده‌ئی

چون زدی تو در اطاقم دستبرد
حال میگوئی تمامی گربه خورد

مسخره کمتر بکن این بیر را
گردن گربه منه تقصیر را

(نوکر گوید)

بنده شش سال است خدمت کرده‌ام
خدمت از روی صداقت کرده‌ام

هیچ وقت از من تو دزدی دیده‌ئی
یا که حرفی از کسی بشنیده‌ئی

این دعاگو بر تو بی گفت و شنود
هیچ یک شاهی ضرر آورده بود

(آقا گوید)

غم مخور ای مستمند بی کفیل
میشوم شش روز دیگر من وکیل

من وکالت بی اجازت میکنم
توی مردم سرفرازت میکنم

رخت می خواهی برایت میخرم
هم عبا و هم قبایت میخرم

این وکالت چونکه واجب میشود
بیشتر پول مواجب میشود

چون به مجلس من بیفتم در جلو
تو بخور هر شب فسنجان با پلو

بعد از این ارباب تو مهمان تست
توی مردم بعد ازین دوران تست

کسادی بازار

اگرچه کاسب بازار کارشان زار است
ولی جماعت تجار بارشان بار است

زمانه گشته مطابق به پای تخت یزید
جلای دین محمد در این زمان تار است

هزار حیف که برگشته روزگار از خلق
خدا بداد رسد ورنه کار دشوار است

کسی بفکر کسی نیست هر کی فکر خود است
عنان کار در این دوره دست عیار است

اگرچه وضع تقاضای اینزمان اینست
که محتسب همه جا در کنار بازار است

هزار شکر در این دوره نیست مظلومی
وگرنه شمر و یزید پلید بسیار است

هر آنکسان که نجیب و فقیر و باشرفند
همیشه مضطر و گریان در و بدیوار است

بخانه خجلت اهل و عیال شب تا صبح
صباح چهره برنگ زردی طلبکار است

چه کاسبی و چه صنعتی چه روزگار خراب
که زیر خاک به از روی خاک و طالار است

بهر که می نگرم ناله‌اش ز بیکاریست
هر آنچه می نگرم اهل درد بسیار است

بروزگار نظر میکنم بود مخشوشش
به کار گر نگرم چون مریض بیمار است

چنان فشرده بهم روزگار مردم را
تصورش نتوان زانکه چاره ناچار است

عیال باری دو رماندگی و بی پولی
چه گونه شرح دهم بسکه درد بسیار است

باستانه که درگاه قابض ارواح
قدم نهیم خیابان باغ گلزار است

زحال خویش بیانی کنم شوید آگاه
اگرچه شرح مرا اهل دل خبردار است

میان مجمع صنعتگران یکی چاکر
که هشت من به نهم درگرد ببازار است

بسال و ماه و شب و روز اربعین بیکار
بشناس بنده عجب روزگار عیار است

رقم کشید بیانات آسیابوترا
هر آنچه می نگرم روز آنشب تار است

دری وری

مادر و دختر

نه خواب ای مادر من این چه خوابست
ز جا برخیز وقت انتخاب است

دلیل تازه می آید به طهران | از این دروازه می آید به طهران
به صد آوازه می آید به طهران
رعیت هاش در پای رکاب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

مادر در جواب گوید

بخواب ای دختر از جا بیت تجسم | بود مشروطه را این دوره پنجم
که مجلس می درخشد همچو انجم
معین هر سؤالی را جواب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

به طهران دولتی سرشار آمد | وکیل عالم دیندار آمد
طبیبی بر سر بیمار آمد
دگر ما را نه وقت اضطراب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

مادر گوید

بلی مجلس نمایان میدرخشد | مثال ماه تابان میدرخشد

چو خورشید درخشان میدرخشد
تو پنداری به مجلس آفتاب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

دگر ملا نما معدود گردد | خدا ترسی همی مرسوم گردد
حقیقت ها همه معلوم گردد
دل ظالم ازین مجلس کباب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

مادر گوید

ز بس ظالم بما ظلم و جفا کرد | رکاب اسبهاشش را غلا کرد
فقیران را به مجلس آشنا کرد
به مجلس معنی فصل الخطاب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

هزاران لعن بر دزدان ظالم | ستمکاران بی ایمان ظالم
خداوندا بسوزان جان ظالم
که دل از ظلم ظالم در عذاب است
ز جا برخیز وقت انتخاب است

مادر گوید

درین کشور که ما دیدیم تا بود | نه بوده دسته جز دزد موجود
ازین رو راستی گردیده مفقود | وکیل خوب اگر تعیین شود زود

برای تشنگان دریائے آب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

دختر گوید

میان پارلمان در شهر طهران
وکیل از بهر ملت میدهد جان

اگر هر شب خورد مرغ فسنجان
برای او حلال است و ثواب است
زجا برخیز وقت انتخاب است

اخبار شهرها

در رشت بجز همه چیز دگری نیست
آسوده نشستیم خیال سفری نیست

ملت به فراغت شده مشغول تجارت
گیلان شده خاموش به جنگل خبری نیست

قزوین

شهر قزوین شده به فصل بهار
از گل و لاله و نسرین گلزار

موسم عید شاهزاده حسین
مرد و زن رفته سیزده بازار

همدان

شهری که بخوبی همه را روح روان است
جائیکه صفائی همه اقلیم در ان است

بیمار شفا یافته از آب و هوایش
آن شهر همان شهر قشنگ همدان است

کرمانشاه

عسل است آب جوی کرمانشاه
خلق در جستجوی کرمانشاه

چونکه آن شهر راه کرب و بلا است
در دل است آرزوی کرمانشاه

زنجان

سرزمینی که قوت جان است
آن زمین قشنگ زنجان است

شو و از سیب او چمن پر عطر
نرخ هر چیز در وی ارزان است

تبریز

شهر تبریز بخوبی چه بهشت ارم است
در همه روی زمین شهر بخوبیش کم است

گر به سرخاب خیابان روی انجا بینی
حور و غلمان که شنیدی همه پهلوی هم است

بروجرد

نو بهار است کوه و صحرا بین
بلبلان را به شور و غوغا بین

آنچه می خواستی به فصل بهار
در بروجرد آشکارا بین

اصفهان

به به از آن باغ دلگشای صفاهان
روح شود تازه از هوای صفاهان

در لب زاینده رود وش از صفو بها
میشده اصلاح کارهای صفاهان

شیراز

شهر شیراز چراغ همه ایران بوده
جای شاهان و حکیمان و دلیران بوده

حافظ و سعدی از آن خاک نمایان گشتند
در میان شعرا منزل شیران بوده

عراق کاشان

این عراق و قسم کاشان چو بهاری دارد
هر که را می نگری شام و نهاری دارد

زارع غمزده مشغول هزاران زحمت
خان والا شده مخمور سواری دارد

یزد و کرمان

شده مشهور به آفاق که یزد و کرمان
هر دو هستند بهر درد دوا و درمان

از رعایا و خواتین همگی از زن و مرد
سر بسر گشته ز اخلاص مطیع فرمان

خراسان

این خراسان سبز سیر و صفا است — منزل روشندلان باوفا است
آنکه از وی چشم روشن میشود — گنبد نورانی شاه رضا است

شبستان مازندران استرآباد

شبستان فصل بهار لست صفائی دارد — بهر (مازندر) از غصه نوائے دارد
هر که بگذشت (مازندر) راحت شد — استرباد عجب آب و هوائے دارد

شاهرود سبزوار سمنان

خوشا بود که گردش میان سبزه زار — خاصه اندر شاهرود و سبزوار
گر ز سمنان بگذری بعد از سه روز — می شود خاک خراسان آشکار

کردستان

خاک پاک قشنگ کردستان — هست منزلگه زبردستان
هر کجا میروید (دهچو) خاصه
خاصه فصل بهار و تابستان

ده پند

مرا آموخته استاد ده پند — که هر پندی بود شیرین تر از قند
نخستین آنکه هر جا و مکانی — خدا را حاضر و ناظر بدانی
(دوم) تا نیم جانی در تن هست — ز علم معرفت هرگز مکش دست
(سوم) تصدیق کن پیغمبران را — تمام انبیا و سروران را
خصوصاً حضرت محمود احمد — شفیع خلق ابو القاسم محمد
(چهارم) این سخن هر جا عیان است — که قرآن حجت آخر زمان است
به (پنجم) با امامان کن تولا — دگرنه می کنی بیجا تقلا

امامان شبل راه نجات اند — ائمه مظهر ذات صفات اند
(ششم) قائم شو با یک اشارت — هویدا این سخن را در بشارت
بشارت ده ز ایام ظهورش — که روشن میشود دنیا ز نورش
به (هفتم) با تمام اهل عالم — محبت کن اگر هستی تو آدم
همه عالم نهال باغ او ئید — برای اسم او در گفتگوئید
به (هشتم) قلب را مسکن مقدس — که تا لایق شود در بزم اقدس
شود لفظ بی معنی گرفتار — ترا گر دار سے می باید نه گفتار
(نهم) کر روح تو شفاف و صافی است — ترا حکم کلام الله کافی است
عمل کن زو بر احکام معبود — او امر با نواهی هرچه فرمود
(دهم) میدان بهشت و دوزخی هست — ازین دنیا چه رفتی برزخی است
اگر تو تابع پیغمبر الی — بمانی در بهشت جاودانی
وگرنه دست ما و دامن دوست
گناه از اشرف الدین بخشش از اوست

پدر به پسر گوید

ای پسر احوال خوشش خواهد گذشت
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت
چون ترقی می کند خاک وطن — میشود دل خالی از رنج و محن
از گل و لاله معطر شد چمن — گفت دیشب بچه انزدی به من
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت
اندرین فصل بهار از لطف حق — هر طرف شد سبز و صحرا ورق

باغ حاضر کرده از گلها طبق / تازه شد در باغ بلبل را رمق

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

سنگها چون لوءلوء گوهر شود / لاله‌ها چون نافه و عنبر شود
آبها جان‌بخش چون کوثر شود / روزگار ما از این بهتر شود

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

مملکت را با شعف شد تازه حال / کشور تبریز را خوب است حال
نیست در کاشان دگر قال و مقال / رشت شد آسوده از جنگ و جدال

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

رخها امسال ارزان می شود / گوشت ارزان نان فراوان میشود
خلق را آسایش جان می شود / جنس‌ها دارد به طهران میشود

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

تا یکی رفتی زبی علمی بخواب / دیده بگشا هست وقت انتخاب
چون وکیلی می کنی تعیین مخواب / از برای باغ آمد نار و آب

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

اهل گیلان را معارف لازم است / در وکالت هم مصارف لازم است
قطع کردن با مخالف لازم است / یک وکیل خوب عارف لازم است

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

گفت یک وحشتی من جاهل وکیل / خواست از من شرح احوال وکیل
گفتمش بنگر به اعمال وکیل / تا شوی خوش دل ز اقوال وکیل

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

گفت یک قزوینی زار و نقیر / ما که گر دیدیم در قزوین حقیر

بی نیازم از وکیل وز وزیر / از خدا خواهیم ما نان و پنیر

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

با عبا و هیکل و یک ذرع ریش / گشته ظاهر حالها مانند کشمیش
هر کسی خواهد وکالت بهر خویش / گرگها پیدا شده در شکل میش

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

گفتمت ای قزوینی با عقل و هوش / بهر ملت کم بزن جوش و خروش
گربه را کمتر مسلط کن به موش / ملت از شوق شعف رفته ز هوش

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

حال طهران را اگر خواهی تمام / جان هم افتاده این مردم مدام
هر طرف گشته (کمیته) مستدام / میرسانند خلق را هردم سلام

غم مخور امسال خوش خواهد گذشت

دری وری

ای جاهل بیچاره ساکت شو خوامش باش / از صحبت مشروطه لب بند فرامش باش
صمصام وطن پرور ضرغام عدو کش باش / با مسلک و با مذهب غیرت و با هش باش

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش
گر خوشی نمیخواهی پس یقین لشی لش باش

از بهر وطن بگذر از جان و سر است امروز / تا در دو جهان باقی ماند اثرت امروز
فردا تو چه خواهی گفت کردم خبرت امروز / تو میوه این خاکی پس کو ثمرت امروز

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

آفاق ترقی کرد بهر چه تو در خوابی / آخر نه مگر باقی از رستم و سهرابی

خشکیده زراعت را از عدل بده آبی — در خاک وطن آخر امروز تو میرابی

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

از بهر سیاست رویکشت روز به ثمرانات — در سبزه و گل بنگر آرایش عنوانات
چون باد بهار آمد فربه شده حیوانات — گلها همه می‌خندند بر خلق ز بستانات

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

در باغ و چمن یکسان بر عطر شده گلها — گردیده جوان مردان مست از قدح ملها
چون عقد محبت بست گل همره سنبلها — در باغ چه غلغلها انداخته بلبلها

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

چون صنعت دست غیب در کوه عیان گردید — از سنگ برون شد آب در چشمه روان گردید
زان آب فرح بخشا پیر و جوان گردید — سرچشمه چو شعر من مشهور جهان گردید

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

گل مشعل نورانی افروخت بباغ امسال — روشن شده از سنبل در باغ چراغ امسال
بلبل به چمن آمد خارج شده زاغ امسال — از بوی گل و لاله شد تازه دماغ امسال

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

در وقت پلو خوردن کن از فقرا یادی — ای صاحب سیم و زر میکن تو ز ما یادی
ای شیر قوی هیکل از ما ضعفا یادی — گشتی بوطن راحت کن از غربا یادی

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

بازای وطن خواهان دوره وکالت شد — وای بر کسی امروز بر وکیل آلت شد
انتخاب این دفعه بیخوف و خجالت شد — راه راستی بر خلق از خدا دلالت شد

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

مردمان ایران را شادی از وکیلان است — به به چه بساطی بین در زمین ایران است

مشروطه چه جان ماست بلکه بهتر از جان است — بعد از این خوراک ما جوجه و فسنجان است

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

فصل گل میان باغ باده در قدح ریزند — نه گرفته و غمناک بلکه با فرح ریزند
آفتاب چون افتاد در قوس قزح ریزید — مشروطه چه ظالم را کرد مفتضح ز یزید

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

در دکان قصابی شور محشری برپاست — مرد و زن برای گوشت جمع گشته با غوغاست
خلق گوشت میخواهند لیک گوشت ناپیداست — گوسفند پیدا نیست جلوه گر بز رعناست

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش

از حکومت طهران جمله گوشت میخواهیم — ما ز نان برای نان جمله گوشت میخواهیم
از برای این طفلان جمله گوشت میخواهیم — رفته از تن ما جان جمله گوشت میخواهیم

دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش
گر خوشی نمی‌خواهی پس یقین لشی لش باش

شاه آمد از سفر

مژدگانی بهر من آورد هاتف این خبر — شاه آمد از سفر
شهر طهران شد چراغان زین بشارت سر بسر — شاه آمد از سفر
زین بشارت ای جوانان وطن شادی کنید — فکر آزادی کنید
قرص خورشید درخشان شد بطهران جلوه گر — شاه آمد از سفر
البشاره مملکت آباد گردد بعد از این — شاه گردد بعد از این
میشود ایران از این پس معدن علم و هنر — شاه آمد از سفر
شاه ما در این سفر از هر جهت کامل شده — باسط و عادل شده

میشود از خاک ایران بعد ازین رفع خطر
شاه آمد از سفر

در خیابان ها تمام مرد و زن در انتظار
از فراقش بیقرار

جملگی در انتظار پادشاه دادگر
شاه آمد از سفر

شاه ایران مذهب اسلام را یاری کند
هم نگهداری کند

حافظ ذات شریفش حضرت خیر البشر
شاه آمد از سفر

البشاره از سفر آمد شهنشاه جوان
ثانی نوشیروان

شهر طهران گشت روشن از رخش بار دگر
شاه آمد از سفر

بعد ازین وقت نشاط عیش و نوش عشرت است
وقت روح راحت است

از عدالت نخل ایران تازه آورده ثمر
شاه آمد از سفر

زنده شد از طلعتش روح جمیع خسروان
به به از شاه جوان

نام نیکش در صفا شد بهتر از قند و شکر
شاه آمد از سفر

شهرها را دیده و اینک به ایران آمده
سوی طهران آمده

میشود طهران ما از چین و ماچین خوب تر
شاه آمد از سفر

میزند صد طعنه طهران در کمال احترام
بر فرنگستان تمام

چونکه وارد همچون سلطان خردمندی به بر
شاه آمد از سفر

خاک ایران بود ظلمانی و روشن شد چو ماه
از جمال پادشاه

دشمنانش را شده در روز بان (ابن السفر)
شاه آمد از سفر

دوستانش را مکان در صفحه گلشن شده
چشمشان روشن شده

روشنی بخشید در ایران از جمالش چون قمر
شاه آمد از سفر

احمدش نام است و دارد از محمد استشهاد
هست اسلامش امداد

روشن از وی شد چراغ خاندان های سقر
شاه آمد از سفر

به به این شاه جوان مشروطه را محکم کند
ظالمان را کم کند

عادلان نامور گردند از وی بهره ور
شاه آمد از سفر

شهرها را دیده و اکنون به طهران آمده
بر وطن جان آمده

بعد ازین از ظلم در ایران نمی ماند اثر
شاه آمد از سفر

صورت آن شاه عادل پیش چشم شیخ و شاب
آفتاب است آفتاب

عارض رخشان وی بر جان دشمن زد شرر
شاه آمد از سفر

سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک
الا یا آل یاسین سلام علیک

همه شاد گشتیم از روی تو
همه مست باشیم از روی تو

بیائیم یکسر همه سوی تو
به از ماه و پروین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

درین شهر حامی پیران توئی
طرفدار جمله فقیران توئی

هوادار نسوان در ایران تو
توئی ماه و پروین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

نسیم شمال تو چون سیم زر
ز کلکت فرو ریخت در و گهر

کلامت بود همچو قند و شکر
همه مغز شیرین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

بود مشک عنبر نسیم شمال
که اشرف همه شخص نیکو خصال

بیاید بباشد زمان وصال　　بگویند زقزوین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

زطهران و قزوین و گیلانیان　　زکاشان و یزد و همه اصفهان
زشیراز و بوشهره هندوستان　　فرستند از چین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

محلات و گلپایگان و عراق　　بروجرد و نهاوند و ملک تراق
خمین و تویسرکان ابا طمطراق　　که ای حامی دین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

همه اهل بازار با صد شرف　　گرفته نسیم شمالت بکف
بگویند با شوق و ذوق و شعف　　زما بر تو تحسین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

نسیم تو بخشید بر مرد و زن　　همین روح تازه بهر انجمن
چنین خواند بلبل بشاخ چمن　　رای سرو سیمین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

بوجد آمد از تو همه بوستان　　نمایند شادی همه دوستان
زبوی نسیمت چیان گلستان　　ریاحین و نسرین سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک

فقیران دهقان و زارع تمام　　فرستاد هر یک درود و سلام
سراسر بگویند از خواص و عام
هواخواه مسکین سلام علیک
الا اشرف الدین سلام علیک

دری وری

پادشاه ملک ایران از سفر آمد بلی
شهر طهران را نشاطی جلوه گر آمد بلی

اهل طهرون شاد گشته مرد و زن راحت شدند　　از جمال شاه ایران غرقه در نعمت شدند

از رخ شاه جوان دارای صد عفت شدند
شاه ما دلخواه ما از بحر و بر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

شاه از رخسار چو ماهش سراسر گلرخان　　شیخ میخواند از برایش فتح یاسین و دخان

ایها الساقی بیا مطرب بزن یاهو بخوان
خیمه و جمجاه ها در رهگذر آمد بلی
پادشاه ملک ایران از سفر آمد بلی

روشنی از مملکت از روی رخسارش فزود　　از جمال دلربایش کور شد چشم حسود

شهرها و شاه ها را دیده هر جا هر چه بود
باز اندر مرکز جد و پدر آمد بلی
شهر طهرون را نشاطی جلوه گر آمد بلی

حق عطا کرده بما یک پادشاهی نوجوان　　صاحب اصل و نسب دارای علم و امتحان

در جوانی همچو پیران کامل و روشن روان
شاه عادل وارث تاج دگر آمد بلی
پادشاه ملک ایران از سفر آمد بلی

از جمالش میکند در آسمان خورشید فخر　　از قد و وشش می نماید با شعف جمشید فخر

اهل ایران سر بسر دارند برپا عید فخر
باعث فخر بر یه خیل بشر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

پادشاهان جهان در پیش او گردیده خوار — احمدش نام است و ازین نام دارد افتخار

برگذشته از پدر در افتخار و اشتهار
نام او مشهور در لوح قدر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

این نه تنها خاک طهران از جمالش روشن است — از قدومش سر بسر خاک اروپا گلشن است

حفظ حق در هر مقامی از برایش جوشن است
جوشش رخشنده از لعل و گهر آمد بلی
پادشاه خاک ایران از سفر آمد بلی

از لب جان بخش او جان آب حیوان میخورد — هر گدائی شربت و حلوا الطهران میخورد

هر فقیری بعد ازین مرغ فسنجان میخورد
مرغ روح عاجزان در بال و پر آمد بلی

دری وری

راجع به مجلس مقدس

ای برادر کارها دریای طوفانی بود — آنچه میدانی بود
آنچه تقدیر خدا باشد باسانی بود — آنچه میدانی بود
مجلس شورای ملی و وکیلان درست — جملگی بنیاد سست
این کلاک باشد به عالم ذات حیوانی بود — آنچه میدانی بود

باز این چرخ مشعبد طارم نیلوفری — درخیال خودسری
ریخت طرح نو که احباب پریشانی بود — آنچه میدانی بود
هنر بجیب فکر برای عارف صاحب نظر — مختصر گیرم اگر
محو دنیای دنی جمعی زنادانی بود — آنچه میدانی بود
آنکه میدیدم پلاسش بود همواره بدوش — تنک شده سنجاب پوش
شال کشمیری کمر بندد که مهمانی بود — آنچه میدانی بود
آن یکی باجبه و دستار یا چندین دلیل — گشتند ایشان وکیل
کارشان وزدیست چنگال وگریبانی بود — آنچه میدانی بود
آن یکی شب رفته از صندوق بدزد و تعرفه — درعوض سازد ورقه
شد گرفتار عسس این دزد ایرانی بود — آنچه میدانی بود
آن یکی هوچی شده بهر سفارت روز و شب — دائماً اندر تعب
رشوه و دستور شب گیرد که پنهانی بود — آنچه میدانی بود
آن یکی شب نان نخورده تا بصبح در اشتها — به یک پول سیاه
حالیا اتخم فلان الضرب ایرانی بود — آنچه میدانی بود
این بود در وصف این خرموزیان خیره سر — داستان مختصر
من زبان دیگری خوانم که فهمانی بود — آنچه میدانی بود
با چنین اوصاف آقایان وکیل مجلسند — همچنان خوار و خسند
زانکه مشق دیگری باشد که عنوانی بود — آنچه میدانی بود
این دو ساله هرچه ما بافتیم آنها رشتند — بسکه ما را خوب شستند
یوم یوم بیکسی روز پشیمانی بود — آنچه میدانی بود
مملکت از دست رفت و خلق ایران شد ذلیل — جمله بیمار و علیل

ای که در نالان صحرا درد پنهانی بود
هر که در مجلس وکیل ملت بیچاره شد
ترک زین بربست وگفتار و زجولانی بود
ملت بیچاره کول خورد و زیر حرف جفنگ
حال فهمیدند کاین علت ز نادانی بود
خارجی ما را بجان یکدگر انداخته
بود ما را نیز امیفشار و زانکه و شعانی بود
این خرابیها ز بیحسی بی حسان شده
هر یکی بعد از چپو زالوی بیجانی بود
دوستی این جماعت جمله تزویر است و بس
آتش آتش جمله تمجید است کرمانی بود
یکطرف کردند امن یکطرف چوب و چماق
یا شمل بازیست اینجا کند و زندانی بود
ای وکیلان اینهمه نیرنگ را کم کنید
ورنه میدرد با خر چونکه شیطانی بود
مردم ایران همه هشیار و طرار و زرنگ
حقه ها کمتر کنید امروزه یکسانی بود
با خوش خالید بالله ای وکیلان حلیس
فکر عید و فسنجان این پریشانی بود
ای برادر کار را با عقل بنما مصلحت ...
آنچه امضا کرد غفلت کار انسانی بود

آنچه میدانی بود
ملک را آواره شد
آنچه میدانی بود
شد کمیت جمله لنگ
آنچه میدانی بود
نه نکوئی باخته
آنچه میدانی بود
جمله از ایشان شده
آنچه میدانی بود
روبه و شیر است و بس
آنچه میدانی بود
مال و املاک قاچاق
آنچه میدانی بود
کار را محکم کنید
آنچه میدانی بود
چند گردید زنگ زنگ
آنچه میدانی بود
ظاهرا با ما دیس
آنچه میدانی بود
جز و کل کن مشورت
آنچه میدانی بود

وام انگنده براهیم دزد ای عقل سلیم
ای مسافر با خبر دزد و بیابانی بود
کی وکیلان بهر ما کار نمایان کرده اند
حال با ما همچو گربه ذکر سبحانی بود
این همه کافیست فابریکاب تا اینجا کشید
ما چشیدیم زین عسل شهدش مغیلانی بود
سفرها را جمع کنید لطف شما کم نشه
با نمک پرورده ایم این باغ ویرانی بود
گله بان بیدار شو گرگ زبردست آمده
گله را محفوظ دارش روز قربانی بود
جاهلان گویند کاین اشعار هجو است و قبیح
کس کجا واقف شود کاین نکته رندانی بود
خوشتر آن باشد که در مدح شه مالک رقاب
ختم بنمایم سخن زیرا که عرفانی بود
یا امام عصر یا شاه ولایت کن ظهور
کارشان تمجید و مکر و کار شیطانی بود
کن نمایان حسن خود با حضرت صاحب زمان
دوستان را دستگیر و دشمنان فانی بود
کفر عالمگیر شد ای پادشاه عالمین
العجل ای حجت الله دیده گریانی بود
شعرهای آسیابون جمله شیرین تر ز قند

در صراط مستقیم
آنچه میدانی بود
کار شایان کرده اند
آنچه میدانی بود
کاین عسل ما نان جشید
آنچه میدانی بود
چشمشان پر نم نشد
آنچه میدانی بود
سیل بدست آمده
آنچه میدانی بود
نکته گویم ملیح
آنچه میدانی بود
ان وجود مستطاب
آنچه میدانی بود
بنگر این قوم شرور
آنچه میدانی بود
الامان والامان
آنچه میدانی بود
حرمت حضرت حسین ع
آنچه میدانی بود
هر مطلب بند بند

بر طاق جهل زرد او نیزانان سالخورد + آنچه میدانی بود + (آق سامون)

دوره پنجم

انتخابات تازه پیدا شد
در وکالت خروش غوغا شد

دوره پنجم است ای ملت / دور کن از خود علت
تا بکی رنج و تاریکی ذلت / تا که اندوز کثرت و قلت

باز آن گفتگو هویدا شد
انتخابات تازه پیدا شد

تا بکی جا به رخت خواب کنید / خوش تر آنست ترک خواب کنید
یک وکیل خوش انتخاب کنید / جانب پارلمان شتاب کنید

کسب تکلیف آشکارا شد
انتخابات تازه پیدا شد

یک بیک چشم خویش باز کنید / همه از جهل احتراز کنید
بهر خود کسب امتیاز کنید / با وضو روی بر نماز کنید

چون لوای نماز برپا شد
انتخابات تازه پیدا شد

لایق پارلمان ندانی کیست / ای بسا رمزها در آن مخفی است
گر بدانی که این وکالت چیست / مثل تو هوشمند عاقل نیست

عقل و هوش تو آشکارا شد
انتخابات تازه پیدا شد

ما همه شیعه و مسلمانیم / تابع بینات قرآنیم

از غلامان شاه مردانیم / جمله اندر تن وطن جانیم

جان ما تازه زین قضایا شد
انتخابات تازه پیدا شد

اندرین فصل نوبهار امسال / باز گردیده وقت تا امسال
پارلمان گشت برقرار امسال / در کف ماست اختیار امسال

چونکه مشروطه قسمت ما شد
انتخابات تازه پیدا شد

دل ایرانیان شود مسرور / میشود خانه های ما معمور
هر بلا میشود ز طهران دور / چشم دشمن شود ز حسرت کور

نور خورشید عالم آرا شد
انتخابات تازه پیدا شد

اهل ایران تمام خوشنودند / چون رسیده همه بمقصودند
متشکر ز لطف معبودند / آن کسانیکه حال موجودند

عیش از بهرشان مهیا شد
انتخابات تازه پیدا شد

اهل ایران ز بس فقیر شدند / جمله بیچاره و اسیر شدند
در کف ظلم دستگیر شدند / زیر شلاق هر امیر شدند

گره از کار بیکسان وا شد
انتخابات تازه پیدا شد

ظالم از بسکه کشت مردم را / کرد آماده این طلاطم را
بشناسید از گذشته دم را / این وکیلان دوره پنجم را

حال امروز چشمها ن وا شده
انتخابات تازه پیدا شده

سید باهنر ضیاء الدین
در وکالت اگر شود تعیین

میشود کام مرد و زن شیرین
چون هوادار ملت است یقین

نام او آشکار اینجا شد
انتخابات تازه پیدا شد

این نسیمی که بهتر از جان است
راحت روح اهل ایران است

آشکارا به شهر طهران است
یک نشانی از و فنجان است

که چنین روح بخش و زیبا شد
انتخابات تازه پیدا شد

تاجگذاری

اعلیحضرت

شاه ایران پا به تخت زر نهاد
منتی بر خلق این کشور نهاد

شاه ایران پا به تخت زر نهاد
تا که این سلطان به سر افسر نهاد

بر دل طهرانیان از مرحمت
تخت و تاجش لذتی دیگر نهاد

از شعاع تاج رخشان داغها
بر دل جمشید و اسکندر نهاد

تاج رخشان بر سرش از راه لطف
التفات ساقی کوثر نهاد

خاک ایران زنده شد چون شاه ما
تاج کیکاوس را بر سر نهاد

هاتف غیب از شعف این حرف را
بر زبان جمله بحر و بر نهاد

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

رو بدرگاه خدا باید نمود
شاه ایران را دعا باید نمود

طول عمر و عزت این شاه را
مسئلت از کبریا باید نمود

در میان از دهام مرد و زن
شاه را مدح و ثنا باید نمود

خلق ایران را همه پیر و جوان
با مدیحش آشنا باید نمود

از چنین شاهی به پیش خارجه
عاشقانه ادعا باید نمود

در خیابان های طهران از طرب
بعد از این سیر و صفا باید نمود

پای سبزه در لب آب روان
این عبارت را (ادا) باید نمود

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

بعد از این ایران گلستان میشود
مملکت چون باغ بستان میشود

جنس از پاریس و لندن بار بار
وارد طهران با یران میشود

هر متاع خوب و هر جنس نفیس
در دکان نمایان میشود

عارض مشروطه خواهان وطن
صورت خورشید رخشان میشود

از عدالت بسته اندر پارلمان
دیو در دست سلیمان میشود

این گداها نان براحت میخورند
گوشت ارزان نان فراوان میشود

چون بهر جمعیتی داخل شوی
با صفا این شعر عنوان میشود

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

باز ظاهر شد لوای انتخاب
گشته در طهران بنای انتخاب

هر که را بستی به بازار و دکان ‌ ‌ ‌ می کند صحبت برای انتخاب
گشت حاضر با دو صد شوق و شعف ‌ ‌ ‌ جان جمعی در هوای انتخاب
میشود معلوم خوب و بد تمام ‌ ‌ ‌ در حضور اولیای انتخاب
تا وکیل صالحی پیدا شود ‌ ‌ ‌ می کند وقت لقای انتخاب
دوشش میگفت این سخن در پارلمنت ‌ ‌ ‌ یک رفیق آشنای انتخاب
از خدا خواهند این ملت تمام ‌ ‌ ‌ از برای خود بقای انتخاب

شاه احمد باقی و پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

چونکه ظاهر گشت عنوانی جدید ‌ ‌ ‌ کشور جم گشت ایرانی جدید
چون عوض شد کارهای روزگار ‌ ‌ ‌ شهر طهران گشت طهرانی جدید
شهرها شد تازه و پیدا شد ‌ ‌ ‌ از برای ما بیابانی جدید
از برای نوخطان آماده شد ‌ ‌ ‌ در محله یک خیابانی جدید
از پی تفریح در هر گوشه ‌ ‌ ‌ شد معین یک گلستانی جدید
از برای باده نوشان شد عیان ‌ ‌ ‌ در مساحت باغ و بستانی جدید
از نشاط و شادی امشب نشاط ‌ ‌ ‌ شهر طهران شد چراغانی جدید

شاه احمد در جهان پاینده باد
حافظ دین محمد زنده باد

مدرسه ها

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

شهر قزوین شده از مدرسه ها مثل بهشت ‌ ‌ ‌ میرود مدرسه هر کودک پاکیزه سرشت
از همین مدرسه زیبا غلبه کرده به زشت ‌ ‌ ‌ کودکی با خط خوش بهر من این شعر نوشت

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

این مدارس همه امن است شلوغی نداره ‌ ‌ ‌ اندر این مدرسه ها کار فسوقی نداره
هر معلم که در این شهر حقوقی نداره ‌ ‌ ‌ مثل حمام قشنگی است که برقی نداره

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

بچه ها تا بسوی مدرسه راهی شده اند ‌ ‌ ‌ لایق محکمه و مجلس شاهی شده اند
جمله برداشته عمامه کلاهی شده اند ‌ ‌ ‌ مختصر عرض کنم هرچه بخواهی شده اند

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

داشت بس مدرسه معمور درین شهر قدیم ‌ ‌ ‌ بود اندر حجراتش همه آخوند مقیم
حال گردیده خرابه همه از وحشت و بیم ‌ ‌ ‌ اهل قزوین همه گویند ز روی تنظیم

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

طفل معصوم چه خوش درس ریاضی میخونه ‌ ‌ ‌ علم جغرافی و منطق همه را خوب میدونه
بسوی مدرسه هر روز دو اسبه میرونه ‌ ‌ ‌ موقع درس به علامه قزوین میمونه

شهر آباد شده به به ازین مدرسه ها
خلق آزاد شده به به ازین مدرسه ها

تاج کیانی

رسید مژده که سلطان نهاد بر سر تاج
شهنشه همه ایران نهاد بر سر تاج

خدیو کشور جم پاسبان ملک عجم / چو آفتاب درخشان نهاد بر سر تاج
برای حفظ رعیت به طمطراق جلال / به بارگاه سلیمان نهاد بر سر تاج
تمام ملت ایران به عشرتند و سرور / چه آن نتیجه شاهان نهاد بر سر تاج
چه خسروان جهانگیر ازین وطن رفتند / بجای نوذر و ساسانیان نهاد بر سر تاج
امید آنکه ؟ به اقبال خویشتن در عالم / شود محیط به امکان نهاد بر سر تاج
مثال شمع درخشان بجای جد و پدر / درون کشور طهران نهاد بر سر تاج
تمام مرد و زن از پیر و از جوان با جوش / شدند شاد و غزلخوان نهاد بر سر تاج
نوید تاج کیانی رسید شد فی الفور / تمام شهر چراغان نهاد بر سر تاج
بشهرها همه با انبساط مژده رسید / که پادشاه جهانبان نهاد بر سر تاج
شهنشاهی که بود حافظ همه ایران / ز لطف خالق سبحان نهاد بر سر تاج
برای حفظ قوانین مذهب اسلام / ز فیض شاه خراسان نهاد بر سر تاج
تمام خلق دعا میکنند و میگویند / که پادشاه مسلمان نهاد بر سر تاج
به مدرسه پدر پیر با پسر میگفت / بیا که شاه جوانان نهاد بر سر تاج
به سال و ماه جوان و به علم و عقل چو پیر / مثال اختر تابان نهاد بر سر تاج
شده است منحصر اندر وجود او خوبی / سرآمد همه خوبان نهاد ر سر تاج
حفیظ ذات وی از هر بلا و محنت و غم / شده خدای نگهبان نهاد بر سر تاج
جلالتش شده بر اهل مملکت ظاهر / سخاوتش شده شایان نهاد بر سر تاج

ازین

از این نسیم شمال این خبر بهند رسید / که پادشاه به ایران نهاده بر سر تاج
زبسکه شمه پاک اعتقاد پاک دل است / برای قوت ایمان نهاده بر سر تاج
هر آنکه دید رخش را ز خرمی می گفت / عزیز خوب تر از جان نهاده بر سر تاج
به گوش من ز سماوات این ندا آمد / بیا که مظهر جانان نهاده بر سر تاج
شها به اشرف مسکین نگر که در طهران / میان خلق ز هر فان نهاد بر سر تاج
منم یگانه سخنور که اشرف طبعم / ز عشق دوست به میدان نهاد بر سر تاج
فقیر مفلسم اما ز همت مولا / پلوی من ز فسنجان نهاد بر سر تاج
مراست تاج همین شعرهای زنگارنگ / توانگر از بره بریان نهاد بر سر تاج
ز ذوق تاج گذاری مظفرالدین شاه / کنار کوثر و رضوان نهاد بر سر تاج

ز افتخار رسیده سر قجر به فلک
که نونهالی از ایشان نهاد بر سر تاج

دری وری

ایها الناس دیده باز کنید
از خطاکاری احتراز کنید

این بشارت بگوش خلق رسید / موقع انتخاب گشته پدید
شده اوضاع روزگار جدید / در وطن صور انتخاب دمید

بهر خود کسب امتیاز کنید
ایها الناس دیده باز کنید

بعضی اشخاص کارها کردند / از فقیران قطارها کردند
در (کمیته) شکارها کردند / فکر و شام نهارها کردند

یک نگاهی به حقه بازکنید
ایها الناس دیده بازکنید

اندرین شهر شورشی برپاست　　در محله (کمیته) ها پیداست
گفتگو در سر فلان آقاست　　آن یکی گوید این عقیده خطاست

به حقیقت رخ از مجاز کنید
ایها الناس دیده بازکنید

این مطالب اگرچه مجهول است　　لیک امروزه آنچه معمول است
کار بین وگره کشا پول است　　این سخن گرچه غیرمعقول است

مجلس از پول سرفراز کنید
ایها الناس دیده بازکنید

می نهد پول بر سر ما تاج　　شخص بی پول می شود محتاج
متمول ز پول گیرد باج　　یافت از پول کار رشوه رواج

پول را حمل با جهاز کنید
ایها الناس دیده بازکنید

کار این مجلس است لاف وگزاف　　یک سر مو نگشته رفع خلاف
نیشها رفته سربسر به غلاف　　هر وکیلی که هست با انصاف

دست خود سوی او دراز کنید
ایها الناس دیده بازکنید

هر وکیلی که رشوه خوار بود　　بر سر اسب خود سوار بود
روز و شب طالب شکار بود　　خوش خط و خال همچو مار بود

حذر از مار جانگداز کنید

ایها الناس دیده بازکنید

آن یکی با دو من عمامه و ریش　　میخورد مال خلق بی تشویش
می زند خلق را چه عقرب نیش　　روز و شب در پی مداخل خویش

نظری سوی ترکتاز کنید
ایها الناس دیده بازکنید

گرگ در شکل میش ظاهر شد　　دشمن دین و کیش ظاهر شد
عقرب افتاد نیش ظاهر شد　　اجنبی شکل خویش ظاهر شد

روی در بصره و حجاز کنید
ایها الناس دیده بازکنید

ورق برگردد

ملک ایران همه چون لاله احمر گردد
خاکش اکسیر شود سنگش گوهر گردد

آبهایش همه چون شربت کوثر گردد　　آتشش با گل یاقوت برابر گردد

از شمیمش همه آفاق معطر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

شهرها سربسر آباد دگر بار شود　　خاک تبریز چه گلدسته به گلزار شود
رشت و قزوین ز شرف مرجع تجار شود　　شهر شیراز و صفاهان به شعف بار شود

اهل طهران همه دارا و توانگر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

پارلمان باز ببیند وکلای تازه　　بر سر کار بیاید وزرای تازه

باغها جمله بگیرند صفای تازه — به فقیران رسد از غیب غذای تازه

لوح دلها همه از علم منوّر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

دختران مدرسه ها درس بخوانند مدام — پسران از ره تحصیل شده نیکونام
به جوانان شده نان خوردن بی علم حرام — دختران هم شده از علم همه ماه تمام

پسر از علم و هوا خواه بدختر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

ای پسر گر تو ز اوضاع جهان باخبری — روز و شب درس بخوان تا که نه بینی خطری
از برای فقرا علم نداره ضرری — بعد ازین دوره علم است نه چیزی دگری

مرد با علم خردمند و هنرور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

پولها خرج شد امسال بهر شهر و دیار — مردمان رای خریدند درین گوشه کنار
همه بادو شده بودند برای سرکار — کارها شد همه معلوم میان بازار

نیست معلوم که این کار بهتر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

ایها الناس ره خویش به کره ندهید — بی سوادان را در مجلس خود ره ندهید
محرمانه وطن از دست به ناکس ندهید — من شمار از دغامی کنم آگه ندهید

باید این مجلس از علم معطر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

چونکه برگشت ورق آن ورقش خوب شود — سطرهایش همگی خوشخط و مرغوب شود
کلماتش همگی دلکش و محبوب شود — ورق تازه پذیرفته و مطلوب شود

چون ورق تازه شود لال سخنور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

پول اشراف شده وقف برای کاندید — جمله کرده هوس سیر و صفای کاندید
کرده آماده فسنجان بهوای کاندید — گشته مرغ دلشان نغمه سرای کاندید

چون ز کاندید گدا صاحب و سرور گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

ای دبوری باخبر باش که گولت نزنند — رقم باطله بر خط قبولت نزنند
گول رندان نخوری گول به پولت نزنند — دزدها نقب به آن راه وصولت نزنند

وای اگر دزد و دغل هادی و رهبر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد

سید هم من بتو در دوره پنجم تعلیم — شاهد عدل میان من و تو عقل سلیم
گر بدانی چو نوشته است به اوراق نسیم — نه فروشی ورقش را به طلا و زر و سیم

خاک در دست تو از لطف خدا زر گردد
عنقریب است که این دوره ورق برگردد
صورت هستی ما سیرت دیگر گردد

بشنو باور مکن

مملکت آباد گردد بشنو باور مکن
اعتقاد آزاد گردد بشنو باور مکن

چون وکیلان تازه می آیند سوی پارلمان — میشود این مملکت زین پارلمان امن و امان

عقل بر مشروطه رحمت میفرستد هر زمان

قطع استبداد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

چیده از هر باغ ایران سالها یک خوشه‌ئی | محرمانه بهر خود ترتیب داده توشه‌ئی
چون و کبل از نو به طهران آمد از هر گوشه‌ئی

بیم و وزرا ایجاد گردد بشنو باور مکن
قطع استبداد گردد بشنو باور مکن

جامهٔ مظلوم را از ظلم تا کی کرده طشت | طالع ما منقلب شد بخت ما وارونه گشت
ظلم و بیرحمی شده منسوخ در قزوین و رشت

معدلت بنیاد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

سرزمین خشک سبز و تازه و تر میشود | داغ ها از بوی عطر گل معطر میشود
کارها امسال از هر سال بهتر میشود

با اثر اوراد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

سختی سال گذشته میرود از یاد ما | میرسد لطف خدا از مرحمت فریاد ما
بر وصال لعل شیرین میرسد فرهاد ما

دوره فرهاد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

سر برهنه یار خندان میرسد امشب بخواب | بارخی چون ماه تابان میرسد امشب بخواب
نوبت بازی به پستان میرسد امشب بخواب

خاطر ما شاد گردد بشنو باور مکن

مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

مال مردم خوردن دزدان همه موقوف شد | گرگ اگر میگشت چوپان بر رمه موقوف شد
انقلاب و قال و قیل همهمه موقوف شد

شادی افراد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

گر کسی گوید بتو دارای دولت میشوی | صاحب مال و منال و پول و ثروت میشوی
اندرین مشروطه با اقبال رفعت میشوی

مور و ایراد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

میرسد بر گوش تو جوش و خروش از هر طرف | ناله سنطور می آید به گوش از هر طرف
روزه از سرهای مردم برده هوش از هر طرف

حاضر استعداد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

امشب آن سرو روان نوجوان مهمان ما است | آن فسنجان را نما حاضر که جان مهمان ما است
شاعر قزوینی شیرین زبان مهمان ما است

بهر استاد گردد بشنو باور مکن
مملکت آباد گردد بشنو باور مکن

انتخاب

ای وطن پروران شتاب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

تشنه گانیم آب نزدیک است — آب قند گلاب نزدیک است — موقع انتخاب نزدیک است
قطع غوغا و اضطراب کنید
ای وطن پروران شتاب کنید

خائنین باز اسب می تازند — که چراغی جلو بیند ازند — باوکالت قمار می بازند
یک نگاهی به چار قاب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

چار دفعه بنال و تشویش — آمد آن انتخابها در پیش — باز شد چشم خلق بی کم و بیش
حال وقت به فتح باب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

من به ملت صریح میگویم — باز بان فصیح میگویم — یک وکیل صحیح می جویم
کز او رفع انقلاب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

تا بکی خامشی وطن همه سوخت — آتش افروخت انجمن همه سوخت — از عطش سرو یاسمن همه سوخت
بهر این باغ فکر آب کنید
ای وطن پروران شتاب کنید

حیف از دست اغنیا رفتند — فقرا بی سر و صدا رفتند — علما از میان ما رفتند
فکر تعمیر این خراب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

خاک ایران بهشت دنیا بود — مسکن داریوش و دارا بود — کی چنین بینوا و تنها بود
دیده از ماتمش پر آب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

الامان الامان ازین لمزه — الفرار الفرار ازین همزه — وقت تنگ است از برای مزه
جگر خویش را کباب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

گر وکیل خوشی شود تعیین — میدهد جان خلق را تأمین — گر ز کاشان ورشت تا قزوین
همگی پای در رکاب کنید
بهر خود فکر انتخاب کنید

دری وری

مادر و دختر

ننه جان داد ازاین شوهر من
داد از شوهر بدگوهر من

چونکه آید سر شب در خانه — پا نهد تا که در این کاشانه
مثل یک آدمک بیگانه — وای از این بی خرد دیوانه
کشد دست دگر از سر من
ننه جان وای ازاین شوهر من

نامیاد شیشه می می طلبد — ارگ و تار و دف نی می طلبد
سینی زاکسکه هی می طلبد — جام جم سند کی می طلبد
کرد آزرده دل مضطر من
ننه جان وای ازین شوهر من

کبک و تیهو طلبد بهر کباب — نقل با دام خورد بعد شراب
بنگ و افیون طلبد با شتاب — هستم از خواهش شوهر بعذاب

داد او را بد بد داور من
نه جان داد از این شوهر من

چونکه یک بطری عرق میل کند   روز رخشندهٔ من لیل کند
اشک جاری به چشم سیل کند   صحبت از صدر الی ذیل کند

قسمت کس نشود محضر من
نه نه جان داد از این شوهر من

پول خواهد ز من آن پر وسواس   تا زند گنجفه و پاسور آس
خواهد از من کله و کفش و لباس   گوید آماده مرا کن تو اساس

ده بخسادم قلم و دفتر من
نه نه جان دد از این شوهر من

صبح ها صابون گل می خواهد   عطر و سنجاق و فکل می خواهد
اسب و کالسکه و جل میخواهد   مثل اشراف هتل می خواهد

کرده تاراج زر و زیور من
نه نه جان داد از این شوهر من

داد بیداد په بدبختم من   خیلی رو بین تن و سر سختم من
بی نصیب از زر و از رختم من   او فتاده عجب از تختم من

گشته مردم همگی ناظر من
نه نه جان داد از این شوهر من

بحسابش که منم چون قارون   با مرا سیم و زری هست فزون
هست دارائیم از حد بیرون   در غم و غصه دلم شد پر خون

وای از این دل غم پرور من

نه نه جان داد از این شوهر من

ز دغل بازی این بد اخلاق   رفت یکسر به گرو سبل اطاق
یا بباید به گریزم به عراق   یا که گیرم من از این شوی طلاق

فکری از بهر من ای مادر من
نه نه جان داد از این شوهر من

نه نه جان گوئی باین تازه جوان   فکر کاری بکند در طهران
چند در خانه نشیند نالان   مرد بی شغل نداره گذران

رفت آخر بگره و معجر من
نه نه جان داد از این شوهر من

تازه گوید که بدو ر بخسم   شوم البته وکیل مردم
میشود نکبت و ادبار گم   بسفارت بروم اندر رم

خلوع گردند همه چاکر من
نه نه جان داد از این شوهر من

بلارک یعنی شمشیر

عید الفطر

ماه مبارک ز ما گذشت بهر حال   چونکه گرفتیم روزه با خوشی امسال
روزه گرفتیم جمله خوب شد احوال   موقع عشرت رسید در مه شوال

از ماه نو آسمان به بسته بلارک
ماه کرم نشسته جای مبارک

زندگی آدمی به خورد و خوراک است   ورنه حسابش ز زندگانی پاک است

از غم نان سینه‌های مردم چاک است
هر که در روزی غذا نخورد هلاک است

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جای مبارک

ماه مبارک اگر چه بود معظم
بود اگر عیش و نوش درهم و برهم
شد مه شوال نیز ماه مکرّم
باز شد اسباب عیش خلق فراهم

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جای مبارک

گر تو حکایات زیر خاک بدانی
یوسف جان را ز چاه تن برهانی
روزه بگیری همی نه نماز بخوانی
ذات خدا باقی است و ما همه فانی

از مه آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

موقع خوردن رسید ای شکموها
آب خنک بر شده میان صبوها
چشم براهند خاله‌ها و عموها
بر شکم خود زنان زیند رفوها

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

جان فقیران تمام در تب و تاب است
چونکه دل پیرزن ز غصه کباب است
بهر غذا کار بار جمله خراب است
فطره به دادن به روز عید ثواب است

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

چشم فقیران ز فطرتان شده روشن
فطره بود چا چراغ جنت و گلشن
بر فقرا می شود فطیر جو جوشن
روضهٔ رضوان شده ز فطر معین

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

صاحب سرمایه را بگو که حیا کن
موقع افطار یادی از فقرا کن
یاد حساب و کتاب روز جزا کن
آنچه خدا گفته بر فقیر عطا کن

از مه نو آسمان به بسته بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

ای که ترا پول و ملک و مال خدا داد
هاتفی از بارگاه غیب صدا داد
خانه و املاک و باغ و آب جدا داد
گفت که باید حقوق بر فقرا داد

از مه نو آسمان کشیده بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

نعمت الوان رسیده بر سر سفره
قرمه و قیمه است چیده بر سر سفره
کوکوی و شامی کشیده بر سر سفره
جان ز فسنجان دمیده بر سر سفره

از مه نو آسمان کشیده بلارک
ماه مکرّم نشسته جائے مبارک

فصل بهار است بلبلان به خروشند
گرچه در این فصل اهل عیش خموشند
برگ درختان سبز جمله به جوشند
بهر چه امسال رخت عید نپوشند

از مه نو آسمان کشیده بلارک
ماه مکرّم نشسته جائے مبارک

ملت فرخنده باد یا رب آمین
شاه جوان زنده باد یا رب آمین
دولت پاینده باد یا رب آمین
جمّ بدرش بنده باد یا رب آمین

از مه نو آسمان کشیده بلارک
ماه مکرّم نشسته جاے مبارک

باقی نیست

از ازل قسمت ما جرعهٔ تریاقی نیست / جز جهالت بره علم نه مشتاقی نیست
یک معلم با تربیت و مشاقی نیست / جای بلبل همه باغ بجز زاقی نیست
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

گشته هر سوی هیاهوز برای وکلا / خلق افتاده تکاپو ز برای وکلا
قال و قیل است بهر سوز برای وکلا / تا زهیدان که کشد هوز برای وکلا
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

زارع خون جگر زار بحال عریان / همه با غم شده مدغم بخروش و افغان
ایخدا رحم تو بنما بهمه پیر و جوان / زین غم و رنج تو برهان فقرا در دوران
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

گر به این قسم بود حالت بی کاری ما / این پریشانی و این ذلت و اینخواری ما
این همه دربدری ها و گرفتاری ما / خون دل خوردن و محزون دل افکاری ما
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

کارگر جمله بفریاد و فغان است هنوز / آه مظلوم سوی چرخ روان است هنوز
زنجیر بر سر و بر سینه زنان است هنوز / به سوی مجلس شوری نگران است هنوز
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

کاش از خواب جهالت همه بیدار شویم / کاش از مستی و غفلت همه هشیار شویم
بخود آئیم و از این بار سبک بار شویم / ورنه در فقر و الم جمله گرفتار شویم
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

کی شود رشک برین مملکت جم گردد / ملت آسوده ازین رنج و ازین غم گردد
باب شادی بروی خلق فراهم گردد / ذلت و مسکنت و فقر همه گم گردد
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

یک وکیلی بنمائید شماها تعیین / بغم رنجبران باشد و با مهر قرین
بکند بهر شما کار ز اخلاص متین / تا که گردید همه شاد و نباشید غمین
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

نه وکیلی که بود فکر عمارات قشنگ / نه وکیلی که بخواهد برود سوی فرنگ
نه وکیلی که چسان بوقلمون رنگ برنگ / شود هر لحظه به مستی ز شراب گلرنگ
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

دیده خویش کشائید و بیائید بهوش / نکته گویم اگر آنکه پذیرید بگوش
گر نخواهی که در این دوره کشی آه خروش / بکنید کاندید اشخاص امین باهوش
شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

چون وکیلان امین کار خیانت نکنند
از برای وطن خویش جنایت نکنند
بهر ما کارگران غیر حمایت نکنند
هیچ کاری بجز از خدمت ملت نکنند

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

گر که خواهید در امسال نهید بر سر تاج
گر که خواهید نگردید به خارج محتاج
فکر کن بهر طبیبی که کند درد علاج
گردد از نور عدالت همه ملک رواج

شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست
عنقریب است که از ما اثری باقی نیست

عاقبت کار

گشتیم عجب ما به غم و غصه گرفتار
از زندگی خویش تمامی شده بیزار
ما را نبود هیچ نه رفتار نه گفتار
بر ما فقرا سخت مسلط شده اشرار

درویش بفرما چه شود عاقبت کار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

دل میخورد از غصه این مملکت افسوس
از زندگی خویش سراسر شده مایوس
از فرط جهالت به ذلت شده مانوس
در قلعهٔ مخروب جهالت شده محبوس

نه راه نجاتی است از این قلعه پدیدار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

بر ملت ایران ستم از چرخ دو رنگ است
تنبل و خوابیده و همسایه زرنگ است
ما راحت و آسوده و او حاضر جنگ است
ایرانی بیچاره هوادار فرنگ است

ما را نه معین و نه مغیث و نه هوادار

از عاقبت کار کسی نیست خبردار

بر فرض که ما جمله کیومرث نژادیم
با اینکه ز اولاد فرامرز و قبادیم
یا از کمر رستم و بهرام فتادیم
امروز که از دست وطن را همه دادیم

نه پول جگرک ماند و همان سفره قلمکار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

امید که از لطف حق ایران شود آباد
شاهنشه جمجاه به ملت کند امداد
با ذوق به هر کوچه شود مدرسه ایجاد
اطفال بخوانند همه صورت اعداد

در مدرسه هر طفل شود عاقل و هشیار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

آن دختر ده ساله اگر درس بخواند
با عصمت و عفت شود و خانه بماند
رخش طرب از گنبد گردون جهاند
مثل پسرت اسب به کوچه ندواند

در مدرسه از خواب شود یکسره بیدار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

گر زانکه خدا کرد به تو عمر گرامت
بینی پسرت را تو بصد عزت رفعت
یک مرتبه باز علم شده صاحب دولت
از علم و هنر گشته بسر تاج جلالت

برتر ز رفیقان شده در حشمت و مقدار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

از علم ارو پا شده رخشنده چه خورشید
پاریس شده باقی و پاینده چه خورشید
لندن شده معلوم نمایند چه خورشید
ایران شود از علم درخشنده چه خورشید

علم است که افروخته مشعل به شب تار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

چون صبح شود دختر والاگهر تو — با شادی و لب خند بیاید به بر تو
بوسه زند از عشق به بربند کمر تو — بعد از تو از آن طفل بماند اثر تو

خوب است که با علم شود وارث آثار
از عاقبت کار کسی نیست خبردار

هان ای پسرک درس بخوان فصل بهار است — از بهر تو حاضر ز شعف شام و نهار است
روی تو چراغ پدرت در شب تار است — آماده فسنجان و پلو بر سر بار است

انداخته ام لاے پلو دنبه پروار
از عاقبت کار کسے نیست خبردار

گر درس درین فصل بهاران تو بخوانی — لذت ببری با همه در فصل جوانی
خود را به همان دولت عزت برسانی — از لطف خدا گر بجهان زنده بمانی

گلدسته بچینی تو ازین گلشن و گلزار
از عاقبت کار کسے نیست خبردار

یارب ز کرم بر همگی عام عطا کن — درد همه را از ره الطاف دوا کن
قرض ضعفا از ره الطاف ادا کن — از راه محبت نظری بر فقرا کن

تا نام تو گویند بهر کوچه و بازار
از عاقبت کار کسے نیست خبردار

(اشرف الدین)

دری وری

خاله جان یک شوهر دارم جوان — خوشگل و بالا بلند و پهلوان
صبح چون شد ز در خانه میرود — با رفیقان محرمانه میرود
وقت مغرب در خیابان لاله زار — میکند گردش بهر گوشه کنار

وقت ظهر افتان و خیزان باگرو — میرود بازار از بهر چلو
چون ببیند او چلو را با کباب — میخورد یک قاب و دو قاب و سه قاب
عصر سوی سبزه میدان میرود — با جوانان و رفیقان میرود
چون ببیند خوشگلی با آب و رنگ — کرده آرایش به ملبوس فرنگ
میدهد جلوه مثال دسته گل — با کمربند و کراوات و فکل
از شعاع او دلش تک میزند — بهر او از دور چشمک می زند
بعد کم کم میرود نزدیک او — می نماید محرمانه گفتگو
الغرض آن ماهرو را با شتاب — میکند مهمان بیک جام شراب
ماهرو چون مست شد انجام می — با دل و جان می برد فرمان وی
می برد لوطی بسوی خانه اش — میزند بر زلف مشکین شانه اش
دست خود می افگند بر گردنش — در میان کار می بیند زنش
میزند فریاد کے بی دین خر — ظهر گفتستم با تو امشب نان بخر
سفره افطار را آراستم — از تو امشب نان سنگک خواستم
تو بجاے نان چه آوردی بگو — گفت آوردم رفیقی ماهرو
روی او چون ماه تابان من است — نان چه باشد بهتر از جان من است
پس زن بیچاره آتش باسوز آه — گوید ای شوهر شود رویت سیاه
با جوانان عشق بازی میکنی — پیره مردی بچه بازی میکنی
من نمی مانم دگر در خانه ات — بر سرت وارون شود ویرانه ات
آن تو این خانه و این هم بچه — خوب بهر بچه افتادی به چه
دیگ بی سر پوش را با کفچه چه — آدم زن دار را با بچه چه
من که فریاد از غم نان میزنم — بر سر از داغ فسنجان میزنم

تو نه نان و نه فسنجان میدهی
الفراق الفراق الفراق
چونکه امروز از برای خاص و عام

بهر خرج خانه ات جان میدهی
من نمی خواهم ز تو غیر از طلاق
هر خلاف شرع می باشد حرام

بهر شهرت چون شود ایمان فروخت
آخرت را کی توان ارزان فروخت

چهارشنبه سوری

دوش رفتم به خرابات من زار غمین
شام را خوردم و خفتم به سر خاک زمین

تا کنم رفع خیالات من از قلب حزین
صبح شد پیر خرابات بمن گفت چنین

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

گشته همرنگ روان طایفه مختلفه
گشته معنای حقایق همگی منکشفه

سوی حج گشته روان سلسله معترفه
چارشنبه همه افتاد به دز عرفه

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

به به امسال عجب سال خوشی خواهد شد
در شب عید فسنجان خورشی خواهد شد

از قباهای معانی برشی خواهد شد
سال نو با هر خصم کشی خواهد شد

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

چارشنبه رفقا منتظر خوردن سور
مؤمنین در عرفه گشته تمامی مسرور

گوسفند است که قربان شده از صدق حضور
اندرین روز ز شادی شده دلها پر نور

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

ای خوش آنان که در این روز قرین شرفند
با ادب پاک دلان ساکن صحن نجفند

بزیارت شده مشغول همه صف به صفند
طرف حق شده با خلق جهان بیطرفند

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

ایخدا قسمت ماکن به زیارت برویم
چون خرابیم به تعمیر عمارت برویم

به زیارت همه با علم و بصارت برویم
چون فقیریم پی کسب و تجارت برویم

به به امروز عجب روز عزیز خوبی است
روز بسیار خوش و محترم و مطلوبی است

یا علی ملت ایران ز غلامان تو ایم
سر و جان هشته بکف تابع فرمان تو ایم

شیعیانیم سراسر ز محبان تو ایم
روز محشر همگی شاد ز احسان تو ایم

پادشاهان چو غلامند تو شاهنشاهی
قدرت الله ید الله لسان الله اللهی

اشرف الدین اگر آسوده به ایران گردد
مستبد کور شود عدل فراوان گردد

روشن از پرتو شرعش همه طهران گردد
از عدالت همه آفاق گلستان گردد

همه دانند که هستم ز غلامان شما
چشم من هست صف حشر به احسان شما

دفاع

ایکه در کشوری مبزنی از عدل صلا

گشت معلوم توئی دشمن جان فقرا

من که نشناسمت ای بوالهوس هرزه درا — اهل طهران همه دانند که بی چون و چرا

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

حیف باشد که بنامت ورق آلوده شود — فکر پاک شعرا صرف به بیهوده شود
خوشتر آن است که این راه نه پیموده شود — از همین شعر یقین بغض تو افزوده شود

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

همچو حیوان درنده به قطار عدلی — بخیالت که درین شهر سوار عدلی
خصم جان فقرا فکر شکار عدلی — ظالمی ظالم و در نام حمار عدلی

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوشمزه تر هست ز مستعمل تو

گر چه مشروطه به ایران زده بی پرده علم — از وجود تو فزوده است به مشروطه الم
چون تو بیرحم و ستمگر شده ارباب قلم — هندوانه شده از هیکل زشت تو کلم

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوشمزه تر هست ز مستعمل تو

دشمن بی جهت از پیرزنان بشنیدیم — صورتش را نه بدیدیم نه هم فهمیدیم
لیک امروز درین کشور طهران دیدیم — زین اشارت به میان گفتمش پیچیدیم

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

پول خوب است ولی شرم و حیا هم خوب است — بهر اسباب سفر قبله نما هم خوب است
اغنیا خوب جمال فقرا هم خوب است — گر نمی ترسی نترسی ز خدا هم خوب است

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

تو ز آیات خدا بے خبری ای ظالم — از مجازات ندیدی ضرری ای ظالم
هم ندیدی ز شریعت اثری ای ظالم — جهت آن است که بیعلم و خری ای ظالم

گلستانم فرح افزای تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

چون بمیری بگذارند ترا اندر گور — قوم و خویشان تو گردند ز قبرستان دور
اندر آن منزل تاریک نمی بینی نور — شود از نام تو ننگین همهٔ اهل قبور

گلستانم فرح افزاے تر از جنگل تو
مهملم خوش مزه تر هست ز مستعمل تو

خود بگو آخر اشعار کجا خر به کجا — دین اسلام کجا مذهب کافر به کجا
زهر و تریاک کجا شربت شکر به کجا — دل بیرحم کجا کودک مضطر به کجا

گلستانم فرح افزاے تر از جنگل تو
مهملم خوشمزه تر هست ز مستعمل تو

(اشرف الدین)

خفه شو

حرف مزن تو دهنی می خورے
سنگ سیاه سه منی می خورے

آمده‌ام اکنون بسخن های های — نیست مرا بیم بتن های های
فاش کنم سر و علن های های — چو بلبلان طرف چمن های های

حرف مزن تو دهنی می خورے

گرکه رقیبا توئی اندر جدال
چند کنی همهمه وقیل وقال
گرکه ترا نیست شعور وکمال
می نشوی همچه نسیم شمال

حرف مزن تو دهنی می خوری

حرف تو یکسر همه مفت است مفت
چند پس پرده توئی در نهفت
دوز و کلک چند نمائی تو جفت
نیست چو تو کرگدن و یوس کلفت

حرف مزن تو دهنی می خوری

یک بیک اسرار تو گشته عیان
نیست دیگر راز تو اندر نهان
بر همه خلق ز پیر و جوان
لاف سخن چند زنی در جهان

حرف مزن تو دهنی می خوری

اشرف الدین هست کلامش متین
چونکه بود حامی قرآن و دین
در دگهر در بر اهل یقین
چشم تو بگشا و بکایک ببین

حرف مزن تو دهنی می خوری

دشمن سادات بود چون دبنگ
به رزم ما هست چو روباه لنگ
گرکه بود شیر و ابر چون پلنگ
کله او کوفته گردد به سنگ

حرف مزن تو دهنی میخوری

اشرف دین سید و سرور بود
با فقرا همچو برادر بود
یاور و بیچاره و مضطر بود
خصم دغل در بر او خر بود

حرف مزن تو دهنی می خوری

چند کنی دشمن دون های و هو
نیست دیگر بر سخنت رنگ و بو
یاوه سرائی کنی از چهار سو
پوست کلفت باز نرفتی زرو

حرف مزن تو دهنی می خوری

عاشق رخسار تو خلق ای نسیم
هست طرفدار تو خلق ای نسیم
مایل دیدار تو خلق ای نسیم
بگو به آن دشمن دون لئیم

حرف مزن تو دهنی میخوری

هست نسیم تو به از سیم و زر
در بر هر عارف و صاحب نظر
جمله کلام تو چه شهد و شکر
دشمن سادات رود در سفر

حرف مزن تو دهنی میخوری

کوشش بیجا بکند دشمنت
جغد کجا ره بسوی گلشنت
لطف الهی است بتن جوشنت
عدوی تو کور شد از دیدنت

حرف مزن تو دهنی میخوری

بگو به دشمن که نورا راه نیست
فکر ترا جز الم و آه نیست
بسوی ما خیمه و خرگاه نیست
همچو تو یک بیره و گمراه نیست

حرف مزن تو دهنی میخوری

شرف الدین شعر تو با عز و ناز
دشمن بد خواه تو همچون گراز
رفته بشیراز و بصره و حجاز
در غم و در ماتم و سوز و گداز

حرف مزن تو دهنی میخوری

رقیب را در غم و افغان نگر
مدعیت سر بگریبان نگر
واله و حیران و پریشان نگر
جانب شیران سخندان نگر

حرف مزن تو دهنی می خوری
سنگ سیاه سه هنی می خوری

(محب آل علی)

هـو یا هـو

آب و آجیل چلو باید خورد
در شب عید پلو باید خورد

شد پلو بر فقرا اگرچه حرام
لیک امسال شده کار تمام
فقرا خون جگر خورده مدام
گفت یک پیرزنی موقع شام

شب عید است پلو باید خورد

بچه ها یکسره آزاد شدند
خلق از درد و غم آزاد شدند
مفلسان همدم همزاد شدند
فقرا و ضعفا شاد شدند

شب عید است پلو باید خورد

گرچه نوکر شده از غم بیتاب
هر دو چشمش شده از گریه پرآب
می کند خدمت آقا بشتاب
بدهد بلکه مواجب ارباب

شب عید است پلو باید خورد

فوج قزاق بصد غصه قرین
گشته نظمیه فقیر و مسکین
خادمان بلدیه غمگین
نوکری خواند به آواز حزین

شب عید است پلو باید خورد

جمله طلاب شده غرق خیال
جمله بی پول و همه بی زر و مال
همه در فکر غذاهای حلال
گفت آخوند فقیری به عیال

شب عید است پلو باید خورد

دیشب از غصه مرا چشم نخفت
جستم از خواب و شدم با غم جفت
گوش من یک سخن تازه شنفت
دختری با پدر خود می گفت

شب عید است پلو باید خورد

بعضی از غصه و ماتم شده مات
اشک جاری ز بصر همچو فرات
چونکه هستند همه مفلس و لات
دخترش می طلبد شاخه نبات

شب عید است پلو باید خورد

مرد کاسب ز خدا نان میخاد
دخترش مرغ و فسنجان میخاد
زن از او جامهٔ الوان میخاد
پسرش پول فراوان میخاد

شب عید است پلو باید خورد

خوش بحالش که همی پول داره
چه غمی از نعمت مجهول داره
توی خانه زن مقبول داره
بچه از شنگول و منگول داره

شب عید است پلو باید خورد

منعم از پول چه پر کرد طبق
می کشد بار نقاعاص و ورق
میخورد دهر شب هر روز عرق
میکند فخر به آن گردن شق

شب عید است پلو باید خورد

همه اجزا که درین طهرانند
اهل دربار همه حیرانند
داخله و خارجه سرگردانند
پست خانه بخیال نانند

شب عید است پلو باید خورد

جای اعیان همه با عیش و صفاست
در بغل ساعت و زنجیر طلاست
یادشان بر سر عهد است و وفاست
از برای فقرا عید عزاست

شب عید است پلو باید خورد

گر پلو نیست بخور نان و پنیر
شب عید است بکن آرد خمیر
فرش اگر نیست نشین روی حصیر
نیست فکر فقرا خان وزیر

شب عید است پلو باید خورد
گوشت با قرمه چلو باید خورد

(عریان علی شاه)

راجع به حقوق

در موسم گل ماندن طهران مزه دارد

این گردش ما شبها به خیابان مزه دارد — آن سبزی صحرا و بیابان مزه دارد
با عیش و طرب عمر شتابان مزه دارد — با ماه رخان جانب بستان مزه دارد

چون آب روان رفتن یاران مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

تا مملکت از صحبت مشروطه خبر شد

خوش‌حال شد و نطق بهر راه گذر شد — این باغ برای فقرا وقت ثمر شد
مشروطه و مجلس سبب عیش بشر شد — یکمرتبه از مجلسیان قطع اثر شد

دیوانه شد امروز نمایان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

امید که از مسلک با همت مستور

هر درد بلائی شود از خاک وطن دور — به چشم همه خلق شود روشن و پرنور
ایران شود از همت مولا همه معمور — دلها شود از نطق وکیلان همه مسرور

در مجلس ما نطق وکیلان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

امید که راحت شود این ملت مظلوم

هر چند درین معرکه از حق شده محروم — بیچاره درین تجربه عقلش شده محروم

در نطق تجاوز نه نموده است ز مرسوم — ظاهر شده در مجلس ما غلغلهٔ روم

این صحبت شیرین رفیقان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

ایران ز وکیلان دلاور شود آباد

ملت ز وکیلان شود از رنج و غم آزاد — بر ملت ماتم‌زده مشروطه خدا داد
باز آمد از آن شوکت شاهان عجم یاد — در گوش وطن کرد اثر ناله و فریاد

فریاد عزیزان و فقیران مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

هر چند که آزادی ما بود کمی زود

زیرا که ازین مدرسه دانش شده مفقود — بدبختی و اقسام جهالت شده موجود
ظلمات همین جاست شنیدید اگر بود — از آتش غفلت شد ازین ریشه برون دود

این دود درین خانهٔ ویران مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

نه عهد صحیحی و نه پیمان درستی

نه مطلب معلوم نه عنوان درستی — در نطق نه یک حرف نمایان درستی
نه این رفقا را سر و سامان درستی — نه دین و نه یک مذهب و ایمان درستی

مشروطه طلب گشته حسن خان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

یکدسته ازین هم‌وطنان باده پرستند

بیدین شده از قید اطاعت همه جستند — هر یک به سر شاخهٔ پوسیده نشستند
شب عهد ببستند ولی صبح شکستند — هر روز بهوش آمده شبها همه مستند

این غلغل و شورش مستان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

معلوم نشد مطلب این هم وطنان چیست

بگسیخته از مرکب اقلیم عنان چیست
با آنکه ازین مجلس مشروطه گمان چیست
بر مملکت این صدمه ز شمشیر و سنان چیست
این خوردن خون در عوض آب روان چیست

خونخواری این دسته نادان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

ما ها خودمان از وکلا وعده گرفتیم

یک یک ز جمیع رفقا وعده گرفتیم
از جمله ارباب وفا وعده گرفتیم
در گردش تهران به صفا وعده گرفتیم
بی رابطه مهمان به سرا وعده گرفتیم

در خانه مار جشن مهمان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

آماده نمودیم درین سفره غذاها

از شوق و شعف یکسره شد عیش عزاها
دستور گرفتیم همه از علماها
هر شهر فرستاد به طهران وکلاها
از هر خورش آماده شده بهر گداها

این ماهی و این مرغ و فسنجان مزه دارد
مشروطه و آزادی ایران مزه دارد

(فقیر علی)

دری وری

مشهور شده دولت جمهور به بازار
یواش یواش تو بگذار
مگذار شود ملت ازاین قصه خبردار
یواش یواش تو بگذار

کیفیت مشروطه ایران بکجا رفت
گویا سر زار رفت
چون خون جوانان وطن در سر این کار
یواش یواش تو بگذار
گفتار مساوات مواسات چو طو شد
آن بیخ بد او شد
گفتار مطابق نبود هیچ بکردار
یواش یواش تو بگذار
گفتند ز مشروطه شود مملکت آباد
رحمت به استبداد
پس نیست خرابیش فزون بود هم از پار
یواش یواش تو بگذار
از حاصل مشروطه چه شد عاید ملت
جز رنج و مذلت
دخلش ز برای وزرا بود و چو بسیار
یواش یواش تو بگذار
مستخدم دولت همه در فقر و فلاکت
یکسر بهلاکت
فکر قر خود گشته روند جمله بدربار
یواش یواش تو بگذار
بنشسته رئیسان همه در پای بخاری
غافل ز نداری
مستخدم بیچاره بماندوه الم یار
یواش یواش تو بگذار
جز شخص رئیس الوزرا حامی دولت
غمخوار رعیت
امروز کسی نیست به مخلوق مددگار
یواش یواش تو بگذار
ای بی خبر از دولت جمهور بدوران
وان ظلم فراوان
اسمی به شنیدی و نه واقف اسرار
یواش یواش تو بگذار
گفتار شکوهی بود از روی ارادت
بر دولت و ملت
گفتیم بر فتیم خدا باد نگهدار
یواش یواش تو بگذار

راجع به تفتیش

در میان کوچه ها و رهگذر
ای رفیقان از مفتش الحذر

منکه از دست مفتش شاکیم / فاش گویم یک نفر تریاکیم
می‌کشم تریاک را من آشکار / همچو لوطی نیستم فکر شکار
از مفتش های سیار این زمان / الامان و الامان و الامان
بنده بر تریاک عادت کرده‌ام / از بدن قطع سعادت کرده‌ام
بهر آقای مفتش این فقیر / چون قلندر میزنم هردم نفیر
دوش وقت ظهر گرما یک نفس / قهوه خانه در خیالم بود و بس
ناگهان جمعی بر ویم ریختند / دست اندر گردنم آویختند
دست افگندند در جیب و بغل / از پی تفتیش تریاک دغل
گفتم آخر باعث تفتیش چیست / من بخدمت حاضرم تشویش چیست
من که اینجا ایستادم یک تنه / کاسب شهرم نه دزد گردنه
در جوابم گفت رندی باورق / هست این تفتیش تریاک و عرق
قهوه چی گفتا اذیت خوب نیست / این اذیت شیوهٔ مرغوب نیست
پس مفتش گفت اورا در جواب / این اذیت هست در طهران ثواب
بی اذیت هیچ کس چیزی نشد / صاحب فرمان و تجویزی نشد
آنکه بر تفتیش گردیده رئیس / از اذیت گشته بر مسند جلیس
گفت من نظم و سیاست میکنم / از اذیت من ریاست میکنم
قهوه چی در دست و پا افتاد در / پنج تومانی هم جریمه داد و رفت
درمیان قیل و قال و کشمکش / گشت پیدا نوجوانی شیره کش
قهوه چی آمد جلوگیری کند / طرح صلاحی بمیدان افگند
گشت آن بیچاره هم تقصیر دار / که تو هم تقصیر داری هم شمار
درمیان قهوه خانه سر بگم / پاره گردیده چرا بند پزم

آن مفتش هر زمان میزد صفیر / البشاره شیره کش شد دستگیر
شیره کش چون مور وا برادشد / مبلغی داد وز غم آزاد شد
ناگهان یک تاجری شد آشکار / در کمال احترام و با وقار
آن مفتش آمد اندر انقلاب / شد روانه سوی تاجر با شتاب
گفت بالا ایستاده جیب تو / مشتبه پیداست از ترکیب تو
تاجرش با احترام این حرف گفت / نیستم من دزد یا گردن کلفت
تاجر بیچاره شد مانند شمع / خلق بسیاری بدورش گشت جمع
پس مفتش گفت با تاجر چنین / در خیابان ماشدیم از تو ظنین
در خیابان میکند گردش پلیس / هر گردش حکم دارد از رئیس
از میان جیب تاجر دل فگار / آشکارا گشت یک قوطی سیگار
چون مفتش دید آنجا شیشه نیست / محترم را جز تجارت پیشه نیست
گفت ای حاجی تو ما ها را ببخش / از محبت آشنا ها را ببخش

گفت حاجی ظلم و کین مرغوب نیست
جستجوی خلق کاری خوب نیست

(امضا حاجی زاده)

دری وری

شیخکی دیدم در منزل خان موسیو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض ورد

گفتم ای شیخ بگو ریش بلندت چه شده / حالیا وقت شکار است کمندت چه شده
هر صبد حمقا لشمه و بندت چه شده / گفت امروز بگو چای و قندت چه شده
گفتمش چای و قندم شده امروز چو

ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفت بی پول در این محکمهٔ شرع میا   با قدم راه خیابانه مکن زرع میا
اصل پول است درین محکمه بی فرع میا   سوی میدان چپو بی ذره و ورع میا

گوش بگشا ز من این صحبت شیرین بشنو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفتم ای شیخ اگر پول نباشد چه کنم   گر لباسم قره مندول نباشد چه کنم
صحبت فاعل و مفعول نباشد چه کنم   خانه ام گر زن مقبول نباشد چه کنم

شیخ گفتا خفه شو کی خفه شو های خفه شو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

گفت اگر پول نباشد تو بمیری بهتر   در سر سفرهٔ نامردان سیری بهتر
در بیابان و سر کوه دلیری بهتر   دست خالی زن مقبول نگیری بهتر

آتش فقر زند بر تن و جان تو علو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

شهر طهران چه بهشت است برای پر پول   بر سر قصر بلند است ..... صدای پر پول
ماهرویان همه ساکن بسرای پر پول   مرغ و ماهی است در این شهر غذای پر پول

بر سفره زده طعنه پلوها به چلو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

مات و مبهوت گرسنه رفقای فقرا   میرود تا فلک افغان و نوای فقرا
نان جو گشته درین شهر غذای فقرا   همه راضی شده و از بهر فنای فقرا

شرح حال فقرا را بنویسیم چه طو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

دسته در دسته در این شهر فقیران دارد   کوچه در کوچه بهر گوشه امیران دارد
پارک ها منزل اعیان و وزیران دارد   جوقه بر جوقه لبسی صاحب ملیان دارد

همچون قارون ز بزرگی همه افتاده جلو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

به فقیران کسی از بهر خدا نان ندهد   گر بگویند فقیران به امیران ندهد
گر رود منزل اعیان و وزیران ندهد   بلکه یک پول سیاه صاحب ملیان ندهد

گوید این گربه کجا بود چنین کرد معو
ریش خود کرده به ماشین و به مقراض درو

ما که در خانه خود نعمت الوان داریم   میوهٔ تازه در این فصل فراوان داریم
کار با عشرت و شادی شده تا جان داریم   در سر سفرهٔ خود مرغ و فسنجان داریم

هی بخور قیمه پلو هیچ نصیحت مشنو
بتو چه ریش فلانی شده با چرخ درو

دین و مذهب

داد ازین مردم که داد از مذهب جعفر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

فرقهٔ بی دین و ایمان در لباس مسلمین   دسته دیگر تمامی دشمن آئین و دین

بعضی از مردم پی رد حجاب اندر کمین
داد ازین مردم که داد از مذهب جعفر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

آن یکی از بیحیائی می تراشد ریش را   صورت زن می کند اندر خیابان خویش را

و آن دیگر جای بزو برّه فروشد میشرا
داد ازین مردم که داد از مذهب جعفر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

آن یکی گردد وکیل و مال و ملت میبرد
داد انصاف و عدالت هم به مجلس میزند

در ازای پول ویره خاک ایران میدهد
داد ازین مردم که داد از مذهب جعفر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

این وطن مشروطه شد تا یکسان راحت شوند
نی بتر از پیشتر در شدت و زحمت شوند

بهر نان خشک و خالی روز و شب حسرت کشند
اغنیا از دولت و ملت بسر افسر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

آخرای پرپول رحمی کن به مسکین و فقیر
تا شود روز قیامت آن فقیرت دستگیر

پند واعظ و نصیحت های آنان گوش گیر
گرچه بعضی طعنه بر وعظ و بر منبر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

از چه در این دو ماه رفت اسلام و بیکس شد وطن
در گلستان خار و خس روئید جای یاسمن

غافل از یاد خدا ملت چه از مرد و چه زن
نه سخن از مردن و نه حرفی از محشر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

ای مسلمانان بخواب جهل و غفلت تا بکی
سستی و ترس و ملال و رنج و زحمت تا بکی

اینهمه بهر وطن سختی و ذلت تا بکی

مشرکین در نینوا آتش بحجر و بر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

کربلا و چه آن شد از ظلم ....
از نجف بر گوش دل آمد ......

هید هید بیشک خدا آخر ....

از تعدی پیشوایان دست غم بر سر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

ای گناهکاران بترسید از عذاب کردگار
چون بلا آید بگیرد از صغار از کبار

پس چسان آمد بلای حق بهر شهر و دیار
مردم (زرالیون) بزیر خاک بال و پر زنند
وصله ها بر مذهب و بر دین پیغمبر زنند

(امضاء نشاط)

شاهنامه

منم آنکه کردم وطن را خراب
منم آنکه خوردم شراب و کباب

منم آنکه شد کار من عیش و نوش
شنیدم بسی نغمها من بگوش
منم آنکه خوردم بسی مال مفت
شده گردنم چون درختی کلفت
منم آنکه دادم وطن را به باد
ندارد کسی همسر من نهاد
فرستاده ام من جوانان بجنگ
همه جان سپرده ز توپ و تفنگ
بکشتن فرستاده ام من بسی
چه من رزم جوئی ندیده کسی
چه روز قیامت شود آشکار
بود کشتگانم فزون از هزار
چه کردی نوای از شجاعت بری
که با من به میدان کنی همسری

به الفاظ شیرین و باگفتگو   تو هم کارهای خودت را بگو

جواب

الا تا یکی با و من میزنی   نگه در میان سخن میزنی
بود کارها بت همه حرف مفت   شدی ناطق از بدگفت و شنفت
تو از کار من گر نداری خبر   بگویم برای تو من بی‌خطر
چه من در وطن خود سرانه شدم   همی مانع از کارخانه شدم
خط آهن و آن اساس جدید   شدم مانع اینجا نیامد پدید
بخوردم من این مال ملت تمام   چه باکی مرا از حلال و حرام
چه شب شد فسنجان من حاضر است   غذاها به ایوان من حاضر است
برای وکالت بسی پولها   فرستاده ام پیش موکلها
به مجلس اگر من شوم یک وکیل   بگویم بسی حرفهای ثقیل
شود ملت آسوده از حرف من   به بارد به بام همه برف من
نمودم بسی حوضه تاسیس من   شدم حاضر درس تدریس من
ز هوچی مرا خاطر آسوده شد   چه دفتر ز نام من آلوده شد
چه از روس مینز هم و انگلیس   شب و روز گشتم به هوچی جلیس
بمن چونکه دشمن شود روبرو   بود لشکر من همین یا هو
به هیو هو شده مسلک من رواج   ز (چوچو) گرفتم من از خلق باج
وطن بهر من همچو بازی شده   همین کارها سرفرازی شده

حالا زوده است

بهر ملت ایران جمهوری حالا زوده است   از حقیقت انصاف که دوری حالا زوده است

علما همه گفتند جمهوری حالا زوده است   افتراز دل از کین به نوری حالا زوده است

چه ما علم نداریم ز غم زار و نزاریم

ملت فقیر ما چرا روز و شب بخواب است   عقل ما شده اکسیر درین مملکت نایاب است
چونکه جهل بیعلمی در این با غما سراب است   زین جهت بروی خلق زهر سو لبسته باب است

چه بیعلم خرابیم درین ورطه کبابیم

ما همه مسلمانیم ایران جمهوری نبوده   گر بوده هویدا بوده و دستوری نبوده
در مغز سر ملت چنین مغروری نبوده   از علم عمل ما را که هیچ دوری نبوده

که جمهوری غلط بود از ما دوری غلط بود

از مشروطه چه فهمیدیم تا جمهوری به بینیم   از گلشن جمهوری اگر یک گلی به چینیم
فرداست که می بینی همه با ناله قرینیم   در غم شده مستغرق به این آه آتشینیم

قلم در کف عقل است سخنها همه نقل است

تمام هر ساعت همی رنگین از یک رنگیم   با بخت سیاه خود همه روز و شب به جنگیم
در ولایت ایران همی تابع فرنگیم   در گذشته از یکرنگ بهر لحظه رنگ رنگیم

قبا رنگ برنگ است با خصم بجنگ است

کار جمهوری بی علم نشد هیچ مرتب   روز جمهوری بی علم مساوی شده با شب
در مدرسه جمهوری زده جام لبالب   در طالع جمهوری درخشان شده کوکب

جهانی شده روشن که صحرا شده گلشن

کشور اروپا را فقط علم زنده کرده   آسیای وسطا را بخود همچو بنده کرده
جاهلان عالم را به مکتب رونده کرده   خواهی شیرا درین عالم چه شیر درنده کرده

بلی علم چه نور است به مخلوق ضرور است

تا از علم روشن شد همه کشور پاریس   جمهوری معین شد پس از درس و بحث تدریس

از سنگ وطن خواهی شکسته سر ابلیس … دیگر نتواند کرد هی حیله و تدلیس

بی خلق علیلند ز بی علمی ذلیلند

علم در جوانمردی ندارد سر و همسر … علم هرچه میخواهد شود بهر او میسر
شهرها بچنگ اوست همه بی قشون لشکر … موقع هواداری کند سنگ و خاک را زر

جهان پاک ز علم است طلا خاک ز علم است

دری وری
هایهوی

نسیم شمال ز پارلیمان همیشه گفتگو داری … ز صاحبان معدلت مدام جستجو داری
تمام کاسه کوزه را خیال شست و شو داری … قبای پاره پاره را خیال رفت و رو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

چرا خجالت نکشی از علمای مملکت … هیچ نمی ترسی چرا از وزرای مملکت
چه کار دیوانه داره با عقلای مملکت … زاغنیا تو دم مزن آخر تو آبرو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

تو را چه کار بینوا در لب آب یخ زده … با که سوار در بدر پا به رکاب یخ زده
فقیر در خرابها نکرده خواب یخ زده … کنار چشمه سارها کاسه داری سبو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

مگر که شاعر غیر تو (میان طهرون نداره) … در رگ و در ریشه خود مگر کسی خون نداره
دگر هیچ جا کسی کار به ایرون نداره … آخر درین شهر تو هم خاله داری عمو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

زهایهو چو شورشی میان مردم میکنی … گاه نهار نان جو گاه ز گندم میکنی

بجان ظالمان همه عقرب گزدم میکنی … با کلمات آتشین جنگ زجار سو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

گاه بموقع اذان، الله اکبر میزنی … صبح که میشود همی اینور و آنور میزنی
بخانه ها و کوچه ها وقت اذان سر میزنی … بهر غذای فقرا پای به گل فرو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

نسیم شمال تو را چه کار که زخم مرهم نداره … یا که فلان پول نقد زیاد داره کم نداره
یا که ضعیفه یک نفر شوهر محرم نداره … در غم و غصه خویشتن الطمه زنان فرو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

مشروطه خواستی زحق ایران همه مشروطه شد … تمام کارهای ما حسابی و مضبوط شد
دفتر مشروطه چرا به این زودی مغلوط شد … حرف حسابی را چرا نهفته در گلو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

نسیم شمال ز شعر تو گرفته اوج یک طرف … میان دریاچه غم رسیده موج یک طرف
هم شعر القصد تو فوج به فوج یک طرف … بقدر موهای سرت گوشه کنار عدو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

از لطمات شعر تو کور شدند دشمنان … فوج به فوج شاعران از پی تو لفس زنان
نیست کسی به شاعری با نور دلیف و هم عنان … بهر تو حاضر میشود هرچه که آرزو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

هیچ غم و غصه مخور جهان شود به کام تو … هم عقلا هم حکما گشته اسیر دام تو
هم فقرای خونجگر جمله شده غلام تو … میان کوچه صد نفر غلام روبرو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

هیچ غم و غصه مخور برای تو نان میرسد … بهر نهار و شام تو نعمت الوان میرسد

روغن زرد از همدان برنج زگیلان میرسد | مرغ و فسنجان همه شب حاضر به پیش رو داری

بازم که هایهو داری والله خیلی رو داری

دری وری

لای لای گهواره

بخواب ای طفل مجبوبم
عزیز و خوب مرغوبم
بخواب ای کودک مضطر
ترا گیرم چو جان در بر
توئی فرزند دلبندم
توئی شیرین تر از قندم
درین دنیا ترا دارم
تو دادی عیش بسیارم
سر گهواره ات شبها
گرفتم من چه مطلب ها
برون رفته ز کف ثروت
بزرگان غرقه در شهوت
بهم خورده است کاشانه
شدم از غصه دیوانه
بزحمت هر شب تاری
امان از این گرفتاری

بالام لای لای للام لای لای
بالام لای لای لالام لای لای
به قربان سرت مادر
بالام لای لای لالام لای لای
ز رخسار تو خورسندم
بالام لای لای لالام لای لای
ترا دارم چه غم دارم
بالام لای لای لالام لای لای
نخواهیدم تن تنها
بالام لای لای لالام لای لای
شده بازارها خلوت
بالام لای لای لالام لای لای
عمارت گشته ویرانه
بالام لای لای لالام لای لای
نمودم من پرستاری
بالام لای لای لالام لای لای

شده فصل زمستانا
به خواب ناز اعیانا
همه طلاب سرگردان
پریشان از برای نان
گروهی کاسب و مسکین
به بخت خود کنند نفرین
به فصل قوس بدبختی
ز مفلوکی و بی رختی
غنی فکر شراب خود
ز (بردو) برده تاب خود
فلان لوطی آدم کش
فقیر از داغ نان بیهش
فقیرانرا بتن جان نه
زغال و خاک پنهان نه
زغم بیچاره پژمرده
ز سرما بچه اش مرده
کمن جانا تو دل تنگی
عجب دیدیم هر رنگی
شده بابای تو مجنون
ولی خانه ندارد نون
خدایا رحم کن برما

فقیران جمله حیرانا
بالام لای لای لالام لای لای
میان مدرسه حیران
بالام لای لای لالام لای لای
کسادی کرده شان غمگین
بالام لای لای لالام لای لای
هجوم آورده با سختی
بالام لای لای لالام لای لای
که خورده با کباب خود
بالام لای لای لالام لای لای
ز کنیاک و عرق سرخوش
بالام لای لای لالام لای لای
میان سفره شان نان نه
بالام لای لای لالام لای لای
شده مجنون و افسرده
بالام لای لای لالام لای لای
که گشته شوهرم بنگی
بالام لای لای لالام لای لای
بریزد پول در بیرون
بالام لای لای لالام لای لای
بمانانی کرم فرما

که ما مردیم از سرما
خدایا ما فقیرانیم
ولی هر روز بی نانیم

بالام بو شهرده باتمه
تفنگلین حفظ ایله ساتمه

ندن یزلر قالدوق
هامی دنیا بس سالدوق

جوانلار گلدی مبدانه
کمک ایتدیلر ایرانه

نه اونلاردن نشان قالدی
نشان صحراده قان قالدی

اگر گل قالدی صحراده
گتور تنبر یزدن یاده

خلایق خون جگر ماندند
زخاک مرده افشاندند

نه ناموس است نه عصمت
نموده دختران زینت

میان کوچه از هر سو
گشاده سنبل گیسو

بالام لای لای لالام لای لای
مقیم شهر طهرانیم

بالام لای لای لالام لای لای
بیننه یرده تفنگ آتمه

بالام لای لای لالام لای لای
که بو مشروطه نی آل دوق

بالام لای لای لالام لای لای
بلشدیلر هامی قانه

بالام لای لای لالام لای لای
نه آثار عیان قالدی

بالام لای لای لالام لای لای
غریب اولدی بو دنیاده

بالام لای لای لالام لای لای
همه درس وطن خواندند

بالام لای لای لالام لای لای
نه مانده ذرهٔ عفت

بالام لای لای لالام لای لای
نمایان دختری مه رو

بالام لای لای لالام لای لای

قلندر گله دارد

ای اشرف الدین از تو قلندر گله دارد
از بهر تو درویش به بندر گله دارد
از فوقت تو حاج سمندر گله دارد
مشدی حسن و کبلا سکندر گله دارد
در معرکه درویش سخنور گله دارد
این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

ما ملت مشتاق نسیم به قتر دین
جز این ورقه نیست کسی حامی مسکین
زیرا که شود محکم از و مذهب و هم دین
عاشق بکلام تو فقیران چه سلاطین
هر گوشه نشین بادل مضطر گله دارد
این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

آنانکه به قزوین همه با طبع سلیمند
از پیرزنانی که دل از غصه دو نیمند
آنانکه درین شهر سخی طبع کریمند
عاشق همه بر خواندن اشعار نسیمند
در باغ گل و لاله احمر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

دیروز برای ما از کشور طهران
دیدیم به جوش آمده جمعی ز جوانان
سوقات نسیم آمد از بهر رفیقان
خواندند ز اشعار نسیمت به خیابان
زین واقعه ملا علی اکبر گله دارد
این مشت گل آخر چه قدر حوصله دارد

عقل عقلا مات ز افکار نسیم است
در مدرسه ها صحبت اشعار نسیم است
روح عرفا مست ز اسرار نسیم است
بر ما شده معلوم خدا یار نسیم است
از هجر تو آقا علی اصغر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

قربان تو ای عارف دانای مصفا بین
امروز توئی شاعر با عقل جهان بین
از شعر تو شیرین شده کام همه قزوین
از نام تو فخر به کند عاجز و مسکین
اما ز تو دارا و توانگر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

دیروز شنیدم که سوی دار مجانین
دیدید در آنجا چه با خدمت رنگین
بردند شما را پی آسایش تسکین
اما خدمه مفلس و بیچاره و غمگین
زین دار مجانین همه نوکر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

در دار مجانین بله دیوانه زیاد است
افسوس که آن زحمت نوکر همه باد است
فریاد هیاهوی مجانین که بپا است
زیرا که ز دنیا همه را قطع مراد است
دیوانه ز دیوانهٔ دیگر گله دارد
این مشت گل آخر چقدر حوصله دارد

دری وری

ما ملت ایرانیم هی هی جبلی قم قم
واماندهٔ رسواییم هی هی جبلی قم قم

آن جور چه فهمیدیم این جور چه خواهد شد
در روی عسل حال زنبور چه خواهد شد
چون فاش نهان گردید مستور چه خواهد شد
احوال جلاق اکنون با کور چه خواهد شد
آن صور قیامت بود این صور چه خواهد شد
سرگشته و حیرانیم هی هی جبلی قم قم

در کشمکش طهران هنگامه به مجلس بود
چون طالب مشروطه یک سلسله مفلس بود
این دفتر مشروطه با ما همه مونس بود
تبریزی و گیلانی در کار مؤسس بود
اصلاح امور خلق در دست مدرس بود
ما تابع ایشانیم هی هی جبلی قم قم

آقای مدرس کیست آن عالم دانشمند
دارد به رسول الله در اصل و نسب پیوند
طهرانی ازو ممنون ایرانی ازو خورسند
در درس عبارتش همچون شکر است و قند
دلهای مسلمانان گردیده به او پیوند
ما جمله مسلمانیم هی هی جبلی قم قم

ما مست غزلخوانیم از جام شراب او
انداخته بر گردن از عشق طناب او
دیدیم حقیقت را از حرف حساب او
پر زمزمهٔ عشق است آن درس و کتاب او
در درس شود عاجز عالم ز جواب او
ماها همه بیدانیم هی هی جبلی قم قم

القصه درین غوغا ما کارگری خواهیم
دارای جمال و عقل یک پرهیزی خواهیم
چون راه خطرناک است ما هم سفری خواهیم
زین مجلس مشروطه ماها اثری خواهیم
از باغ که پیدا شد شیرین ثمری خواهیم
بر باغ نگهبانیم هی هی جبلی قم قم

امید که ایرانی گردد همه جا مشهور
بر اسم همین مجلس تعظیم کنند از دور

پیدا نشود دیگر در خاک وطن رنجور
ظلمی نه شود پنهان نفعی نرسد مستور
خندان همه ایرانی دشمن بشود از غم کور
ما بندهٔ یزدانیم هی هی جبلی قم قم

در روبش مخور غصه اوضاع جهان دوغ است
این مجلس مشروطه با هموطنان ......
حرف وکلا بعضی از خلق نهان ......
در کاسهٔ مولانا چون آب روان دوغ است
حاضر به سر سفره در کاسه عیان دوغ است
جویای فسنجانیم هی هی جبلی قم قم

میخواست که کار خلق از دست رود یک سر
یکدسته ملندوغان پیدا شده در کشور
منحو است وطن گردد یک لقمه در آن محضر
حافظ همه گردید فیض خالق اکبر
از مطلب پنهانی ملتفت شده یکسر
ما واقف پنهانیم هی هی جبلی قم قم

نسیم بهار

باغ زینت گرفت
از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت
از نسیم بهار
سبزه‌ها صف زدند
پیش آب روان
دارد آب و هوا
روح بر ناتوان
میکند عیش و نوش
پیر همچون جوان
لاله طلعت گرفت
از نسیم بهار
باغ زینت گرفت
از نسیم بهار

باز در لاله زار
بلبلان صف زده
بلبلان صف زده
قمریان دف زده
در تماشای باغ
نوخطان کف زده
شهر شوکت گرفت
از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت
از نسیم بهار

جمله مرغان باغ آمده در خروش
در چمن آمده لاله و گل بجوش
رفته در لاله زار
هوشیاران ز هوش

روح قوت گرفت از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت از نسیم بهار

می کند زمزمه مرغ در بوستان می کشد باد از دوستان
قبیل ره آمده باد هندوستان
دشت رفعت گرفت از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت از نسیم بهار

باز از کوهسار آب جاری شده آن زمین های خشک آب باری شده
زارع مستمند مرد کاری شده
گل طراوت گرفت از نسیم بهار
باغ زینت گرفت از نسیم بهار

رسته در سبزه زار سنبل و نسترن از نسیم بهار سبزه گشته چمن
شاهدان در چمن کرده شیرین دهن
می حلاوت گرفت از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت از نسیم بهار

موقع آشتی است این عداوت بس است در بیابان و شهر قتل و غارت بس است
بر زنان فقیر خوف وحشت بس است
دشت وحشت گرفت از نسیم بهار
باغ زینت گرفت از نسیم بهار

بلبل خون جگر دارد از گل چراغ همچون مشعل شده جمله گلهای باغ
گردد از عطر گل خوش معطر دماغ
عطر حالت گرفت از نسیم بهار گل طراوت گرفت از نسیم بهار

وقت صحرا شده موقع خانه نیست لیک صحرا و باغ جای بیگانه نیست
در چمن محرمی غیر جانانه نیست
دل شجاعت گرفت از نسیم بهار
باغ زینت گرفت از نسیم بهار

از نسیم بهار برف ها آب شد لجه ز آب برف باغ سیرآب شد
باز در پای گل موقع خواب شد
خواب راحت گرفت از نسیم بهار
باغ زینت گرفت از نسیم بهار

شهر طهران شده روشن از پارلمان بلکه آبادتر میشود هر زمان
هر زمان مستبد میزند الامان
عقل رفعت گرفت از نسیم بهار
باغ زینت گرفت از نسیم بهار

از نسیم شمال چشم بینا شود بیکس ناتوان هم توانا شود
جاهل از خواندنش مرد دانا شود
گل جلالت گرفت از نسیم بهار
کوه خلعت گرفت از نسیم بهار

کلاغک

میرسد فصل نوبهار وقت کربلایی دار دنیا همه غم و محنت و بلایی
فکری از آخرت نما اینجهان فنایی کارهایت یگان یگان راجع بخدایی
یک کلاغی لب سر دیوار ایستا بی کلاغک بر پری دیوار سر جابی

نوکری از مردنت نمایند بنا خرابه — گر اطاعت نمی کنی کارها خرابه
کار در زیر خاک با اژدها خرابه — میشود پیکرت همه سر مه سا خرابه

در جواب ملائکه نطق تو روا بی — کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

فکر آذوقه کن چون عمرت سر آمد — چونکه بینی بنا گمان جان تو در آمد
نه پدر میرسد بدام هم نه مادر آمد — ملک الموت در نظر چون به منظر آمد

آن زمان عقد اختیار از کفت رها بی — کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

میرسد فصل نو بهار دسته دسته گلها — گشته در دست نوخطان نوعروس ملها
متفق گشته در چمن سنبله خرد کلها — ملک الموت میبرند هر زمان زدلها

الحذر وقت مرگ اگر کار نوخطابی — کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

در دولت دوانشد از بن وکلا هیچ — التفاتی نمی کنند بر ما وزرا هیچ
ناله ما نمیرسد گوش اغنیا هیچ — جز خدا نیست حافظی براین فقرا هیچ

بی سر و بی صدا همسان مرگ فقرا بی — کلاغک بر پزی دیوار سر جا بی

گوش ما در زمان خود چیزها شنیده — چشم ما در محله ها روی خوب دیده
پای ما از برای عیش هر طرف دویده — دست ما هر دلبر آن لاله ها که چیده

جای ما فصل نو بهار روی سبزها بی — کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

بر در مجلس آمده سر بسر آثر انها — چون مواجب نمیرسد بهر نوجوانها
متحصن شده همه همچو میهمانها — نیست مستحفظی درین حجره ودکانها

چونکه در شهر بی اثران زندگی خطابی — کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

این اثرانها چو کارها بهرما نکردند — بهر ما جان خویش راکی فدا نکردند
بینوا را از دست ظلم کی رها نکردند — هر چه آمد ز دست شان در کجا نکردند

خوش بود از گرسنگی جانشان رها بی — کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

ای وکیلان ز معدلت برازان نگاهی — ای وزیران ز راه لطف دفع احتیاجی
نیست غیر از خدا بما دیگری گواهی — به رعیت نظاره کن ایکه پادشاهی

جان نثارانت چرا با غم آشنا بی
کلاغک بر پزی دیوار سر جابی

فصل نوبهار آمد

گر دید بهار آید — هندوانه و خربوزه
بیچاره برو میدان — بفروشش تو کن بوزه

این خصم و دغل تا کی این عرعر و این زوزه — این شعر نوشتن چیست ای فاطر به یوزه

مارا نبود باکی — از دق دق امروزه

گر دید بهار آید هندوانه و خربوزه — بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
که لوطی . . . نغ گاهی فکلی گردی — گه زرد و گهی آبی گه لشبت گلی گردی

گر منکر و گه دشمن — با آل علی گردی

گر دید بهار آید هندوانه و خربوزه — بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
هرکس که شود دشمن با زاده پیغمبر — با شمر و سنان گردد او یاور و او هم سر

ابله بود و احمق — هم کودن و کور و کر

گر دید بهار آید هندوانه و خربوزه — بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
گفتار تو شد ثابت در نزد جوان و پیر — چون دشمن ساداتی روی تو بود چون قیر

زین روی کنی دق دق — چون نیست ترا تدبیر

گر دید بهار آید هندوانه و خربوزه — بیچاره برو میدان بفروش تو کن بوزه
در پیش سخن سنجان چون طفل دبستانی — اندر بر دانایان تو کودک نادانی

درشعر تو هرگز نیست / یک منطق وبرهانی

اگر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه
روباه صفت تاکی درحیله وتزویری / بی دانش وبی علمی بنود بتو تقصیری
برگردن تو باید / قلاده وزنجیری

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه.
این یاده سرائیها هرگز بنود نیکو / تاکی لگد اندازی مانند خروبالو
والله عجب دارم / هستی چقدر پررو

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه.
نه ترس زحق داری نی شرم زپیغمبر / برخلق شده معلوم بی علمی وکاوخر
منکر زکجا گردد / باآل علی همسر

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه.
تاچند کنی تعریف ازخود بورق پاره / ترسم که شوی آخر زین کار تو آواره
یک فکر اساسی کن / این نیست ره چاره

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه
اشرف همه گفتارش چون لعل وگوهر باشد / اندر بر هر عارف چون شهد وشکر باشد
لیکن بسر دشمن / چون تیغ دوسر باشد

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه
باآل علی هرکس درجنگ وجدل افتاد / شک نیست که درذاتش البته خلل افتاد
ازجهل همی آخر / درچاه ذلل افتاد

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه
بلبل نشود غمگین ازدیدن خاروخس / ناکس نشود هرگز درپیش بزرگان کس

آزرده نگردد شیر / ازروبه وزکرگس

گر دید بهار آید هندوانه وخربوزه / بیچاره برو میدان بفروش توکن بوزه
صمصام سخن اینک برفرق سرت گویم / بانطق وبیان خنجر من درجگرت گویم
آن کرز گرانت را / اندر سرت گویم
گر دید بهار آید / هندوانه وخربوزه
بیچاره برو میدان / بفروش توکن بوزه

اوضاع داخله

طهران

شهر طهران زعنایات خدا آباد است / چار سمتش همه شادان قوی بنیاد است
مسکن شاه جهان منزل به افراد است / دل مجموع فقیران دعاگو شاد است

اندرین شهر بجز عیش وطرب چیزی نیست
روز جز زمزمهٔ راحت شب چیزی نیست

شهر ری

دل شود شاد زنام ورقم کشور ری / هیچ به کشور ری هستی سرشار چومی
نشود مرده درآن آب وهوا یکسره حی / نشنوی هیچ صدائی بجز آوازهٔ نی

اندرین شهر بجز عیش وطرب چیزی نیست
روز جز زمزمهٔ راحت شب چیزی نیست

تبریز

شهر تبریز شد از لطف ولیعهد آباد / گشته از لطف ولیعهد تمامی دلشاد
همه شهر خلاص از ستم استبداد / جمله گشته زهر ظلم خلاص وآزاد

شهر تبریز کنون رشک بهشت ارم است
گر بهشتش بنویسم بمثل باز کم است

شیراز

آفرین باد به شیراز و به آب خوشش هست علم و ادب و شعر غزل مطلوبش
حافظ سعدی از این روی شده مجذوبش شعرا و عرفا گشته عجب منسوبش

در این شهر بجز شعر و غزل چیزی نیست
چشمهایش بجز از شهد عسل چیزی نیست

کرمان

اهل کرمان همه گویند به آواز جلی ما که هستیم تمامی ز غلامان علی
نبود پاک دگر هیچ ز دیگر عملی گر فکنده سگ دشمن بعقاید خللی

ما همه شیعهٔ خالص بولی اللهیم
ما همه تابع فرمان رسول اللهیم

یزد

یزد امن است و فقیران همگی دلشادند تا که مشروطه طلب گشته ز غم آزادند
دل بمشروطه و قانون صحیحش دادند زین تکاپو گره از کار وطن بگشادند

شکر صد شکر که این یزد خلاص از غم شد
تا که مشروطه شده ظلم از اینجا کم شد

همدان

همدان جای شهان است و ازان آب و هوا مرده زنده شده سیمرغ درآید به نوا
گر بگوئیم بهشت است کلامی است غلط گر بگوئیم زمین است حدیقی است روا

همدان ز آب و هوا جایگه مستان است

چون شود عید نکوتر ز فرنگستان است

اصفهان

اصفهان پادشهان صفوی را دیده غیرت با شرف مصطفوی را دیده
شاه عباس در این شهر حکومت کرده شیعهٔ با شرف مرتضوی را دیده

اصفهان مسکن شاهان جهان بود بلی
سوی اقلیم و ممالک نگران بود بلی

خراسان

به به از خاک خراسان و جلال و شرفش اندرین خاک عجم هست نشان از نجفش

مدفن با شرف جایگه شاه رضا است
مرده را زنده کند عطر شریف پاکش
ایخوشا آن شیعه که با روح کند ادراکش

رشت

ز ما فقیران رشت جمله به طهران سلام هر دم از کوچکان به آن بزرگان سلام

از پی رعایا مدام به آن بک و خان سلام
چونکه بود ملک ری منزل شاه و وزیر
های کره دارم پنیر پر چک لاره کره دارم پنیر

یک نظری کن ز لطف به ما فقیران رشت چون تو ئی اندر قلم ز دستگیران رشت

گشته نسیم شمال حامی گیلان و رشت
چونکه نسیم شمال شاد شد از اهل رشت
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

گرسنه وبی ذغال فصل زمستان گذشت — شاد شده هوشیار غصهٔ زمستان گذشت

صدمهٔ برف وتگرگ زباغ وبستان گذشت
چه نغمهٔ بلبلان داد خبر از ضمیر
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

در همهٔ باغهاست زبلبل آوازه خوان — لاله رخان از شراب سرخ نموده رخان

که ضعف پیری گذشت تازه شده استخوان
دم فقرا امید مند همی به شاخ فقیر
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

تمام شادان شده خلق ز اخبار عید — با صلوات وسلام نموده اظهار عید

پشمک ونقل ونبات شده مددگار عید
ز سبزه صحرا شده پر از کتان وحریر
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

پرده به اطراف باغ ز گوسفندان زده — بنفشه با سبزه باز دست بدامن زده

بشاخسار چمن میوه به بار آمده
ز طمطراق بهار گشته نهان زمهریر
های گره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

از لطمات بهار سبزه بجوش آمده — بلبل آوازه خوان خوش بخروش آمده

سبزه از اطراف باغ بهر فروش آمده
تبارک الله شده حرف صغیر وکبیر
های گره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

تمام اخوندها شکر خدا می کنند — برلب آب روان رفته دعا می کنند

بوقت مغرب همه سیر وصفا می کنند
تمام شان باوضو کلامشان باصبو
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

ملت گیلان تمام طالب مشروطه اند — به عزت واحترام راغب مشروطه اند

شکر که باز دحام صاحبه مشروطه اند
که مرغ مشروطه زد نه خاک گیلان صفیر
های گره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

ز اسم مشروطه رشت تمام روشن شده — بساط صحرا و باغ ز سبزه گلشن شده

بجان شان حفظ حق مثال جوشن شده
شربت مشروطه شد خوب تر از شهد وشیر
های گره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

ز رشت وتبریز رفت صدا بهفت آسمان — زجوش شیراز شده همه در صفهان

به یزد وکرمان فتاد زلزله از امتحان
ز اسم مشروطه شد روی جوانان منیر
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

بجانب پارلمان چون بکلا آمدند — جان وتن خویش را کرده فدا آمدند

بهر فسنجان خلق تا بکجا آمدند
زجاق گذشته تمام به حق شده مستجیر
های کره دارم پنیر برچک لاره کره دارم پنیر

راجع به نسیم

اشرف اے شاعر شیریں کلمات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات
همه عالم شده غرق ظلمات

می دهد بر همگی آب حیات   هست شعر تو به از قند و نبات
شب عید است نسیمی بفرست زان گل و عطر خمیی بفرست بفقیران یک و نیمی بفرست

همه داریم به اسم تو برات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

اهل قزوین همه از نام تو شاد   در خیرات ز شعر تو گشاد مرد و زن جمله ز شعرت دلشاد

سیکنی درج حدیث و آیات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

همچو خورشید ز شهر طهران   گشته روشن ز نسیمت ایران شد نسیم تو به از روح روان

مرده را زنده کنی از کلمات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

اهل گیلان همگی یار تواند   یک بیک طالب دیدار تواند بچه ها عاشق اشعار تواند

بفرستند ز شعرت صلوات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

ماه رویان همه جویای نسیم   مشکمویان همه گویای نسیم به به از شعر دلارای نسیم

که بود مایه خیر و برکات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

بفقیران و به اطفال یتیم   اسم مشروطه نه زر داده سلیم دل ما خوش بود از شعر نسیم

که به افسرده دلان داد حیات

طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

گشت از رشت عیان مرکب تو   مرده ها زنده شدند از لب تو جان فدای قدم مرکب تو

که هویدا شد از و صبر و ثبات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

جان فدای گل رخسار شما   چشم ها طالب دیدار شما مرد و زن عاشق اشعار شما

مرده ها زنده شدند این ساعات
شد نسیم تو به از قند و نبات

از نسیمت فقرا زنده شدند   شاعران پیش تو شرمنده شدند در حضورت همه خوابنده شدند

راه بردند ز شعر تو بذات
بکمالت بکمالت صلوات
طعنه زد شعر تو بر قند و نبات

زبان حال یک دختر

عمه جان خانه نشستم چند سال   یاد می آوردم از شام وصال
حال خوش بختانه در فصل بهار   شوهری شد از برایم خواستگار
شوهری خوش صحبت و دانشور است   پیر مرد است و دو گوشش کر است
مرشد است و نام او مرشد زکی است   باد بغوه از برایش عیب نیست
در زمستان صبح ها بی گفتگو   میفروشد در محله لبلبو
ظهر بهر کسب از روی هوس   می فروشد گرم آماده عدس
عصرها او می فروشد باقلا   من عجب افتاده ام اندر بلا
شب که شد با منتشا و با طبر   می شود درویش اندر رهگذر

از برای زر معلق می زند	می شود درویش هو حق می زند
شب که آمد خانه فرقر میکند	خانه را از قرقرش پر میکند
صبح چون از خانه بیرون میرود	من نمی گویم که او چون میرود
از برای خرجی شام و نهار	میبد ها او یکقران بی اختیار
می کشد حسرت برای پول نقد	بیکمزنی هم تازه گی کرده است عقد
صبح دیدم یک زنی در میزند	متصل الله اکبر میزند
پیش رفتم گفتم ای زن کیستی	تو مگر از اهل طهران نیستی
گفت با من آن زن صاحب تمیز	نیست در خانه مگر لوطی عزیز
گفتم این خانه تماشش آجر است	خانه حاجی عزیز تاجر است
گفت ای دیوانه تو نپز درکمن	بر در این خانه تو نپز درکمن
کار با این فاسق و فاجر شده	از لبو و از عدس تاجر شده
چهار طفلش گردن من مانده است	او گرفتار دو تا زن مانده است
رخت بدبختی چه من پوشیده ام	زهر از جام جهان نوشیده ام
دختر حاجی سعید کفش دار	بقچه بقچه رخت دارد بیشمار
چون به او مونس شده اقبال و بخت	می نماید او عوض هر روز رخت
رخت هایش هست از بخت سعید	زرد و سرخ و آبی و سبز و سفید
چادر اطلس به بیند از و بسر	میبدهد قر در میان ره گذر
با افاده می نماید ادعا	از لباسش میفروشد (پز) به ما
بر زنان بیکس بیغم گساره	می کند از رخت رنگین افتخار
گرچه عیش نوش در دنیا خوش است	این افاده آخرش در آتش است
ما فقیریم و حقیریم الحذر	سرت نان پنیریم الحذر

نه برای رخت محل مانده ایم	از برای نان معطل مانده ایم
هر که در دنیا افاده می کند	از جهنم استفاده می کند
چون زن مغرور در روز جزا	در عذاب است و نمی بخشد خدا
هر زن با عصمت و عفت یقین	جای دارد در بهشت عنبرین
اغنیا هر شب فسنجان می خورند	جوجه ها و کبک بریان می خورند
وقت مردن لطف حق غمخوار شد	جده سادات زهرا یار شد
ایخدا بر مردها دولت بده	بر زنان هم عصمت و عفت بده
هر زنی با شوهرش پاینده باد	دوستان این جریده زنده باد

دوست نسیم شمال

یارب اندر شهر ما گفتار با کردار نیست
غم فرو بگرفته عالم یک نفر غمخوار نیست

اگر بظاهر حامی دهقان و زارع گشته اند	ناامید از این گروه هم باطنی در کار نیست
مالک از بهر وکالت وعده بر دهقان دهد	گو به آن رند جفاجو وقت این گفتار نیست
دانه هر جا دام هر جا صید هر جا خفته اند	واقف از این دام گویا یک نفر هوشیار نیست
ای که داری جستجو بهر وکالت هر طرف	گوئیا این چرخ کجرفتار با تو یار نیست
از چه داری حسرت این دوره آینده را	برگذشته خود نگر آینده را دیدار نیست
باز گوئی خدمت از بهر فقیران می کنم	چون تو را گفتار نبود لازم تکرار نیست

مجمعه بیکار ها تشکیل گر دیده ولی
غیر بیکاری دیگر آثاری اندر کار نیست

آهو و مو

صیادی دید در مقامی
آهوی قشنگ خوش خرامی

سر در عقبش نهاد چون تیر — بگریخت ز ترس تیر نخچیر
آهوی ملوس خوش تک دو — مخفی شد زیر شاخهٔ مو
آن مرگ پرست وگشت دلشاد — برگشت بسوی خانهٔ صیاد
پس خورد ابهدون تشویش — از برگ ولی نعمت خویش
میخورد ز حرص برگ مو را — همچون خر خسته گاه وجو را
می خواند آواز بادلی شاد — بشنید صدای صید صیاد
سگ را بهوای او روان کرد — آهو چه بدید رخ نهان کرد
از خوردن برگ لاو بالی — شد شاخهٔ مو ز برک خالی
سک آمد و دید و پاره اش کرد — صیاد سر قناره اش کرد
در روی قناره زار میگفت — اندم که بخاک مرک میخفت
من بنده ناسپاس حقم — بر دار و قناره مستحقم
خوردم برگ ولی نعم را — بایست ببینم این ستم را
هر کس نمک حقوق نشناخت — خود را به بلا چو آهو انداخت

آنانکه همین مثل بخوانند
قدر ولی النعم بدانند

به به چه بجا شد

دل منزل آن ماه لقا شد چه بجا شد
کام دل افسرده روا شد چه بجا شد

غیر از سر کوی تو فنا شد چه بجا شد
ایام بکام دل ما شد چه بجا شد
مینا به بغل جام بکف عشوه ور آغوش
ساقی بطرب خانهٔ ما شد چه بجا شد
آمد به لب بام و ز رخ پرده برافگند
چون ماه نو انگشت نما شد چه بجا شد
پنهان اگرم گشت ولی بهر گواهی
خونم بکفش رنگ حنا شد چه بجا شد
ملک سر کو بت که بود مزرعهٔ فیض
از لطف تو وقف شعرا شد چه بجا شد

اشرف همه نظمش که نهان بود به مخزن
آویزهٔ گوشش شعرا شد چه بجا شد

اصناف

خلق را در ضلال می بینم
پی جنگ و جدال می بینم
گه با فراط و گاه در تفریط
معتدل اعتدال می بینم

عز اسلام زهد تقوی را بفنا و زوال می بینم
خوار گردید اهل حق ظاهر عز و رفعت زآل می بینم
موزی و ملحد و منافق شهر مرد نیکو خصال می بینم
فاسق و فاجر و سخن چین را شخص فرخنده حال می بینم
عابد و زاهد و خدا جو را رانده و بدفعال می بینم
احمقان شهره در میان خلق عقل در انعزال می بینم
مومنین در مذلت و خواری کافران با جلال می بینم
اهل دنیا بنزد خلق عزیز اهل حق پایمال می بینم
مذهب خلق بر خلاف حقیقت هر حرامی حلال می بینم
روز روشن شده همچنان شب تار رعد قحط الرجال می بینم

هرچه بینم ارائه خواهم داد
خبرش بر اداره خواهم داد

صنف بزاز کارشان کلکه — در زمستان قبا ز شانه بر که
صبح تا شام در پی لائیم — کار و بار تمام مان کلکه
ظاهرا کاسبی کنیم مدام — باطنا فکر مان کر و رو لکه
فقرا مان گرسنه و لانند — در بر تاجران ما قدگه
هر مغازه به پشت هر قفسه — جای سیگار... و بزرگه
هر زن ناتجیب تا که نجیب — از لطف بر خشان نمکه

جنس بو سیده عهد و قبا توس ها رجیه بالحی یا دو شکه
ظاهراً فرم ها ن بود دعای جیبمان پر شپش در شکه و کالسکه
مال اتحاد شرکت جیب ت فرم ببعاریم همه محکمه

چارقد گارس و ستمش طوری مثل پنبه مجسم و پفکه
صحن و کانهای ما لطیف بود طاقهای ما کان تمام کار تیشکه
آل طهیان خاکستر نشستن به قبستان خنده که

هر چه بینم ارائه خواهم داد
خبرش برا اداره خواهم داد

روزی از روزها شدم به لوگذر رهشد گذار عودلاجون
ها و کا ندار گفتگو دار ند ملتفت گشتم از مذاکر شون
گفتمش فکر رشوه ها باش که گذشته زموقع افیون
خان مخرج کوچه حاجیها رو برو میشود بر آن دکون
تا نشان تلخ و شور و زبر و سیاه شش هردی یا چنا گون
هر ج و مرج است کاسبانان بی شلطاق هر کی می پون

تا رسیدم کان خباز می دیدم انجا دو نون دو نوجوان
تا زکی یک مفتش جا یک مجانا گرفته از بر فون
رشوه ها را گرفتن و رفتند بنده گشتم بکارشان حیرون
دل مردم خوشبخت بر جاسوس رشوه خوران مرکزا بیرون
نار سنگلک لحاف کرسی ما است بلکه حاجیم و منتکاب بدون
کم فروشی و سرقت بیسیار پولشان بر قضا شود هیون

هر چه بینم ارائه خواهم داد
خبرش برا اداره خواهم داد

دری وری

به ایرانی نوید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد
همان عید سعید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

زمستان رفت دلها شاد گشتند
زغم آزاد گشتند

رعیت رو سفید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

زسرما نیست آثاری بطهران
خوشا حال فقیران

دگر سالی جدید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

روانشد آبها رشته برشته درختان سبز گشته
پریشان شاخ بید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

دگر امسال درد و غم نداریم
که چیزی کم نداریم

به فیض هم رسید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

شده فصل بهار و موسم گل
به بین آواز بلبل

به عشق گل پدید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

به باغ گل به پای سرو آزاد
دل غمگین شود شاد

طلاطم در (نبید) آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

فقیران جمله در عیش و سرور اند
که از آفات دور اند

به قفل غم کلید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

صلای شادمانی هم دمادم
برای خلق عالم

زخلاق مجید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

اگر بلبل به اطراف گلستان
بیاید همچون مستان

برای بازدید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

نسیم مشکبو آمد به گلشن
شد از وی چشم روشن

جوانمرد رشید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

برای مجلس مشروطه بی صبر
زخاک و مرکز قتل

قتیل آمد شهید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

جوانانی که مجلس را گشادند
به ملت وعده دادند

همان وعده وعید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

شب عید است در تبریز و زنجان
شده وقت فسنجان

غذاهای جدید آمد خوش آمد
که عید آمد خوش آمد

صدای رعد از چرخ معلق به گلشن داده رونق
چمن را شنبلید آمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

نصیب ما تبارک باد این عید
که اسباب امید آمد خوش آمد
مبارک باد این عید
که عید آمد خوش آمد
میان مجلس مشروطه دایم
همه گفت و شنید آمد خوش آمد
شود ظاهر علایم
که عید آمد خوش آمد

زمین و آسمان گوینه تحسین به شعر اشرف الدین
که در طهران پدیدآمد خوش آمد که عید آمد خوش آمد

راجع به زمستان

برف در کوه (دماوند) نمایان آمد
چون زمستان آمد

برف در کوه (دماوند) نمایان آمد
چون زمستان آمد
آب یخ بسته زده صدمه بنازک بدنان
فقرا و ضعفا را خطر جان آمد
فقرا سینه زنان
چون زمستان آمد
دستها یخ زده از واهمه گر دیده چو چوب
وای بر آنکه در این مرحله نخیدان آمد
خاصه در وقت غروب
چون زمستان آمد
هر که از جان خودش سیر شده صبح سحر
تا ببیند چه خبرها کز شمران آمد
بر دو راهگذر
چون زمستان آمد
غیر سرما خبر تازه نباید سوی گوشش
هر که آورد خبر مفلس و لرزان آمد
با دو صد جوش و خروش
چون زمستان آمد
اهل قزوین همه در جوش و خروش و جنجال
شیخ از پنجه ملی سوی خیابان آمد
گشته قزوین یخچال
چون زمستان آمد

باوجودیکه زیاد است به قزوین الحال
تاجر از خرج پریشان شده گریان آمد
صاحب مال و منال
چون زمستان آمد
رفته در گلخن حمام گروهی فقرا
از زن و مرد خبرهای پریشان آمد
همگی نوحه سرا
چون زمستان آمد
باوجودیکه بود معدن گندم زنجان
چه خبرهائی خوش از خمسه و زنجان آمد
همچون لعل و مرجان
چون زمستان آمد
اهل طهران همه آنها که جوان مردانند
چونکه پایتخت به ایران همه طهران آمد
در غم ایرانند
چون زمستان آمد
ای جوانان وطن موقع گردیدن نیست
وقت جانبازی و غوغای جوانان آمد
وقت خوابیدن نیست
چون زمستان آمد
گر که ظاهر شود امروز جوان مردیتان
نامتان در صف دفتر و دیوان آمد
سر بسر مردیتان
چون زمستان آمد
آه و افسوس که در دره ایران زده صف
وقت اظهار جوانمردی یاران آمد
دشمن از چار طرف
چون زمستان آمد
وه عجب حال غریبی شده ظاهر امسال
خبر جنگ ز اطراف خراسان آمد
وقت جنگ است و جدال
چون زمستان آمد
فقرا یخ زده در گوشه مسجد مرده
اغنیا را خورش از مرغ و فسنجان آمد
بسکه سرما خورده
چون زمستان آمد
الغرض موقع ظاهر شدن صحبت نیست
منعم و مفلس از این غصه هراسان آمد
هیچ کس راحت نیست
چون زمستان آمد
بفقران فلاکت زده وقت یاری است موقع غمخواری است
ثبت در دفتر حق نامه کریمان آمد چون زمستان آمد

در سر برف و یخ امسال چو شد فاش ضمیر — اشرف الدین فقیر
مات و مبهوت غزل خان و خرامان آمد — چون زمستان آمد

گفتگوی یک دختر به مادر

نه همان فصل زمستان شد و با حالت زار	گشته ام من بیمار
فقرا بیکس و عریان و تمامی بیکار	ای خدای دادگر
اغنیا در خز و سنجاب همه پا تا سر	جلوه کرده چه قمر
دوش میگفت چنین میرزا رضای رمال	با جبین نقال
میشود بهر فقیران بدتر امسال زیار	بغم و غصه دچار
نه نه جان حق یتیمان بکجا شد پامال	پس چه شد بیت المال
لخت و برهنه بمیان بازار	همه کی مضطر و خوار
کوتیا بهر صغیران نبود یک دینار	جمله در لخت فشار
فقرا گرسنه و عور پریشان احوال	همه در قیل و مقال
اغنیا مست می لعل و با ساز به تار	گرم شطرنج و قمار
ما همه بنده خلاق و مساوی در خلق	آفریده مطلق
چه شد اعیان همه در عشرت و ما در آزار	یکسر از جان بیزار
جهت انست نبردیم حقوق خود پی	زندگانی شد طی
ورنه ما هیچ نبودیم چنین بی غمخوار	روز ما چون شب تار
نه نه جان میشود از این الم آزاد شویم	یک زبان شاد شویم
یا بسختی بسپاریم همه جان یک بار	در کنار دیوار
زارعین یکسره در رنج و تعب با زحمت	مینمایند خدمت

تا که یک نان جوینی بکف آرند ناچار	بادو صد خواری خار
مالکین مست می عشرت و در کبر و غرور	به میت مشهور
ارغوانی شده از باده همچون گلنار	جمله کی رخسار
زارع خون جگر غم زده با غصه و درد	رنگ و رخساره زرد
همه گی سر بگریبان الم زار و نزار	هم چه مسکین فکار

دری وری

ایحدا گشته زمستان آشکار	برف کرده بینوایان را شکار
کوه و صحرا گشته سرتاسر سفید	شد درختان را بسر معجر سفید
حوضها از زور سرما یخ زده	سبزه در گلشن سراپا یخ زده
بینوایان را شده دل پر ز خون	برف میبارد ز سقف واژگون
وقت مغرب دستها یخ میکند	خانه را بدتر ز برزخ میکند
اغنیا با جامه دیبای نرم	خفته اند زیر کرسی های گرم
می کند افغان فقیر بی نوا	مست در پای بخاری اغنیا
وقت عیش صاحبان دولت است	هر فقیری در فغان از محنت است
در خیابان مفلس و عریان فقیر	گشته خز پوش از طرب حاجی نصیر
این گداها حسرت نان می خورند	اغنیا مرغ و فسنجان می خورند
این گداها در خیابان لخت و عور	اغنیا مستغرق عیش و سرور
این گداها را رسیده جان بلب	اغنیا مشغول در عیش و طرب
این گداها گرسنه جان میدهند	اغنیا پز با رفیقان میدهند
این گداهای فقیر لات و لوت	منتظر بر لطف حی لایموت

ایخدا داد فقیران را بگیر / از کرم دست اسیران را بگیر

تا اسیران از کرم یاری کنند / بر فقیران خسته غمخواری کنند

ایخوشا آنان که صاحب دولتند / اندرین سرما قرین لذتند

ایخوشا آنان که با شوق و شعف / با درشکه میروند از هر طرف

ایخوشا آنان که با رخت و لباس / در زمستان کرده آماده اساس

ایخوشا آنان که اندر خانه شان / گشته حاضر جمله دام و دانه شان

ایخوشا آنان که در زیر لحاف / می کنند از عیش با دلبر مصاف

میکند منعم زهستی بی گناه / لعن بر مشروطه و مشروطه خواه

گاه میگوید که آزادی چه بود / صحبت مشروطه و شادی چه بود

این وکیلان را که بینی سر بسر / خود پرستند از گنهشان درگذر

معنی مشروطه چون نایاب شد / صحبتی از برف بود آب شد

مجلس شورای ما پاینده باد
اشرف الدین الحسینی زنده باد

باز آمدم باز آمدم

باز سوی شهر طهران آمدم باز آمدم
بهر دیدار عزیزان آمدم باز آمدم

از من مسکین رسانید آن عزیزان را سلام / صاحبان مسلک و ارباب عرفان را سلام

در میان خلق عالم اهل ایمان را سلام / اشرف الدین میفرستد اهل طهران را سلام

السلام ای شعرگویان آمدم باز آمدم

این سلام بر فقیران است ای اهل خطر / آن فقیرانی که جان دادند با خوف و خطر

حاصل ایشان نشد غیر از خروش چشم تر / اغنیا راحت بروی تخت غرق سیم و زر

ای غریبان فقیران آمدم باز آمدم

آدمم تا از فقیران سرپرستی ها کنم / از شراب فقر شادان گشته مستی ها کنم

نیستی را بشکنم پیوند هستی ها کنم / چون ز بالا آمدم آهنگ پستی ها کنم

بر زمین از عرش رحمن آمدم باز آمدم

در طریقت من فقیر صادقستم یا هو مدد / من همان برآستم مولا عاشقم یا هو مدد

شاعر مدحت سرای سابقم یا هو مدد / روز و شب از وصف مولا ناطقم یا هو مدد

مست مخمور و غزلخوان آمدم باز آمدم

این نسیم روح پرور گمرهان را رهنماست / بر عبارات لطیفش وحی اگر گویم خطاست

گر شمیم نفخهٔ روح القدس گویم بجاست / این ورق در منزل اهل حقیقت کیمیاست

غوطه ور از بحر عمان آمدم باز آمدم

این ورق در پیش درویشان صفادار و صفا / غرق لذت میشوند از خواندنش اهل وفا

از میان برده است این اشعار هر ظلم و جفا / آشکارا می نویسد کار ما را نه خفا

همچو خورشید درخشان آمدم باز آمدم

چند ماهی از نظرها بود پنهان این نسیم / کرده بود این عاشقان را اشک ریزان این نسیم

داشت اشعارش حمایت از رفیقان این نسیم / برده بود از شعر دل از اهل طهران این نسیم

حال مست از جام عرفان آمدم باز آمدم

بعد ازین خدمت بمظلومان طهران میکنم / ظلم ظالم هر کجا باشد نمایان میکنم

خلق را بیدار از خواب پریشان میکنم / هر چه میدانم صلاح خویش عنوان میکنم

با همان دستور عنوان آمدم باز آمدم

اشرف الدین خورده با طهرانیان نان و نمک / در دعاگوئی و مظلومی ندارد هیچ شک

هر که بشناسد نمک را هست بهتر از ملک / چون نمک نشناس شد در پیش من کمتر ز سگ

با نمک های فراوان آمدم باز آمدم
باز سوی شهر طهران آمدم باز آمدم

وطن

وطن از بهر ما جای نشاط و استراحت شد
وطن ما مفلسان را در حقیقت جای راحت شد

وطن در عالم معنا نمایشگاه مشروطه / وطن ما را نمایشگاه علم و آدمیت شد
وطن مجموعهٔ علم کتاب کائنات آمد / وطن از اجنبی گر بخته تو درس نفرت شد
وطن از بهر بعضی قبلهٔ اقبال شد زیرا / وطن در خواب غفلت رفته مغروق سعادت شد
وطن یک مادری با عزت و حرمت بود اما / وطن از یک هجوم فسوس دارای علامت شد
وطن شد مؤمنان را همچو زندان بلا اما / وطن از بهر بیکاران چو آغوش شفقت شد
وطن هر گوشه دارد یا چه دزدان غارتگر / وطن هر خطاش لبریز از جهل و حماقت شد
وطن ای خاک بدبخت تجلی گاه درویشان / وطن بر سبد و طاچه وسعت بخش رحمت شد
وطن معجز نمائی میکنی در دزدی و غفلت / که در تو قتل و غارت مقتضای آدمیت شد

وطن ما اشرف الدین از کلامش روشنی داده
همین اشعار شیرین باعث هر عیش و لذت شد

بشارت

مژده هم کب مژده گانی من چه در شاهوار / آمد از دار المجانین این نسیم نامدار
شکر و لله آن خدا را که یک بار دگر / چشم ما را کرده روشن از قند و شکر بی شمار

گرچه ما ای اهل ایران مبتلا در هر غمیم / شاد بیباشید هر یک از صغار و از کبار
وقت آن آید که از الطاف حی لایموت / جیشه و آسوده ای یاران دگر زین گیر و دار
دوستان آمد زمانی را که بودی منتظر / بر قدوم اشرف الدین خامه های آبدار
شاد باید بود دیگر چونکه از اشعار وی / میرسد در هر مذاقی قند و شکر بار بار

ای موحد مژدگانی ده تو بر اسلامیان
تا شود فردا شفیقت حضرت والاتبار

لطف حق

باز آمدم از لطف حق این خلق را دانا کنم
این عاجزان را سر بسر از یک نظر بینا کنم

باز آمدم تطهیر را سازم به طهران برملا / بهر طهارت با قلم یک دفتری انشا کنم
بر روی احکام خدا اگر پرده ها پیچیده شد / امروز با نوک قلم من پرده ها را وا کنم
هر چند مردان خدا گشتند غایب از نظر / من عاشقان دوست را از فیض حق پیدا کنم
در روزنامه میکنم مدح از جمیع عاشقان / من زاهد بی عشق را با ها و هو رسوا کنم
از آسمان مرحمت هر روز رحمت میرسد / رحمت بریزد بر زمین من چون سری بالا کنم
باز آمدم از کیمیا هر خاک را سازم طلا / هر سنگ را مرجان کنم هر جنس را اعلا کنم
نور شوه دیدم در جهان نه عشوه دیدم ناگهان / بی عشوه و بی رشوه من گردش در این دنیا کنم
دیدم جمال دوست را اندر نماز خویشتن / در سجده هر روزی نظر بر ربی الاعلی کنم
اعلاست او والاست او بالاتر از بالاست او / بر خط منتش در بندگی من نام خود امضا کنم
از فیض مردان خدا اسمم دهد طعم عسل / تریاک را شیرین کنم من خاک را حلوا کنم
گر به سرم ز هر طرف دشمن بریز و صف بصف / از اسم اعظم با شرف من رفع هر بلوا کنم

من حرف حق را میزنم صلا نترسم از کسی	از حق نوشتن همچو جان در جسم عالم جا کنم
درویش قانع میشود درویش با یک لقمه نان	از مردمان بی شرف گی خواهش بیجا کنم
هر چند من آشفته ام در کنج غربت خفته ام	دایم همان حق گفته ام اعلان بی پروا کنم
اعلانم از اسلام شد شربت مراد در جام شد	بر روح من الهام شد تا نطق را گویا کنم
با نعمت الله وی گفتنیم از پول بلی	از لطف مولانا علی هر نکته را پیدا کنم

شد اشرف الدین نام من علم و هنر شد رام من
نام علی آرام من از عشق او غوغا کنم

دری وری

بلز ای بچه ها هیچ کسی نیست نمایان	آهای بله بله قربان
کومشدی حسن خان و کجا رفت حسین خان	آهای بله بله قربان
شد حاضر و آماده مرا اسب و سواری	بانوکر دگاری
زود ای بچه ها اسب بیارید بمیدان	آهای بله بله قربان
آماده نمودم چه بسی نوکر و حاجب	بی جیره مواجب
فرداست که داریم در این محکمه مهمان	آهای بله بله قربان
دیروز فرستاده ام از خانه بزودی	دلال یهودی
از بهر عروسی بسوی منزل اعیان	آهای بله بله قربان
دیشب خبر آورد که من رفتم و دیدم	در گفت و شنیدم
یک دختر نه ساله مثال مه تابان	آهای بله بله قربان
در جلوه قد و قامت او همسر سرو است	زیبا چه تذروست
چون جلوه کند موقع مغرب بخیابان	آهای بله بله قربان

گسترده به ایوان من از حقه و نیرنگ	قالیچه گل رنگ
افروخته ام لاله و لمپا به شبستان	آهای بله بله قربان
چون راه خیابان و محله همه خشکه	با اسب و درشکه
باید بدهم در همه جا جلوه و جولان	آهای بله بله قربان
امشب شب قند و شکر و چائی روسی است	چون شام عروسی است
در منزل من غلغله افگنده جوانان	آهای بله بله قربان
خوب است که تا خانه برنجی ببرم من	روغن بخرم من
رزّانه به بین هست و یا نیست به دکان	آهای بله بله قربان
رزّار ازاین مشتری تازه برنجی	بفروشش برنجی
با روغن زردی که رسیده است ز دهقان	آهای بله بله قربان
امشب شب عیش است پلوی به پزم من	سوری بدهم من
حاضر کنم از بهر پلو مرغ و فسنجان	آهای بله بله قربان
گر پول نداریم سر نسیه سلامت	بی خوف و ملامت
با نسیه فراهم شده این نعمت الوان	آهای بله بله قربان
از نسیه در این شهر لبی رخش دواندم	بر خلق خوراندم
از نسیه شدم صاحب این خانه و ایوان	آهای بله بله قربان
هم بارکش خلق مثال شترم من	هم نسیه خورم من
از نسیه شدم لاحق و ملحق بوکیلان	آهای بله بله قربان
باهو تو بگو با چه زبان عذر بیارم	من پول ندارم
مفلوک و گدا بسکه زیاد است بطهران	آهای بله بله قربان
در کوچه نمایان شده یکدسته [illegible]	عریان و گرسنه

در خاک فتاده همگی منتظر نان - اما ای بله بله قربان (امضاً قربانعلی زیرخور)

حال زارع و مالک

بیچاره فقیر در بلیات
این است طریقهٔ مساوات

زحمت کش و در عذاب زارع + از درد و الم کباب زارع + گرما و در آفتاب زارع + سرما و در اضطراب زارع
افتاده چنین بدین مکافات
این است طریقهٔ مساوات

در شادی عیش و نوش ملاک + بر ناله تار گوش ملاک + وز باده نرفته هوش ملاک + با عربده و خروش ملاک
میخوانند بشوق این دو ابیات
این است طریقهٔ مساوات

اعیان و رجال ما سراسر + بنشسته میان کاخ یکسر + سرمست ز باده های احمر + کی فکر کنند بحال مضطر
افتاده برهنه بیکس و لات
این است طریقهٔ مساوات

هر سو نگری میان بازار + جمله فقرا بحالت زار + عریان و گرسنه پای دیوار + لرزان شده تب گرفتار
سرما بنموده جمله را مات
این است طریقهٔ مساوات

اشراف میان باغ و بستان + مدهوش فتاده در شبستان + نان فقرا خورده چو مستان + [illegible]
کوشش بصدای تار و نغمات
این است طریقهٔ مساوات

که صلح کنیم و جنگ دارند + گه توپ و گهی تفنگ دارند + که حمله رنگ رنگ دارند + نی عار ز نام و ننگ دارند
کردند بما عجب مواسات
این است طریقهٔ مساوات

ای ملت بینوای مفلس + رو آر کنون بسوی مجلس + برگو به وکیل های با حس + گر دید طلای قلب با مس
متروک شد آن رسوم و عادات
این است طریقهٔ مساوات

یک دم وکلا کنید همت + بر حالت سخت زار ملت + در فقر و فلاکتند و ذلت + شاید برهند از این [illegible]
زیشان بکشید رفع آفات
این است طریقهٔ مساوات

برف آمده کوه و دشت و هامان + یخ بسته چه شهر و چه بیابان + بیچاره بینوای دهقان + سرما و گرسنه عریان
گوید بفغان و ناله هیهات
این است طریقهٔ مساوات

بدبخت فقیر با تن عور + نالان و برهنه از بصر کور + اشراف ز باده مست و مخمور + مشغول به ارگ و تار و سنطور
سرگرم قمار عاص و لکات
این است طریقهٔ مساوات

میخواند یکی فقیر درویش + با حالت زار و با دل ریش + تا چند خوریم هر زمان نیش + گاهی ز بیگانه گاه از خویش
افسوس که وقت نیست اثبات
این است طریقهٔ مساوات

ای اشرف دین با همیت + محبوب قلوب با همیت + بهر فقرا کشی تو زحمت + مخصوص برای این رعیت
بنویس برای هر مقامات
این است طریقهٔ مساوات

بنوشت حسین این چکامه + کی اشرف فاضل یگانه + مسکین بسرود این ترانه + بهر فقرا در این زمانه
بهتر ز نسیم نیست سوغات
این است طریقهٔ مساوات

(مسکین)

دری وری

زبان حال دختر با مادر

امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون
از نان و لیمو کام نبردیم مامان جون

امشب سر بی شام نهادیم به بستر ‌‌ ‌ بی کرسی و بی شام شده دیده ز خون تر

ما را نه ذغالی نه لحافی است میسر
دندان به جگر سخت فشردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

خوابیده بزرگان همه در کرسی راحت ‌ ‌ مخموری ناب بصد فخر و فراغت

ما لخت و برهنه همه در رنج و مشاقت
در پیش بزرگان همه خوردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

سرتاسر طهران همه برف است و یخ امسال ‌ ‌ از شدت سرما شده ام منقلب احوال

این منزل ما گوئی امشب شده یخچال
مانند یخ این خانه فسردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

طهران همه از همت و غیرت شده سرشار ‌ ‌ ترکان همه هستند به بیچاره نگهدا[ر]

در طایفه کرد بود غیرت بسیار
افسوس نه ترکیم نه کردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

مردم همه کردند درین برف علوها ‌ ‌ خوردند بزرگان همگی قرمه چلوها

حاضر شده در سفرهٔ اشراف پلوها
از گرسنگی ما همه مردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

ما را نبود هیچ نه تابی نه توانی ‌ ‌ این خانه نمانده است نه پیری نه جوانی

افسوس که از حسرت یک لقمه نانی
جان بر ملک الموت سپردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

امشب شب جمعه است چرا شام نداریم ‌ ‌ جز کاسه و بشقاب بکف جام نداریم

ما از چه درین شهر سرانجام نداریم
نه باده نه ما بسم نه دردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

یک دسته در این شهر همه مست و غزلخوان ‌ ‌ خانها همه گسترده سر کرسی خودخوان

شهزاده و آزاده در این شهر فراوان
نه خان و نه شهزاده نه کردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

بعضی بدو صد فخر به کالسکه سوارند ‌ ‌ بعضی ز عرق مست به شام و نهارند

یکدسته ز شب تا بسحر پول شمارند
ما غیر ستاره نشمردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

با آنکه من بی سر و پا تازه جوانم ‌ ‌ سرما بربوده است ز کف تاب و توانم

آتش زده است ز تعب برف جانم
مانند یخ از صدمه فشردیم ماماں جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

یارب فقرا مانده در این شهر معطل
از درد دل آتش زده بر کرسی و منقل
نه راغب مشروطه نه طالب مهمل
مشروطه شد و هیچ نبردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

ای مادر بدبخت به دختر نظری کن
آخر به سر دختر خود یک گذری کن
مردم ز فلاکت پدرم را خبری کن
برگوی که جان را بسپردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

رفته پدر بنده ز قزوین سوی زنجان
هر شب بسر شام خورد مرغ فسنجان
من از غم یک جوجه در این شهر بلب جان
از خوان جهان بهره نبردیم مامان جون
امشب سه شب است شام نخوردیم مامان جون

فقیر و فقرا

از چه گشتید در این برف همه نوحه سرا
ای فقیر و فقرا
نیست در فکر شما نه وکلا نه وزرا
ای فقیر و فقرا
از شما می گذرد مال همه میگذرد
چون رمه میگذرد
در قیامت همه معلوم شود چون و چرا
ای فقیر و فقرا

فصلها میگذرد هیچ ندارد قرار
نه زمستان نه بهار
چار فصل از هر طرف مرگ بود بر ضعفا
ای فقیر و فقرا
این یخ و برف زمستانی و این جفت کلک
بارها دید فلک
جان سپردند در این فصل زمستان فقرا
ای فقیر و فقرا
چون رسد مرگ نپرسد که توئی شاه امیر
یا که هستی تو فقیر
کاروان رفت بما ماند همان بانگ درا
ای فقیر و فقرا
مرگ صلا نه کند فرق چه بر تخت و طلا
یا که در مسجد شاه
موقع مرگ مساوی است همه شاه و گدا
ای فقیر و فقرا
رستم زال ذلیل است بچنگال اجل
با همه سعی و عمل
قیصر روم شده موم در آن تخت سرا
ای فقیر و فقرا
پادشاهان جهان گشته بصد غصه هلاک
همگی رفته بخاک
داده جان با غم و افسوس امیرالامرا
ای فقیر و فقرا
بیوه زن اشک روان کرده همی از غم نان
بر سر و سینه زنان
صاحب پول شده مست بصد شور و نوا
ای فقیر و فقرا
آنخدائی که به منعم زر بی پایان داد
نعمت الوان داد
میکند رحم در این فصل بهر بی سر و پا
ای فقیر و فقرا
مدد از فقر گرفته است بهمراهی پیر
اشرف الدین فقیر
شعرهایش شده جان بخشش جمیع شعرا
ای فقیر و فقرا

مقایسهٔ حال فقرا و اغنیا

آه مظلوم بکیوان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

هر طرفی میگذری دربدر بخت و گرسنه سر هر رهگذر ÷ قوت فقیران شده خون جگر

ای وزرا موقع احسان رسید شدت سرمای زمستان رسید

خفته امیران بروی تخت زر ÷ جلوه نمایند چه قرص قمر ÷ بر ضعفا نیست کسی را نظر

این فقرا را که بلب جان رسید شدت سرمای زمستان رسید

ناله و آه فقرا بنگرید ÷ حالت زار ضعفا بنگرید ÷ گرسنه در غم غربا بنگرید

موسم اکرام غریبان رسید شدت سرمای زمستان رسید

جمعی از اشراف همه باده نوش ÷ گرم شطرنج و ابر ناز نوش ÷ وا چنین هاتفی این دم بسروش

وقت حمایت بضعیفان رسید شدت سرمای زمستان رسید

برف ببارید چه بر کوه و دشت ÷ غصه کمر از فقرا بر شکست ÷ آه یتیمان ز ثریا گذشت

به که عجب درد بدرمان رسید شدت سرمای زمستان رسید

بین فقرا در غم رنج و تعب ÷ جان ضعیفان برسیده بلب ÷ در الم و ماتم و در تاب و تب

نوبت یاری به یتیمان رسید شدت سرمای زمستان رسید

سفرهٔ اشراف همه یکسره طیهو و کبک است و کباب بره خان فقیران نبود یک تره

گوش فلک ناله نسوان رسید شدت سرمای زمستان رسید

جمله فقیران بغم و رنج و درد میکشد از سوز جگر آه سرد گرسنه و عور همه رنگ زرد

حالت بیمار و پریشان رسید شدت سرمای زمستان رسید

کنگرهٔ کاخ وزیران نگر در خز و سنجاب امیران نگر مفلس بیچارهٔ عریان نگر

جانب بازار با فغان رسید شدت سرمای زمستان رسید

ای وزرا بر فقرا رحمتی ای امنا بر ضعفا منتی ای وکلا بر غربا همتی

همت والای وکیلان رسید شدت سرمای زمستان رسید

مجلس جشن وزرا یک طرف بربط و ساز امرا یک طرف مرده ز سرما فقرا یک طرف

شیون و غوغای صغیران رسید شدت سرمای زمستان رسید

گشته زمستان و بود فصل وی یک نظری سوی فقیران ری رشتهٔ جان ضعفا گشته طی

فصل کرامات جوانان رسید شدت سرمای زمستان رسید

بر فقرا غیر خدا هیچ کس نیست بحال ضعفا دادرس اشرف دین حامی مظلوم و بس

چونکه هوا زار ضعیفان رسید شدت سرمای زمستان رسید

لخت و پریشان فقرا را به بین حالت زار ضعفا را به بین سنگ دل امرا را به بین

نی بفقیران سر و سامان رسید شدت سرمای زمستان رسید

گفت حسین از سر صدق و صفا رحم نمائید بهر بی نوا بر سوی مسکین نظری از وفا

موقع الطاف نمایان رسید شدت سرمای زمستان رسید

عاشق رخسار توام ای نسیم طالب گفتار توام ای نسیم مایل دیدار توام ای نسیم

از تو بما مرغ و فسنجان رسید شدت سرمای زمستان رسید

حضرت آقای نسیم شمال آمد و گردید زمان وصال تشنه لبان را دهد آب زلال

اہل وطن لولو و مرجان رسید
شدت سرمای زمستان رسید

ادبیات

این زمستان بهر بیکاران سراسر ذلت است
هست کارش چاق و چله هر که صاحب مکنت است
اغنیا پای بخاریها و کرسی های گرم
یاد مسکینان نباشد هر که صاحب دولت است
سید یا جوجی به بسته برف و یخ در رهگذر

روز روز محنت است
روز روز محنت است
با خوراک چرب و نرم
روز روز محنت است
از برودت الحذر

مفلس بیچارهٔ بی کار اندر ذلت است
همتی ای اهل طهران از برای ما کنید
گر شما را چشم رحمت سوی رب العزت است
از برودت خانهٔ مفلس بود در قیل و قال
خانهٔ منعم ز هر حیثیتی پر نعمت است
مفلس بی دست و پا از دست رفت ای اغنیا
گشته روز داد خواهی گر شما را همت است
این مکن باور که بر این پایه ماند روزگار
قوت او مرغ و فسنجان جای آبش شربت است
خورده خورده شد حقوق پیرزن ها پایمال
کس نمیگوید که آخر این ضعیفه عورت است
اغنیا سرگرم هر شب با بتان شوخ و شنگ
آنچه مستخدم بود در خانه هر شب خجلت است
هیئت مستخدمین در روز و شب اندر تلاش
ای عجب این تنگ دستی ها حقوق خدمت است
حامی مستخدمین یک تن مگر در کار نیست
دولت مشروطه با این زندگانی خفت است
رنج هر کس برد باید گنج آید در کنار
پس چرا این ملک دایم زنجیر در زحمت است
ای صبا برگو به آقای قوام السلطنت
خواب خرگوشی تو با این خواب غفلت است

روز روز محنت است
دفع این سرما کنید
روز روز محنت است
نیست یک مشت ذغال
روز روز محنت است
لحظهٔ بهر خدا
روز روز محنت است
آنکه را شام و نهار
روز روز محنت است
بی جواب و بی سوال
روز روز محنت است
با هزاران دنگ و فنگ
روز روز محنت است
از پی امر معاش
روز روز محنت است
تا بگوید چاره چیست
روز روز محنت است
الحذر از روزگار
روز روز محنت است
کی وزیر از منه
روز روز محنت است

آخر ای مسئول پا افتادگان را دست گیر
از گرسنه بی خبر سیر است چون در نعمت است
غیر حرف مفلسان در هر اداره حرف نیست
آخر این بیچارگان را کارشان بر زحمت است
داش تقی ما پیش از این نهار و زنگاری داشتیم
اینهمه ذلت ز بی میلی شه با ملت است
از برای خلق ایران راحتی نایاب شد
راحت است آنکس که در این دوره صاحب ثروت است
سفرهٔ مردان حق با آن همه نعمت چه شد
سورسات ما چرا در سفرهٔ بی همت است
ملک چون مشروطه شد باید که یابد انتظام
پس چرا اطراف ایران خارج از امنیت است
مفت خورها مال ملت را به مفتی می خورند
کس نمیگوید شکوهی هم ز جز و ملت است
دام تزویری برای خاص و عام انداختند
داد مظلومان برس شاها تو را تا فرصت است
شهریاران را رعیت مینماید تاجدار
در رعیت پروری مر خسروان را حشمت است

یکدم ای برنا و زیر
روز روز محنت است
عاقبت تکلیف چیست
روز روز محنت است
کار و باری داشتیم
روز روز محنت است
برف بود و آب شد
روز روز محنت است
مرد با همت چه شد
روز روز محنت است
از برای خاص و عام
روز روز محنت است
گرچه مجلس منکر است
روز روز محنت است
کار ایشان ساختند
روز روز محنت است
خسروا ایران مدار
روز روز محنت است

دری وری

خوب شدی در بن وطن ورد زبان اهل حال

مست ز شعرهای تو عارف صاحب کمال
پیش طراز دل گشت زبان خصم گشته لال

جواب میدهی همی از تو کنند چون سوال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

روح بخلق میدهد شعر لطیف دلکشت
دشمن تیره بخت را سوخت حریق آتشت
جمع شده حواس خلق از سخن مشوشت

شعر تو خلق را شده مشرب چشمهٔ زلال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

ریش سفید میکند همهمه از برائی تو
کرده تمام خویش را بیوه زنان فدای تو
من شده ام بشهر ری عاشق شعرهای تو

هفته بهفته میدهی مژده وعده وصال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

هر شب جمعه میدهد روح بخلق نامه ات
مطبعه یافت روشنی از لمعات خامه ات
گشته کمال و معرفت تار لباس جامه ات

جمعه بجمعه میروی یا امرا تو در جوال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

کشور ری هزارها دسته ظالمان داره
جرگه عارفان داره فرقهٔ شاعران داره
معتقدیم شهر ری مجتهد الزمان داره

بر فقرای لات و لوت داده جواب هر سوال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

بر صفحات مملکت داده نسیم تو شرف
بر تو سلام میدهد خاک وطن ز هر طرف

هست معین و یار تو تور شهنشه نجف

چون تو ندید این وطن پاک سرشت خوشخصال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

عاشق شعر تو شده لاله رخان مشکمو
عاشق کلام تو شده سبز خطان ماهرو
حافظ اینز مان توئی گر بشود زو برو

حافظ و سعدی زمان کرده بشعرت اشتغال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

شاعر خوب مثل تو هست خیال صرصری
جوهر علم شد عیان بر همه زین دری دری
طعنه زدی این دری وری بر کلمات انوری

هیچ کسی نمیکند از طلبه چنین خیال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

شهر بشهر میرود دستخط شریف تو
دست بدست میرود دسته لطیف تو
نیست کسی بشاعری روی زمین حریف تو

شعر مثال شعر تو هست درین جهان محال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

مردم رشت وانزلی هفته بهفته منتظر
از پی درس کودکان رفته برفته منتظر
از پدران خویشتن پول گرفته منتظر

کرده نسیم دلکشت رفع زهیر و ملال
نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال نسیم شمال

این فقرای خونجگر حسرت یک نان می خورند
کاسهٔ آب سرد را گرفته لرزان می خورند

هر شب اغنیای مامرغ و فسنجان میخورند
بعد از غذای چرب و نرم گشته خمار شتغال

	تبارک الله	
ای گل گلدستهٔ اهل یقین	چشم چراغ همهٔ متقین	روح روان همهٔ مومنین
	حافظ جان همهٔ مسلمین تبارک الله احسن الخالقین	
حامی بیچاره شدی با قلم	بر همه غمخوار شدی با قلم	از وطن آواره شدی با قلم
	مفلس و بیکار شدی اینچنین تبارک الله احسن الخالقین	
روشنی کشور طهران توئی	نور چراغ همه ایران توئی	دادرس خیل فقیران توئی
	بر فقرا شعر تو یار و معین تبارک الله احسن الخالقین	
هست نسیم تو چه روح روان	پیر شود از کلمات جوان	داده شفا شعر تو بر ناتوان
	حافظ تو پادشه عالمین تبارک الله احسن الخالقین	
هست نسیم تو چه غلمان و حور	زینت آغوش اناث و ذکور	چشم حسود تو شد از غصه کور
	منت خدا را به عطای چنین تبارک الله احسن الخالقین	
شاه و گدا مات کلامت شده	اهل هنر مست زجامت شده	لطف زپیران عظامت شده
	هر چه نویسی همه باشد متین تبارک الله احسن الخالقین	
هر چه بگوئی تو نمائی بیان	عاشق تو جملهٔ طهرانیان	نور خدا شد زنسیمت عیان

	شد ز تو روشن دل اهل یقین تبارک الله احسن الخالقین	
هست نشانی بهشت این نسیم	قافیه اش خوبتر از لعل و سیم	داده مشام عرفا را شمیم
	رفت عبارات تو تا هند و چین تبارک الله احسن الخالقین	
شد ز تو روشن همه چشم عوام	روح دهد بر کلمات سلام	حافظ اسلام توئی والسلام
	ناصر تو نام خدائی مبین تبارک الله احسن الخالقین	
روح جمیع علما از تو شاد	جان جمیع عرفا از تو شاد	هم عرفا هم شعرا از تو شاد
	شعر تو قیمت لعل ثمین تبارک الله احسن الخالقین	
از سخنت روی زمین گلشن است	کشور ایران ز رخت روشن است	حفظ الهی به تنت جوشن است
	روی زمینت همه زیر نگین تبارک الله احسن الخالقین	
روح قدس گشته چو دربان تو	معنی عرفان شده حیران تو	این شعرا جمله غلامان تو
	شعر تو در ذائقه شد انگبین تبارک الله احسن الخالقین	
مردم طهران زنسیم تو شاد		ملت ایران ز تو کردند یاد
	حافظ تو حضرت رب العباد بحق قرآن بهمان یادسین تبارک الله احسن الخالقین	

عصر قدیم یا عصر جدید

میشود ایران ما آباد گردد غم مخور
ملتش از قید غم آزاد گردد غم مخور

کشور سیروس و دارا و سکندر باشد این … مسکن افراسیاب و طوس و نوزر باشد این
مدفن خاقان و کیکاوس و قیصر باشد این … از چه رو ویرانه این سان زار و مضطر باشد این

صید ما آسوده از صیاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

همچو گرشاسب دلیری داشته این سرزمین … زال و رستم نره شیری داشته این سرزمین
کاوهٔ آهنگر آن امیری داشته این سرزمین … چون فریدون ملک‌گیری داشته این سرزمین

باز شیرین در بر فرهاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

بود ایران مسکن کیخسرو و نوشیروان … اندر او بوده است شاهان و دلیران و گوان
هم چنان گشتاسب و اسفندیار نوجوان … حال بنگر مرز او را با دو صد آه و فغان

بلکه خوارستان ما شمشاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

بود این خاک وطن مانند فردوس برین … داشت مردان شجاع و غمگساران معین
شهریاران جمله بر خاکش بسائیدی جبین … از چه رو این سان پریشان گشته زار و حزین

راحت از این ظلم و این بیداد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

آه و آوخ آوخ مرز ایران بود چون رشک جنان … سر بسر بودند در او پادشاهان کیان

بود خاکش قبله‌گاه شهریاران جهان … کی چنین بوده است از غم خوار و زار و ناتوان

راحت از چنگال هر جلاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

خاک ایران چون اروپا میشود گلشن شود … از پی دفع عدو ملت بتن جوشن شود
دفع هر دزد و خیانت کار و هر دشمن شود … آن زمان چشم عموم مردمان روشن شود

مرتفع هر جور و هر بیداد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ای وزیران یک نظر بر حالت ایران کنید … ای وکیلان یک نگه بر ملت نالان کنید
ای امیران رقتی بر جانب پیران کنید … اغنیا رحمی بهر بیچارهٔ گریان کنید

او از این ذلت شود آزاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

اغنیا پای بخاری جمله در عیش و سرور … هر یکی از ثروت خود دست در کبر و غرور
از کجا دارد خبر از حال زار لخت و عور … گرسنه در شدت سرما و با چشمان کور

هر فقیری میشود دلشاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

ای وزیران یکدمی اوضاع ایران بنگرید … شهرها این زمان با حال ویران بنگرید
این مریض محتضر را زار و نالان بنگرید … گوشهٔ بازارها بر این فقیران بنگرید

راحت و آسوده زین فریاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

کشته سرمای زمستان و فقیران سر بسر … لخت و گریان گوشهٔ بازار و اندر رهگذر
از بصر اشکش روان و قوت او خون جگر … او ز سرما خشک و اعیان را نباشد زو خبر

ظلم ظالم سربسر برباد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

خاک ایران میشود رشک برین از هر طرف — میرود بر دار آخر خائنین از هر طرف
میشود کوتاه دست سارقین از هر طرف — شادمان گردند آندم زارعین از هر طرف

ریشه کن هر خائن از بنیاد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

هیچکس از حال این ملت چرا آگاه نیست — دست دزدان تا بکی زین مملکت کوتاه نیست
ای وکیلان چیست چاره اینکه رسم و راه نیست — ای وزیران بینوا یا را بدل جز آه نیست

لطف حق بر بی نوا امداد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

تا که شعر اشرف الدین کرده در طهران ظهور — عاشق و شیدای او مخلوق در عیش و سرور
هست اشعارش طلا در پیش ارباب شعور — نی که من گویم همه گویند از نزدیک و دور

حامی مظلوم و هر افراد گردد غم مخور
میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

این زمستان و فقیران جمله با آه و خروش — رفته از ایشان ز سرما طاقت و آرام و هوش
هاتفی در داد بر گوش حسین آندم سروش — گفت لب بربند اکنون یک زمانی شو خموش

ظلم ضحاکی همه برباد گردد غم مخور
یک نفر چون کاوهٔ حداد گردد غم مخور

خسرو جم جاه احمد شاه ایران زنده باد — بر سریر تخت گردون مسندت پاینده باد
دشمن و بدخواه او از بیخ و بن برکنده باد — صد هزاران همچو مسکین پیش تختش بنده باد
چون گلستان سبز عدل و داد گردد غم مخور — میشود ایران ما آباد گردد غم مخور

دری وری

بخت و اقبال رو برو آمد
جاه اجلال مو به مو آمد

نه ز مشروطه هیچ فهمیدیم — نه از این حرف یک اثر دیدیم
نه ز افلاک چهره سائیدیم

حق را سنگ بر سبو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد
مرد و زن در هوای مشروطه — گشت جانها فدای مشروطه
بفلک شد صدای مشروطه

آب مشروطه در وضو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد
نه در این اسم بود یک اثری — نه در این طرف بود یک ثمری
پولها گشت قسمت دگری

بزم ما بار تند خو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد
علما گشته اند خانه نشین — فضلا رفته اند زیر زمین
وکلا گشته خوش به عیش قرین

کار مجلس به هایهو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
مضمحل گشت قدرت اسلام — گوئیا کار ما شده است تمام
گشته طهران مثال کوفه و شام

نفس خلق در گلو آمد — بخت و اقبال روبرو آمد
شده ظاهر هزار عاشیه ها — آشکارا شده است فاحشه ها
لوطیان دست برده در کشته ها

بهر خانم به جستجو آمد
بخت اقبال روبرو آمد

طرف لاله زار وقت غروب — هست گلدسته ها بسی مرغوب
شده واصل به طالبان مطلوب

خبر از ماه مشکبو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
یار چتر طرب بدوشش بود — گوشواره طلا بگوشش بود
گر شرابی کشید نوشش بود

گفتی از مشک ناب بو آمد — بخت اقبال روبرو آمد
ما قلندر وشان بی باکیم — مست از چرس و بنگ تریاکیم
فارغ از قید عقل و ادراکیم

دوش از عرش طرقوا آمد — بخت اقبال ره برو آمد
ای قلندر شراب راعشق است — بهر خوردن کباب راعشق است
قدح لعل ناب راعشق است

مشتری از هزار سو آمد — بخت اقبال ره برو آمد
ما که مستیم ای پسر خوش باش — می پرستیم ای پسر خوش باش
خوب مستیم ای پسر خوش باش

مزه از بهر ما پلو آمد — بخت و اقبال رو برو آمد
ما فقیران که فکر نان داریم — نامی از شب چه بر زبان داریم
ما چه کاری به این و آن داریم

که فلانی بجائی او آمد — بخت اقبال روبرو آمد
وقتی چونکه در وکیل نشد — بهر ما هیچکس کفیل نشد

بی جهت مملکت ذلیل نشد

یا خیار است یا کدو آمد — بخت و اقبال رو برو آمد
هم قطاران بجمع نماز کنید — بهر خود کسب امتیاز کنید
نوخطان چشم خویش باز کنید

دوست رفت از میان عدو آمد — بخت و اقبال رو برو آمد
یار لمان چون طلای نایاب است — ملت از رنج و غم چه سیماب است
رخت ها پاره چاره نایاب است

جامه را موقع رفو آمد — بخت و اقبال رو برو آمد
کوکب بخت ما نمایان شد — کمک از هر طرف فراوان شد
جوجه و مرغ ما فسنجان شد

روغن زرد در کار سو آمد — بخت و اقبال رو برو آمد

راجع به نسیم شمال

عارف و صاحب نظر هست نسیم شمال
فاضل و صاحب هنر هست نسیم شمال
دافع شر و خطر هست نسیم شمال

روشنی هر بصر هست نسیم شمال — منبع فضل و هنر هست نسیم شمال
هست بیانات وی جمله صحیح و متین — در نظر عارف و شاعر و اهل یقین

کی است که جز او بود حامی اسلام دین
حامی بیچارگان هست نسیم شمال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

خلق همه منتظر بهر عبارات وی
تا که دهندی بهم مژده اشارات وی
قلب منور کند جمله بشارات وی
شعر متینش بسی میبرد از دل ملال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

آیه رحمت شمر جمله اشعار او
هست رسول خدا از دل و جان یار او
نوع بشر سربسر شاکر گفتار او
اوست نگهدار دین حافظ او ذوالجلال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

یافته از دانشش بی ادبان تربیت
قلب همه یافته از سخن اش تقویت
خلق جهان یک بیک گفته بوی تهنیت
اوست بیک سو طرف دور ز جنگ و جدال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

از کلمات نسیم تازه شود روح جان
هر خطی از شست وی زنده کند مردگان
روشنی حکمتش نور دهد بر جهان
لطف عمیمش بود مانع هر قیل و قال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

شعر نسیم شمال زینت هر کشور است
بر همه دانشوران سید و هم سرور است
حمد خدا را که وی زاده پیغمبر است
مایل اشعار او جمله اناث و رجال
منبع فضل و هنر هست نسیم شمال

وری وری

بر اسب خود پسندی
اینک سوار گشته
هر کس نظر نمائی
ایران مدار گشته

دیروز میان بازار یک شیخ گفت بحاجی
بازارها کساد است یا هست در او رواجی
حاجی جواب گفتا از روی لاعلاجی
مردم شدند باهم مانند نان ساجی
ورنه چرا پریشان
هر غم دوچار گشته
هر کس نظر نمائی
ایران مدار گشته

در قهوه خانه چال رفتم دمی نشستم
یک چیقی زاسرار اندم مد نمودم بستم
قلیانها پیاپی بران چپق چه بستم
زنجیر قید هستی یک بارگی گسستم
پس گفت آن قلندر
بد روزگار گشته
هر کس نظر نمائی
ایران مدار گشته

گفتم که ای قلندر مشغول ذکر خود باش
اسرارها نهان است در حرف کر خود باش
ما را چه کار یا هو یکدم بفکر خود باش
بهر عبادت حق دائم بشکر خود باش
زین گردش زمانه
بر ما فشار گشته
هر کس نظر نمائی
ایران مدار گشته

بودیم گرم صحبت یک تن رسید ناگاه
بنشست پیش حضار گفتا به ناله و آه
از حال این فقیران اشراف نیست آگاه
ملت مگر بخوابست یا گشته است گمراه
بلند خانشین را
مو والا قتدار گشته
هر کس نظر نمائی
ایران مدار گشته

برخواستم برآمدم از کنج قهوه خانه
با حالت پریشان گشتم همی روانه

ناگاه خود بدیدم در پشت زور خانه	میخواند مرشد آندم با نغمه این ترانه
هر دزد را که بینی	والا تبار گشته
هر کس نظر نمائی	ایران مدار گشته
چون این سخن شنیدم دلخون شدم در آندم	مبهوت وار و حیران مجنون شدم در آندم
دیوانه وار از شهر هامون شدم در آندم	عقل و خرد بیکبار بیرون شدم در آندم
دیدم که مرد زارع	حالش فگار گشته
هر کس نظر نمائی	ایران مدار گشته
زیرا که دزد یکسر ایران خراب کرده	زیرا که دزد ملت از غم کباب کرده
زیرا که دزد زحمت بر شیخ و شاب کرده	زیرا که دزد هر کس در اضطراب کرده
دزدی بملک ایران	خوب آشکار گشته
هر کس نظر نمائی	ایران مدار گشته
دزد ار نبود عالم میشد چنان گلستان	دزد ار نبود مردم بودند شاد و خندان
دزد ار نبود خلقی کی بود زار و نالان	از دزد و بیست دنیا گردیده است ویران
دزدی برای بعضی	کسب و شعار گشته
هر کس نظر نمائی	ایران مدار گشته
کی میشود که دنیا از دزد گردد آزاد	کی میشود فقیران زین غم شوند دلشاد
کی مرتفع بگردد هر ظلم و جور بیداد	کی میشود که ایران از عدل گردد آباد
روزیکه خائن و دزد	بالای دار گشته
هر کس نظر نمائی	ایران مدار گشته
شاها نظاره کن بر حال زار ملت	افتاده اند یکسر در قعر چاه ذلت
دهقانیان سراسر هم زارع و رعیت	وز لطف شاه گردند آسوده از مذلت

چرخ و فلک بمسکین	ناساز گار گشته
هر کس نظر نمائی	ایران مدار گشته

(امضاء مسکین)

ادبیات

گوئیا بیخبر از ملک شه تاجور است	مملکت در خطر است
وین چه آشوب چه فتنه است که در بحر و بر است	شه مگر بیخبر است
خائنان عصمت و ناموس وطن داده بباد	زین جماعت فریاد
غافل از کشور خود آن شه والاگهر است	شه مگر بیخبر است
از یمین و ز یسار و ز جنوب و ز شمال	اغنیا و زر و جال
بهر سرقت همه را دامن همت بکمر است	شه مگر بیخبر است
مستشار آمده از خارجه سوی ایران	دید ایران ویران
پی تعمیر میان بسته چه او را بسر است	شه مگر بیخبر است
فقرا جمله ز سرما همه با حالت زار	مانده حیران و فکار
نیر آه همه بر سوی سماور گذر است	شه مگر بیخبر است
هر که جام مرغ و فسنجان بود از مفت خور است	تا که مال فقرا است
قسمت رنجبران لخته خون جگر است	شه مگر بیخبر است
بستر خواب خانم شیک و لباس سنجاب	مرغ بریان و شراب
حال آنست که درویش ز همه بیشتر است	شه مگر بیخبر است
بار الها چه نمودند مگر رنجبران	که بکام دگران
عاید زحمت شان نعمت خوان دگر است	شه مگر بیخبر است
خاله مدرسه ها هم بثریا رسدا	کی کریم و احمدا

حق ما دستخوش مردم بی پا و سر است — شه مگر بیخبر است
قوت طلاب بهر مدرسه در شام و سحر — نیست جز خون جگر
بحث شان صحبت ما هانه بر یک دیگر است — شه مگر بیخبر است
پادشاها ملکا محتشما دادگرا — خسرو و بحر و برا
این رعیت چه نموده است که خوار از نظر است — شه مگر بیخبر است
ای شکوهی سنما وصف ز عیش وزرا — بر فقیر و فقرا

وصف عیش وزرا در همه جا مشتهر است
شه مگر بیخبر است

عید قربان

عید قربان است ملت جمله قربان میکنند
جان و مال خود فدای دین و ایمان میکنند

هر که دارد استطاعت گوسفندی میخرد
هر فقیری روز قربان گوشت شیشک میخرد
هست در اسلام این از عیدهای محترم
میشود صحرای مکه پر جوش و خروش
میشود در خانهٔ کعبه قیامت آشکار
در زمین مکه غوغا میشود از حاجیان
عید قربان است باید گوسفند چاق کشت
هر که میخواهد وکیل دورهٔ پنجم شود
دورهٔ پنجم مدد میخواهد از آن پنج حق

رو بدرگاه خدا با گوسفندان میکنند
چونکه در این عید بخشش بر فقیران میکنند
خلق در این عید یادی از مسلمان میکنند
بسکه قربانی در آن صحرا غریبان میکنند
بسکه آنجا حاجیان فریاد و افغان میکنند
جمله یاد رحمان و با خشان منان میکنند
شیر مردان رحم بر حال یتیمان میکنند
باید احسان کرد چون در کار احسان میکنند
چونکه در هر کار استمداد یا کان میکنند

از وکیل دورهٔ پنجم به قانون صحیح
گر وکیل دورهٔ پنجم رسد از شهرها
هر وکیلی زین وکالت گوشت شیشک میخورد
هر چه میخواهی بخر با قیمت ارزان و خوب
گوسفند چاق باید کشت از پول حلال
گوسفند خوب حاجی بهر مهمان میکشد
من دلم میخواست قدری گوشت شیشک با کباب
لیک میباید فسنجان را ز مرغ چاق ساخت
عید قربان است در این عید با عیش و نشاط

شادمانی محرمانه اهل طهران میکنند
جنس ها را سر بسر از لطف ارزان میکنند
نان گندم را برای خلق ارزان میکنند
چونکه نعمت را درین طهران فراوان میکنند
حاجیان زان پول فاسد بار عنوان میکنند
چون فقیران را درین ایام مهمان میکنند
گرچه بعضی دعوتم بهر فسنجان میکنند
گوشت شیشک را چرا از بنده پنهان میکنند
میهمانی هائی خوبی اهل گیلان می کنند

در حقیقت مفلسان را رشت مهمانخانه شد
با پلو با گوشت در امروز مهمان می کنند

یا علی ادرکنی

الوای به ما ز وحشت روز حسیب — یارب منما غضب تو آنروز نصیب
در موقع اضطراب هستی تو مجیب — ما را برهان ز حال احوال عجیب

غیر از تو نداریم در آن روز حبیب
روزیکه شود اذا السماء انفطرت

چون محشر شور شر نمایان گردد — معلوم اساس دین و ایمان گردد
هم پرسش کار مسلمان گردد — مشهور ثوابات قرآن گردد

خورشید ز ترس و خوف لرزان گردد
وندر عقبش اذا النجوم انکدرت

آنروز دگر لبی نمانده هوسی … آید بمیان اهل محشر عیسی
که میشوی آسوده ز وحشت نفسی … دیگر نبود به هیچ جا دست رسی

آوحیتم هر کسی بدامان کسی
من دامن یار گیرم اندر سُئِلَت

آنروز که کشتگان به چندین عنوان … آسوده بخون شوند در حشر عیان
سرها بکف دست گرفته نالان … گویند بداد ما برس یا سبحان

من نیز بگیرم از عزیزم داما ن
گویم صنما بایِ ذَنْبٍ قُتِلَت

گویند بمن اهل قیامت یکسر … از بهر چه چشم تو شده از خون تر
این ناله ز چیست در حضور داور … گویم ز فراق و عشق روی دلبر

آن دلبر خوب و پاک از جان بهتر
از او همه قلب عاشقان انکسرت

گویند عزیزان غم بیهوده مخور … در کاسهٔ غم شربت فالوده مخور
وصلت قسمت نبوده یا بوده مخور … گول از صنمی که وعده فرموده مخور

گر زانکه وفا بوعده ننموده مخور
زیرا که هزار همچو تو قَدْ ذَبَحَت

در عشق هزار همچون تو جان دادند … یکدسته ز عشق دین و ایمان دادند
یک جوقه زر و مال فراوان دادند … یک سلسله هرچه بود قربان دادند

یک طائفه گوش خود به فرمان دادند
دید جمال او لتامی سَجَدَت

از صحبت عشق و عاشقی خوشتر چیست … از صورت معشوقه دگر بهتر چیست

پیش لب یار قند چه شکر چیست … گر بوسه شود نصیب ما کوثر چیست

با عشق علی ترس صف محشر چیست
اعمال تو از لطف خدا قَدْ رَفَعَت

ما عاشق نام پاک شاهنشاهیم … خاک قدم علی ولی اللهیم
گویای محمد رسول اللهیم … از رمز ولایت علی آگاهیم

در موقع مردن آرزوی شاهیم
آنشاه کز و معجزه ها قَدْ ظَهَرَت

عمرم شده در گناه بیهوده تلف … چون تیر اجل شود مقارن بهدف
دست من و دامان تو ای شاه نجف … از عشق تو یافتم در این شرف

خاک نجف است بهتر از لعل و صدف
کن قسمت من بخاک وادی دَفَنَت

خون نریزید

در حفظ خون

ای عزیزان من خون نریزید … خون بصحرا و هامون نریزید
خون خود را چه جیحون نریزید … اندرین ربع مسکون نریزید

چونکه خون باعث این حیات است

کامرانی … شادمانی … در جوانی … زندگانی

بهترین لذت از هر ذات است

تا درین زندگانی توانید … رخش مانند رستم جهانید
در کف دیو غفلت نمانید … قیمت خون خود را بدانید

خون رنگین نگهدار ذات است

از غم دین | وقف کن هین | خون رنگین | بر تو تحسین

میکند هر که صاحب صفات است

چونکه خون قدرت جسم و جان شد | حفظ خون واجب اندر جهان شد

احترامش ز پیغمبران شد | خون نگهدار پیر و جوان شد

رنگها پیش خون جلوات است

رنگ قرمز | کرده معجز | گشته عاجز | از جوایز

هر که را عقل و دانش برات است

لیک وقتیکه خون گشت فاسد | می شود ظاهر از وی مفاسد

بایدش ریخت بهر مقاصد | تا شود کور چشمان حاسد

چون ز خون جلوه در ممکنات است

چون که از خون | دشت هامون | گشته گلگون | پیش خوبون

خاک بستر ز قند و نبات است

چونکه پیغمبران خون ندارند | غیر بلغم به کانون ندارند

هیچ جز نفس ملعون ندارند | خاطر خویش محزون ندارند

چونکه آسوده از هر جهات است

از چه چیز است | خون عزیز است | مشک ریز است | با تمیز است

زین جهت داخل طبیعات است

هر که اندر بدن خون ندارد | هیچ رغبت به قانون ندارد

اعتنائی به ذاکرون ندارد | جز خیال شبیخون ندارد

دزدیش آشکار از صفات است

خون لطیف است | خون شریف است | خون حریف است | گر کثیف است

پس به حفظ وطن بی ثبات است

جسم بی خون حرارت ندارد | حاصلی جز مرارت ندارد

در همه عمر لذت ندارد | چونکه خون نیست غیرت ندارد

منقطع در همه کائنات است

خون ناپاک | از سر خاک | گر شود پاک | بهر ادراک

خاک پیرایه مؤمنات است

آنکه خونش چه خون خدا بود | خون پاکش ز خونها جدا بود

یادگاری ز مشکل کشا بود | شاه لب تشنه کربلا بود

آنکه از کار او عقل مات است

شاه مظلوم | ماه معصوم | شبر معلوم | آنکه محروم

در لب آب با مشکلات است

شاه مظلوم لب تشنه جان داد | نوخطان پیش آب روان داد

چون علی اکبر نوجوان داد | در ره حق همه خواهران داد

غرقه خون پیش آب فرات است

بهر جانان | داد او جان | نوجوانان | کرد قربان

چونکه کارش همه معجزات است

اشرف الدین ز داغ شهیدان | می کشد آه در شهر طهران

روز و شب مانده با چشم گریان | از خیال نجف شد پریشان

از غم کربلا | زار و مات است

(اشرف الدین الحسینی)

غم مخور

گر شده ایران ما ویرانه جانا غم مخور
گر شده منزلگه بیگانه جانا غم مخور

گر شده از دست ما کاشانه جانا غم مخور ‌ ‌ بشکن از عدوان کمر شیرانه جانا غم مخور

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

گر شده بر ما مسلط خصم بیدین چاره نیست ‌ ‌ اسم ایرانی اگر گردیده ننگین چاره نیست
زلف مهرویان بخون گردیده رنگین چاره نیست ‌ ‌ گر بدست ظالمان افتاده مسکین چاره نیست

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

گر دوای درد ما نایاب باشد به بود ‌ ‌ گر غذای خسته دل خوناب باشد به بود
کشتی دین گر باین گرداب باشد به بود ‌ ‌ خصم بیدین گر ز ما سیرآب باشد به بود

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

مرد حق گر شد فقیر و زار غم خوردن چه سود ‌ ‌ مصدران ما بود طرار غم خوردن چه سود
کاسب طهران بود بیکار غم خوردن چه سود ‌ ‌ گر بما نبود یکی غمخوار غم خوردن چه سود

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

ملک ایران گر ندارد یار یکدم شاد باش ‌ ‌ ظلم بر ما گر بود سرشار یکدم شاد باش
از کساد عیش بسته شد بازار یکدم شاد باش ‌ ‌ گر زیاد از حد بود بیکار یکدم شاد باش

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

اغنیا در باغ بیباشند اندر عیش و نوش ‌ ‌ از صدای تار و تنبک رفته این دول از هوش
لیک مسکین شد خراب از لنگار و مرگ جوش ‌ ‌ ذکرشان آه و فغان و کارشان جوش و خروش

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

صاحب ما چون شود از پرده غیب آشکار ‌ ‌ تیغ قاطع زیر چنگ و از عدو گیرد دمار
میکند حیوان موذی و منافق را آشکار ‌ ‌ عدل را کامل کند بر ما ولی شهسوار

قایم بالحق شه کون و مکان خواهد رسید
نسل حیدر پیشوای شیعیان خواهد رسید

(رضا روشنی)

گل و بلبل

یکی بلبل بست در شاخسار ‌ ‌ همی رقص میکرد فصل بهار
برقص دهد آواز مدهوش و مست ‌ ‌ سر زلف گل داشت دایم بدست
یکی مور بهر زمستان خویش ‌ ‌ همی دانه بردی سوی لانه خویش
ز فکر زمستان بصد دل خوشی ‌ ‌ شب و روز مشغول دانه کشی
چه فصل بهار و خزان درگذشت ‌ ‌ زمستان علم زد بصحرا و دشت
بصحرا و بستان ز بود و نبود ‌ ‌ بجز برف و یخ چیز دیگر نبود
گرفتار یخ بلبل بینوا ‌ ‌ نه راه زمین و نه راه هوا
بیامد برسم گدائی بزیر ‌ ‌ چنین گفت با مور زار حقیر
بده دانه چند بر بنده قرض ‌ ‌ که در وقت تنگی بود قرض فرض

بدو مور گفتا که فصل بهار — بکردی چرا فکر این روزگار
چنین گفت بلبل که تن ساز بود — مرا خواهش رقص و آواز بود
علم را به آواز خوش ساختم — بفکر زمستان نپرداختم
بدو مور گفتا رفاقت یکی است — ولی قرض دادن مرا رسم نیست
رفیقا ز من هرچه خواهی بخواه — ولی بی گرو قرض از من مخواه
بمن بارها گفت ملا قلی — مده قرض اصلا اگر عاقلی
غرض بلبل افتاد از غصه مرد — وی حسرت دانه در گور برد
عزیزا چو طوطی بلب قند گیر — از آن بلبل و مورچه پند گیر
بفصل جوانی بکن فکر کار — وگر نه به پیری شوی خوار و زار
مشو غافل از مشق و تحصیل درس — ز بیعلمی و فقر و پیری بترس
چه شد عارضت زرد و مویت سفید — دگر زندگانی نباشد مفید
که دندان برای کباب و غذا — که در خانه ها هسم خوانه از تو جدا

بجز علم کس نیست فریادرس
بود مونست اشرف الدین و بس

دری وری

ایجدا ما بیکس و بیچاره ایم
در غریبی از وطن آواره ایم

ملت نادان سر بشکسته ایم ما — ناامید افتاده بدبختیم ما
مشت ما بر کله ما می خورد — مال ما را فوج اعدا می خورد
درجهان از سستی و تن پروری — میخوریم از هر گروهی تو سری

بسکه ما در مانده و مضطر شدیم — فرودست هر ستم گستر شدیم
روز دعوا موقع جنگ و جدال — ملت ما گشته توپ (فوت بال)
چونکه ما یک جو نداریم اتفاق — خانهٔ ما شد خراب از نفاق
از نفاق این کارها سر میزند — اجنبی بر خلق گوسر میزند
خانه ما گشت ویران از نفاق — دربدر شد اهل ایران از نفاق
هندی و افغان و عثمانی تمام — مذهب اسلام وارد و اسلام
اهل ایران نیز با صد احتیاج — چونکه از اسلام بنهادند تاج
مذهب اسلام عالمگیر بود — هر مسلمانی روز دعوا شیر بود
حال شد غرق بلا از هر قبیل — پیش روباهان شده شیران ذلیل
قدری از جمشید جم یاد آورید — از سلاطین عجم یاد آورید
بلکه خود را صاحب همت کنید — کار آسان است اگر غیرت کنید
قدری از شاهنشاهان یاد آورید — از جوانمردانشان یاد آورید
بهر دعوا خویش را محکم کنید — مستی و بیغیرتی را کم کنید
پادشاهان قدیم از بهر حرب — جنگ میکردند اندر شرق و غرب
حالیا ما را جگر خون میکنند — مجتهد از خانه بیرون میکنند
اوفتاده از نجف تا کربلا — مثل اهل کاظمین اندر بلا
از جفاهای سپهر حقه باز — سوی ما دست تعدی شد دراز
ملت اسلام اگر بوده شریف — حیف امروز از تعدی شد ضعیف
مرد میخواهم که مرداری کند — ملت مظلوم را یاری کند
هان بترس از انتقام دست حق — ظالما کم کن بر فقیر مستحق
برقرار خود نماند کارها — دیده دنیا جنگها پیکارها

هیچکس در ردی کار خود نماند   هیچ دولت برقرار خود نماند
آه مظلومان چه سرکش میشود   این جهان دریای آتش میشود
هرچه در عالم عیان شد هرج مرج   یک بیک گردید در تاریخ درج
یاد کن از ستم افراسیاب   چون از ایشان مملکتها شد خراب
یاد کن از پادشاهان قدیم   صاحبان مدرک و عقل سلیم
صحن دنیا پادشاهان داشته   بهر دعوا پهلوانان داشته
بسته شد از مال دنیا بارشان   نیست در روی زمین آثارشان

از تو هم اصلاً نمی ماند اثر
ظلم کم کن من ترا کردم خبر   (دوست نسیم)

انگشت نما نیست

امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چه ما نیست

در کشور ایران متمایل به فرنگیم   عاشق به کراوات و فکلهای قشنگیم
در مغلطه و فتنه و آشوب زرنگیم   از نام گذشتیم و همه طالب ننگیم
اندر سر ما جز هوس سیر و صفا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

در رسم همه کافر و در اسم مسلمان   باطن چو ابوجهل بظاهر همه سلمان
اندر کف ما هیچ نه دین است و نه ایمان   زان عهد گذشتیم شکسته همه پیمان
زیرا هوس علم در این آب و هوا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

ما را نه خیالی به عبادات و ثواب است   نه ذوق بعلم است و نه درس او کتاب است
نه شوق به مشق است و قوانین حساب است   ما را هوس جام شراب است و کباب است
در هستی ما هیچ دگر چون و چرا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

از فرط معاصی و گناهان فراوان   در پنجم جوزا غضبی گشت نمایان
افتاده عجب زلزله اطراف خراسان   شد تربت آباد از آن زلزله ویران
امروز علامت ز عمارات بپا نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چه ما نیست

شش قلعه شد از زلزله ناگه بجهان سرخ   یعنی که شد از خون همه آدمیان سرخ
در حوض صفا بخش شده آب روان سرخ   شد خوز ق هم کاج و رخ همچو قوزان سرخ
در بوری و در قلعهٔ نو امروز صدا نیست
زیرا که کسی جاهل و بیعلم چه ما نیست

این مسئله دیگر که سیاسی نه اساسی است   این زلزله و لرزه ز افراط معاصی است
البته که خون همه در گردن عاصی است   از عدل خدا این هم یک نوع تقاصی است
این غلغله و زلزله از عدل جدا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

در هر طرفی نعره و فریاد هوا راست   زین زلزله اموال همه زیر آوار است
در کوه و بیابان ملک الموت سوار است   مقتول در این زلزله بیش از سه هزار است
در نوبت ویران بجز آه و نوا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

این زلزله و غلغله آشوب جهان شد   وین غلغله از معصیت آدمیان شد

یکسر تبه مفقود کسی پیر و جوان شد   مرد و زن تربت همه در خاک نهان شد

در خاک بحر زمزمه وا اسفا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

ما ملت طهران به خدا شکر نمائیم   هر چند از این خاک غم انگیز جدائیم
اما همه در فکر خیال فقرائیم   در تربت و طهران همه مخلوق خدائیم

فرقی به میان غنی و شاه و گدا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

امروز که طهران چه بهشتی بجمال است   مشروطه شده مملکت ایام وصال است
هر مفلس و محنت زده فارغ ز ملال است   افسوس که مشروطه ما خواب و خیال است

چون علم و ترقی بخیال رفقا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

جهل است که در کشور ما اسب دوانده   فقر است که در خانه ما سنگ پرانده
ظلم است که ما را به چنین روز رسانده   ای وای که در خانه ما هیچ نمانده

یک دادرس امروز برای فقرا نیست
امروز چه ما هیچ کس انگشت نما نیست

مناجات

بیدار کن

این گروه مست از خود رفته را هشیار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

این عجب خوابیست ایران را گرفته الحذر   از جهالت ملتی در خواب رفته است الحذر

روز روشن قافله در راه خفته است الحذر   در بیابان ترک جان خویش گفته است الحذر

این گروه مست از خود رفته را هشیار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

چونکه هر خوابیده بیدار شد این سالها   مست بیهوش جهان هشیار شد این سالها
جام علم و معرفت سرشار شد این سالها   پای افلیج زمین رهوار شد این سالها

این گروه مست از خود رفته را هشیار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

مشرق و مغرب ز همت خارج از ظلمت شدند   در اروپا از معارف صاحب ثروت شدند
اهل امریکه همه با دانش و صنعت شدند   در جنبش فوج سپاهان صاحب دولت شدند

آسیا را از عنایت داخل اندر کار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

ما مگر روی زمین را جزو اعظم نیستیم   یا که همشهری بکیکاوس و رستم نیستیم
ما مگر ایرانیان از نسل آدم نیستیم   پس چرا در زندگی با علم همدم نیستیم

ای خدا این جاهلان را واقف از اسرار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

یک زمانی نام ایران در جهان مشهور بود   شهرهایش جملگی با زینت و معمور بود
پادشاهانش همه با شوکت و با زور بود   پهلوانانش شجاع و پردل و مغرور بود

یادی از اسفندیار و رستم سردار کن
بارالها ملت خوابیده را بیدار کن

پیش از این ما نوجوانان رشیدی داشتیم   در جوانی اختراعات جدیدی داشتیم
در معادن جنس فولاد حدیدی داشتیم   پیش مردان جهان روی سفیدی داشتیم

آه وواویلا که خورد از جهل بیعلمی بهم
بود تاج پادشاهان جهان خاک عجم
سرزمین داریوش وکشور جمشید جم
این زمین آسوده بود از غصه واندوه غم

روح ملت راسوی عیش وطرب احضار کن
بارلها ملت خوابیده رابیدار کن

نام ایران رخنه اندر خاک عالم کرده بود
نوجوانان راهمه جنگی چو رستم کرده بود
بهر ما اسباب خوش بختی فراهم کرده بود
پادشاهان را به هفت اقلیم محرم کرده بود

ای قلم زان پادشاهان مطلبی اظهار کن
بارلها ملت خوابیده رابیدار کن

در سر سفره چه نعمت های الوان داشتیم
با چلو هر شب کباب و کبک بریان داشتیم
آب قند و آب لیموی فراوان داشتیم
در پلو قرقاول ومرغ فسنجان داشتیم

جان ما را باز غرق نعمت سرشار کن
بارلها ملت خوابیده رابیدار کن

وقت تنگ است ای جوانمردان عالم همتی
از لباس جنگ پوشانید خود را کسوتی
ای غیوران وطن خواه دلاور غیرتی
بلکه این ملت در این اقلیم یابد شوکتی

از برای حفظ مذهب جان خود ایثار کن
بارلها ملت خوابیده رابیدار کن

(اشرف الدین الحسینی)

نگهدار

شکر خدا از این باغ یک گل سرخ چیدیم
واقون نیامده ما منتظر بلیط دیدیم
یک دست رخت تازه از بهر خود خریدیم
در پیش سبزه میدان رنگ واقون را دیدیم

بیدشدسی صد دینار
ای واقو بچه نگهدار

کوکب خانم لب آب گمان مکن که مستم
از بهر خدمت تو کمر زعشق بستم
گر هوشیارم امروز گرمست هر چه هستم
با یک اشاره تو من شیشه را شکستم

من هوشیارم هشیار
ای واقو بچه نگهدار

امروز روز جمعه است ای خانباجی بیا پیش
آب و هوای این فصل خوب است بهر دلریش
باید زبارتی رفت بیخوف وترس وتشویش
دلتنگ که شام دادیم راه خدا بدرویش

کرده دعای بسیار
ای واقو بچه نگهدار

از عشق دوست امسال سبز است کوه وصحرا
دارند این رعیت از یار لیمان تمنا
از حکم ارست در باغ رنگین شدند گلها
از زالی فراوان آسایشی بد تیبا

هستیم ما گنه کار
ای واقو بچه نگهدار

یارب به اهل طهران بنما تو التفاتی
مارا بده در این شهر از درد وغم نجاتی
ده از خزانه غیب بر مفلسان براتی
خلاق کائناتی رزاق ممکناتی

ملت شده گرفتار
ای واقو بچه نگهدار

یک دسته از زن ومرد در راه ایستاده
گر بی بلیط مانند باید که رفت پیاده
چشمان براه واقون از هر طرف گشاده
از هر طرف روانه جمعی بلا اراده

بعضی پیاده رهوار
ای واقو بچه نگهدار

اندر میان بازار داماد خود را دیدم
رخت عروسی خوب از بهر او خریدم
نقش جمال او را بر لوح دل کشیدم
اندر امامزاده زید یک رمل هم کشیدم

دارم ز رمل اخبار
ای واقو بچه نگهدار

در این امامزاده زید خانباجی رامی رامی
رمال در میاره بازی رشک وماسی
آدم شید دیوانه از حرفهای سیاسی
حاضر شده است اینجا هر چیه که تو میخواستی

به به ز رمل سرشار
ای واقو بچه نگهدار

ای واقو نچی بو واقون حکم جدید نمیخاد
اینقدر پول واقون گفت و بسیند نمیخاد
ارباب این اداره قبض رسید نمیخاد
از آدمی گذشته بلقچه بلیط نمیخاد
بابلقچه قلم کار
ای واقو یخه نگهدار

چون اختیار خلق است در اختیار واقون
با این همه مداخل خوب است کار واقون
هر کس که راحتی خواست گردد سوار واقون
لاسی نشسته امروز گوشه کنار واقون
از بهر لاس لاچار
ای واقو یخه نگهدار

حاضر بلیط واقون بهر فروش گشته
از هر طرف پدیدار جوش و خروش گشته
مردم تمام لاسی یا باده نوش گشته
زیرک ترین این شهر لال و خموش گشته
هستیم ما به غم یار
ای واقو یخه نگهدار

از بهر نان خالی بیچاره میدهد جان
اعیان خورند هر شب هم قیمه هم فسنجان
بهر فقیر نالان هم جان و هم بی جان
ای مالدار ما را از پول خود مرنجان
باهم بلی مددگار
ای واقو یخه نگهدار

دوست نسیم

عشقی کشته شد

کشته شد میرزادهٔ عشقی
داد بر اهل عشق سر مشقی

آخر کار در وطن این است
همچو مردان چه قدر شیرین است
خاصه از بهر صاحبان هنر
که از این باغ چیده اند ثمر
هر که عشق وطن بسر دارد
از مکافات خود خبر دارد
میشود کشته با هزار خطر
بیند از خلق بیشمار خطر

یکنفر در وطن چه کار کند
بایدش مرگ اختیار کند
حرف حق آشکار نتوان کرد
جاهلان را شکار نتوان کرد
هر که حق گفت کشته خواهد شد
از شهیدان نوشته خواهد شد
رفت عیسی بروی دار فنا
شاه دین کشته شد بکرب و بلا
در خراسان امام هشتم ما
کشته شد با هزار جور و جفا
آن کسانی که حرف حق زده اند
عاقبت کشته از جفا شده اند
لیک هر کس که مست از این سخنست
تا صف حشر نام او باقی است
حال عشقی اگر که حق گو بود
زین شهادت مقام او افزود
ورنه آسوده شد از این عالم
غصه خوردن بجای نان هر دم
در زمانیکه عرش میلرزد
خوب را لطف حق بیامرزد
جای خوبان بود به باغ بهشت
روی خوب است چلچراغ بهشت
ذات حق وعده داد در قرآن
مؤمنان را به حوری و غلمان
جای لامذهبان جهنم شد
چونکه ابلیس یار و همدم شد
هر که امروز مذهبی دارد
چون پیمبر دو شکرلبی دارد
وعده ها را تمام پیغمبر
بهر اصحاب گفته در منبر
چون جزای عمل صریح شود
عمل مومنان صحیح شود
بارالها ببین فقیران را
تو ببخشا گناه ایشانرا
ما فقیران معصیت کاریم
بهوا و هوس گرفتاریم
در قیامت نه طاعتی داریم
نه بدنیا عبادتی داریم
چشم ها باز سوی رحمت تست
آرزوها همه اطاعت تست
چون شنیدیم جود و انعامت
ارحم الراحمین شده نامت

ای پسر گر گناهکاری تو / از غم قهر دل فکاری تو

ناامید از خدا مشو شاید / ارحم الراحمین ببخشاید

اشرف الدین برحیم تو دست / روز محشر ازو بگیری دست

ورنه رسوای عام خواهد شد / چون به محشر مقام خواهد شد

در لحد هم علی علی گویم / استعانت ز نام او جویم

یا علی من ز شیعیان توام / از غلامان آستان توام

در دلم هست آرزوی نجف / تا ز طهران روم به سوی نجف

چون ز آب فرات غسل کنم / شود از معصیت سبک بدنم

پس شوم چند روزه مهمانت / جان سپارم به پای ایوانت

اعتقادم جلی است در مردن / برزبانم علی است در مردن

گویم اندر لحد ببانگ بلند / که همه مرده‌ها ز من شنوند

یا علی یا علی مرا دریاب / که فرو مانده‌ام در این گرداب

در نجف از کرم مقامم ده / جای در وادی السلامم ده

تا سلامت برون برم جان را / قسمتم کن تو باغ رضوان را

یا علی من فقیر عریانم / هست چندین بشهر طهرانم

چونکه اینشهر پایتخت است / هر که با دولت است خوشبخت است

من دعاگوی دولتم این جا / من طرفدار ملتم اینجا

یا خدا حفظ کن تو ایران را / خاصه این ساکنان طهران را

مردها را ببخش بر حیدر / هم زنان را به زهرهٔ اطهر

طالع جمله را سعید نما / در قیامت تو روسفید نما

گرچه ما عاصی گنه کاریم / از تو امید مرحمت داریم

اشرف الدین زار را تو ببخش
این غریب فکار را تو ببخش

(اشرف الدین الحسینی)

شاه می آید

البشاره که شاه می آید
خسرو دادخواه می آید

اندرین ها بسوی این آشوب / بهر ملت پناه می آید

بهر کنعانیان کشور جم / یوسف از قعر چاه می آید

این دعاها که می‌کنند همه / در محبت که شاه می آید

شهر طهران ز ذوق می رقصد / شاه ما با سپاه می آید

رفت سوی فرنگ گردش کرد / حال با عز و جاه می آید

مملکت بوده بی رخش تاریک / چون درخشنده ماه می آید

چون بکشتی نشسته از دریا / با پناه اله می آید

در فلک آفتاب بر روش / می نماید نگاه می آید

چونکه او آفتاب ایران است / شیر خورشید راه می آید

عونش بر جهان محقق شد / خالی از اشتباه می آید

مالک الملک کشور ایران / خلق را پادشاه می آید

آنکه پیش سخاوتش الماس / هست مقدار کاه می آید

راست از خارجه بسوی وطن / خسرو کجکلاه می آید

آفتاب طلیع کشور جم
شاه احمد نگاهبان عجم

مافقیران که اهل ایرانیم
ساکن خاک پاک طهرانیم

روز و شب از برای دلداری
کی جوانان دعا کنید که شاه
حسرت ما ز دوری شاه است
از برائے دعای شاه عجم
از کتاب خدا مدد خوانیم
کلمات شریف قرآن را
فخر ما این بس است در عالم
در قیامت برای رفع عذاب
چون علی دادخواه ما همگی است
چون فقط غافر الذنوب خداست
ای خدا رحم کن به این فقرا
قبر ما را ز لطف روشن کن
رحم داری که نام تست رحیم

در نصیحت به نوجوانانیم
زود آید که جمله حیرانیم
که چرا بی امیر و سلطانیم
متوسل همه به قرآنیم
چون همه شیعه و مسلمانیم
شافع روز حشر میدانیم
از غلامان شاه مردانیم
متوسل به شیر یزدانیم
در پناه علی عمرانیم
چه غم از ما غریق عصیانیم
که غریب و فقیر و بی‌لانیم
که همه روسیاه و نالانیم
ارحم الراحمین ترا دانیم

ما هوسناک رحم انعامت
ارحم الراحمین بود نامت

به فقیران بینوا رحمی
کار تو بخشش و عطا لطفی
تو غنی را «هو الغنی» گویم
از تو خواهیم در صف محشر

به اسیران مبتلا رحمی
کار ما لغزش و خطا رحمی
ای غنی کن به این گدا رحمی
لطف بخشایش و عطا رحمی

قسمت میدهیم از اخلاص
ما خجالت ز کار خود داریم
شیعیان را تو ناامید مکن
گذراندیم عمر با غفلت
خدمتی از برای خالق خویش
کرد شیطان مداخله در ما
صرف شد عمر ما به لهو و لعب
در همه عمر خود نفهمیدیم
گوئیا عقل در سر ما نیست
ما نه گفتیم تو خوب میدانی

بحق شاه اولیا رحمی
واقفی تو ز کار ما رحمی
چون قیامت شود بیا رحمی
بهدر رفت عمر ما رحمی
ننمودیم بی ریا رحمی
شد عملهای ما هبا رحمی
هوس نفس با هوا رحمی
چیست تکلیف عقل ما رحمی
گر نمودیم ادعا رحمی
چیست مقصود مدعا رحمی

گرچه ما جمله معصیت کاریم
چشم امید از خدا داریم

دری وری

آخر ای هموطنان صحبت جمهور چه بود
اندرین مجلس غوغای کر و کور چه بود

در کف بیخبران مشعل بی نور چه بود
یا ازین گفتن جمهوری منظور چه بود

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

گاه هستانه ز مشروطه کشیدیم خروش
نغمه (واوطنا) شد ز غم خاک بجوش

گاه دیگر همه آمد ز غم خاک به جوش
می ندانم ز چه یکمرتبه گشتیم خموش

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

نام مشروطه ز تبریز و ز گیلان آمد
سوی طهران ز همه شهر و گیلان آمد

هم زشیراز و خراسان و صفاهان آمد — پارلمان انجمن محفل ایشان آمد

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

هیچ معلوم نشد صحبت مشروطه چه بود — لنگ اگر بود به حمام دگر فوطه چه بود

آشکارا زوکلا دفتر مغلوطه چه بود — بی نقط بود پس آن کاغذ منقوطه چه بود

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

حال جمهور طلب گشته گروهی یک سر — خانهٔ ظلم شود بلکه از و زیر و زبر

چونکه تنها نشود کار جماعت بهتر — گشته جمهور طلب بر روش اهل هنر

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

ملک جمهور طلب علم و هنر می خواهد — سیم میخواهد جمهوری زر می خواهد

پارلمان از همه اقلیم خبر می خواهد — از خیال همه ترتیب اثر می خواهد

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

مدتی بر خر مشروطه سواری کردیم — هیچ معلوم نشد جمله چه کاری کردیم

صحبت از سرعت عراده و گاری کردیم — دشمنان را همه اخراج به خاری کردیم

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

اغنیا دولت و ثروت بجهان می خواهند — وزرا منصب از پادشهان می خواهند

علما مدرس با نام و نشان می خواهند — فقرا با شکم گرسنه نان می خواهند

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

فقرا چونکه شنیدند صدای جمهور — همگی سینه گشادند برای جمهور

تا که آراسته دیدند لوای جمهور — شب تاریک گرفتند عزای جمهور

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

اشرف الدین ز خدا لقمهٔ نان میخواهد — کربلا و نجف از بخت جوان میخواهد

مصیبت کار فقیر است امان می خواهد — وقت مردن کمک از شاه جهان میخواهد

بلکه در موقع مردن نرسد از شه کمکی

تلگراف از طرف شاه به طهران آمد — که ز پاریس برون خسرو ایران آمد

مژدگانی نه همین بهر وزیران آمد — زین خبر قوت بر جان فقیران آمد

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

ایخدا حفظ کن اندر همه جا دولت را — دور کن از همه درد و بلا ملت را

از تو خواهیم همه راحت و امنیت را — انس و جن از تو گرفتند همه نعمت را

نه به آن شوری شوری نه به این بی نمکی

پیش بینی

مملکت را خراب می بینم
هر طرف انقلاب می بینم

کار مشروطه شد تمام دگر — نقش دیگر بخواب می بینم

این علامت نشان جمهوری است — که چنین با شتاب می بینم

در لرستان ز شورش نا اهل — وحشت و اضطراب می بینم

کار قزاق را در آن سامان — مورد پیچ و تاب می بینم

جمله لرها سواره در میدان — دل جمعی کباب می بینم

الله هجوم سپاه در میدان — خون روان همچو آب می بینم

چونکه قزاق پیش خواهد برد — شکل شیران خراب می بینم

روز و شب غرق عیش و نوش و نشاط — حضرت مستطاب می بینم

دور پنجم رسیده از وکلا — موقع انتخاب می بینم

مدت هفت سال رشتهٔ کار   با حساب و کتاب می‌بینم
از رضاخان تمام ایران را   پر ز مشک و گلاب می‌بینم
پنج دولت یکی شدند امروز   خوش سؤال و جواب می‌بینم
بعد از این جمله اهل ایران را   خوش دل و کامیاب می‌بینم
دولتی بس عظیم مضمحل است   سندش روی آب می‌بینم
لیک ایران شود همه آباد   جمله را با حساب می‌بینم
فقرا را تمام با دولت   مثل عالیجناب می‌بینم
علما را تمام با حرمت   همچو فصل الخطاب می‌بینم
ترک و افغان و روس را در جهد   ثابت و باد شتاب می‌بینم
همه با ما یکی شدند امروز   رفع هر انقلاب می‌بینم
از جبه‌های خوش بعیش و نشاط   سر به بر شیخ و شاب می‌بینم
نوری از شرق آشکار شود   مومنان در رکاب می‌بینم

این علائم چه برقرار شود
نایب مهدی آشکار شود

شیخ و مدرسه

بیا شیخ در گوشهٔ مدرسه   بخوان درس بی‌خوف و بی‌وسوسه
مخوان درسهای که گردی ملول   بخوان از قوانین علم و اصول
که تا اصل دینت شود برقرار   بروز قیامت شوی رستگار
بدنیا شوی پیشوا خلق را   بکن پاره این مندرس دلق را
ترا با کتاب مجوسی چه کار   عجم را به الفاظ روسی چه کار

زبان تو از هر زبان بهتر است   همین فارسی در جهان بهتر است
تو در خاک ایران از این فارسی   بجاه و جلال و حشم میرسی
پس از فارسی در زبان عرب   بکن سعی با عشق هر روز و شب
تو در دین اسلام طاهر شدی   در این مملکت پاک و طاهر شدی
مسلمان و دانا پدر داشتی   خیال زیارت به سر داشتی
کنون سوی پاریس رو کرده‌ای   خودت را با ایشان فرو کرده‌ای
اطاق تو از هر جهت پر شده   سلام تو امروزه بونژور شده
خودت را نمودی برای پلو   غلام در حضرت موسیو
خود موسیو با گروهی زنان   به طهران ما آمده بهر نان
بیاین موسیو در دیار فرنگ   برای مداخل بشد عرصه تنگ
نگاهی به اوضاع امکان نمود   به امیدها رو بایران نمود
که خود را بیک کار داخل کند   از آن عیش و نوش و مداخل کند
کنون روز و شب باده و بطری شراب   دل و قلوه را می‌نماید کباب
زنش بهتر از خانمان عزیز   نموده مهیا غلام و کنیز
اگر ما را اجزای عالم نه ایم   در این مملکت جزو آدم نه ایم
که بر ما طمع کار کردن کلفت   تمسخر کنان میزند حرف مفت
در این قال و قیل و در این کشمکش   شده خاک ما همچو خاک حبش
ندانیم جای عدالت کجاست   تعصب کجا رفت و غیرت کجاست

شمع و قیچی

عزیز من تو برای وطن مکن فریاد   که رفته خون جوانان این وطن بر باد

بداد جان بره عشق عارفیست فرهاد / برای حفظ زبان خوب گفته آن استاد

بپای شمع شنیدم ز قیچی فولاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

دهان برای نصیحت بهر دو زن بگشای / میان مجلس دانشوران دهن بگشای
ز هیچ سمت دری جانب وطن بگشای / میان (قاره چمن) بند پیرهن مگشای

درین چمن چه جوانها بچنگ گرگ افتاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

چه نوخطان جوانان مست لاله عذار / ز غصه جای گرفتند زیر خاک مزار
شدا ست پیکرشان جمله خاک راه گذار / نهفته زیر لحد گلرخان هزار هزار

تمام گشته شهید از هجوم و جنگ و جهاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

بنام نامی مشروطه صد هزار جوان / جهاد کرده و رفته است نامشان ز جهان
شده بخاک لحد جمله چون دفینه نهان / نثار خاک وطن کرده جمله روح روان

ولیک نام جوانان نمیرود از یاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

هزار شکر ز مشروطه شد اثرها قطع / بروزنامه ز هر گوشه شد خبرها قطع
شده است جیره مجموع کور و کرها قطع / ز باغ مجلس ما گشته آن ثمرها قطع

شدند بیخبران همچو کور مادر زاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

مرا چه کار باخبار رشت یا تبریز / مرا چه کار به غوغای رخش با شبدیز
کنون که از صف توقیف میخورم مهمیز / برادرانه کشیدیم دست از همه چیز

به روزنامه نویسی چنین مبارک باد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

مگو نمیرسد امروز بهر ما خبری / خبرنگار شده محرمانه جن و پری
چه هست رشته اخبار در کف دگری / شده درخت خبر یک درخت بی ثمری

کسی نچیده گلابی ز شاخه شمشاد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

ز غصه وطن و کار بار این ایران / برای اشرف بیچاره تنگ شد طهران
شده است شهر سراسر بصورت زندان / ازین خیال فقیرانه برلب آمده جان

همیشه می طلبد رحم از خدا امداد
زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد

گفتگوی عیسای مسیح با عارف

عیسی مریم بصحرا میدوید / عارفی آواز پایش را شنید
رفت تا احوال را پرسد ازو / که فرار از چیست با من بازگو
کس ز دنبالت نمی آید چرا / نه چرنده نه پرنده در هوا
یک دو میدان از پی عیسی دوید / تا صدای پای عیسی را شنید
پای کوهی ایستاد و داد زد / منقلب شد ناگهان فریاد زد
کز برای حق نمانی باز، ایست / دشمن خونخوار دنبال تو نیست
نه پلنگ و گرگ می آید نه شیر / میگریزی از چه رو ای دلپذیر
گفت در صحرا بصد آه و فغان / میگریزم من ز دست احمقان
گفت ای عیسی تو از افسون خویش / مرده ها را زنده کردی بیش بیش

گفت آری این صنم در شهر دیار	مرده ها را زنده که دم بشمار
گفت تو آن نیستی کز یک دعا	بر مریض خسته می بخشی شفا
مرغ از گل ساختی پرواز کرد	در هوا رفت و نزا آواز کرد
گفت آری گفت پس ای روح پاک	پس ترا از احمق نادان چه باک
با چنین معجز که داد سنت خدا	از چه میترسی بگو با من خدا
گفت عیسی که بذات پاک دوست	که تمام هستی عالم از وست
حرمت آن پادشاه لم یزل	که ابد از خلق کرده با ازل
آن طلسم اسم اعظم را که من	خواندم وگل گشت طاهر در چمن
مرده ها را زنده کردم بی حساب	شید عیان از سنگ خارا نهر آب
کوه با من حرف زد با آن طلسم	روح هم شد مرده را طاهر بجسم
لیک اسم شاه تدبیری نکرد	بر دل احمق که تاثیری نکرد
گفت ای عیسی کلام داوگر	از چه شد در قلب احمق بی اثر
در جوابش گفت عیسی ای عمو	میکنی از قهر یزدان گفتگو
هست رنج احمقی قهر خدا	رنج کوری هست نامش ابتلا
ابتلا با قهر دارد فرق ها	فرق دارد غرب ها با شرق ها
هست این مشروط چون عیسای راز	میکند از دست ایرانی فرار
آخر اینجا اسم آزادی چه بود	احمقان قطع سعادت کرده بود
رشته مشروط در ایران گسیخت	حیف از آنخونها که در مشروطه ریخت
احمق و مشروطه هی هی مرحبا	قعر دریا غوطه هی هی مرحبا
هست این مشروطه مال عالمان	نان لخت شد حلال عالمان
در قیامت از جمیع مهلکات	جاهلان را عالمان داده نجات

اول هر ماه با حکم کتاب	ربوبیت عالم بود کاری ثواب
عالم خوب از ملک بالاتر است	جاهل بیعلم از خر کمتر است

روح بخش مرد و زن علم است علم
زینت هر انجمن علم است علم

قسمت ادبی

نیافته است کسی گنج بی مرارت و رنج
علی الخصوص در این عصر پر ز پیچ و شکنج

به کوه در هوس گنج بی طلسم مرد	که اژدهای سیاه است در مقابل گنج
حدیث عشق یکی نور آفتاب یکی است	اگر به کاخ سیاحت کنی و گر از گنج
چه نغمه های بدیعی رسد بگوش دلت	هزار مرتبه بهتر ز بربط سارنج
به بی ستون چه رسیدی به بین که از فرهاد	ز عشق مانده اثر اندر این سرای سپنج
به بین جنازه شاهان چگونه رفته بخاک	زنند نوای عزا شاهزاده ها در سارنج
مبین تو سرخی روی معاشران زرنگ	که کرده قرمز رخسار خویش را به سرنج
مخور برای جهان غم که این جهان فانی است	نتیجه اش همه ناشادی است و ماتم و رنج
به بین بخاک نهان گشته نقش رستم زال	مکن بلند تو در جمع سیم و زر آرنج
کسی نخورده درین روزگار آب خوشی	کسی نبرده به پول قمار از این شطرنج
به شهر طهران کامروز شاعران دیده	ولی ندیده کسی چون فقیر قافیه سنج
به بزم عیش و عزا شعرهای مخلص را	گهی زدند به بربط گهی زدند بسنج
چه گلرخان که ز منظومه نسیم شمال	شعر ندمست که شد قطع دست جای ترنج
چه مفلسان که نسیم شمال را بردند	که بود هر ورقش بهتر از جواهر و گنج

چه بود روی زمین خالی ای شعاع الملک
همیشه فرق کند تخم مرغ با نارنج
(نسیم شمال)

دل تنگی

پی تفرج و تفریح رفع دلتنگی
برون ز شهر برفتم چو نیم فرسنگی
کنار جوی بدیدم سیاه برزنگی
که میسرود همین نغمه را بفرهنگی
بهر که دوست شدم کج بشد چه خرچنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

برفتمی ببرش لیک با کمال ادب
سلام کردم گفتم تو را ز کیست نسب
ز بهر چیست که در آه و نالهٔ و تعب
بگفت اینکه مخواه از من سؤال سبب
که آتش دل من شعله زد بهر سنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

چه این سخن بشنیدم شدم بشهر روان
به بحر فکر فرو رفته ام ز خلق جهان
چو سست عهدی و پیمان شکن ز پیر و جوان
که خواند بلبل بیچاره با دو صد افغان
بشاخسار درخت این نوا باهنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

در این زمانه بهر کس که دوست گردیدم
ز دوستی چه بسا صدمه و الم دیدم
چو عاقبت بهر عقل خویش سنجیدم
تمام کید و حیل بود من نفهمیدم
بسان بوقلمون هر یکی بهر رنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

روان شدم بخرابات با دل غمگین
رسیدم و بنشستم دمی بروی زمین

که شاید آنکه دهم تسلیت بقلب حزین
نشسته بود یکی مرشدی ز اهل یقین
بگفت این سخن نغز را بیک بنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

ز جای جستم و زان جایگه روان گشتم
از آن سخن دل بد درد و سرگران گشتم
فسرده حال و دل افگار و ناتوان گشتم
بطرف کوچه و بازار من دوان گشتم
میان کوچه چنین خواند شخص الدنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

چنین بگفت یکی عارفی براه گذر
ز مردمان دورنگ هر زمان کنید حذر
که نیست سود ز بهر شما بغیر ضرر
بود ز خلق دورو سنگ به پیش من بهتر
گهی بخواند و گهی زد میان یک چنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

عبور کردم از آن کوچه تا سر بازار
بدیدم آنکه فقیری بحالت افکار
سؤال میکند از خلق درهم و دینار
ز چشم کور و بدن عور و با تن تبدار
بیان نمود همان کور در بر لنگی
بروزگار ندیدم رفیق یک رنگی

گذشتم از بر آنکور عاجز نالان
روان شدم در میخانه مات و سرگردان
بدیدم آنجا جمعی نشسته از رندان
بگفت ساقی گلچهره در بر یاران
خورید یک دو سه جام از شراب گلرنگی
بیادگار نوشتم خطی بر دل تنگی
بروزگار ندیدم رفیق یکرنگی

(دوست زده)

کفر و دین

عشق بازی کار هر تن پرور بیعار نیست / آری ای دل کار هر روئین تنی اینکار نیست
بی ستون را عشق بردی تا که فرهادش بکند / کین هنر ور قوهٔ بازوی هر حجار نیست
عشقها را آشنا با شعر کرد اندر جهان / ورنه شعر نغز گفتن درخور نجار نیست
عشق و مستی دکه دین است و هم بازار کفر / کفر و دین را فی المثل دان دکه و بازار نیست
زاهدان تسبیح و سبحه کافران زنار و سیم / ان سبو و کارش تسبیح این ابد زنار نیست
کوس بدنامی بعالم باز دیم ای دوستان / ناتوان گفتن که بدنامی را دشوار نیست
تا به تیغ نطق می جنگیم با خصم دنی / آلت حرب سخندان جیف آتش بار نیست
من غمینم اهل دیم کذب نبود این سخن / شیوهٔ طرازیم جز گفتن اشعار نیست

محمد علی نجار متخلص به غمین

گفتگو

وزیر زاده (با) بقال زاده

امروز درین مدرسه فرزند وزیرم / در شارت و نجابت احدی نیست نظیرم
افتاده همه مملکت امروز بزیرم / گر فخر کنم بر بچه ها نیست گزیرم
خوب است مقام وزرا را بشناسی

(بقال زاده گفت)

هرچند که ما از حشم و ملک جدائیم / لیکن همگی بنده مملوک خدائیم
گر مختلف امروز ز ملبوس و ردائیم / فردای قیامت همه عریان بصدائیم
باید تو از امروز صدا را بشناسی

(پسر وزیر گوید)

کم حرف بزن هیچ کسی را تو مرنجان / مائیم درین مملکت امروز به از جان
از ماست دهات و چمن خمسه و زنجان / هر شب بسر سفره بود مرغ فسنجان
خوب است تو آهنگ نوا را بشناسی

(بقال زاده گوید)

امروز ترا حاضر و آماده اساس است / هر روز ترا از خز و سنجاب لباس است
در مدرسه از پول ترا جمع حواس است / آخوند بهر حال ترا قدرشناس است
باید تو جمیع فقرا را بشناسی

(وزیر زاده بگوید)

از فقر مکن پیش من امروز حکایت / پیش من از افلاس مکن هیچ شکایت
از حاتم طائی همه کردند روایت / معلوم شود مایهٔ انسان بکفایت
باید ز کفایت نجبا را بشناسی

(بقال زاده گوید)

گر زانکه بود امر کفایت متلازم / امسال دو سال است که در مدرسه عازم
یکسال بود درس من از نیت جازم / از دانش من بر تو اطاعت شده لازم
خوب است که استاد صفا را بشناسی

(وزیر زاده گوید)

شد خاطر من جمع ز مال پدر من / مردم همه هستند غلامان در من
خرمن شده در منزل من سیم و زر من / عالم چه غلام است به پیش نظر من
خوب است تو این قبله نما را بشناسی

(بقال زاده گوید)

در دفتر همسان طوطی شیرین سخنم من — عریان و پریشان به میان وطنم من
بی خرقه و ارغالق و بی پیرهنم من — از فقر و فلاکت بخیال کفنم من

در موقع مردن ضعفا را بشناسی

از فقر کنم فخر درین دوره بهر حال — زیرا نرسیده است مرا هیچ زر و مال
در شهر شدم خادم و زحمت کش و حمال — یک لقمهٔ نان میدهم از کار به اطفال

با این فقرا لطف خدا را بشناسی

(امضاء نسیم شمال)

غزل

کان از چشمه های بهشتی وضو کنند — در حوض پاک پیکر خود شست و شو کنند
از بهر رهنمائی این خلق در طریق — باید تمام راه نما جستجو کنند
با چشم پاک دیدن آن پاک لازم است — چون دیده را بطلعت او روبرو کنند
آنانکه عاشقند بدیدار گل رخان — خود را بعشق بر زده قربان او کنند
از سیم و زر گذشته ز جان نیز بگذرند — آنانکه شربت لب لعل آرزو کنند
گر پاره پاره شد دل عشاق از فراق — رعنا قدان بمهر و محبت رفو کنند
عاشق ز بوی زلف فقط زنده می شود — با زلف دسته بسته اگر رو باو کنند
از وجه عیش زلزله افتد بکوه قاف — با او حدیث عشق اگر مو بمو کنند
شد عشق بر دو قسم به تحقیق آشکار — دانشوران ز عشق اگر گفتگو کنند
یک عشق وقف شد بجمال پری رخان — خوبان ز عشق پاک وطن جستجو کنند
با فطرتان دشمن خونخوار اجنبی — از خون عاشقان وطن در صبو کنند
آن شربتی که عاشق مستند بنام عزیز دوست — از آب کوثرش بجنان در گلو کنند

نظاره

رفته است بر دل سر رشته زکف — به تیر بلا گشته ایم هدف
اطراف همه دشمن زده صف — با قال و مقال شد عمر تلف

یارب برسان ما را به نجف
ای حجت حق بر ما نظری

هر چند ز غم فرسوده شدیم — در کشمکش بیهوده شدیم
بر درد و بلا آلوده شدیم — چیزیکه خدا فرموده شدیم

صد شکر همه آسوده شدیم
ای حجت حق بر ما نظری

جان کرده تلف ایرانی زار — شد کشته بسی در گوشه کنار
بدتر ز خزان شد فصل بهار — تا آنکه گرفت مشروطه قرار

گوئیم و همه با حال فگار
ای حجت حق بر ما نظری

در پارلمان غمخوار و وکیل — از هر طرفی گر دید گسیل
بودند همه ممتاز و جلیل — امروز چرا گشتند علیل

گر دید وطن از فقر ذلیل
ای حجت حق بر ما نظری

ملت همگی بیچاره شدند — از شهر و وطن آواره شدند
تنها ز جدال صد پاره شدند — بیکاره نفوس با کاره شدند

جمعی بدروغ خمخواره شدند

ای حجت حق بر ما نظری

دیدیم بسی هر رنج و بلا   گر دیده وطن چون کرب و بلا
دادیم به دل از عدل اجلا   از هر طرفی آمد وکلا

هم از علما هم از عقلا
ای حجت حق بر ما نظری

بودند همه اندر غم پول   پوشیده سیاه از ماتم پول
در خانهٔ خود نامحرم پول   هر بوالهوسی شد همدم پول

دردا همه از بیش و کم پول
ای حجت حق بر ما نظری
(امضا غریب علیشاه)

خواهی

خواهی که عمر تو بجهان صد شود تمام   خواهی اگر به غرفهٔ راحت کنی مقام
خواهی اگر امور جهانت شود بکام   خواهی میسرت بشود عیش صبح و شام

خواهی که پایه‌ات بمانی علی الدوام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

خواهی که در جهان بخوشی زندگی کنی   از بهر خلق جمله نمایندگی کنی
اندر حضور دوست سرافکندگی کنی   باید ز اعتقاد بحق بندگی کنی

در عشق دوست صرف کنی عمر خود مدام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

خواهی که خانه‌ات نشود جمله هرج و مرج   اسمت شود به دفتر اهل کمال درج
نفس شریر شوم نیفتد از دست به برج   آسوده باشی و نکنی هیچ پول خرج

در صحبت مخالطه کوتاه کن کلام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

خواهی که از تو دشمن و اغیار رم کند   ظالم ز دور و بان تو دفع ستم کند
هر خواهشی که داری مولا کرم کند   در زیر حکم تو ز عرب تا عجم کند

از عالمان دین به ادب دار احترام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

هرچند آدمی به ملاقات دلخوش است   با صحبت و گذارش حالات دلخوش است
از مجلس حدیث و روایات دلخوش است   شبها به عیش و نوش و حکایات دلخوش است

بی گفتگوی خوب بود زندگی حرام
با مردم زمانه سلامی و والسلام

اشرف به کنج مدرسه افغان و ناله کن   یادی ز گفتگوی همین چند ساله کن
بدکار را تمام به مولا حواله کن   از آن شراب عشق و یقین در پیاله کن

تا در مجالس عرفا باشدت مقام
با مردم زمانه سلامی و والسلام
(اشرف الدین)

دری وری

ای دختر من درس بخوان آدم شو   با مادر خود تو مونس و همدم شو
در خانه بکارهای من محرم شو   در عهد و وفای مادرت محکم شو

دختر ندیدم که سبل بازی بکند
با مادر خود زبان درازی بکند

شیری بتو از راه وفا دادم من   با زحمت بسیار ترا زادم من

از بهر تو در مشقت افتادم من   ورهای غم از عشق تو بگشادم من

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

میخواستم اسباب لباست نو باشد   رخش طالعت دونده بر دو باشد
مال من همه نصیب تو یک هو باشد   بچه ندیدم که اینقدر در دو باشد

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازے به کند

اندر همه جا صحبت گیسوی تو بود   مرغ دل کباب از خم ابروی تو بود
مشک عنبر عود از خم موی تو بود   آفتاب من ماهتاب من روی تو بود

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازے به کند

بر تو شربت قند مکرر دادم   چون تشنه شدی شهد و شیر و شکر دادم
میوه جات هم هرچه بود بهتر دادم   عاقبت تو را مثل گل به شوهر دادم

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

دختر نباید ز مادرش قهر کند   با خیال خود گردش در شهر کند
آب حسن خود را دوان بهر نهر کند   نان و آب را به مادرش زهر کند

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

بهر دختر آن عصمت و عفت لازم   از علم و هنر نقاب و زینت لازم
از چادر و از حجاب طلعت لازم   یک شوهر خوب پاک طینت لازم

دختر ندیدم که میل بازی به کند
با مادر خود زبان درازی به کند

(امضاء گلبن خانم)

بونژور موسیو

ما طالب جمهوریم بونژور موسیو بونژور   از علم و عمل دوریم بونژور موسیو بونژور
ما آدم بازوریم بونژور موسیو بونژور   در کار همه کوریم بونژور موسیو بونژور
لیکن همه مغروریم بونژور موسیو بونژور

جمهور ندیده کس با صولت سرنیزه   مردم همه ترسیدند از وحشت سرنیزه
چیزی که نفهمیدیم از دعوت سرنیزه   حاصل نشود مطلب با آلت سرنیزه
زین مسئله معذوریم بونژور موسیو بونژور

در مملکت ایران مشروطه همان بس بود   مخصوص در این طهران و مشروطه همان بس بود
بهر ملت نادان مشروطه همان بس بود   در ساحت اصفاهان مشروطه همان بس بود
چون مشعل پر نوریم بونژور موسیو بونژور

مشروطه عیان گردید در مملکت گیلان   آمدند در شورش یکدسته جوانمردان
اندر ره مشروطه دادند جوانان جان   با هوی مشروطه افتاد در طهران
گفتند که ماموریم بونژور موسیو بونژور

تا صحبت مشروطه در صحن و سرا آمد   تغییر از این عنوان در آب و هوا آمد
در مجلس از هر سو فوج وکلا آمد   در صحبت مشروطه حکم از علما آمد
ما راغب و منظوریم بونژور موسیو بونژور

دیدی که نشد جمهور آماده برای تو   معلوم به عالم شد اطوار و ادای تو
دنیا همه بیزارند از ظلم و جفای تو   حمال بود بهتر از آن .... ای تو

دانسته ز دستوریم بونژور موسیو بونژور

عمامه نمی گردد خوار و زار از شاپکا   گر چه بکنی امروز افتخار از شاپکا
لیک برده اطوارت اعتبار از شاپکا   خاک هند گر دیده بیقرار از شاپکا

زین مرحله مسروریم بونژور موسیو بونژور

میخواستی ایران را خر کنی ز جمهوری   دنبهٔ فقیران را تر کنی ز جمهوری
شور و شر شود برپا شر کنی ز جمهوری   کیسهٔ خودت را پر زر کنی ز جمهوری

ما بفقر مشهوریم بونژور موسیو بونژور

تف بر تو که دنیا را تو زیر و زبر کردی   تف بر تو که ملت را خوار و دربدر کردی
در دور و در دنیا کار بی ثمر کردی   از حقیقت احوال خلق را خبر کردی

ما ناصر و منصوریم بونژور موسیو بونژور

(امضاء فلک زده)

هموطنان

ای هموطنان ز راه حق دوری چیست   با چشم صحیح میل کوری چیست
در جام سفال اسم فغفوری چیست   این زمزمه و صحبت جمهوری چیست

در آدم بی سواد مغروری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

دیشب صنمی قشنگ و زیبا آمد   زیبا و لطیف و مجلس آرا آمد
چون صحبت ایران و اروپا آمد   با این کلمات نغز گویا آمد

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

برخیز برای دوستان باده بیار   زان باده که حاضر است و آماده بیار
پیش رفقا هر چه خدا داده بیار   زان شعر که در شهاب افتاده بیار

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

در مملکت امروز کفایت شرط است   از ملت مظلوم رعایت شرط است
از دودهٔ جمشید حمایت شرط است   در مطلب جمهور رضایت شرط است

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

ما ملت مظلوم مسلمان هستیم   ما تابع پیغمبر و قرآن هستیم
ما ساکن خاک پاک ایران هستیم   از نسل دلاوران و شیران هستیم

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

این ملت بیچاره ذلیل است چرا   بیمار و گرفتار و علیل است چرا
بر اجنبی از ترس دخیل است چرا   افتاده میان رود نیل است چرا

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

امروز نداریم به سر ما هوسی   افسوس نمانده یک نفر دادرسی
بر مغلطه افتاده بدست عسسی   چون معنی جمهور نفهمیده کسی

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست

جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

البته یکی بزرگ ایران خواهد — این ملت بی پناه سلطان خواهد
یک مشت فقیر بینوا نان خواهد — درویش همان مرغ و فسنجان خواهد

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

مشروطه شد این ملک بنام فقرا — چون بود درین خاک مقام فقرا
شاهان همه بودند غلام فقرا — جمهور نخواهند تمام فقرا

این زمزمه و صحبت جمهوری چیست
جمهوری و مشروطه که مجبوری نیست

(فقیر علیشاه)

چه خوش بود

چه خوش بود مشروطه بر پا نمی شد — در این مملکت شور و غوغا نمی شد
چه خوش بود از خون پاک جوانان — چنین سرخ این کوه صحرا نمی شد
چه خوش بود در پارلمان بهر ملت — وکیل طمع کار پیدا نمی شد
چه خوش بود از مجتهدهای نامی — بجز حرف حق آشکارا نمی شد
چه خوش بود از صاحبان مناصب — بجز حفظ و صلاح پیدا نمی شد
چه خوش بود واعظ به بالای منبر — ز اوضاع امروزه گویا نمی شد
چه خوش بود آن طفل بی ریش و ساده — به الواط در کوچه کالا نمی شد
چه خوش بود زنهای مجو به هر دم — به بازار با روی زیبا نمی شد
چه خوش بود از ملت پاک طهران — جسارت بدرویش و ملا نمی شد
چه خوش بود از میوه زنها گرسنه — از افلاس در خانه تنها نمی شد

چه خوش بود در رشت و تبریز و قزوین — نفاق از رفیقان هویدا نمی شد
چه خوش بود در جیش جمع مسلمان — چنین گفتگوهای بی جا نمی شد
چه خوش بود در خانه های خرابه — سخن از فرنگ و اروپا نمی شد
بتجریش و در بند در کوه شمران — دگر یادی از شهر گرما نمی شد
به قزوین و زنجان میان مساجد — دگر صحبتی از کلیسا نمی شد
به صحرای بی آب در قصر شیرین — دگر یادی از آب دریا نمی شد
به بغداد از شورش موج دجله — کسی مست از آب آنجا نمی شد
ز شط فرات مسیب بدزدی — عرب با کلک آشکارا نمی شد
بکرب و بلا هر شب از هر منزل — زن زوار آن شور و غوغا نمی شد
به شهر نجف بعد ختم زیارت — چرا پس اجل قسمت ما نمی شد
برای شیعیان کار می گشت مشکل — اگر شافع روز فردا نمی شد

علی شافع ما بود در قیامت
شود شیعه از نام مولا سلامت

(امضا شیعه)

واعظ

واعظ تو خلق را ز چه تحقیر می کنی — مخلوق را تو صاحب تقصیر میکنی
نور بحق هست در دل مردم چه آفتاب — آن نور را برای چه تستیر میکنی
شرک خفی ریاست ریا را تو ترک کن — این شرک مطلبی است که تقریر میکنی
کافر اگر شود احدی خر نمی شود — این خلق را برای چه تکفیر میکنی
از کر تو بموعظ رغبت نمی کنیم — پس تو چگونه دعوی تاثیر میکنی
بر عارفان کنایه مزن حرف بد مگو — دنیا خراب گشته تو تعمیر میکنی

دیدم بخواب باغ بهشت است جای تو — این خواب را چگونه تو تعبیر میکنی
از مکر و حیله تو همه باخبر شدند — فهمیده اند خلق که تزویر میکنی
گاهی به روی منبر با نطق آتشین — عجب جوان و سرزنش پیر میکنی
تعظیم می نمائی بسر منعمان شهر — از ما گرسنه کان همه تحقیر میکنی
هر کس که شد فقیر و برهنه غریب و خوار — بیچاره را به ظلم تو زنجیر میکنی
در پیش اهل دولت روباه می شوی — پیش فقیر همچه چون شیر میکنی
با عقل ناقصی که نداری بهیچ وجه — آیات را برای چه تفسیر میکنی
کوتاه بود ریش تو امسال پهن شد — هر روز منقلب شده تغییر میکنی
هر چند ما همه گرفتار معصیت — ما را ز زندگانی خود سیر میکنی
دل بسته ایم ما به عفو خدای خویش — ما را ز کوه قاف سرازیر میکنی
رحمت همی فرستی بر صاحبان پول — لعنت به عالمان جهانگیر میکنی
چون رحمت خدای فزون تر ز جرم ماست — انکار آن مراتب و توقیر میکنی
در کوچه ها تو نیبد بصد حیله و فسول — اطفال را بکشمکش و انجیر میکنی
طهرانیان ز کار تو چون باخبر شدند — رو سوی اصفهان بهدف تیر میکنی
در اصفهان ز مرغ و فسنجان اگر نبود — شیراز را نشانه چه نخجیر میکنی

معلوم شد به مسجدیان کارهای تو
دیگر نمانده جای فراهم برای تو
(مسجدی)

غزل

اندر آن کشور که از بهر رعیت کار نیست — هر که بنماید تکدی از برایش عار نیست
از دوئیت اوفتاده مملکت در انحطاط — خرم آنکشور که کس را با کسی پیکار نیست

خون دل از چشم زارع شد روان از بهر آنک — مزد کار روز جمعش جز صدمه بسیار نیست
از سموم غم شده پژمرده رخسار جهان — یک گل شاداب امروز اندرین گلزار نیست
خوش بخواب جهل و غفلت رفته ملت سر بسر — گوئیا در جملهٔ ایران یک نفر بیدار نیست
کشور ویرانه شد ایران ز جور خائنین — دادرس بهر وطن جز داور دادار نیست
جز تغافل نیست کار سرپرستان وطن — بهر این بیچاره ملت یک نفر غمخوار نیست
ریشهٔ ظلم و ستم از بیخ و بن بایست کند — کیفر خائن همانا جز فراز دار نیست
ای صبا از من بگو شخص فلان الدوله را — هیچ کس از بخت خود در دهر برخوردار نیست
تا بود چنگ فلک راحت مرنجان خلق را — ای خوش آن دل کز وی اندر هیچ دل آزار نیست

چشم از افکار خود پوش ای شهیدی لب ببند
فاش گویم حرف حق را در جهان مقدار نیست
(شهیدی)

مجلس شوری

این مجلس شورا چه عجب معجزه دارد
از نطق وکیلان اثر فائده دارد
در فصل زمستان ثمر خربزه دارد
بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

ای شوری و شیرینی ترشی آخرش صفرا میارد

آمد سوی طهران پی وکالت وکلا باز
از یزد و خراسان و صفاهان و شیراز
هر یک بزبانی شده گویا و سخن ساز
مجموع برای وطن خویش هم آواز

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

هر یک متکلم شده از خارج و داخل
ملت همگی داده به نطق وکلا دل
بعضی شده ناطق بخیالات [illegible]
زان همه آخر نرسیدند به منزل

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

در رشت شدند از غم مشروطه چه افلج
قزوین همه مسرور ز غوغای مفرح

تبریز تمامی شده بودند مسلح
طهران همه گشتند به این حلوا کج

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

نطق و کلا هر یک شیرینی دارد
حلوای وطن خواهی در سینی دارد

هر گل که دلت خواسته می چینی دارد
تبریزی و گیلانی و قزوینی دارد

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

از بهر وطن کشته شده تازه جوانان
یک قطرهٔ آبی نرساندند به آنان

جان داده بسی پیر و جوان از غم جانان
بودند همه جانب ملت نگرانان

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

سر خاک اروپا به سوی چرخ کشیده
ایرانی بیچاره بجائی نرسیده

در سفره خود علم و معارف همه چیده
از بسکه دویده است همان کفش دریده

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

امید که ایران هم عالی شود از علم
معشوق جلالی و جمالی شود از علم

طلاب علومش متعالی شود از علم
ای وای گر این مدرسه خالی شود از علم

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد

صد شکر که اسباب به ایران شده ظاهر
اسباب ترقی جوانان شده ظاهر

بس مدرسه در نقطهٔ طهران شده ظاهر
در سفرهٔ ما مرغ و فسنجان شده ظاهر

بیا مزه مزه کن به بین که این چند مزه دارد
این باغ عجب خربزه خوش مزه دارد

(امضا.....)

جمهوری سیاه

اشرف از همه طهرانیان
مرثیه از بهر جمهوری بخوان

نام جمهوری سیه شد مللی … این زبخت یاد شد شد مللی
چونکه ایران نام دار از شاه بود … بارعیت شاه هم همراه بود
پادشاهان داشت ایران تاجدار … از برای خاک ایران جان نثار
خاک ایران نوجوانان داشته … همچو رستم پهلوانان داشته
شهرتش تا چین و ماچین رفته بود … با شجاعان و سلاطین رفته بود
نام ایران خسته در عالم فکند … زلزله در عالم و آدم فکند
بود ایران معدن علم و کمال … طعنه بر عالم زد از حسن و جمال
مست بود از جام علم و معرفت … زنده بود از نام علم و معرفت
این مدارس را که بینی استوار … مانده از عهد قدیمی تاجدار
سیم و زر هر جا که میشد آشکار … مسجدی می ساخت بهر یادگار
تا خلایق نام او عنوان کنند … صحبت آمرزش و غفران کنند
گر قبولت نیست این آثار را … بین بناهای سپهسالار را
گر به قبرستان شده او را مقام … نام او باقی است تا روز قیام
روح پاکش غرق در رحمت شده … در قیامت صاحب نعمت شده
آدمی باقی است نامش از اثر … می فزاید احترامش از اثر
هر که رفته گر بلا در بیستون … دیده از فرهاد نقشی در ستون
آن اثر در کوه با رنگ و نگار … ماند از فرهاد و شیرین یادگار
ورنه فرهاد بلاکش خاک شد … سینه اش از عشق شیرین چاک شد
گر چه حاتم منزلش در گور شد … از سخاوت نام او مشهور شد

از سخاوت نام او پاینده ماند　گرچه او مرده است نامش زنده ماند
هر کجا اسم سخاوت می برند　نامی از حاتم به رحمت می برند
اهل عالم را خدا رحمت کند　روح حاتم را خدا رحمت کند
چون سخاوت بوده شیرین چون عسل　نام حاتم هم شده ضرب المثل
اینجهان چون اجل سا قیست بس　یادگار از آدمی باقی است بس
هر که از خوبی گذارد یادگار　نام او با قیست تا روز شمار

ای بزرگان کسب مطلوبی کنید
با فقیران وطن خوبی کنید

نمک

فیل چه مسته گلکش میزنند　زجوهر سرخ لکش میزنند
بچه چه بد شد کتکش میزنند　شعله میان درکش میزنند

بدوش بار درکش میزنند

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای به روزی که بگندد نمک

از وزرا هیچ نفهمیده ایم　از وکلا حرفی نشنیده ایم
غلغله ها ز ناطقین دیده ایم　ز مستبد بساط برچیده ایم

تازه همین کلام بشنیده ایم

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای به روزی که بگندد و نمک

به اسم مشروطه وکیل عنود　باب عداوت برخ ما گشود
به وطن میان مجلس نمود　زپول ما به ثروت خود فزود

حاصل ماجرا این عبارت نمود

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای به روزی که بگندد و نمک

بر ملت امروز شده عرصه تنگ　نه حال خواموشی نه حال جنگ
همه اسیر روز رای زرنگ　وزیر از پول مثال نهنگ

شده است آماده رود در فرنگ

هرچند بکنند و نمکش میزنند　وای بروزی که بگندد و نمک

در اول کار لعبه احترام　به سینه میزد دند سنگی مدام
که ما به ملتیم قائم مقام　خواب شده به چشم ما حرام

که تا شوم وزیر بر خاص و عام

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای بروزی که بگندد و نمک

چه میشود وزارتش استوار　شود از و چه کارها آشکار
آنکه پیاده بود در رهگذار　بر هتل و درشکه گردد سوار

صاحب نوکر شده با کبر دار

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای بروزی که بگندد و نمک

آنکه گرسنه بود و هری مدید　دیدم الماس و فلانک خرید
زپول ملتی به پارک آرمیده　به آیینه گرد چه تا مبین پدید

صحبت او بود به طرز جدید

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای بروزی که بگندد و نمک

چونکه وزیر قطع از کار شد　صاحب پول و مال بسیار شد
مست و غزلخوان به شب تار شد　مشهور در جمیع اقطار شد

بجانب فرنگ رهوار شد

هرچه بکنند و نمکش میزنند　وای بروزی که بگندد و نمک

چونکه فرنگ خانم خوب داره — مادموازل های مرغوب داره
دلبر مه طلعت مطلوب داره — از هر طرف نگار محبوب داره

وزیر در کوچه بکف چوب داره

هر چه بکند و نمکش میزنند — وای به روزیکه بگند و نمک

وزیر را چونکه هتل جی خت — بمنزلی از برایش آماده ساخت
کباب تازه از برایش گداخت — مادام بهمراه او (پیانو) نواخت

زعشق مادام دل خویش باخت

هر چه بگند و نمکش میزنند — وای بروزیکه بگندد نمک

وزیر چون وارد تفلیس شد — صاحب کوه و شاک مفلس شد
رفت ز غم مرید ابلیس شد — ابلیس مشغول به تدریس شد

عمورتش از رحم همه پیس شد

هر چه بگند و نمکش میزنند — وای بروزیکه بگندد نمک

بود به طهران به سر گنگره — مست غزلخوان به برش همسره
مطرب میزد همه شب دائره — سفرهٔ او داشت عجب منظره

مرغ و فسنجان کباب بره

هر چه بگند و نمکش میزنند
وای بروزیکه بگندد نمک

(نمکفروش)

دری دری

پدر و پسر

بیا بنشین مدام — اوستا سلام علیک
بهر خیالات خام — اوستا سلام علیک

غره مشو ای پسر به پیچ بمال و منال — حرص مزن بیشتر برای جاه و جلال
به صدر مینا جلوس نشین برای جاه و جلال — قبیح باشد ترا برابری با رجال

گشته بیامت مقام — اوستا سلام علیک
پرت نه گردی ز بام — اوستا سلام علیک

زچه در این فصل گرم هیزم علو میکنی — حاصل نا پخته را چرا درو میکنی
پو بچه کی زهر مار خیال جو میکنی — بزیر بار گران میل تشو میکنی

یابسر انگن بجام — اوستا سلام علیک
یابند از کف ز ...... — اوستا سلام علیک

پاره گما بود مت بچهٔ مرغوبکی — کار کن خوبکی بشاید محبوبکی
حال که هیمنت لانی و محبوبکی — آدم نالایق است سزای او چوبکی

تا بخورد صبح و شام — اوستا سلام علیک
زجر شما تا قیام — اوستا سلام علیک

هر که مربی تو است خوب خرت کرده است — ای شجر بارور بی ثمرت کرده است
همچون زنان عاقبت یک سر کرده است — هیچ نه فهمی سخن بلکه کرت کرده است

غذائی تو انتقام — اوستا سلام علیک
دوائی تو باد سام — اوستا سلام علیک

دو حال که اوستا قدیر تام شما میبوده — گو که چنین قدرتت تا بکجا میبوده
گر بتوی خانه است اینکه جفا میبوده — میل ستنبرت چرا با صلحا میبوده

جنگ تو با اهل رام — اوستا سلام علیک
صحبت تو با عوام — اوستا سلام علیک

بخانه آیا کسی بجز تو اکبر نبود؟ — میان این مرشدین جز تو سخنور نبود؟

یا که کسی در نبرد با تو برابر نبود؟ — یا بجهانت خری جز تو برو نر نبود؟

نزا چه با انتظام
کجا تو و احتشام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

مدرسه از بهر تو سنگ محک میشود — گر تو وی مدرسه پات فلک میشود
کاهل و تنبل سزاش چوب و کتک میشود — طفل شریر اسم وی ز نامه حک میشود

درس تو می‌خوان مدام
تا شودت زنده نام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

نزد معلم چرا لوس و نر میشوی — گاه چه خر میشوی که چه شتر میشوی
بخاطر آن همسری مکن که قر میشوی — گر تو بمانی چنین ز جهل بر میشوی

باده مخور جام جام
در نظر خاص و عام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

گفت یکی کین پسر میل به آش میکند — بزیر میز کلاس یواش شاش میکند
بهر فنای (رئیس !!!) خیلی تلاش میکند — در عجم کین سخن بخلق فاش میکند

معلمت در خیام
داد بمن این پیام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

قاتلی ایزد نزا) از توی ارکت بده — فصل زمستان مکان زیر تگرگت بده
از غم اندوه حزن شاخه و برگت بده — (خدا الهی نزا ای بچه مرگت بده

خلق کنند ازدحام
بدور نعشت تمام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

مکتب نرم ازچه رو تو اینقدر احمقی — غرق بدریای کبر لعینه خون ازرقی
خانه ما می‌نیافت زدست تو رونقی — از تو نشد یادگار به هر جوان قوتی

خرج تو دخل حرام
ابلیس گشت غلام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

برون اگر استاد تو رفت ز جاتن بخیال — رخنه بجانش بکنی یواش یواش بیخیال
تهمت ناحق اگر بندی بپاش بیخیال — خصم همائیم اگر میشوی داش بیخیال

محل شما مستدام
جهل شما بر دوام

اوستا سلام علیک
اوستا سلام علیک

خاتمه داد کلام اوستا سلام علیک (همائی م)

مجلس چطو شد

به دوشان تپه رفتم صبحگاهی — بدیدم یک کبوتر پیش چاهی
دمادم می‌کشید از سینه آهی — همی گفتا الهی یا الهی

رخت مشروطه بر گرو شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

چه زحمتها درین طهرون کشیدیم — برای پارلمان هر سو دویدیم
همه حرف وکیلان را شنیدیم — ولی امروز او را بسته دیدیم

رخت مشروطه بر گرو شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

بدست دشمنان آمد بهانه — ز هر شهری وکیلی شد روانه
ولی افتاده در چاهی شبانه — دریغا رفت مجلس از میانه

رخت مشروطه بر گرو شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

جوان مردان بخون آغشته گشتند — برای ما جوانان کشته گشتند

جوان مردان بخون آغشته گشتند   جسدها در خیابان لشته گشتند

رخت مشروطه بر گرو شد
ای خدا مجلس پس چطو شد

تظمن غزل

دست از مجلس بگر بختینش را نگرید   لاله بر زلف کج آویختنش را نگرید
عهد بربستن و بگسیختنش را نگرید   زلف مشکین بجبین ریختنش را نگرید
مشک و عنبر بهم آمیختنش را نگرید

بر سر شانه اگر زلف درازش بینید   از دو چشمان سیه شعبده بازش بینید
آفتابی به حقیقت (نه مجازش بینید)   غضب آلوده نظر کردن و نازش بینید
بی جهت فتنه برانگیختنش را نگرید

مست بگذشت بدر و دل من گوشش نداد   بوسه را بر رفقا کرد فراموشش نداد
دید ما را همه از عشقش بهوشش نداد   بست پیمان دهدم بوسه شب دوش نداد
عهد بربستن و بگسیختنش را نگرید

تا بعاشق کشی از مستی پرداخته است   کار هر پیر و جوان را بنگهی ساخته است
خلق را در سر ره کشته و انداخته است   تیغ ابروی پی کشتن من آخته است
عاشقان شیوه خون ریختنش را نگرید

ساخته بهر دل عاشق فتراک ز زلف   خون عاشق کند از مهر و وفا پاک ز زلف
راز سربسته همی میکند ادراک ز زلف   کرد از خنجر مژگان دل من چاک ز زلف
نافه بر زخم دلم ریختنش را نگرید

دوش در منزل رندان قدمم آمد مست   عوض شیشه دل اهل طرب را بشکست

بر سر مسند زیبائی چون شاه نشست   با کمند خم گیسوش شکوهی را بست
حلقه بر پای دل آویختنش را نگرید

(امضا شمس الدین)

دری وری

بر در قهوه خانه دیدم دوش   شد میانه سماوری در جوش
مشدیانه دوره اش نشسته تمام   چون سماور همه بجوش و خروش
نعره این لیته آن بیا و نرش   صحبت آن به اینکه داش کن گوش
کرده در صدر قهوه خونه مکان   چدن جیب بر رضا نگوش
گاه میخواند شعر و گاه غزل   مشدیان را بحرف او بود گوش
ناگهان مشدئی ز راه رسید   بی قبا و کلاه و بی پاپوش
آمد و درمیان دسته نشست   قهوه چی فور را گذاشت بپهلوش
ناگهان جوجه مشدی چالاک   از میان جست و برکشید خروش
که ازین پس بقیمت بازار   چای شیرین یکی بصد دینار

چاقالا شدی ز جا شد رگ   گفت با قهوه چی به جم چابک
بهر من استکان چائی بیار   نه پری سنگین و نه خیلی سبک
نه مگس باشد و نه آنکه شرنگ   داغ باشد نه آنکه سرد و خنک
ناگهان مشدی ز راه رسید   که بدی جمله کار و بارش کلک
سر دارلیش دار و نه بزیغل   طاس کلاه سفید بر تارک
هر دو زلفش سیه چه بال غراب   بود در پاش گیوه نخست نازک
هم بدستش خلال خوبی بود   که زدی هر زمان بدندان سوک

مشدیان گفتنش کجا بودی ‌‌ چیدزین حرف مشدیان رانوک
که بدست علی معدخراط ‌‌ نه حسن لات وکاظم جیک وبک
من دل وقلوه نوش جان کردم ‌‌ باکمی کاسه دوغ ونان تنک
گر توخواهی بیان شود مطلب ‌‌ چیقت رابده زنم دوسه پک
که ازین پس بقیمت بازار ‌‌ چای شیرین یکی به صد دینار

مشدئی باقبای زربفتا ‌‌ از توئی قهوه خانه میرفتا
وقت رفتن به قهوه‌چی میگفت ‌‌ شش تاخوردم اینم یکی هفتا
بسکه چائی قشنگ و شیرین بود ‌‌ شکمم که ده خورد بخود نفتا
چائی قهوه خانه نوروز ‌‌ بود طعمش مثال آب جفتا
آب کوهش زبسکه بود کثیف ‌‌ مزه اش بود بدتر از نفتا
قهوه‌چی گفت ازکشاکش خلق ‌‌ قیمت قند ازمیان رفتا
مشدئی ازرطوبت وافور ‌‌ اندران قهوه خانه می خفتا
وقت خفتن بقهوه‌چی لم لم ‌‌ این سخن محرمانه می گفتا
کر ازین پس به قیمت بازار ‌‌ چای شیرین یکی بصد دینار

بلدیه چه کارها کرده ‌‌ خلق را از بلا رها کرده
حکم او در ولایت طهران ‌‌ هرچه کرده است برملا کرده
کوشش هوشش تمام ملت را ‌‌ او به ارزانی آشنا کرده
قهوه‌چی زیر حکم آن مردود ‌‌ از فرامین او ابا کرده
پنج شاهی در استکان چاهی ‌‌ قرض بیچاره را ادا کرده

	پول چای گرفته می خورده بار رفیقان چه عیش ها کرده	(امضا جیک وک)

آل عبا

تعالی الله که هر دم طبعم از الطاف ربانی
روان تر میشود با عکس دراین بحر طوفانی

لبی باید روان گردد زبان آخرش لالم ‌‌ بذکر احمد ثالث به مدح حیدر ثانی
لبی باید که ازکلکم شکر ریزد چو نیشکر ‌‌ بمولود شفیع محشر آن محبوب سبحانی
خدیو ملک مظلومیت واقلیم صبارے ‌‌ جلیل القدر بی‌همتا عظیم الشان روحانی
امیر مملکت زجر والم عین جوانمردے ‌‌ دلیر فسحت عشق حقیقت عالی وجانی
شفیع امت احمد عزیز عزت داور ‌‌ دلیل راه ایمان وارث ملک سلیمانی
ورا ایزد روان به زینتش لقب فرموده درقرآن ‌‌ بخوان (والتین والزیتون) تو در آیات قرآنی
خلیل ارگوسفندی را براه دوست سربرزد ‌‌ ولی اوکرد از اقوام هفتاد و دو قربانی
بقرآن (ک ه ی ع ص) از خواندی ایمومن ‌‌ بکنون ظاهر نمایم مرترا آن راز پنهانی
که چینی ذکریا خواست نام پاک او از حق ‌‌ بکایک شرح دادش جبرئیل آن پیک ربانی
چو گفتی ذکریا تا چهار از نام ایشان را ‌‌ شدی خوشوقت وخرم همچو استخلاص زندانی
ولی چون پنجمین نامش بشد اندر زبان جاری ‌‌ شدی محزون وغمگین چون غریبان بیابانی
سبب را مشکلات بمود و - وبراین خطاب آمد ‌‌ زبیر دان (کهیعص) از لفظ برهانی
که (ک) از کربلا (ه) از هلاکت (ی) یزیدان ودد ‌‌ همی (ع) از عطش (ص) از صبوری میشود بانی
چنسان ظلمی که بروی شد ندیده هیچ مظلومی ‌‌ نه از کردار نزسایان نه از رفتار زندانی
کجا باشد روا گردو به ترکین هدف جسمش ‌‌ تنش روی زمین و برسر نی رأس نورانی
معمائی است بس مشکل صفات بمثال وے ‌‌ کجا بتوان که حل کرد این معما را باسانی
مرا تا جان بتن باشد نه پیچم سر ازین درگه ‌‌ کر تا روشن نمایم قلب خود را ازین مسلمانی

بگیرم دامن اجلال بهر منصب و شوکت … براین درگه گدائی میکنم برتر ز سلطانی
شهادر صنف مداحی ز پیرامون درگاهت … رهائی میکنم کف راکرم خوانی ورم رانی
روا فرما مرا دانم اگر لایق به درگاهم … قلم درکش عبارانم کرش لایق نمیدانی
خداوندا بحق تشنه کامی شه خوبان … خلاصی ده خلایق را تو این ضعف و پریشانی
خطا کردیم و بدکردیم درگاه بی چونت … تلف کردیم عمری را به بیعقلی و نادانی

همائی این چنین خواهد که باشد ایمن از قهرت
هم اندر عالم باقی هم اندر عالم فانی
(همائی)

قسمت ادبی

چشم تو فتنه فتنه عالم خراب کن … عشق تو شعله شعله ایمان کباب کن
حسن تو کعبه کعبه عشاق تنگدل … روی تو ماه ماه خجل آفتاب کن
خال تو دانه دانه پیچیده مرغ دل … زلف تو دام دام بلا انتخاب کن
خط تو سبزه سبزه سرچشمه حیات … خد تو صفحه صفحه نشئهٔ عجاب کن
کام تو نقطه نقطه موهوم فی المثل … لعل تو غنچه غنچه دل کامیاب کن
قد تو سرو سرو خرامان نه سرو باغ … کار تو عشوه عشوه بهر شیخ و شاب کن

شاطر مکش فراق فراق رخ نگار
بگذر ز یار یار عتاب و خطاب کن
(شاطر)

قصیده

سحرگاهان خروس عرش یزدان بال افشان شد … ثناخوان ذکر یا قدوس اندر خلد رضوان شد
بتوصیفش ثناخوان گشت همه ذرات کاف و نون … که ذات اقدسش فرمانده افلاک شاهان شد

خدای عالم و آدم که اسما شد جلیل او … غیاث المستغیثین و عظیم الشان و برهان شد
مذکر یا مجیب الدعوة شد مرغ خوش الحان … ثناخوان گشت تا صبح ازل چون مهر تابان شد
شعاع شمس ظاهر گشت اندر خلد جاویدان … بهشت جاویدان روشن از آن شمع درخشان شد
سحرگه هاتفی بانگ بشارت داد در عالم … که چون خیر النسا شاهنشهی امشب نمایان شد
مدینه کی قرینه خانهٔ شاهنشه مردان … صفات الله بر حق آفتاب طاق کیوان شد
مدینه طیبه از مقدم آن خسرو خوبان … شرفیاب از حضورش قدسیان از حکم سبحان شد
منور شد مدینه چون منور ساخت یزدانش … وجود نازنینش را که باعث بر محبان شد
چه آن خورشید تابان از عدم اندر وجود آمد … ز شرم عارضش خورشید زیر ابر پنهان شد
تعالی الله چه مولودی که از فر همایونش … ملک اندر فلک در وجد و جبریلش ثناخوان شد
ز قدرت گوهری از مهد در سلک وجود آمد … عیان شد صورت هستی درخشان نور ایمان شد
هویدا شد ز لیلت پردهٔ غیبی شد امکان … چه صادر گشت زان مصدر همه ایجاد امکان شد
خجسته نوگلی ظاهر شد از گنجینه سبحان … شعاع مصطفی نور دو چشم شاه مردان شد
وجود میمنت مسعود آنشه چون عیان آمد … نسیم صبح جاویدش فرح بخش غلامان شد
منیر نیر مهر جهان آرا ابش از مطلع … بروز نیم ماه معظم شهر شعبان شد
شعاع یثرب و بطحی فروغ جنت المأوی … چراغ اهل دانش آفتاب عرش رحمان شد
طواف کعبه اش همچون حریم کبریا واجب … سجود درگهش واجب بشهر ماه و سلطان شد
جبین آن خسرو خوبان که گذرد ز مرآتش … بکوه طور تابان گشت عالم نور باران شد
شد از یک جلوهٔ حسنش تجلی از خدا ظاهر … آب زندگانی روشنی بخش فراوان شد
از آن روزیکه او شد گوشوار حی سبحانی … ز حکمش حلقه در گوش هزاران ماه کنعان شد
جلالش آیت عظمی جمالش مظهر اسما … صفات حضرت حق را بجز ذاتش که برهان شد
مقام و رتبت جبریل اندر ساحت عزت … بلند آمد که او را خادم و گهواره جنبان شد

شهنشاهیکه قدرش آسمان را آستان دارد　　سزد روح الامین براد غلام و حلقه گوش باشد
حریمش مسجد اقصی شب وصلش شب اسری　　رواق منظرش دار السرور بیت الاحزان شد
ز خلقش جنت المأوی شد از کتم عدم پیدا　　که جنت زین سبب تا ابد مسرور و خندان شد
بحکم خالق یکتا روان گردید جبرئیلش　　دم گهواره دیدار وجود جان جانان شد
پس از حمد و ثنا قنداقه اش بگرفت در آغوش　　ز سحن حجره بر افلاک گردون او شتابان شد
ملایک سر بسر بهر قدوم آنشه عالم　　ثنا اندر قدومش صد هزاران نور عمران شد
مزین ساخت روح القدس عرش حی سبحان را　　به تبریکش ملایک شاد و خندان بال افشان شد
بخدامی درگاهش ملایک از ره خدمت　　حضور حضرت عزت دران ماوای مهمان شد
جناب فاطمه از بهر نور دیده اش مضطر　　که ناگه دید از عرش خدا نورش درخشان شد
زنگزار نبوت بوی گل پیچیده در عالم　　در آنساعت که از گلزار یزدان نور باران شد
پس از تبریک و تمجید و ثنا و تهنیت اما　　محمد بر زمین جبرئیل آنشه را ایستاده شد
خدارا ای صبا با خاتم پیغمبران برگو　　بیا در کربلا بنگر چه غوغای فراوان شد
ز عرش کبریا کرب و بلا قدرش فزون آمد　　چه اندر خاک و خون سبط نبی جولان غلطان شد
سلیمانی که پیغمبر بدوش خویش پرورده　　تنش در خاک و رأس او بر سنان آل سفیان شد
سلیمانیکه با قنداقه بردندش سوی یزدان　　سرش در بر نصاری و تنش اندر بیابان شد
حضور خواهرانش سر جدا از پیکرش کردند　　بصد رنج و تعب جان داد و شاه تشنه کامان شد
سلیمان جهان را ساربان ببرید انگشتش　　دریغا اهرمن زانگشتر آنشه سلیمان شد
بجای نافه و مشک و ختن بر کاکل آنشه　　ز خون رنگین و مشک و عنبران صحرای ویران شد
بلا از پیش و مرگ اندر قفا صحرا پر از دشمن　　تن پاکش میان آفتاب گرم عریان شد
کجائی یا علی یکدم بیا در کربلا بنگر　　که زینب در بیابان دستگیر آل مروان شد
همان زینب که خورشید از جمالش شرم میکردی　　سوار ناقه عریان ز جور آن لعینان شد

همیگویم که یا بابی یتیمان حسین از کین　　براه شام مجروح از خس خار مغیلان شد
سرشک اشک جاری شد ز چشم نوگل زهرا　　چه چشم نازنین او سوی خیل اسیران شد
ز گیسو دختران مو پریشان اندران وادی　　ز ظلم کوفیان بی حیا فریاد افغان شد
یکی میگفت یا جدا بیا در کربلا بنگر　　حسین شد کشته نعشش پایمال سم اسبان شد
ز گیسو جسم عبدالله بگیسو بنگر قاسم　　علی اکبر شهید و ام لیلا مو پریشان شد
بخون غلطید داماد و شه لب تشنه کام از کین　　عروس بی کسش زار و فکار و دیده گریان شد
سر شاه شهیدان در تنور خانهٔ خولی　　گهی در مجلس ابن زیاد نامسلمان شد
ز چوب خیزران آزرده شد لعلی که تا محشر　　پیمبر در حضور انبیا زین غصه نالان شد
هزاران شکر ایزد را که این فیض عظیمانه　　بکشکول گدائی مملو از مرغ و فسنجان شد

بمدح و منقبت بعد از مدیح عالم و آدم
سر آب و زیر و مدح گویان (آسیابان شد)　　(آسیابان)

بهاریه

بر تخت گه جسم چه فریدون بهاری　　زد تکیه و ضحاک خزان گشت فراری
خیز ای بت فرخار من ای ترک حصاری　　ای موی تو خوشبوی تر از مشک تتاری

بخرام به بستان و نگر قدرت باری
کز گل شده چون خلد همه کوشک و کنارش

غالب زده گل به چمن رایت فیروز　　بر لشکر کانون شده غالب شه نوروز
ساقی بطرب خیز دی عیش رخ افروز　　از بط بقدح ریز همی آب ریاسوز

تا آنکه ره عشق ز می طی کنم امروز
گیرم ره آزادگی از دهر مدارش

ای مطرب فرخنده فرای بعث فرخ
خوش نیست بماز به فروشی و تشیخ
برخیز پی عیش هلا ای کاپه خلخ
مپسند از این بیش بیار بخش و آوخ
از تنگ شکرریز شکر وری یا سخ
اسکندر غم را ز طرب ساز فرارش

اکنون که ز گلها شده گلزار مخطط
هان مطرب خوش نغمه بزن چنگ ببربط
چون وادی ایمن چمن و موج زند شط
تا خون سیاووش خورم از گلوی بربط
گیرم ره شیراز و روم تا خط مسقط
در پرده ماهور نشینم بحصارش

تر کانو زهیداد و ز آشوب ز شهناز
آور بعراقم ز حجاز ای سرطناز
با نغمه داود و مخالف بنوا ساز
پس شور و حسینی بسرا تا کنم آغاز
میلادی مسعود شهنشاه سرافراز
شاهی که حسین نام و نبی جد کبارش

در سوم شعبان ز خداوند تبارک
گردید روان خدمت سلطان ممالک
شد امر بجبریل که با خیل ملائک
گوئید که مولود شما باد مبارک
نام پسر اوسط هارون بمع ذالک
شبیر حسین است و حسین نام گذارش

فطرس ملکی بود بمغضوب داداد
تا آنکه از این واقعه گردید خبردار
میگردید پی عفو خدا کوشش بسیار
شد ملتمس فخر بشر احمد مختار
احمد ز خدا بال و پرش خواست دگربار
روشب پرو در طیران شد پی کارش

آن روز که آمد به وجود آن گهر پاک
مهری که سپهرش بزند بوسه ابر خاک

پرورده شد از لحم و دم سید لولاک
قنداقه او ز امر خدا رفت به افلاک
گشتند همه خلق سماوات طربناک
زد هر ملکی بوسه بپای لعل ارش

شاهی که قدش گلشن دین را شجر آمد
زهد و ورع و علم از و منتشر آمد
در گلشن توحید خجسته ثمر آمد
از جد و پدر در دو جهان مفتخر آمد
فرخنده و سالار بجن و بشر آمد
جبرئیل امین بود ز جان حاجب بارش

افسوس که آن خسرو باحشمت و اورنگ
گشتند بخون غرقه جوانان بصف جنگ
در کرب و بلا کشته شد از حیله و نیرنگ
شد عرصه ماریه ز خون شهدا رنگ
پس غارت اهل حرم آن فرقه بانگ
کردند و ببردند اسیران تبارش

آنرا که خدا خواند در ایام شبیرش
در کعبه و در دیر همه او بود نظیرش
اندر ید او کار خدا از شر و خیرش
زان شش پسری شد و کفار اسیرش
از این بتنور شش بدی و کاه بدیرش
کن ختم تو صباغ که جانها به نثارش

(صباغ)

مسمط بے الف

در تبریک میلاد حضرت اباعبدالله

جهیکه بر رخ چون گل ز زلف هشته شکنج
ز چین طره روی رخش شده در رنج
چه مار خفته همی شب و روز بر سر گنج
به جعد مویش موکند غبغب چه ترنج
ربود دین و دل و عقل و هوش من هر پنج

ز شش جهت برخم در به لبه چون بدوح

پر بر خمی کز نشسته هنوز لب ز لبن / فکنده شعله عشقش شرر بخلق زمن
حدیث نوش لبش عقده گشت در دل من / ز شوق لعلش خون شد دل عقیق یمن

لبیکه غیرت گل بود رشک برگ سمن
نخورده شیر غمیش شد نه موسی و نوح

شکنج طره موی بت خجسته ضمیر / لقب بد سلسله بر دم ز عشق همچون شیر
چو دید شیفته وی شدم ز هجر منیر / بجرم عشق دلم برد بست بر زنجیر

ز درد عشق تنم گر که بود چون تصویر
فزود حسنش بر پیکر شکنش روح

بکفر زلفش گفتم مجوی رخنه بدین / که دل ز هجر تو خون است دل مبر چندین
بطعنه گفت بگفتم گره دل مبند بجبین / منم که چین دو زلفم شکسته رونق چین

ز عطر بوی خوشد خط طره مشکین

ز روی عجز و تضرع بچشم پر گوهر / بگفتمش بت مرغوله موی سیمین بر
ز چین زلف دل مستمند ریش مبر / وگرنه شکوه برم نزد سبط پیغمبر

وصی حضرت حق نور دیده حیدر
سرور سینه صدیقه خسرو نه بوح

حسین تشنه جگر برگزیده معبود / قدم ز ملک قدم زد بشهر بند وجود
فلک ز فخر جبین سود بر درش ز سجود / زمین بفرق فلک زد قدم ز رتبه فزود

زمین مقدم میمون مولا مسعود
بعرشش ز نور بخشید همچو شمس ضحوح

گرفت چهره مهر فلک ز نور رخش ضو / نمود کسب ز مهر منورش پرتو

خمیده پیش قدش گشت بیگل مه نو / شمیم طره زلفش ز مشک برد گرو

خروش زهره چنگی ز فوق چرخ شنو
بدین مقوله بود جشن سرود کی سبوح

خدیو کشور کونین نه سپهر برین / زجیست غلغله شور در بسیط زمین
بهشت جنت جمعند حور حور العین / همه بوجد سرور طرب کهین و مهین

بگوش هوش رسید از سروش حق تا بین
شب ظهور حسین علیست مرشد روح

همین حسین که بد زیب زین عرش ودود / همین حسین که بد برگزیده معبود
همین حسین که فرشش ز فوق عرش فزود / همین حسین که کونین گشته زو موجود

شهیکه پشت فلک خم شدش ز بهر سجود
پدر که شیر فرشش بنده بود موسی و نوح

سبب چو بود لب تشنه گشت شهید / اگر نه بود حسین زیب زین عرش مجید
غریب بیکس مضطر شدی ز ظلم یزید / بدون جرم سرش شمر سخت قلب برید

تنش فکنده به خون روی دشت بود وحید
سه روز روی زمین بود پیکرش مجروح

ز بعد کشتن نور دو چشم پیغمبر / به نیزه شد سر فرزند حیدر صفدر
ز ظلم بن سعد شمر شوم کافر / بسوی کوفه ببردند عترتش یکسر

بر عبید پلید لعین زشت سیر
سری که بود هنوز پوستش ز خون مقروح

عزیز حیدر و صفدر سرور قلب رسول / قتیل خنجر شمر پلید شوم جهول
نمی شدی بره حق تو گر ز کین مقتول / شفیع حشر که می شد فروغ چشم بتول

مصیبتی که سر و دم شده کرت مقبول
گذر ز جرم شکوهی مذنب ممدوح
(شکوهی)

دری وری

هوس عشق و جوانی است دگر ایران را — میل راحت بود امروز جهانگیران را
به وطن خواهی مشغول به بین پیران را — رونق عهد شباب است دگر بستان را
میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را

چونکه در کنگرهٔ چرخ به پرواز رسی — سعی کن در بر آن لعبت ممتاز رسی
بر سر کوه بقا صورت شهباز رسی — ای صبا گر به جوانان وطن باز رسی
خدمت از ما برسان سرو گل و ریحان را

خوب مشهور شده حسن تو اندر ایران — نیست همچون تو پریچهره بشهر طهران
عاشقان را شده صد خانه ز عشقت ویران — ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

اهل حق یکسره از ملک جهان دل کندند — بهمان عشق جمال تو همه پابندند
عارفان راحت و آسوده ز چون و چندند — ترسم آن قوم که بر دردکشان می‌خندند
بر سر کار خرابات دهند ایمان را

گر شود بر تو نمودار همه فتح و فتوح — نصف شب گر تو به بینی رخ آن آرام روح
ببکنی تو به از این زهد ریائی چه نصوح — یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

در سر قبر ز یاران خودت جان مطلب — به جهنم چه روی روضهٔ رضوان مطلب
برکت جز کرم رازق سبحان مطلب — برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب

کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

بر در میکدهٔ عشق گذر کردم دوش — دیدم آنجا است عجب معرکه از نوشانوش
دستهٔ عاقل و هشیار گروهی مدهوش — گر چنین جلوه کند آن بچهٔ باده فروش
خاک روب در میخانه کنم مژگان را

عابدی گفت که من شکر نمازی نکنم — روی سجاده شوم از ره نیازی نه کنم
اندر کرب و بلا عزم حجازی نه کنم — مسجد کوفه روم سوز و گدازی نه کنم
مسجد آباد نموده است همه امکان را

یار من جنگی و بیباک مثال قوچ است — از خود بسته از این شهر خیالش کوچ است
صورتش آبله دار است و دو چشمش لوچ است — حرفهایش همه در پیش رفیقان پوچ است
میبرد از رخ چون ماه دل رندان را

بسکه در دلبری آن شوخ پسر چالاک است — بر سر خاک منافش فلک افلاک است
عنقریب است که از ریش حسابش پاک است — هر که را خوابگه آخر ز دو مشتی خاک است
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

تو درین زندگی آخر چه بلائی ای ریش — گشته معلوم همان کهنه گدائی ای ریش
گاه محتاج به یک رنگ و حنائی ای ریش — مختصر (دلقک) انگشت نمائی ای ریش
کردی آماده به زنجیر خود این زندان را

شاخهٔ حسن درین باغ ثمرها دارد — حسن اندر دل عشاق اثرها دارد
گر چه بی ریش درین شهر خطرها دارد — لیک این ریش هم امروز ضررها دارد
ریش نیش است که افسرده کند انسان را

من درین باغ بجز میوه ندیدم چیزی — غیر یک سیب ازین شاخه نچیدم چیزی
از لب لعبت شیرین نمکیدم چیزی — این نسیم است که از وی نشنیدم چیزی

میکند فاش ز شعرش سخن پنهان را

این نسیم است که باشد ز محبان علی   وارد امید که باشد ز غلامان علی
وقت مردن بودم چشم به احسان علی   گر رسیدم به نجف بر در ایوان علی

در همان صحن مقدس به سپارم جان را

گرچه دل می برد آن ترک قزلباش ولی   دل خود بسته در این شهر بیک داش ولی
اشرف الدین شده عشقش به جهان فاش ولی   حافظا می خور و رندی وکن وخوش باش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(اشرف الدین)

شاگردان بخوانند

ای جوانان روح روشن میشود از مدرسه
شهر طهران باغ و گلشن میشود از مدرسه

علم را با غرس باید خواند ای اهل وطن   نه ز قلیان چرس باید خواند ای اهل وطن
در جوانی درس باید خواند ای اهل وطن   درس را بی ترس باید خواند ای اهل وطن

کار هر طفلی معین می شود از مدرسه
دل مثال ماه روشن می شود از مدرسه

در حقیقت روح انسانی همان علم است علم   رسم و دستور مسلمانی همان علم است علم
فرق انسانی ز حیوانی همان علم است علم   رفع بدبختی و نادانی همان علم است علم

صفحه دلها مزین میشود از مدرسه
ایجوانان روح روشن میشود از مدرسه

آدمی را علم و دانش در جوانی لازم است   باخبر بودن ز اسرار نهانی لازم است

گلرخان را بار فستقان مهربانی لازم است   دوستان را میوه جات اصفهانی لازم است

میوه های شیرین بدامن می شود از مدرسه
ایجوانان روح روشن می شود از مدرسه

نوجوانان علم از هر پیر نادان بهتر است   اندرین دنیای فانی روح شادان بهتر است
علم و دانش از برای نوجوانان بهتر است   در میان ملت عالم مسلمان بهتر است

چون مسلمانی مبرهن میشود از مدرسه
ایجوانان روح روشن میشود از مدرسه

در جوانی لازم است از علم و فن واقف شوید   تاکه اندر فصل پیری هم و عارف شوید
مطلب سربسته را از معرفت کاشف شوید   حرف حق را از برای مملکت هاتف شوید

هاتف غیبی معین می شود از مدرسه
ایجوانان روح روشن میشود از مدرسه

دختران باید ز علم و معرفت زینت کنند   تاکه با علم و ادب بر شوهران خدمت کنند
با سلیقه جمله اهل خانه را راحت کنند   نه که روز و شب همین آرایش صورت کنند

صورت دخترچه گلشن میشود از مدرسه
ایجوانان روح روشن می شود از مدرسه

گر پسر بی علم شد دختر از او بالاتر است   دختر باهوش و دانا از پسر بالاتر است
بلکه از هر آدم بی علم خر بالاتر است   شعرهای اشرف الدین از شکر بالاتر است

چون بشعرش احسن احسن میشود از مدرسه
ایجوانان روح روشن می شود از مدرسه

(اشرف الدین)

آمد

تا رخ زیبای یار جلوه‌گر آمد
بخت جوان گشت و شام هجر سر آمد

صورت نیکوی او بدیدم و گفتم
من بغلط رفتم آفتاب بر آمد

لعل لب است اینکه باز شد به تبسم
یا که نمکدان حسن یا شکر آمد

خال نکوئی نهاده اند برخسار
یا حبشی زاده در بهشت در آمد

زلف پریشان نمود معجزه را بین
روز دل افروز همره سحر آمد

گفتمش ایمه ببین که ناله عاشق
در شب هجران چگونه با اثر آمد

طرف چمن نزد جویبار نشستیم
ساز و طرب بود قاصدی ز در آمد

گفت که غافل نشسته اید در این بزم
ختم رسولان و بهترین بشر آمد

باعث ایجاد ممکنات محمد
آینهٔ حق نما است از سفر آمد

از شجر ممکنات ایزد یکتا
خواست بر اظهار حسن بارور آمد

خلد برین رشحه ز روی نکویش
دشمن دیدار لاجرم سقر آمد

بس کنم این مدح را که در خور من نیست
خیر کلام اینکه خیر ما صدر آمد

(بهبهانی)

قسمت ادبی

آنشب نزاست عیش که در حجله نوعروس
بنشانیش بدامن و برگیریش ببوس

حوری و نخی بخواهی اگر ده تو سیم و زر
بهتر ز صد هزار تمنا و چاپلوس

تا بشنوی ز هر طرفی بانگ تهنیت
وانگاه نز دلبر او باشش چون خروس

بی سیم و زر چه یک نظرت او فتد براو
گردد بلند بهر تو هر جا غریو کوس

با بانگ رعد سا و رخ از خشم همچو برق
گویند بر کشید دو چشمش به تیغ و موس

با بی بصد کرشمه اگر یار و همسری
زلفش برنگ عاج بود رخ چه آبنوس

چشمش چه عنکبوتی و ابرو چه تار او
بینی چه واثر گونه شود گر ز اشکبوس

لبها چو جوی باز کند گر بخنده
آواز لک لکی شنوی از منار طوس

گر صبر و شکر پیشه کنی بی نوای زار
هست آن امید کت نزود عمر بر فسوس

(بهبهانی)

تضمین

شد گاه آنکه گاه ز گندم جدا کنیم
این پنج روزه طاعت حکم خدا کنیم

خود را بلعرش و درگه حق آشنا کنیم
برخیز تا طریق تکلف رها کنیم

دکان معرفت بدو جو پر بها کنیم

دنیا بشیخ و زاهد و می نوش بگذرد
هر یک بوقت خویش بر دوش بگذرد

کوتا بلد غریو که خاموش بگذرد
بر دیگران نگار قبا پوش بگذرد

ما نیز جامه های صبوری قبا کنیم

زاهد زبان طعن گشاد از ره عتاب
بر من که نزک کن دمی این مستی شراب

از شعر خواجه گفتمش این بیت در جواب
هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب

بهتر ز طاعتی که ز روی ریا کنیم

هر زبر کی که مرکب تعبیر ساخت گرد
در عرصهٔ تفکر همی تاز و تاخت کرد

آخر بفهم معنی این نکته باخت گرد
آنکه بتعبیر سلیقه چندین نواخت کرد

ممکن بود که عفو کند گر خطا کنیم

این دهر دون کجا خورد ایدل بکار ما
دنیا و هر چه هست بقربان یار ما

هرگز دوام و بود ندرود یار ما
یک شب اگر بدست بیفتد نگار ما

مشکل بود که دامنش از کف رها کنیم

گفتا چگونه است نزار و زوجون شبت
گفتا مقید ابسنما چیست مطلبت

گفتم ز زلف خویش بپرس ورعبت
گفتم انگشت کام دلم حاصل از لبت

گفتا تو صبر کن که مرادت روا کنیم

بودی بما نمی کند ایام سست عهد
صدق و صفا نمی کند ایام سست عهد

خیر از جفا نمی کند ایام سست عهد
حافظ وفا نمی کند ایام سست عهد

این چند روزه عمر بیا تا وفا کنیم

(مقبل)

غزل

از دست خلق آه هم از روزگار آه
وز کین ناکسان بخدا میبرم پناه

آزاده زر ندارد بدل کجا
با حرص و آز دیده عزت مدار باز
این شفت نیگون که ز انجم منقش است
این باغ پر نگار که نامش جهان بود
پیوسته خویش دار مصمم که خدمتی
چیزی که رایگان رسدت رایگان بیا

بهر دو نان بدر که دونان کنند نگاه
سر چون ز دست رفت یقین بهرد کلاه
باشد ز دود آه دل من شود سیاه
برگ از گلش مچین که نیرزد به پر کاه
بر نوع خود کنی و عوض خواهی از اله
حسن است ده بعاشق و مهر است ده بما

بلبل ز هجر گل نالی و سر مدز ما بحر دوست
گر وصل شد نصیب ز تو گل ز ما گیاه

اشعار

صبح امیداست و امیدم بدرگاه خداست
عالم سیرم بدور بارگاه کبریاست

چشم امیدم بسوی تواست ای حمد مجید
بارلها از در امید ما را رد مکن
ما ضعیف و بنده و عبد و عبیدیم الخدا
بارلها گر خجل هستم من از افعال خویش
الخدا وندیکه هر بیچاره بر درگهت
گر چه کشکول گدائی بست خالی از کرم

زانکه چشم هر کسی بر این عمیق بر بهاست
زانکه توفیقات تو بر حال ما بحر دو است
تو غنی ذاتی و کون و مکان فرمانرواست
چشم امیدم بدرگاه عطای منتهاست
دارد امیدی اگر درویش یا که پارساست
زانکه هر کس را ازین درگاه یک فیضی عطاست

بارلها پاسبانی اسباب ان نام اوست
قطرهٔ فیضی عطا کن ایکه نامت کبریاست

راجع بخراباتیان

در خرابات جهان نیست بجز بنگ و حشیش
غیر دود و دم و سرمستی و هم چرک و شش

اسمشان هست فقیرند و لی لفظ دروغ
ان کسانیکه دم و دود ندارند مدام
دور خود جمع نمایند برای تکه

ظاهر آراسته فقرند و بباطن چه کشیش
خلق را جمله به بینند چه قیر و چه سرش
یک گروهیکه ندارد خبر از این رلیش

نزد این سلسله نیکی شده سری مکشوف — چپق و بنگ شده سرخدای کم و بیش
نکنم منقبت و مدح ز هر بی سر و پا می — زانکه هر بی سر و پائی نتوانشد درویش
جای شکر است که گرچند بیک نام علی — لب به بندم که زمن کس نشود در تشویش

(آسیابان) گر از این نکته کسی شد رنجور
معذرت خواه که فی الجمله غلامند ز خویش

ادبیات

تا مه رویت بدل آوازهٔ ناقوس داد
عاشقان کوی حسنت جان و دل پابوس داد

سر بلند عشاق حسنت با دل مملو ز غم — تا که شرح عارضت از مخبر جاسوس داد
بچهٔ عمم بودی تاکه سراغ عاشقان — ساکنان عرش و حدت قعر اقیانوس داد
ذرهٔ از بحر حسنت در محبت آبنوس — بدر مه را در مشاهد لعبت معکوس داد
مانی نقاش تصویر رخت ناقص نمود — در نگارش خامه را اندر ید قابوس داد
منبع دل از محبت شاهد شمع رخت — طرح بی باکی بصد اسکندر و کاوس داد
بر تن بی زیب و عریان این بدی مدح و ثنا — وه بر آن حسنی که قادر بر قدت ملبوس داد
تا بکی در پردهٔ غیبت نمائی در انجار — مسلمین از جور گوناگون دلی پابوس داد

قابل مدح و ثنا بیت نی و شهرستانگی
زیب و زینت حضرت یکتا خور طاوس داد

(عباس)

حافظ

وقت آنست که از کشور طهران بروم — چون بقزوین برسم جانب گیلان بروم

باز در مجلس یاران و رفیقان بروم — گر خدا خواست همین فصل زمستان بروم

ای خوش آن روز کز این منزل ویران بروم
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم

میکشد از غم غربت همه شب آه غریب — نیست از عاقبت کار خود آگاه غریب
راه در پیش خیالش شده چون چاه غریب — دارد امید به آن لطف شهنشاه غریب

گرچه دانم که بجائی نبرد راه غریب
من ببوی خوش آن زلف پریشان بروم

دوش رفتم سوی معشوقهٔ من بی طاقت — حرف مستانه زدم با دهن بی طاقت
پاره کردم ز غمش پیرهن بی طاقت — دیدم آن گلرخ شیرین سخن بی طاقت

چون صبا با دل بیمار و تن بی طاقت
بهواداری آن سرو خرامان بروم

عقل از مرکب دیوانهٔ من سر بگرفت — چون به چندین قدم این خاک سراسر بگرفت
رفت تا هند ز هندستان شکر بگرفت — دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت

در همان دریا از ماهی گوهر بگرفت
رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم

نصف شب سوی وطن بی خبرم باید رفت — چون فقیرم به در اهل کرم باید رفت
زود از خانه بدیدار حرم باید رفت — نه برای زر و دینار درم باید رفت

در ره او چو قلم گر به سرم باید رفت
با دل درد کش و دیدهٔ گریان بروم

اگر آن غنچهٔ خندان به بر آید روزی — هم بفرمان من آن بحر و بر آید روزی
بهر شربت همه شد و شکر آید روزی — نذر کردم اگر این غم به سر آید روزی

بر سر سفره غذایی ضرر آید روزی
تا در میکده شادان و غزلخوان بروم

این منم عاشق دیدار رخ لاله رخان … کرده ام عشق خودم را به جراید اعلان
این منم عاشق دل خسته به شهر طهران … کر به بینم رخ خویش شده در ابرنتان

بهواداری او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

شب چه تاریک شود روشن از و طهران است … حق به ما یار شده مشکل ما آسان است
بخت بیدار شده ماه به ما مهمان است … نام نیکوی شمم زینت این ایرانست

نا زکان را چه غم حال گرفتاران است
سانه بانان مددی تا خوش و آسان بردم

اشرف الدین شده از عشق تو دارائی جنون … روز و شب در غم زاری است مثال مجنون
دوست از روز ازل داده زعشقش معجون … کربلامی طلبد او ز خدای بیچون

… چه حافظ بنرم ره زیبا بان بیرون
همره کوکبه آصف دوران به روم
(اشرف الدین)

منظوم

دلبرا بهر من آنقدر مکن عشوه و ناز
هر چه تو ناز کنی میدهمت باز بناز

به چه خوش بود شبی در بر ما میبودی … با لب لعل شکربار تو بودم دمساز
می شنیدم ز لبت قصه وصل و هجران … هم بآواز همایونی هم صوت حجاز
هر که چشمان خمار تو همی دید بگفت … عجب این نرگس شهلای تو باشد غماز

لیک چشم تو بود سته رخ نیکت بی بی … ابروان خاص بود صفحه مژگان سرباز
گو بمن نافه آهو ببر خود داری … یا که یک حلقه ز زلف سمیت کرده‌ای باز

(کیوه چی) وصف مده از رخ آن حور نقاب
که دو صد یوسف مصری پدرش هست ایاب

هیجده ساله

دوش با چند دسته از مستان … میگذشتم سوی نگارستان
نوجوانی ز ایل کردستان … دختری دید مرمری پستان

هر دو بودند هیجده ساله

پشت لب تازه سبز کرده جوان … قد و بالای او چه سرو روان
پرده روی‌یش ز خلق تاب و توان … خلق بر سرو قامتش نگران

هر دو بودند هیجده ساله

گشته دیوانه زا بجوان عقلا … صورتش راز (پودر) داده جلا
برسرش بود از دو بهره کلا … زده بر چشم عینکی زطلا

هر دو بودند هیجده ساله

یک (ردنکوت) ..... دامن … زلف او مشک ناب یک خرمن
عطر میر بخیت کا کلش من من … چون جمالش نه رسته گل به چمن

هر دو بودند هیجده ساله

دست کش هم بدست داشت سفید … یک عصا داشت غرق هر دارید
صوت می زد زعشق بیچ خبید … خانم او را به عشق و مستی دید

هر دو بودند هیجده ساله

واشت در پای تنگ شلواری — زیر شلوار بسته چلواری
بند ساعت تمام مرواری — رفت در سایه پای دیواری

هر دو بودند هیجده ساله

پیر مرد و جوان بودنبالش — تا ببینند حال و احوالش
همگی گشته عاشق مالش — مات و مبهوت گشته اشکالش

هر دو بودند هیجده ساله

به به از ... ستوده خصال — صورتش را گرفته با اجلال
زیر چادر نهفته حسن و جمال — داشت از عاشقان هزار ملال

هر دو بودند هیجده ساله

عشوه و غمزه بسکه گشت عیان — عاشقش شد ز غمزه تازه جوان
شد ز دنبال او پیاده روان — تلکه کرد و قمه رده تومان

هر دو بودند هیجده ساله

غمزه میکرد با اشاره و ناز — روح کردی ز غمزه اش پرواز
باز دنبال او شدیم دراز — تا بدانیم کیست آن جانباز

هر دو بودند هیجده ساله

چون رسیدند هر دو بازار — صورتش را گشود آن مکار
تف بروی جوان فشاند آن مار — نوجوان دید پیرکی عیار

بود از بهر کار دلاله

چونکه از رخ نقاب را بگشود — یک سیاهی چه قیطران به نمود
یادگار از زمان آدم بود — خنده کردند زان جمال رنود

من فتادم ز خنده دنباله

ای جوانان که انجمن دارید — خویش را از خطا نگهدارید
داغ بر جان خویش نگذارید — توشه از بهر راه بردارید

هر دو بودند هیجده ساله

اشرف الدین دلیل راه شماست — اندرین شهر خیرخواه شماست
ملک الموت چون گواه شماست — یا سخن مانع گناه شماست

این بود یادگار امساله
هر دو بودند هیجده سال

(امضاء......)

تا کی

غرق در بحر غمت ایمهوش عیار تا کی
مبتلا بودن بهویت در بر اغیار تا کی

لشکر حسنت ز مژگان صف کشیده تیر بر کف — بر دل غمدیده این عاشق ناچار تا کی
ای پریوش مو ز نگاهی بردی از کف عقل و دینم — میکنی از من کناره ای بت عیار تا کی
میخرامی جانب بستان نوای سرو سیمین — میشانی بر دل من ای جفا جو خار تا کی
رشته الفت به بستی با رقیب زشت طینت — بس نگاه گاه گاهت بر من انکار تا کی
ضبط این راز نهان را در دل غمخوار کردم — سنگدل از مژه کانت ناوک پرکار تا کی
ای مسلمانزاده گفتی صبر کن تا وصل یابی — وعده وصلت سر آمد چند بی پندار تا کی
یک گره بگشا ز مویت تا شود آزاد دلها — میکنی پنهان ز من این نفحه تاتار تا کی
منکه رسوای جمالت گشته ام ای مست پیمان — میکنی محزون و زارم در بر انظار تا کی
وار هان یکدم ز بند غم که گویم شکر ایزد — چون غلامان میبری ما را سر بازار تا کی
هر که در عالم بود سرگرم با یک ماهرویی — نا امیدی بخز من از رویت ای دلدار تا کی

در بیابان غربت کردم نگارا پا برهنه
باید از هجرت بها هون منزل و ماوا نایم
نی توان گیرم نکان در هجرت ار خواهی غنیمم

کوه و صحرا العشقت بر سر خار تا کی
هم قرین با ناله باشم ای ستمگر دار تا کی
ای پریرو میبری صبر از کفم یکبار تا کی

از رقیبان رخ بگردان با موحد مهربان شو
کن نظر بر حال زارم بر غمم سر بار تا کی
(موحد)

استخاره

ز نام دوست الاهی اگر شماره کنم
سزد که صد یک او را کم از ستاره کنم

کجاست محرم رازیکه گویم از جورش
که نیست مهر و فا شان خدا چه چاره کنم
اگر شکوه نمایم ز دست دلبر خویش
بباید یکه ز خلق جهان کناره کنم
هزار طعنه من از یار سنگدل خوردم
ز بخت خود جسم میل سنگ خاره کنم
آلوده دین ز کفر عقل از سرم یاران
خدا برآمدی خویش را آواره کنم
کشیده تیغ بقتلم زابروان کجش
بگفت وقت مرا نبود استخاره کنم
بگفتمش کشیم جسم من چه خواهی کرد
بگفت بر سر هر مو بخود قناره کنم
اگر ز سلسلهٔ موی او خلاص شوم
چه قابلست که زنجیر سخت پاره کنم

اگر موحد بنا ء ظلم بنای
بنال تا بقیامت که من نظاره کنم
(موحد)

مزه دارد

این نغمه و آواز شبانه مزه دارد
این چینک د لطوار زنانه مزه دارد

بیهوده هم خوردن چانه مزه دارد
بر زلف زدن هر شب شانه مزه دارد
و الله که اوضاع زمانه مزه دارد

در فکر نسیم‌اند همه ملت شبها
عاشق شده بر شعر تو مشروطه طلبها
هم از تو کند فخر عجم ها بعرب ها
پیدا شده از نظم تو در خلق ادب ها
فرمایش استاد یگانه مزه دارد
و الله که اوضاع زمانه مزه دارد

ملت بخروش آمده از خواندن اشعار
از رشت شده این نامه چو خورشید پدیدار
من عاشق این صفحهٔ شعر با دل بیدار
گر در قی بکوشم بزنی در سر بازار
آن سیلی چون چنگ و چغانه مزه دارد
و الله که اوضاع زمانه مزه دارد

رفتم سوی شمران که شوم راحت یکچند
دیدم صنمی شیرین همچون شکر و قند
بر زلف سیاهش شده دلها همه پابند
از بهر تماشای رخ یار ز در بند
گشتم سوی بحر لیش روانه مزه دارد
و الله که اوضاع زمانه مزه دارد

من طالب آن زلف سیاهم ما ما جیم جیم
من عاشق آن صورت ماهم ما ما جیم جیم
این اشک شده سرخ گواهم ما ما جیم جیم
من غیر تو معشوقه نخواهم ما ما جیم جیم
آن گردش و آواز ترانه مزه دارد
و الله که اوضاع زمانه مزه دارد

چشمک زد و گفتا بمن آن شوخ دلارا
رو مجلس عیش و طرب از دو دست بیارا
با عیش و طرب ساز می ناب مهیا
بهر مزه حاضر کن شیرینی و حلوا
رفتم بهمه جا خانه بخانه مزه دارد

واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

زان خانم گل چهره چه این حرف شنیدم — از عشق زدر بند به تجریش دویدم
هر میوه که مطبوع و گران بود خریدم — آوردم و هر مزه درسینی چیدم

شد خربوزه واقع به میانه مزه دارد
واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

من چشم بدر منتظر یار نشستم — در را برخ خویش شب تیره نه بستم
در نیمهٔ شب دامنش افتاد بدستم — گفتم زچه دیر آمدهٔ گفت که مستم

آن مستی با چنگ وچغانه مزه دارد
واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

شرف کلمات تو شده واعظ ملت — در عالم الفاظ تو ئی لافظ ملت
شد شعر نسیم تو چه مستحفظ ملت — امروز در این شهر توئی حافظ ملت

اشعار تو با چنگ وچغانه مزه دارد
واﷲ که اوضاع زمانه مزه دارد

میگفت دلیشب

میگفت دلیشب رندی بشادی — ای پول ما را از دست دادی
در این زمانه باد اشس نادی — رفتیم هر سمت وادی بوادی

این شعر می خواند دلیشب قبادی

چون دخل شد کم خرج زیاد است — سال گرانی ما را بیاد است
عریان و مفلوک هر نامراد است — این گوشمالی از عدل و داد است

لعنت به هر چه بی اعتقاد است

نانوا و بقال عطار و بزاز — کفاش و سراج با غصه دمساز
شد جنگ هر سو از هر یک قاز — بی پول مانده معشوق و دمساز

میخواند دلیشب طفلی به آواز

تغییر کرده از فقر احوال — بیچاره ها نه دولت و مال
چون مال ما را کردند غربال — بشکسته یکسر ما را پر و بال

میگفت دلیشب شاطر به بقال

برما زده فقر از هر طرف نیش — عقرب فلک زده ما را به تشویش
مفلوک مانده بیگانه و خویش — رفته شبانه یارو به تجریش

میگفت آخوند دلیشب به درویش

علم و معارف رفته است برباد — درویش و عارف رفته است از یاد
خرج و مصارف افزون ز تعداد — رفتند از فقر بعضی به بغداد

از این کسادی بیچاره جانداد

ماشین دودی از کار مانده — واقون خالی بیکار مانده
از مرکب ما رفتار مانده — خلوت سراسر بازار مانده

اندر دهن ها این نغمه مانده

از مال دنیا بهره جراید — چیزی نه نگشته خرطعنه عاید
هر یک بفکر حشو زواید — آنها که بودند در نظم قاید

افتاده یکسر اندر شداید

امروز هادی عقل سلیم است — ساکت نشستن کار حکیم است
ما را خموشی ناز نعیم است — امروز دنیا مال نسیم است

در گفتن حق بی ترس و بیم است

شعرش چه خورشید چون ببدرخشد / بر بحر به نور بردم بدرخشد
قدرت به اهل عالم بخشد / رفعت به نسل آدم بخشد
بر زخم ملت مرهم بخشد

ای اشرف الدین عالم علامت / شیرینی از شعر رفته بکامت
خواهند یاران از حق دوامت / رفته ز طهران تا هند نامت
دست خدا ریخت شربت بجامت

(اشرف الدین)

دری وری

شیخنا فال نخودی می بیند
هر چه می خواهد خود می بیند

از نخود میشود احوال عیان / میکند مطلب سربسته بیان
نخود خوب نهاده به میان / آمده تازه به شهر طهران
شیخنا فال نخودی بیند

گشته منسوخ همان طالع بین / طالع امروز نهفته به زمین
نخود امروز شده فتح مبین / دوش میگفت ظریفی مسکین
شیخنا فال نخودی بیند

گرچه در آتش عیان است نخود / سوی مردم نگران است نخود
نشده پیر جوان است نخود / مصلحت بین جهان است نخود
شیخنا فال نخودی بیند

دوش گفتا پسری با دختر / که مرا روح روان نور بصر

چادر تازه ببیند از لبسر / این نخود بین دهد از غیب خبر
شیخنا فال نخودی می بیند

گرچه هر شب به میان و بیزی / همره گوشت نخود میریزی
از نخود هیچ نه بدی چیزی / دوش میگفت یکی تبریزی
شیخنا فال نخودی می بیند

رمل گردیده به کلی منسوخ / به سر جفر همی خورده کلوخ
سر جن گیر شکسته ز موخ / غیب گو رانه بود هیچ به سوخ
شیخنا فال نخودی می بیند

از نخود کار همه فاش شده / چون نخود صورت فراش شده
همه جا داخل هر آش شده / بهتر از ترک قزلباش شده
شیخنا قال نخودی می بیند

بی نخود کس ندهد جایزه هیچ / میشود پیش نخود خربزه هیچ
بی نخود گوشت نگیرد مزه هیچ / دیزی ما نشود خوش مزه هیچ
شیخنا فال نخودی می بیند

چون پلو گشته ز مطبخ نایاب / میخورم جای پلو من نخود آب
هست آب نخود آبم چه شراب / میدهد بوی نخود طعم کباب
شیخنا فال نخودی می بیند

نیست معلوم چه اسرار نخود / خلق حیران شده در کار نخود
لوبیا رفته به بازار نخود / خلق مبهوت ز گفتار نخود
شیخنا فال نخودی می بیند

(امضاء نخودی)

سیزده بدر

صد شکر که امسال به خوبی به سر آمد
نوروز شد و سبزه به صحرا بدر آمد
از لطف خدا رفع خوف و خطر آمد
مولود حسن شافع خیل البشر آمد
مکان سماوات در این عید برآمد
ماه رمضان موقع سیزده بدر آمد

رفتند جوانان همه از بهر تماشا
سرچشمه منقش شده از صورت زیبا
از عطر گل و لاله معطر شده صحرا
امروز شده شادی کار همه دنیا
از لطف خدا شکسته به هر شور و شر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

آماده شده ماه درخشان به لب آب
وقت است که از باده شود عاشق سیراب
پیدا شده در سبزه همان گوهر نایاب
یکدسته شده حیران در مسجد و محراب
یک طایفه را یار خرامان به بر آمد
برخیز بخور باده که سیزده بدر آمد

امروز به این حسن و جمال دگران را
خورشید شده عاشق آن تازه جوان را
در صحن خیابان بنگر لاله رخان را
میخواند یکی مست چه دیدن آن هیجان را
فریاد برآورد که شمس و قمر آمد
برخیز بخور باده که سیزده بدر آمد

غلطان شده با عشرت و شادی به چمن‌ها
برگوش خود آویخته آن لؤلؤ شهوار
آمد لب سبزه بصد شادی دلدار
نوشیده به میخانه از آن شربت گلنار
میگفت که هر شب هجران سحر آمد

ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

پیران همه در رقص به همراه زن پیر
آن زاهد سالوس شد از جان خود سیر
مادر دهدها از راه محبت بچه را شیر
هر بوالهوسی گشته در این فصل زمین گیر
از بهر جوانان چه زمان ثمر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

مرغان همه با زمزمه بالای درختان
از نغمه بلبل به خروش است گلستان
گلها همه در رونق بر صفحه بستان
ساقی بده از آن می گلرنگ به مستان
چون زمزمه مستی از هر شجر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

هر کس که درین سیزده در خانه بماند
خود را ز خیالات خلایق نرهاند
رخشی به خیابان و بیابان ندواند
از کشمکش و غصه خلاصی نتواند
این گرد دشت صحرایی رفع خطر آمد
ماه رمضان آمد و سیزده بدر آمد

(محفوظ)

بنده نواز

دلم کند بهوای دو زلف او پرواز
همیشه ناله کنم از غمش ز سوز و گداز
چرا که دیده ام از پیچ زلف او اعجاز
منم که دیده بدیدار دوست کردم باز
چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز

دلا بجز رخ جانان به روزگار مجوی
به پیش زلف کج یارم ای بنفشه مروی
بغیر عارض معشوق گل ز باغ مبوی
نیازمند بلا گو رخ از غبار مشوی
که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز

به من محبت بسیار کردی ای خواجه — که جامم از می سرشار کردی ای خواجه
بساط خانه چه گلزار کردی ای خواجه — بیک دو قطره که ایثار کردی ای خواجه
بسا که در رخ دولت کنی کرشمه و ناز

ز نام دوست دهان پرشکر کند عاشق — بیاد دوست شبی را سحر کند عاشق
ولی بوقت سحر دیده تر کند عاشق — طهارت ار نه بخون جگر کند عاشق
بقول مفتی عشقش درست نیست نماز

کنونکه مرغ و کبوتر شده کباب ایدل — به نوش در لب آب روان شراب ایدل
درین دو روز جهان باش کامیاب ایدل — ز مشکلات طریقت عنان متاب ایدل
که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز

جمال دوست ندیده به روی خاک نمیر — بغیر دوست کسی وعده‌ات دهد نپذیر
خوش است مرگ و محبت بروی کهنه حصیر — درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر
در این سراچهٔ بازیچه غیر عشق مباز

چو گشته در همه طهران بدوست پیوندم — شده است کشور ری بهتر از سمرقندم
ز خاک میرسد از عشق لذت قندم — من از نسیم سخن چین چه طرف بربندم
چه سرو و لاله درین باغ نیست محرم راز

نگار من که صفاتش به اهل شهر جلی است — یکی ز جزء غلامان و شیعیان علی است
تو نی که خادم درگاه تو بخلق ولی است — اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنی است
من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز

خدای پرده ز کار صبوکشان ندرد — به باطن همه از راه لطف می نگرد
متاع کبر و ریا را به خردلی نخرد — غزل سرائی ناهید صرفه‌ای نبرد
در آن مقام که حافظ برآورد آواز

منم که حافظ ارکان مذهب و دینم — غلام حیدر کرار اشرف الدینم
از این نسیم چه گلهای تازه می چینم — ز شاعری سبب فخر رشت و قزوینم
از این نسیم هویدا شده بسی اعجاز

(اشرف الدین)

زمستان

دوش اندر خانه می بودم بزیر یک عبا
ناگهان دیدم که یک غول ستمکار و غا

گشت نازل در برم گفتم کهٔ ای اندر جواب — گفت من سرمای بی پیرم دیرا منفصل شتا
گفتم ای سرما کجا بودی تو در این نصف شب — گفت بودم کوه قاف و قلهٔ همالیا
گفتم از آنجا باینجا آمدی از بهر چه — گفت خواهم جان بگیرم از تو بی چون و چرا
گفتم ای سرما ترا ماوای و منزل در کجاست — گفت کاهی در زمین هستم گهی اندر هوا
گفتم ای سرما فقیران از تو اندر وحشتند — گفت منهم یار اعیان هستم و خصم گدا
گفتم ای سرما مسلمانی تو یا گبری بگو — گفت بی دینم ندارم دین در این ملک ختا
گفتم ای سرما فقیران را بذلت میکشی — رحم کن بر حالت مسکین زار بی نوا
گفت اندر چشم من رحم و مروت هیچ نیست — تاکه دلسوزی ز بهر مفلسان آرم بجا
گر منم از شکل و جنس آدمی بودم بدان — همچه تابستان زمستان ساختم بر بینوا

گوئیا اشراف و اعیان جنس آدم نیستند
کز من بیجان نمودی رحم و احسان ادعا

یوسف الحسینی

ادیب

گل و بلبل

ساقیا خیز بده رطل گران مستان را — گوشمالی بده از باده زبردستان را
وکلاگشته نماینده بهارستان را — رونق عهد شباب است دگر بستان را
می‌رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

در حضور وکلا چونکه باواز رسی — جهد کن در بر آن قافیه پرواز رسی
برسر کوه معارف تو چه شهباز رسی — ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
مژده از ما برسان سرو و گل و ریحان را

اهل ایران همه دل بسته بشهر طهران — پارلمان یافته در کشور طهران عنوان
وکلاگشته زمجلس همه مشهور جهان — ای که بر ماکشی از عنبر سارا چوکان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را

فرقهٔ نادان عمامه بسر می بندند — ریش خود را همه دیدیم حضوری کندند
غافل از معنی لیت و چون و چند — ترسم آن قوم که بردر دکشان می خندند
بر سر کار خرابات کنند ایمان را

گروه مردان خدا در همه جا فتح و فتوح — نام شاهان جهان گیر شده راحت روح
توبه کردند جوانان زمعاصی چه نصوح — یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نه خرد طوفان را

رحم و انصاف ازین فرقه نادان مطلب — هرگز از سنگ سیا خاصیت جان مطلب
برو از خانه گردون بدر و نان مطلب
کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را

بتو فرمود همین لطف و کرامت معبود — تو که فهمیدی ازاین لطف چه بوده مقصود

نه نمودی بخداوند جهاندار سجود — نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
نه که سرگشته شوی دایرهٔ امکان را

عنقریب است حساب همه عالم پاک است — سینه مرد و زن از وحشت مردن چاک است
مات از مسئله مرگ همه ادراک است — هرکه را خوابگه آخر بدو مشتی خاک است
گو چه حاجت که برافلاک کشی ایوان را

ای پسر غصه مخور ملک جهان زان تو شد — انس و جن با همه ارواح بفرمان تو شد
همسر باغ جنان منزل ویران تو شد — ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را

تو که امروز درین طهران ماوا داری — بر سر چشم همه پیر و جوان جا داری
صد دل آویخته بر زلف چلیپا داری — در سر زلف ندانم که چه سودا داری
که بهم بر زدهٔ گیسوی مشک افشان را

از فراقت متحمل شده ام هر رنجی است — درد ما بیشتر از اسم چهار و پنجی است
شاهد مجلس ما شیخ معانی سنجی است — ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی است
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

اشرف الدین بود از خیل غلامان علی — گشته مشهور غلامیش به آفاق جلی
گفته از روز ازل بهر غلامیش بلی — حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(اشرف الدین)

ترتیب

ذغال و دو خاکه مفلوکان ندارند
به تن پیراهن و تنبان ندارند

زمستان است مردم لات و لوتند — همه محتاج قوت لایموتند
گروهی از گرفتاری سکوتند
میان سفره و قرص نان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

نه کرسی نه ذغالی هست موجود — همه اسباب خانه گشته مفقود
گرو رفته هر آنچه قیمتی بود
دگر در خانه یک قلیان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

وزیده باد سردی در چمن ها — چمن از برف پوشیده کفن ها
ز سرما بسته یخ جمله بدن ها — شده از غصه پاره پیرهن ها
لباس در تن عریان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

عیال از یک طرف لخت است عریان — مثال بید می لرزند طفلان
همه طفلان خواهند از پدر نان — صغیر از غصه نان میدهد جان
اگر چه از فلاکت جان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

هنر برا سلطنة شب تا سحرگاه — شراب ناب می نوشد به بهرماه
از احوال فقیران نیست آگاه — خورشهها نخورد مطبوع دلخواه
فقیران نعمت الوان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

فلان مشدی که هست از اهل کلهر — در این طهران نموده شیشه را بر

زبان ترک میگوید به خور خور — چبق دولدور، وبیر فنجان سنه در
زبان فارسی را بزرگان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

پلو با قاب می خواهد فلانی — کباب گاب می خواهد فلانی
شراب ناب می خواهد فلانی — قدح یا آب می خواهد فلانی
برای آب یک فنجان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

بلی یک دسته شب تا صبح مستند — به چین زلف مشکین پای بستند
چه شب شد شیشه و بطری بدستند — چه بطری ها که در مستی شکستند
ز مستی جای بیش خان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

مواجب ها همه صرف عرق شد — عرق بدنام از پول ورق شد
بساط مالداران تق و دلق شد — تمام کارها از حکم حق شد
ولی از حکم حق ایقان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

هر آنکس از خدا ترسید امروز — شود با طالع و اقبال فیروز
رسد رزقش ز دست غیب هر روز — نگردد در مجالس آتش افروز
به جز آتش گل بستان ندارند
ذغال و خاکه مفلوکان ندارند

بدنیا هر که دیندار است شاد است — تمام کارها با اعتقاد است
به محشر کار ناپاکان کساد است — همه تقصیر با ام الفساد است

خبر از حیلهٔ شیطان ندارند
ز غال و خاک مفلوکان ندارند

شوی از خواب غفلت چونکه بیدار — به شیطان لعن کن هر صبح صد بار
خدا را یاد کن با عقل هشیار — علی را وقت جان دادن بیاد آر

بجز او شیعیان سلطان ندارند
شفیعی جز شه مردان ندارند

(اشرف الدین الحسینی)

شاعر و آدم

همی گفت پیرمردی صاحب کمال و فاضل — روشن ضمیر و دانا نیکوخصال و عاقل
دارای تجربیات و اندر علوم عامل — کشاف هر معما حلال هر مسائل

با حالتی پریشان بر این مقال قائل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

ناظم که صیت نظمش پیچیده تا به امریک — از انگلیس و کمریک تا دلسمارک و بلژیک
بنگر که (سارق النظم) اندر خیال تشکیک — چون میبرد باید اشعار از نظم وی به تحریک

ای تف به این چنین دزد خوش گفت شیخ عاقل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

اینگونه سرقت ای دزد شد خارج از نزاکت — بودی تو نام ناظم در معرض هلاکت
یعنی که خویشتن را دادی بر او شراکت — خود را اگر نه بینی در نکبت و فلاکت

کن ترک این خیانت ای بینوای جاهل
شاه شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل

که این شغل کاری است سهل و ساده — زحمت نمیکشد هیچ سارق در آن زیاده

من هم کنم از این پس بر این چنین اعاده — تا خر بود فراوان کی میروم پیاده

شعر است در کنار و دزد است در مقابل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

تا دزد نظم باشد شاعر بود فراوان — خواه از رجال باشد خواه از ردیف نسوان
خواه از نژاد انسان خواه از قطار حیوان — برخوان تو اسم شاعر با ناجهای الوان

این یک بود وکیل و اندیگری موکل
شاعر شدن چه آسان آدم شدن چه مشکل

شاعر دگر مزن دم تا دزد در کمین است — تو در یسار باشی شعر تو در یمین است
از عهده بر نیائی که او قلدر و سمین است — من میروم لعزلت راه تو هم همین است

تا سارق است بسیار از شاعری چه حاصل
شاعر شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل

دردا که شد مطابق اشعار مرد نامرد — تو فرق می‌نداری رنگ سفید با زرد
شد خامه ام شکسته دست و دلم بشد سرد — زیرا که شد فراوان هرگونه دزد بیدرد

گاهی شکل از یک گاهی چنان هلاهل
شاعر شدن چه آسان انسان شدن چه مشکل

ای سارقین اشعار زین کار چیست مقصود — پیچیده در بر ما چون شیئ غیر موجود
باید که رنج بردن آنگاه بردن سود — نی از برای سرقت آیا نبی نفرمود

لا تکبید و بیرگ بد گوهرید و کاهل
شاعر شدن چه سهل و آدم شدن چه مشکل

بسیار رنج بردم من در سخن سرائی — برخویش ره ندادم یک ذره روبنائی
شبها نخفتم از غم از فرط بی نوائی — تا گشت شهره نامم اندر جهان همائی

صد شکر زحمت من آخر نگشت باطل
شاعر شدن چه سهل و انسان شدن چه مشکل
(هُمائی)

پست شهری

دیدی که نام زردک شد زیور الممالک
آن سنگ روده خانه شد گوهر الممالک
کردن کلفت مجهول شد شوهر الممالک
میگفت بلبلی دوش در معبر الممالک

دیدی که خاک عالم شد بر سر الممالک

گشته وکیل امروز آن دزد باعماله
دخلی نمود از خلق یارو علی العجاله
بنوشت در جراید هر ناقصی مقاله
کوس مخالفت زد آن دنبک ابوسهاله

بهر دفاع برخواست این جمبر الممالک

مشروطه جلوه گر شد در تنگنای ویران
افتاد قال و قیلی در شهرهای ایران
ظاهر شد از بیابان بانگ و صدای شیران
کلب الایاله بگرفت پای شغال دیوان

جنگید خرس در بار باعنتر الممالک

توپ و تفنگ ظاهر شد در میان ملت
بودند نوجوانان یک سر مطیع دولت
هر چند گشت ظاهر از فرقهٔ شقاوت
القصه آخر الامر در بین آن جماعت

برپا هزار محشر شد از خر الممالک

الحق ازین لقب ها شد پای مملکت لنگ
هر چند بی لقب هم بعضی شدند دلتنگ
باری ز شش طرف خورد بر کلهٔ لقب سنگ
تا خاکه دبت الملک مغلوب گشت در جنگ

بر باد رفت یکسر خاکستر الممالک

دیدیم با لقب شد وز خبیث ملعون
کارش چه گشت معلوم از شهر رفت بیرون
در پیش چشمها خورد جام شراب گلگون
تا لبه جش جش الملک چون جغ جغ همایون

غر ید وق وق الملک چون عوعو الممالک

با اینکه بود منعم عاری ز احتیاجی
از یک لقب گرفتن اصلا نداد باجی
شب در میان خانه بر سر گذاشت تاجی
این دسته مدمّق از راه لاعلاجی

ترک لقب نمودند جز مضطر الممالک

خوب از لقب گذشتند یکدسته از دل و جان
طمغاج شد رجب خان فغفور شد علیخان
القصه منقرض شد آن اسمهای الوان
آقائی...... قاجار از بهر خاک ایران

از بسکه غصه خورده شد لاغر الممالک

ناگاه بر زمین خورد آن مرکب سواری
آن قرقر درشکه تبدیل شد به گاری
مستعفی از لقب شد هر از خان بخاری
چون مستراح دیوان از لوهنگ داری

بعد از هزار زحمت شد لبتر الممالک

از بهر این لقب ها یکسر خورید غصه
چون عیش و عشرتی نیست در برخورید غصه
از بهر رستخیز و محشر خورید غصه
آتئید ای رفیقان کمتر خورید غصه

گردید فصل شمران حاضر خر الممالک

این شعر از برای القاب و تهنیت نیست
زیرا لقب برای دانشوران صفت نیست
دانشوری ز روی الطاف و مرحمت نیست
گر ریشه های القاب خشکیده بحبت نیست

پیچیده شد برانها نیلوفر الممالک

(سوسن بر الممالک)

الغاء القاب

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم
این لقب که سنگین است بی سبب نمیخواهیم

یک دسته از این القاب دادیم استعفا | دل به اسم خوش کردیم جمله در کمال صفا
داده ایم استعفا دسته ای ز راه وفا | بعد از این شود منسوخ رسم ظلم و جور و جفا

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

کهنه شد فلان الملک نامش از زبان افتاد | اسم رستم الدوله رفت از میان افتاد
آن بساط بی معنی جمله از جهان افتاد | وضع خوش نمایان شد پرده ها عیان افتاد

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

یک زمان از این القاب افتخار می کردیم | از لقب مداخلها آشکار می کردیم
بهر خود رفیقان را پیشکار می کردیم | هر چه خوب و خوشگل بود ما شکار می کردیم

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

با لقب نشد ظاهر هیچ پیر و پیغمبر | جمله بحر و بر آمد زیر حکم اسکندر
خضر آب حیوان خورد بی لقب چه شد مضطر | بود حضرت الیاس بی لقب درین کشور

ما به اسم خوشحالم ما لقب نمی خواهیم

بی لقب بدی نادر در میانهٔ شاهان | چون وزیر نادر هم بود میرزا مهدیخان
بود ناصر الدین شاه بی لقب درین طهران | هیچکس نشد چیزی با لقب درین دوران

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

چون از این لقب ملت مطلبی نفهمیدند | غیر ظلم از این میزان در عمل نسنجیدند
منزل فلان الملک دسته دسته گردیدند | غیر نعره و فریاد در طویله نشنیدند

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

کمترین در طهران از فخر نسب دارم | با شهنشه دوران خویش منتسب دارم
اسم من هما خان است شرم از لقب دارم | در مجالس عرفان چاکرم ادب دارم

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

آدمی که شد بی علم یک درم نمی ارزد | با لقب درین عالم بیش و کم نمی ارزد
مال خلق را خوردن با ستم نمی ارزد | آن عرب که بغدادی است در عجم نمی ارزد

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

چونکه شد ز بی علمی جمله امتحان الملک | ناگهان فلان الملک گشت بهمان الملک
وان ضعیف بیچاره گشت ممتحان الملک | برزدند این القاب آتشی به خان الملک

ما به اسم خوشحالیم ما لقب نمی خواهیم

(بی لقب)

تبریک

ای مردمان ایران عید شما مبارک
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای گلستان بازار | علاف تا به خباز بقال تا به عطار
آهنگر زبردست بزاز تا به سمسار | امسال سال تازه است روشن شود همه کار

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

قدر رفیق خود را ای دوستان بدانید | در مکتب محبت درس وفا بخوانید
اسب سعادت خود از هر طرف برانید | تنها به شهر طهران در سال نو نمانید

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای دختران مظلوم | ای کودکان بی شیر ای طفلگان معصوم
با طالع و سعادت یکسر شد بد مرقوم | میگفت با رفیقان شاعر به طور مرسوم

ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای خانه دار بی چیز | ای مردمان طهران تا ساکنان تبریز

امسال می شود جام از عیش و نوش لبریز   دیشب یکی بمن گفت از اهل علم و پرهیز
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

این شعر را نوشته اشرف برای تبریک   در روزنامهٔ خود داده صلای تبریک
خط میکنند یاران از این صدای تبریک   چون پرورش گرفته ز آب و هوای تبریک
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

عید شما مبارک ای فعله های بی پول   هر چند جمله هستید از فقر و فاقه مغلول
بعضی مریض و بیمار بعضی حزین و مسلول   آخر شود دعاتان در پیش دوست مقبول
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

تبریک می نویسم از بهر جمله سادات   چون احترام سادات شد بهترین سعادات
مهر رسول و آلش کافی است در عبادات   این دوستی سادات بما شده زعادات
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

بر اهل علم و دانش از ما سلام هر دم   بر جمله مجتهدها صد احترام هر دم
سوی نجف فرستیم یاران پیام هر دم   در وادی السلام است ختم کلام هر دم
ای ساکنان طهران عید شما مبارک

(اشرف الدین)

تضمین حافظ

عارفان از عشق یاد از روی دلبر میکنند   شاعران از شعر دنیا را معطر می کنند
زاهدان از حیله دلها را مکدر می کنند   واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

عرض و طول خاک ما را از مهندس باز پرس   صحبت علم و عمل را از مدرس باز پرس

رسم تأسیس بنا را از موسس باز پرس   مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

این بزرگان را بخاطر نیست اصلا محشری   جملهٔ احکام الهی را شمرده سرسری
رحم رفته از میان انصاف شد بی مشتری   گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

داده جان از بهر حفظ وطن گروهی جانفشان   سر سپرده پیش اهل معرفت گردن کشان
اهل حق گر دیده از ظلم و تطاول بی نشان   یارب این نو دولتان را بر خر خود شان نشان
کین همه ناز از غلام و اسب و استر میکنند

در لب آب روان یکشب شدم مهمان او   از محبت بود نعمتها میان خوان او
اهل مجلس میشدند از مرحمت قربان او   بندهٔ پیر خراباتم که درویشان او
گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند

دوش رفتم میکده در خدمت پیر مغان   پیر را دیدم نشسته از برای امتحان
گفتم ای پیر فقیران من فقیرم الامان   گفت با من پیر ای مفلس در این دیر مغان
میدهند آبی فقیران را توانگر می کنند

نیست جز عدل و عدالت مملکت را در خیال   صحبت مشروطه ممکن نیست گردد پایمال
مجلس شورای ما اصلا نمی یابد زوال   گر بزیر خاک رفته عده ای از اهل حال
دستهٔ دیگر به عشق از غیب سر بر می کنند

عنقریب است اینکه شمس معرفت رخشان شود   درد از کوه کمر در گوشهٔ پنهان شود
از وکیلان باطراوت کشور ایران شود   خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود
کین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند

عاقلان را در جهان از دین شده محکم اساس   ای رفیقان الحذر از مردمان ناسپاس

هست اندر ناسپاسی وحشت خوف و هراس　　آه آه از دست صرافان گوهرناشناس

هر زمان خرمهره را باور برابر میکنند

در بیابان مدرسه از هاتفی گوشم شنفت　　گرچه این مشروطه بی دانش نمی ارزد به مفت
کی شود بیدار از روز قیامت هر که خفت　　صبحدم از عرش می آمد سروش و عقل گفت

قدر بیابان کوی که شعر حافظ از بر میکنند.

(اشرف الدین)

شنبه بنوروز

شنبه امسال اول سال است
سال نو سال بخت و اقبال است

عید نوروز شنبه افتاده　　گشته اسباب عیش آماده
حق به یاران خبر فرستاده　　هاتف از غیب این ندا داده

شنبه امسال اول سال است

سال ایرانیان مبارک باد　　عید طهرانیان مبارک باد
بهر پیر و جوان مبارکباد　　این سخن در جهان مبارکباد

شنبه امسال اول سال است

هست مشهور در قدیم و جدید　　چون شود شنبه روز عید سعید
عیش و عشرت شود دوباره پدید　　می شود باز قفلها ز کلید

شنبه امسال اول سال است

ناز و نعمت شود زیاد امسال　　می شود پاک اعتقاد امسال
نرسد درد و غم بیاد امسال　　میشود لطف و عدل داد امسال

نرسد درد و غم بیاد امسال　　میشود لطف و عدل و داد امسال

شنبه امسال اول سال است

می رسد مژده بر فقیران هم　　می نمایند رحم میران هم
می شود نان گندم ارزان هم　　میوه ها می شود فراوان هم

شنبه امسال اول سال است

البشاره که سال ارزانی است　　گندم و میوه در فراوانی است
موقع عیش و نوش طهرانی است　　رستگار است هر که ایرانی است

شنبه امسال اول سال است

ظلم از مملکت رود بیرون　　عزت و آبرو شود افزون
هم دل دشمنان شود پر خون　　عقل ظاهر شود ز هر مجنون

شنبه امسال اوّل سال است

شنبه چون جمعه گشته پیش یهود　　می نماید یهود شکر و سجود
خوب روزی است در سرای وجود　　میرسد منفعت بخلق ز جود

شنبه امسال اوّل سال است

نیست دیگر مقام گفت و شنفت　　که بما نعمتی رسیده بمفت
گرچه دلهای مرد و زن آشفت　　یک یهودی به ارمنی میگفت

شنبه امسال اوّل سال است

سالها آرزوی ما این بود　　که کنند عید روز شنبه نمود
شکر امسال روی خویش نمود　　آنچه می خواستیم چهره گشود

شنبه امسال اوّل سال است

ساقیا جام می بیار امشب　　مطربا ساز کن تو تار امشب

بر سر رخش شو سوار امشب / میکند رقص زلف یار امشب

شنبه امسال اول سال است

فقرا می شوند آسوده / اغنیا می خورند فالوده

صحبت شنبه نیست بیهوده / مرشد ما به بنده فرموده

شنبه امسال اول سال است

می دهم مژده اهل طهران را / بلکه خلق تمام ایران را

عشرت و شادی فراوان را / خاصه جمعیت فقیران را

شنبه امسال اول سال است

اشرف الدین میان کشور ری / میکند اسب ظالمان را پی

می نویسد ز دولت جم و کی / این نصیبی است حق سپرده بوی

شنبه امسال اول سال است

راجع بوکلا

دور سازید ز ملت همگی رنج و بلا / وکلا ای وکلا

بزنید اهل وطن را به ره دوست صلا / وکلا ای وکلا

بهر مشروطه گذشتند بسی از سر و تن / ز جوانان وطن

تا که این مجلس ملی بوطن داد جلا / وکلا ای وکلا

اختیار فقرا یکسره در دست شماست / خلق پابست شماست

رفع سازید به عقل خودتان قحط و غلا / وکلا ای وکلا

زده از نام شما پیر و جوان تاج بسر / شهرها سرتاسر

چون شمائید درین خاک وطن از عقلا / وکلا ای وکلا

جستم یک دسته فقیری که درین طهران است / به بهارستان است

چون از خلق رسیدند به رفعت و علا / وکلا ای وکلا

نام مشروطه ز تبریز ازل ظاهر گشت / متزلزل شده رشت

متفق گشته بهم از عقلا و جهلا / وکلا ای وکلا

آرزو بود که از بهر وطن کار کنید / کشف اسرار کنید

مس کاشان شود از یک نظر لطف طلا / وکلا ای وکلا

گمرهان را سوی مجلس ببرید از ره راست / در نشست و برخواست

آمدید و همه گفتید سخن از لن و لا / وکلا ای وکلا

حیف آن پول که از بهر شماها شده خرج / در جرائد شده درج

شده همه صحبت مجلس ز جرائد به ملا / وکلا ای وکلا

هیچ از بهر وطن پیش نه رفته کاری / قدر یک دیناری

همه دادید ز بلوچ به خاره جلا / وکلا ای وکلا

ملت از بهر وطن صدمه بسیار کشید / نمکی را نه چشید

بلکه افتاد در آن همهمه‌ها جفت و جلا / وکلا ای وکلا

در فلک دیده نورافشانی انجم به شماست / چشم مردم به شماست

میزند بهر شما روح وطن خواه صلا / وکلا ای وکلا

گشته ظاهر بخلایق ز خیالات جفنگ / مذهب رنگ برنگ

دین و مذهب شده بازیچه از آن کفش و کلا / وکلا ای وکلا

مانده در کشور طهران ز غم و غصه حقیر / اشرف الدین فقیر

هست دایم بخیال نجف و کرب و بلا / وکلا ای وکلا

حیف از مدرسه بردند وجوهات مرا / جمله اوقاتم را

رفت بر باد همه زحمت با چون و چرا
خوش بود در حسم اگر در دل کافر باشد
بر همه خلق جهان شاهد حال است خدا

وکلا ای وکلا
فکر محشر باشد
وکلا ای وکلا

(اشرف الدین الحسینی)

وری وری

خواستگاری

از برای خواستگاری یک زنی
داشت اندر شهر طهران مسکنی

روزی از جا خواست بی صبر و قرار / تا شود یک دختری را خواستگار
دختری را کرد اولاجان سراغ / رفت بهر خواستگاری با الاغ
بعد چندین گفتگو با جستجو / گشت با یک ماه روئی روبرو
گفت درین کوچه خواهم یک عروس / یک پسر دارم چه فیل منگلوس
یک پسر دارم دست است دسته گل / با صفا دور کلاهش بسته گل
بهر رفع وحشت و فکر خیال / از من بیچاره می خواهد عیال
ماهرو بعد از هزاران کش و فش / گفت ای خانم بشین قلیان بکش
حال من خود را هجیا می کنم / خویشتن را آشکارا می کنم
بنده هستم دختر حاجی اسد / خواهر با عصمت مشدی احد
حفظ کردم خویش را از دیو و دد / صد هنر دارم به این فرش و نمد
اولا خیاط خوبم تللی ؛ ؛ ؛ / چون زده استاد جوبم تللی
در تمام شهر طهران بی خلاف / نیست چون من دختری جوراب باف

تا که قالی بافی من فاش شد / قالی هندوستان همتاش شد
بند اندازم گرفتم امتیاز / پیش شوهر سرفرازم سرفراز
می برد دل خوبی آواز من / مرد و زن عاشق شده بر ساز من
ساز من فیتا غورث را زنده کرد / ضرب من پیر و جوان را بنده کرد
در میان کوچه از عقل و حجاب / رنگ ور و بیم راند دیده آفتاب
از پرنده از چرنده سرم / با حجاب و عقل و عصمت همدمم
پشت کوچه خانه را کم میکنم / خانه را پرپش زمردم میکنم
شوهری خواهم نباشد غوق خاک / رختهایش تازه باشد خوب و پاک
ابروئیش گر همین باشد بتر است / چشم و ابرو از جمالی شوهر است
شوهری خواهم به چشمان حمال / چون جوان نورسم اسفندیار
شوهری خواهم دهانش کوچولو / در دهان او بود جای حلو
شوهری خواهم سفید و چاق و مست / روز تا شب جام بلورین به دست
مثل جعفر جون و باقر جان من / می شود هر دم بلاگردان من
نوجوانانم ز دنیا رفته اند / جملگی ناکام تنها رفته اند
موی من از غصه شد آخر سفید / ریخت دندانم چه میخوردم نوید
حال با این سرگذشت ناگهان / نوجوانم نوجوانم نوجوان
می نشینم در درشکه شاهوار / هم فسنجان میخورم شام و نهار
حاصلی چون حاصل من نیست نیست / آرزوئی در دل من نیست نیست
از همه زنهای طهران بهترم / از تمام مادران بالاترم
با چنین اوضاع و احوال عجیب / نیست در طهران زنی چون من نجیب
این نجابت این فصاحت این امام / شرح حال خود نوشتم والسلام

مثل من خوشگل در این طهران کم است / نه همین طهران که در ایران کم است
رو ببخشش جمله ارباب دلم / خوشگلم من خوشگلم من خوشگلم

بهر تشویق زنان خوش سرشت
اشرف الدین این حکایت را نوشت

تضمین

یا هو بشارتی که فلک شد غلام ما / ظاهر شده به رحم و عدالت کلام ما
ساقی به نور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما روی یار در لب گلزار دیده ایم / آن چشم مست نرگس بیمار دیده ایم
آن حسن و آن لطافت و آثار دیده ایم / ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما

خورشید آسمان هم تابنده شد بعشق / مهتاب شام تیره نماینده شد بعشق
فرهاد و بیستون هم پاینده شد بعشق / هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما

ای عاشقان بکار شکر خنده ما خوش است / آن میوه جات خوبتر از قند ما خوش است
رقص بساط عیش بفرزند ما خوش است / مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است
زان رو سپرده اند به مستی زمام ما

هر کس که ماه گفت برویت نگفت راست / خورشید و ماه را چه تو راه و روش کجاست
سروی چه قامت تو ز گلزار برنخاست / ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

جانا بچشم ما تو چه در خواب بگذری / مانند یک جواهر نایاب بگذری
با همچو ماهی از گذر آب بگذری / ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما

دیشب به باغ مست فتادم بپای سرو / بلبل نشسته بود سر شاخهای سرو
میخواند نغمه های غریبی برای سرو / بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو
ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

چشم جهان ندید و نبیند چنین جمال / پیغمبری بصورت عالم همه بلال
مشتاق روی تو ز جنوب است تا شمال / دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

تنها نه اشرف است هوادار گلرخان / از عاشقان خسته جگر پر شده جهان
برده است دل ز خوبان آن یار دلستان / حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

(اشرف الدین)

رستم کله پا رفت

افسوس که انصاف و مروت بهوا رفت / در ظلمت شب رفت ندیدیم کجا رفت
انگشتر الماس و همان طشت طلا رفت / آنها که تو دیدی همه برباد فنا رفت
جم جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

ما نیز که امروز نمایان به حیاتیم / افسوس همه بی خبر از روز مماتیم
فرداست که در کشمکش جنگ و فناتیم / این عمر به افسوس چه دودی بهوا رفت
جم جم جیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

این قافله از خاک سوی خاک روان شد … بر خاک زمین چشم کروهی نگران شد
این سلسله فانی شد و مشهور جهان شد … در مقبرهٔ اعیان هم چون بی سر و پا رفت

جم جسیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

از اول عمرت که شدی داخل دنیا … دیدی همه دم دغدغهٔ باطل دنیا
جز مرگ و مرارت نه بود حاصل دنیا … هر کس که برون رفت بصد آه و نوا رفت

جم جسیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

ای بیخبران دل بخرافات نه بندید … از بهر قیامت کمر خویش به بندید
زان پیش که در قبر بپوسید و بگندید … این شعر بخوانید و بگوئید و نه خندید

جم جسیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

ما عاشق یاریم ـ توکلت علی الله … بی صبر و قراریم ـ توکلت علی الله
در راه گذاریم ـ توکلت علی الله … فکر شب تاریم ـ توکلت علی الله

جم جسیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

رفتیم رفیقان به سوی شهر صفاهان … دیدیم بسی مسجد و محراب نمایان
نام صفویه همه جا بود درخشان … از صدق و یقین فاتحه خواندیم بایشان

جم جسیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

رفتیم بشیراز رفیقان سرافراز … دیدیم بسی از فقرا مونس و دمساز
از سعدی و حافظ خبری نیست بشیراز … بر تختهٔ جمشید نوشته است همین باز

جم جسیم شد و کی زه زد و رستم کله پا رفت

(اشرف الدین)

سوال و جواب

تکلیف شوهران

اشرف الدین برای ما بنویس … چیست تکلیف شوهران انیس
چون زنی مردم اختیار کنند … چیست تکلیف شان چکار کنند
چونکه امروز در نسیم شمال … آشکارا شود حرام و حلال
آنچه حکم خداست در جشن کن … آنچه تکلیف ماست در جشن کن

جواب

گر ترا عقل میکند یاری … هست ده شرط شرط زن داری
(اولاً) دوست دار نسوان را … حفظ کن رسم دین و ایمان را
(ثانیاً) بگذار قساوت قلب … گر قساوت شده است عشرت سلب
(ثالثاً) زن این مال شماست … چون شب و روز در خیال شماست
(رابعاً) خوب نیست با زن جنگ … بر زنان عرصه را مفرما تنگ
(خامساً) احترام کن زن را … با محبت تمام کن زن را
سرزنش خوب نیست ای مومن … چونکه مرغوب نیست ای مومن
(سادساً) نعمتی که حق داده … کن برای عیال آماده
هر چه زن خواست از برایش بگیر … گاه سنگک گهی لواشش بگیر
(سابعاً) رسم علم و تعلیم است … زن به شوهر ز علم تسلیم است
(ثامناً) رفق کن مدارا کن … با مدارا تو جای خود را کن
(تاسعاً) کی رواست زن تنها … عیش و عشرت کنی تو در صحرا
زن که شد با کمال علم و ادب … هم بروز می خوری هم شب
(عاشراً) با سرور باش شادی … بازنت عیش کن به آزادی

شاد مان می شوی ز روی زنت / می کنی حظ ز گفتگوی زنت

در جواب صدای تو جان است
خورشت قیمه با فسنجان است

تکلیف زنها با شوهران

بهر زنهای تاج بر سرها / واجب است احترام شوهرها
هر چه روزی شود ز غیب نصیب / هم قناعت کنند با ترتیب
از قناعت چه رفع رنج شده / این قناعت مثال گنج شده
(ثانیاً) حرف را قبول کنند / شوهر خوب اگر وصول کنند
(ثالثاً) چشم را نگهدارند / دیده بر هر قبیح بگمارند
(رابعاً) زن همیشه موقع شام / بوی خوش می نماید استشمام
(خامساً) از برای شام و نهار / موقع خوب می شود اظهار
(سادساً) وقت خواب در هر شب / موقع خواب رخت خواب طلب
(سابعاً) حفظ کن بر آتش معاشش / مال شوهر بقدر یک خشخاشش
(ثامناً) کار حفظ فرزند است / که به مادر همیشه دل بند است
(تاسعاً) اسرار شوهر مسکین / نشود فاش پیش یار قرین
شد جگرها کباب از افشا / خانه ها شد خراب از افشا
(عاشراً) زن مطیع مرد بود / چه بشادی چه رنج و درد بود
شوهرش شاد شد فرحناک است / گر غمین شد ملول و غمناک است
اشرف الدین از این نسیم شمال / خواهران را فزوده علم و کمال
داده از این نسیم جان به همه / راه حق را دهد نشان به همه
من سخن را مثال شربت و قند / کرده ام با کلام حق پیوند

هر چه قول خداست میگوییم / اعتقاد و شماست میگوییم
هر که رفتار کرد خوب نوشت / در قیامت رود به باغ بهشت

ور نه گفتیم هزار استغفار
وقنا ربنا عذاب النار

(اشرف الدین)

صحبت دختر با عمه اش

عمه جان داد ازین پریشانی
داد بیداد ازین پریشانی

فقرا را ذلیل کرد آخر / دخترت را علیل کرد آخر
من که ده سال با ثمر دارم / شکوه از دست زن پدر دارم
من ده ساله را بشوهر داد / به یکی پیر مرد مضطر داد
من بجای نتیجه اش بودم / جای اولاد بچه اش بودم
بنده ده ساله او نود ساله / اجلش آمده ز دنباله
هم ز اخلاق او بد اخلاق است / هم زبانش بفحش چون طاق است
هم نه یک اخلاق دل کشی دارد / هم نه یک صحبت خوشی دارد
همچو زنبور میگزد همه را / باز چون آتش می پزد همه را
مثل بچه بهانه میگیرد / عیب ها را نشانه میگیرد
جمله موی سرش سفید شده / مثل گلهای شنبلید شده
بر سرش از حنا گذاشته رنگ / هست سرخ و سفید رنگ برنگ
گشته مجموع صورتش چین چین / چین پیری رسیده بر سر چین
از سبیل سفید و هیکل و ریشش / مثل بوزینه است بی کم و بیش

چشمهایش بزیر ابروها … گشته پنهان مثال جادوها
وقت صحبت لعاب آب دهن … می‌چکاند به روی صورت من
به دهانش چکیده آب دماغ … میخورد باده با داغی چاق
دختری چون به دیو قسمت شد … قسمت بینوا مصیبت شد
پیر فرتوت دیو صد ساله … دختر خوب چار ده ساله
پول دارد زیاد من چکنم … خاطر اوست شاد من چکنم
منظر زشت و هولناک به بین … دیو را روی آب و خاک به بین
غول و پتیاره همنشین من است … روز و شب همسر و قرین من است
این بلاها همه ز بی پولی است … دست لوطی قمه ز بی پولی است
بهر یک لقمه نان درین طهران … اوفتادم به آتش سوزان
بلکه یک عمر مبتلا گشتم … از رفیقان خود جدا گشتم
اندرین روزگار با ملبوس … گوئیا قفسم دوزخم محبوس
مادران هم ازین نسیم شمال … بهره ور میشوند در همه حال
گول از دست غولها نخورند … حسرت از بهر پولها نخورند
دختر خود به دیو و دد نه دهند … بهر یک حرف خوب و بد ننهند
از برای دو زرع اطلس و چیت … ندهد ماه را به یک عفریت
ملک الموت بهتر از پیر است … دختر از داغ او ز جان سیر است

از برای جوان جوان خوب است
پیر با پیر ناتوان خوب است
(فرخنده خانم)

خواهران بخوانند

مادران را در دوره عمر عفت لازم است
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

عصمت و عفت ز آداب مسلمانی شده … بهر عصمت در شریعت حکم قرآنی شده

آنهم از دستور احکامات ربانی شده
دختران را در میان خلق عصمت لازم است

رو گرفتن ز شروط مذهب و آئین ما … ما مسلمانیم عصمت از شروط دین ما
معنی اسلام شد چون میوه شیرین ما … عصمت و عفت شعاع جامه رنگین ما

دختران را در میان خلق عصمت لازم است

دوش میگفت این سخن یک تاجری در صحن باغ … دختر با عصمت و عفت اگر داری سراغ
زود حاضر کن که در باغ هستم بید ماغ … میدهم اندر عوض یک گوهری از شب چراغ

دختران را در میان خلق عصمت لازم است

روز محشر جای این بی عصمتان … از قرار گفته دستانها میان آتشه
مرد با غیرت همان با آن حلال خود خوشه … هرزه کاری کار هر بی غیرت گردن کشه

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

در شریعت محرم و نامحرمی داریم ما … یک کتاب روح بخش محکمی داریم ما
در بهشت از حور و غلمان همدمی داریم ما … تا خدا یار است آنجا کی غمی داریم ما

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

هر زنی با دختری کو صاحب عصمت شود … اندرین دنیا برای کار خود راحت شود
اندر آن دنیا مقامش غرق جنت شود … روحش از لطف خدا مستغرق رحمت شود

دختران را در میان کوچه عصمت لازم است

معنی عصمت درین دنیا حجاب است و حیا … عفت محرم ز نامحرم حجاب است و حیا

زینت روح نبی آدم حجاب است وحیا	آنکه از دل می رباید غم حجاب است وحیا
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است	
هر زنی با دختری چون چهره را وا میکند	خویش را اندر میان خلق رسوا میکند
اجنبی بر زلف و رخسارش تماشا میکند	لیک در محشر بدوزخ از غضب جا میکند
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است	
هر چه مردان خدا گفتند باید گوش کرد	در میان خلق باید فکر عقل و هوش کرد
دختران گنج اند باید گنج را روپوش کرد	وقت جان دادن شراب شهد شیرین نوش کرد
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است	
دوش دیدم در خیابان یک زنی با معرفت	روی خود را بسته بود آن لعبت حوری صفت
از جمالش عاشقان دیوانه و از شش جهت	اشرف الدین با عزیزان گفت بهر مصلحت
دختران را در میان کوچه عصمت لازم است	

(اشرف الدین)

حجاب

خاله جان از غصه دلگیری چرا	غافل از دنیای بی پیری چرا
سر نگون با دست تقدیری چرا	زیر این کرسی سر از زیری چرا
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
سر بسر این خلق نسل آدمند	در حقیقت جمله اقوام همند
لیک بی ترتیب در هم برهمند	آخرین مردان همه نامحرمند
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
هست امین دختران با حجاب	در حضور مادران با حجاب

دل ربوده دلبران با حجاب	جان بقربان زنان با حجاب
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
با حجاب از حور بهتر می شود	رو سفید روز محشر می شود
شافعش زهرای اطهر می شود	قسمتش از حوض کوثر می شود
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
من حمایت از شریعت می کنم	بر دهان خلق شربت می کنم
مادران را من وصیت می کنم	خواهران را من نصیحت می کنم
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
از تمام مادران و خواهران	هیچ کس باقی نمانده در جهان
جمله در زیر زمین کرده مکان	نور عصمت را در این دنیا بدان
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
زن که بی عصمت شده او ضایع است	صحبت نفس و هوا را تابع است
از زن بیچاره شوهر مانع است	خدمت خانه به زنها راجع است
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
شوهر بیچاره جان می آورد	شب بخانه آب و نان می آورد
نقد و نسیه از دکان می آورد	قند و چایی شادمان می آورد
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
شوهرت رفته بسوی کربلا	می کند جمله رفیقان را دعا
داده خرجی هم بقدر اکتفا	عصمت زنها حجاب است وحیا
توی کوچه رو نمی گیری چرا	
بهتر از روح روان است این نسیم	چون طرفدار زنان است این نسیم

شاعری شیرین بیان است این نسیم   جان نثار شیعیان است این نسیم
تو بگو کوچه رو نمی گیری چرا

دوره ششم

شهر ما مجلس شورا دارد   موقع نطق چه پروا دارد
اطلاع از همه دنیا دارد   پارلمان رتبه اعلا دارد
مجلس تازه تماشا دارد

پارلمان بسته شده باز شود   باز قانون طرب ساز شود
وکلا عالی و ممتاز شود   کار مشروطه سرافراز شود
مجلس تازه تماشا دارد

خلق را تجربه ها حاصل شد   امتحان از وکلا حاصل شد
اذن هم از علما حاصل شد   این کلام از عرفا حاصل شد
مجلس تازه تماشا دارد

ما درین شهر مجالس دیدیم   آخر این جلسهٔ مجلس دیدیم
نطق شیرین مدرس دیدیم   بهر این کار مهندس دیدیم
مجلس تازه تماشا دارد

بهر مشروطه جوانان عزیز   گشته کشته همه با خنجر تیز
یکی از رشت یکی از تبریز   دوش میگفت یکی اهل تمیز
مجلس تازه تماشا دارد

گرچه این کار همه زحمت بود   لیک بر هموطنان راحت بود
دل ما خوش بهمان صحبت بود   غرض آسودگی ملت بود

مجلس تازه تماشا دارد

پارلمان تا به وطن برپا شد   نطق ارباب سخن گویا شد
مجلس ما که چنین زیبا شد   از برای عجما برپا شد
مجلس تازه تماشا دارد

هست امید که دل شاد شود   در دکان شاگرد استاد شود
باز این مملکت آباد شود   ملت مظلوم آزاد شود
مجلس تازه تماشا دارد

ناطقان با علما بسته صفی   باز این مجلس گیرد شرفی
وکلا میرسد از هر طرفی   پارلمان بسته حناها به کفی
مجلس تازه تماشا دارد

رنج بسیار کشیدیم بله   کوچه در کوچه دویدیم بله
مطلب تازه شنیدیم بله   ما به مقصود رسیدیم بله
مجلس تازه تماشا دارد

ما در این شهر چرا نان نخوریم   همه شب نعمت الوان نخوریم
از برای مزه بریان نخوریم   هر شب و صبح فسنجان نخوریم
مجلس تازه تماشا دارد

دری وری

خانباجی شوهر من پیر شده   مانده در خانه زمین گیر شده
نصف شب دست بشمشیر شده   گوئی از عمر خودش سیر شده
روز تا شب بخیال عرق است

لب چه از جام عرق تر میکند   میشود مست چه عرعر میکند

همسری با خر و اشتر می کند | حمله بر مادر و خواهر می کند

روز تا شب بخیال عرق است

در کفش جام شراب است شراب | صحبتش سیخ کباب است کباب

چون دو تا خورد خراب است خراب | تا عرق خورد بخواب است بخواب

روز تا شب بخیال عرق است

دهنش چاک ندارد اصلا | منزلش خاک ندارد اصلا

از کسی باک ندارد اصلا | میل تریاک ندارد اصلا

روز تا شب بخیال عرق است

گاه گوید ز خوانینم من | صاحب علم و قوانینم من

پسر حاجی قزوینم من | کارها را همه می بینم من

روز تا شب بخیال عرق است

دیشب آمد چه گل پژمرده | زخم غداره به مغزش خورده

بر زمین خورده مثال مرده | باز هم نام عرق را برده

روز تا شب بخیال عرق است

کس نفهمیده که آنکار چه بود | اختراع عرق از بهر چه بود

این عرق رایج بازار نبود | می خورد حال مسلمان چه نبود

روز تا شب بخیال عرق است

لاله زار

شب جمعه شکار سیر رفتم | جانب لاله زار سیر رفتم

رفتم آنجا برای دیدن یار | فکلی ها همه قطار قطار

هر طرف دسته دسته خانم ها | کمر خویش بسته خانم ها

زلف بر ابشان زده هاله | لاله زار است لاله در لاله

از جوانان گلعذار قشنگ | شده آن لاله زار شهر فرنگ

نوجوانی قشنگ با شادی | رفته پیش دکان قنادی

خانمی را زدور کرد نگاه | عاشقانه کشید از دل آه

یک وقت خریدن پشمک | زد بخانم قشنگه ی چشمک

گفت این عاشقی که می بینی | از برایت خریده شیرینی

چون شما را ز دور دیدم من | از برای شما خریدم من

قند و نقل و نبات پیشخدمت | می نمایم نثار در خدمت

جان و مالم فدای صورت تو | من به قربان قد و قامت تو

دارم امید خاکپات شوم | حاضرم حاضرم فدات شوم

گر پیاده برات دشوار است | در خیابان درشکه بسیار است

بنشین در درشکه با دل شاد | شکر کن مملکت شده آزاد

آن گرفتاری قدیم گذشت | ترس و تشویش خوف و بیم گذشت

حال ایران شده است مشروط | شهر طهران شده است مشروطه

عهد مشروط خلق آزادند | خلق آزاد گشته دلشادند

چونکه مشروط نقد بازار است | هر که هر جا که رفت مختار است

خانم دیگر این سخن بشنید | بسبیل و بریش او خندید

گفت ای احمق این سخن ها چیست | این عبارات فوت و فنها چیست

بهر یک لحظ عیش در امکان | نام مشروطه را مکن عنوان

چونکه مشروط فتوی علماست | صحبت لغو در میانه خطاست

شد ز عصمت برای مشروطه — گشته جانها فدای مشروطه

معنی او حمایت از دین است — دشمن او است هر که بی‌دین است

علمای نجف همه فتوی — بهر مشروطه داده اند بما

تا که راحت شوند این ملت — غرق نعمت شوند این ملت

اهل ایران همه مسلمانند — علما را مطاع میدانند

مجتهد هر طریق صحبت کرد — باید از حرف او اطاعت کرد

در نه این قال و قیل یعنی چه — دست خرپای فیل یعنی چه

چونکه مشروطه کار بازی نیست — هیچ جای زبان درازی نیست

انگلستان تمام مشروطه است — باغ و بستان تمام مشروطه است

شد ز مشروطه مملکت آباد — ملت از قید ظلم شد آزاد

تا که مشروطه چونکه پیدا شد — چشم و گوشش برادران وا شد

هر دو زن روزنامه میخوانند — کارها را تمام میدانند

اهل طهران میان بازارند — از همه مملکت خبر دارند

هر کجا دزد بوده می‌فهمند — غارتی گر نموده می‌فهمند

در کجا نرخ گندم ارزان است — در چه نقطه است نان فراوان است

در چه شهر است حاکم ظالم — در چه شهر است ملتش سالم

همه چون روزنامه می‌خوانند — هر کجا شد خراب میدانند

روزنامه نسکارها دارد — خبر از جمله کارها دارد

روزنامه اگر نبود همه — رفته بودند زیر تیغ و قمه

روزنامه معین افکار است — مشعل روشن شب تار است

روزنامه چراغ مملکت است — گل خوشبو باغ مملکت است

روزنامه است صورت خورشید — میدهد نور هر کجا خورشید

روزنامه رسید زنگارنگ — که ترقی نمود خاک فرنگ

هر کسی روزنامه بود و گر — می‌شود ایمن از بلا و خطر

من چه آن روزنامه‌ها خواندم — مرکب خویش در وطن راندم

تا ازین نسخه نسیم شمال — خلق را منقلب شود احوال

همه دارای این ثمر باشند — از بد و خوب باخبر باشند

شعرهای قشنگ و شیرین را — شرح طهران و رشت و قزوین را

همه را در نسیم می‌خوانید
بعد تکلیف خویش میدانید

تضمین

شب جمعه میان فکر و خیال — جلوه گر شد رفیق صاحب حال

گفت با من یکی ز اهل کمال — خوش خبر باش ای نسیم شمال

که بما میرسد زمان وصال

از نسیم شمال هر کس خواند — سر به افلاک علم و عقل کشاند

در جهان تخم معرفت افشاند — عرصهٔ بزمگاه خالی ماند

از حریفان و رطل مالامال

شعر هذا بجریده کافیة — فی الحقایق به خلق وافیة

نظمها کالعقیق صافیة — عفت الدار بعد عافیة

فاسئلوا حالها عن الاحوال

فاش شد در میان مطلب هجر — رفع شد از برادران تب هجر

وصل داغی گذاشت برلب هجر / سایه افگند حالیا شب هجر
تا چه بازند شب روان خیال

از فلک بیرسد بگوشش صدا / در ره دوست جان کنید فدا
ملتفت نیست هیچ کس ابدا / قصة العشق لا انفصام لها
وصمت تا کی صبا لسان الحال

به حریفان عسس نمی نگرد / گل با این خار و خس نمی نگرد
سوی ما دادرس نمی نگرد / نرگس ما سوی کس نمی نگرد
آه ازین کبر با وجاه وجلال

عدل پاینده باد در ایران / بخت فرخنده باد در ایران
خسروان بنده باد در ایران / (پهلوی) زنده باد در ایران
تا بود نام هفته و مه و سال

طول دو را نگم اطال الله / عدل یوما فیوم زاد الله
یا حفیظ العجم وقاک الله / یا برید الحمی حماک الله
مرحبا مرحبا تعال تعال

ایدل این عشق سرسری تا چند / پا برهنه قلندری تا چند
اشرف از عشق شاعری تا چند / حافظا عشق و صابری تا چند
نالهٔ عاشقان خوش است بنال

(اشرف الدین)

یادگار

افتتاح راه سازی یادگار از شاه شد / نظم و امنیت به ایران برقرار از شاه شد

با هو تول آمد بر رخ از ساحت مازندران / ناز و نعمت هم به طهران استوار از شاه شد
وقت رفتن هر مسافر شاه را گوید دعا / در هو تول هر دم دعای بیشمار از شاه شد
نام شاهان عجم از یاد ملت رفته بود / سلطنت در خاک ایران نامدار از شاه شد
اصفهان و یزد و کرمان هر سه چون همسایه اند / راهها نزدیک بهر رهگذار از شاه شد
لشکر فتح و ظفر افراخت در ایران لوا / فتح و نصرت هم قطار اندر قطار از شاه شد
خلق میگویند یارب پهلوی پاینده باد / ملتی با مرکب راحت سوار از شاه شد
اشرف الدین تا که نام شاه ایران را نوشت / شعرها شیرین و نغز و آبدار از شاه شد
سرکشان از خاک ایران رخت بربستند تمام / خاک ایران را زمام اختیار از شاه شد
این فقیر بینوا را آرزوی کربلاست / بهر خروج کربلا در انتظار از شاه شد
در نجف از شاه ایران میکنم یادآوری / چون به ایوان طلا نقش و نگار از شاه شد

در نجف گویم شاهنشاه ایران زنده باد
بر سریر پادشاهی (پهلوی) پاینده باد

(اشرف الدین)

کولی غربال بند

خانوما توت داریم گردو داریم گرچه داریم نمی خواین

چند روز پیش چاکر با سه نفر از دوستان جلو منزل ایستاده بودم و روبروی ما هم دو نفر بچه (یکی احمد) و دیگری (رجب نام) با هم مشاعره مینمودند.
باین طریق احمد میم بده - رجب - ما ملت ایران همه با هوش و زرنگیم افسوس که چون بوقلمون رنگ برنگیم - میم بده احمد - من ترا هرگز ندانستم بدینسان بیوفا ای عهد بشکستن از آن بهتر که بندی و بیائی (ی) بده رجب یکی را یکی را حکایت کنند - از ملوک که بیماری رشته گردش چو دوک - کاذب بده

احمد
گونت که امکان گفتار هست
بگو ای برادر بلطف و خوشی (ی) بده

رجب
یار من خوب است اما رسم آیینش بد است
با بدان خوب است و با خوبان بد اندیشش بد است (ت) بده

احمد
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دو کار
دست او در گردنم یا خون من در گردنش (ش) بده

رجب
شین شیخ و شین شیطان شین شاطر این سه شین
جان من در عمر خود با این سه شین هرگز منشین

ناگاه در همین اثنا عطار محل که موسوم به (شیخ حسین) بود آنجا عبور نمود و نظر باینکه متوجه گفتار رجب بود با رنگ و روی پریده و حلقهٔ چشمانش از فرط تغیر دریده بجانب (رجب) عازم گردیده باو گفت پدر سوخته حرومزاده می خواهی سه چهار تا (بد) بهت بگم؟ رجب گفت آقای آشیخ حسین مگر چه کردم گفت چرا به شیخها بد گفتی. گفت آشیخ شما اشتباه گردید مقصود من از (شیخ شیخ خزعل) بود نه سایر مشایخ گفت خیالی خوب حروف حسابی (جو) آب ندارد پس بچه جهت به شاطر تهمت زدی مگر شاطر بیچاره چه کرده؟

رجب گفت آشیخ من شاطرهای خبازی اگفتم نه شاطرهای شاهی را.

یکمرتبه دیدیم شیخ حسین (اسب دوانی) شد و همین طور عقب رفت عقب رفت عقب رفت و یکدفعه بطرف رجب تند شد و گفت مرا مسخره میکنی (چه گویم که چها شد. اینقدر میدانم هفت هشتا شکم قوی لگد رجب زد که آن بیچاره همین ترکیب دهنش واماند را آتش من نتوانستم طاقت بیارم گفتم

اهوی (بچه مردم کشتی) آقا من گنهگار شدم. این حرف را زدم!؟
شیخ او را ول کرد مرا چسپید که: تو با این هیکلت اینجا وایسادی و با این تو دستکها هیچ نمی کنی؟ (من دیدم اگر بخورده ویکه پشتش را بگیرم مرا هم بهمان درد مبتلا میکند لذا دروغکی گفتم (بله بله آمدم) و داخل خانه شدم رفقا هم با من داخل خانه شدند و از شر شیطان محفوظ گردیدیم یکی از رفقا گفت هرچه سایرین تهذیب اخلاق مینمایند بالعکس ایرانیها روز بروز از علم و اخلاق شان کاسته و بجهلشان افزوده میشود من گفتم خیر آقا اشتباه نکنید همیشه اوقات ازین قبیل اشخاص در ایران پیدا میشدند مثل اینکه در زمان شاه سلطان سلیم مردم از دست (گیک) بسلطان شکایت نمودند.

یکی دیگر از رفقا گفت من نشنیدم استدعا دارم آن حکایت را نقل فرمائید چاکر رو بایشان نموده گفتم.

حکایت

عهد سلطان سلیم عنبر لیک — حمله ور شد بخلق سالی گیک
مردم اندر عذاب از آن حیوان — هر یکی ز آن فراری دوران
در تحیر که رفع وی با چیست — وانکه داند علاج آن ز کیست
آخر الامر نزد شه رفتند — ماجرا را بحضرتش گفتند
شه که خود نیز مبتلا بودے — اندکے فکر بکر بنمودے
بعد از آن گفت نیست تقدیرے — جز طبیبان کنند تدبیرے
پس بفرمود تا که بار کشند — در توی کوچه ها هوار کشند

کانکه داند علاج کگهارا / نوش جان میکند کتکها را
عاقبت یک طبیب اعلمتر / که بدی عقل وی ز خر کمتر
نزد سلطان برفت وگفت ایشاه / نیست جز من ز علم طب آگاه
لیک چون نیست بنده را مایه / لازمست اینکه افگنی سایه
بدهیدم هزار تومانی / تا روم کیک (تا تو سلطانی)
شه بدو داد و سیم هنگفتی / وین سخن تنگ گوش وی گفتی
دو سه روز دگر بیار دوا / وانچه خواهی مرادلتست روا
رفت آن آدم طبیب زمان محضر / آهک آماده کرد و خاکستر
کرد مخلوط خاک و آهک را / که از ان برطرف کند کک را
چون گذشت از سه روز شد موعود / عزم رفتن به نزد شاه نمود
برد همراه خویش دارو را / بل کند شه لقب کودم اورا
چون بنزدیک تخت شاه رسید / سجدهٔ کرد و پای شه بوسید
گفت کای عمر شاه پاینده / زین دوا کک شود پراگنده
شه بگفتش طریق استعمال / به چه قسم است ای خجسته خصال
گفت کای پاسبان درویشان / یک بیک می بگیر از ایشان
زین دوا اندکی به چشمش نه / تا شود کور کیک دیوانه
پس رهایش کن ای نکو منظر / وبگری را بگیر تا آخر
شه شنید این سخن چه از آن مرد / خندهٔ قاه قاه بروی کرد
گفت مر آن طبیب خر خورا / گر توانم که گیرمش اورا
این چه کاریست تا کنم کورش / میکشم تا ز خود کنم دورش
وین حدیث است خاطر موذی / اقتل الموذی قبل آن یوذی

گفت آن آدم طبیب در پاسخ / کای شهنشاه راو نیکو رخ
آنچه عقلم رسید آن کردم / داروی رفع کک چنان کردم
گر تو بهتر ز من بدانستی / پس چرا رفع نی بدانستی

بسع باعشق چون بهم پیوست
نظم این قصه را (همائی) بست

رفقا یکمرتبه رو بمن نموده گفتند واقعاً اینقدر هم آدم خرا در بین بین از پشت درب کوچه یک نفر کولی گفت (خانوما توت داریم گردو داریم گرچه داریم نمی خواین)

این دیگر بیشتر باعث بر صدق سخنان من شد و یکی از رفقا گفت بر پدر هرچی آدم خره لعنت که صدای (مرد) را میشنوند و با وجود این می گوید (خانوما.....) من گفتم نظر باینکه تاکنون زنها در توی خانه می نشستند این بیچاره بهمان طریق عادت کرده اگر میدانست که در اینجا نه مرد است این غلط بیچاره نمی کرد (همائی)

راجع به عصمت

عزیز من! امروز در روی زمین همه میدانند که مذهب های مختلف موجود است هر مذهبی یک قانون و فائده مخصوصی دارد. آتش پرست گبر یهود نصارا هر کدام یک دستور العمل مذهبی دارند که از آن دستور تجاوز نمی کنند.

مثلاً ارمنی ها از زن و مرد یک اعتقاد و مسلک مخصوصی دارند که در عقیده خود ثبات دارند ما مسلمانها هم عقاید محکم و مستحکم داشتیم زنهای با عصمت

داشتیم جوانهای باعفت داشتیم مردان باغیرت داشتیم.

ولی افسوس افسوس آه آه

حیف امروز هیچ عصمت نیست   یک نشانی ز آدمیت نیست
زن بی عصمت و حجاب که دید   گو ئیا در میانه غیرت نیست
ملت بی نوا ذلیل شده   هیچ کس در خیال ملت نیست
علما سا کنند گوشه نشین   یک رعیت هم استراحت نیست
شهر طهران که خاک اسلام است   پس چرا مثل کوفه و شام است
فکر شهوت تمام پیر و جوان   لوطی اندر میانه بدنام است
دو هزاری اگر به بچه دهی   شربت عیش رفته در کام است
هر زن باجمال خوش صورت   بهر یک دانه اشرفی رام است
طرف عصر در خیابان ها   شربت عیش و نوش در جام است
هیچ کس فکر دین و مذهب نیست   غیر جام شراب مطلب نیست
هیچ کاری برای بیکاران   بهتر از عیش و عشرت شب نیست
نیست یک مومنی که از غم دین   از خیالات خود معذب نیست
یا فلان صورتی که می بینی   صورت حارث است مرحب نیست
خانم رو کشاده در بازار   زهره کابی است کوکب نیست
جنگ اگر زن نمود با شوهر   جز فراقش خیال مطلب نیست
مرد اگر بدسری کند با زن   هیچ غیر طلاق مشرب نیست
کار بر چوب و بر چماق رسد   آخر کار بر طلاق رسد
نوبت الوصال چون بگذشت   موسم الهجر والفراق رسد
مرد باید که باشرف باشد   نه که بی عقل و ناخلف باشد

گر زن و مرد سازگار شد   عمر در معرض تلف باشد
زندگانی تمام بسته به زن   مهربانی تمام بسته به زن
بهر مردان بخانه در شب و روز   عیش و نوش مدام بسته به زن
می شود در مجالس صحبت   مرد شیرین کلام بسته به زن
آنکه الواط را شود مانع ها   از حلال و حرام بسته به زن
آنکه کرده است شوهران را مست   بی صراحی و جام بسته به زن
آنکه پیش پلو فسنجان را   کرده جزو طعام بسته به زن

زن با آبرو و سلامت باد
شوهر نیک خو سلامت باد

البته عقل در مغز هر انسانی مثل پادشاه در ملک وجود حکم می کند که باید بجهة آسایش زندگانی در جوانی به زوجی زن اختیار کند (اشرف الحسینی)

راجع به قشون اجباری

شهر ری جوان گشته از قشون اجباری
عشرتی عیان گشته از قشون اجباری

راحت شده دارالمرز آسوده شده گیلان   رفته از میان خلق قال و قیل در کاشان
روح جمله ایرانی بسته همین طهران   چونکه شهر طهران بود جا و منزل خوبان

آبها روان گشته از قشون اجباری

کار سلطنت گشته چون موافق دلخواه   میشود همی ملت در هر سخنی همراه
سیر شد دل از غیب بهر عاجز و گمراه   از طول زمان ملت شد ز کار خود آگاه

حال همعنان گشته از قشون اجباری

چون حفظ وطن امروز مخصوص جوانان است
وقت خواب غفلت نیست امتحان بمیدان است
جانفشانی ملت بهر دین و ایمان است
صحبت به همین میدان گفتگوی مردان است
وقت بذل و جان گشته از قشون اجباری

از بهر وطن ملت جان خود فدا سازد
بهر حفظ ناموسش جان خویش می بازد
مثل شیر در میدان از دو اسبه می تازد
در تمام اینده نیا او بخاک می نازد
حفظ خاکیان گفته از قشون اجباری

هر کسی ازین اجبار ممنون و رضا آمد
پیش آمد این اوضاع دستور قضا آمد
این قشون اجباری محض اقتضا آمد
در قضا که چیزی نیست حکم از خدا آمد
حکم حق عیان گشته از قشون اجباری

قانون وطن خواهی شد بمرد و زن واجب
سعی باغبان باشد در باغ و چمن واجب
شد بهر مسلمانان رفع راهزن واجب
بوسه در میان خلق زان شکر دهن واجب
مشهور جهان گشته از قشون اجباری

در حفظ وطن باید باصدق و صفا جان داد
جان پاک شیرین را از برای جانان داد
مردانه و شیرانه در میان میدان داد
بهر این مسلمانان جان خویش قربان داد
راحت روان گشته از قشون اجباری

شکر حق که این طهران شخص کاملی دارد
در بساط سلطانان شاه عادلی دارد
هم مجتهد مشهور علم عاملی دارد
از برای تحقیقات عقل و عاقلی دارد
لطف حق عیان گشته از قشون اجباری

حکم شاه عیسی فرعه در میان انداخت
هر که شور در سر داشت چون شیر بمیدان تاخت
از برای سربازی دسته از جوانان ساخت
از بهر فدارکاری راست شد علم افراخت
مشهور جهان گشته از قشون اجباری

ساقی نامه

بیا ساقی امروز جامی بده
به ترتیب مجلس نظامی بده

زمستان گذشت است آمد بهار — گل و لاله پیدا است در لاله زار
شده سبز شمران همه باغها — برون رفته از سینه ها داغها
جوانان بجمه دوشن به عیش و سرور — غم و غصه از مملکت گشته دور
شرابی ز شیراز آورده اند — که غم را ز دلها برون برده اند
بده ساقی از باده خلری — به مجلس بده جام دیگری
شراب و عرق راحت جان هاست — چکاچاک او لعل مرجان هاست
شراب از بهار و زمستان عرق — نوشت است ساقی بروی ورق
بیا ساقی این خانه را گرم کن — دل سخت این دسته را نرم کن
بکوه دماوند برف آمده — مثال پلو روی ظرف آمده
دگر غصه نان نداریم ما — غمی در دل و جان نداریم ما
مبارک بود مقدم پهلوی — بود فیض حق همدم پهلوی
شده شهر طهران چه باغ بهشت — که روشن شده چلچراغ بهشت
درین شهر پیر و جوان راحتند — چه مشغول کارند بی زحمتند
خدا خواست ایران بماند بجاش — که ممتاز شد پهلوی از براش
خدایا بحق همان هشت و چار — نگهدار او را درین روزگار
فقیر و غنی دلخوشش از نام او — شده شهرها جمله آرام او
چه ما ملت از خدا می کنیم — شب و روز او را دعا میکنیم

چه لطف خدا شد هوادار ما
نسیم شمال است غمخوار ما

به لب تشنه‌گان شربت است این نسیم
چه شیرین و خوش لذت است این نسیم

ولی اشرف الدین به غم مبتلاست
خیالش همان رفتن کربلاست

امید است مولا فراهم کند
به لطف و مدارا فراهم کند

زنم بوسه بر خاکپای حسین
کنم جان خود را فدای حسین

بشهر نجف چون مقابل شوم
ازان نور خورشید خوشدل شوم

زیارت چه کردم به خاک نجف
شوم دفن در خاک پاک نجف

خدایا بحق شه کربلا
بکن حاجت اشرف الدین روا

(اشرف الدین)

دری وری

تشنه لب ماندیم بی آبیم ما
خلق بیدارند و در خوابیم ما

ما گمان کردیم راحت می شویم
از خیالات استراحت می‌شویم

داخل اندر باغ جنت می شویم
واقف از قاف قناعت می‌شویم

خلق بیدارند و در خوابیم ما

بهر ملت از مخارج کاستیم
با هیاهو پارلمان آراستیم

چون وطن خواهان زجا برخاستیم
رخت خوابی بهر خود پیراستیم

خلق بیدارند در خوابیم ما

رشت و گیلانات هم مغلوب شد
نقطهٔ تبریز ما شهر آشوب شد

اصفهان آشوب شان مرغوب شد
هرچه شد از بهر ملت خوب شد

خلق بیدارند و در خوابیم ما

با هجوم هایهوی و قال و قیل
دسته دسته آمد از هر جا گسیل

نطقش از بهر داخل شد دخیل
خلق بیدارند در خوابیم ما

از قدیمی‌ها قلوب آزرده شد
پیره مرد و پیره زن افسرده شد

نام مشروطه بخوبی برده شد
با کلام الله قسم‌ها خورده شد

جمله بیدارند در خوابیم ما

مجتهدها از برای پارلمان
گفتگو کردند در آخر زمان

در نجف بنموده آشوب و فغان
تا که مجلس شد درین طهران عیان

خلق بیدارند و در خوابیم ما

از سخن سنجان ایران حاضراند
دسته‌ها در شهر طهران حاضراند

صاحبان دین و ایمان حاضراند
با هواخواهی مسلمان حاضراند

خلق بیدارند و در خوابیم ما

خان دادش آن شورش رشتی چه شد
روی آب انزلی کشتی چه شد

حرف شیرازی به آن دشتی چه شد
محرمانه حرف تو هشتی چه شد

خلق بیدارند و در خوابیم ما

تا که شد مشروطه این شهر و دیار
شد نسیم از خاک گیلان آشکار

رشتیان گشته ز شعرش جان نثار
جمله گشته جان فشان با افتخار

جمله بیدارند در خوابیم ما

ای وطن خواهان ملت تا بکی
این گرفتاری و ذلت تا بکی

نوبهار آمد مصیبت تا بکی
ای رفیقان خواب غفلت تا بکی

جمله بیدارند و در خوابیم ما

هر که را عقل و شعوری در سر است / از امور مملکت مستحضر است
با وطن خواهان رفیق و یاور است / حافظ ملت خدای اکبر است

جمله بیدارند و در خوابیم ما

شکر یزدان را که غم مفقود شد / بهر ملت راحتی موجود شد
باغی و طاغی همه نابود شد / هر چه دل میخواست حاصل زود شد

جمله بیدارند و در خوابیم ما

ای پسر مستی مکن هشیار شو / عاقلانه داخل بازار شو
همچو بلبل اندران گلزار شو / خواب غفلت تا بکی بیدار شو

جمله بیدارند و در خوابیم ما

گرچه ما را جهل و غفلت خوار کرد / در جهان از زندگی بیزار کرد
جهل ما را بیخبر از کار کرد / اشرف الدین خلق را بیدار کرد

جمله بیدارند و در خوابیم ما

بهر حرص و آز میتابیم ما / با همان غفلت بغل خوابیم ما
از شراب جهل سیرابیم ما / پیش آدم کمتر از کابیم ما

(اشرف الدین)

رنجبر

ای کسبه مژده بده با نبات
رفع شد از رنجبر آن مالیات

کار تمام کسبه نفع شد * مالیه از جمیع شما رفع شد * زحمت و ذلت ز شما رفع شد

رفع شد از رنجبران مالیات

جمع فقیران همه راحت شدند / غرق دریاچه قدرت شدند / ملت سرگرم طاعت شدند

رفع شد از رنجبران مالیات

مژده چه بقال بعطار داد / قهوه‌چی این مژده به بازار داد / بلبل آوازه به گلزار داد

رفع شد از رنجبران مالیات

ای کسبه موسم عشرت رسید / موقع آزادی و راحت رسید / بر همه از لطف عطوفت رسید

رفع شد از رنجبران مالیات

شکر خدا ملت طهران همه / جمله دعاگو شده یوا همه / نیست دگر غلغله و همهمه

رفع شد از رنجبران مالیات

ای کسبه موقع شادی شده / قطع درین طهران وادی شده / لطف خدا بر همه بادی شده

رفع شد از رنجبران مالیات

آنکه عرش از همه افزونتر است / دسته رحمت کش آهنگر است / برج حمل از حال همه بهتر است

رفع شد از رنجبران مالیات

هیچ مکش منت اعراف را / میر شنیده همه اوصاف را / عفو نموده همه اصناف را

رفع شد از رنجبران مالیات

در همه عالم زمه کامگار / ماند بتاریخ همین یادگار / میخوانند یک درویش در لاله‌زار

رفع شد از رنجبران مالیات

میر باین عدل و باین مرحمت / کس نشنیده است بذات و صفت / نقطه طهران شده خوش عاقبت

رفع شد از رنجبران مالیات

یک ارسی دوز بوقت دعا / کرد حضور رفقا ادعا / گفت نداریم دگر مدعا

رفع شد از رنجبران مالیات

از فقرا غصه و غم رفع شد — از کسبه رنج والم رفع شد — از سر مخلوق ستم رفع شد

رفع شد از رنجبران مالیات

یارب این عنوان پاینده باد — طالع واقبالش فرخنده باد — حامی این رنجبران زنده باد

رفع شد از رنجبران مالیات

انشاء الله

بسته‌ام از پی خدمت کمر انشاء الله — میبرم تاج ز مستی بسر انشاء الله

میروم جانب کوه کمر انشاء الله — گر ز دلدار من آید خبر انشاء الله

میرسد شام غمم را سحر انشاء الله

اندرین شهر گرو رفته ز تن جامهٔ ما — خلق خاموش و شکسته است ز غم خامهٔ ما

به گرو رفته همه خرقه و عمامهٔ ما — گر از آن یار سفر کرده رسد نامهٔ ما

غم هجران همه آید بسر انشاء الله

پول از ما به دو صد حیله بگیرد زاهد — دست ما را ز ره لطف نگیرد زاهد

عذر ما غمزده گان را نپذیرد زاهد — دارم امید که از غصه بمیرد زاهد

کان پر کیسه رسد از سفر انشاء الله

چونکه شبهای زمستان شب عیش و طرب است — جام رنگین ز شراب همه‌ان لب به لب است

نزد هر مطرب ما دست بساغر عجب است — یارب آخر چه روزی بود آن شب چه شب است

که درآید ز درم آن پسر انشاء الله

مطربا خیز ز جا بربط و تاری به نواز — بلکه معشوق مرا باز بحال آرد و ساز

دلبر بر مست درین حالت مستی آواز — هرکسی خوار مرا کرد به پیش گل ناز

بینمش خار بهر رهگذر انشاء الله

آن شبی را که بمن رام شده دلبر من — پر ز عطر گل و ریحان شده این بستر من

زینتی داده به انگشت من انگشتر من — آنکه نبود جدا یاد مرا از بر من

دارم امید شود در بدر انشاء الله

عقل مات است ازین بی سر و سامانی من — بیش خدمت شده درویش بیابانی من

میرسد ماه سحرگاه به مهمانی من — آنکه بربست کمر بهر پریشانی من

دارم بشکند از او کمر انشاء الله

یار را دیدم چون مست دماغم شد چاق — اندر آن مستی خوشحال شدم توی اطاق

دشمن از دور مرا دید بکف داشت چماق — آنکه خون کرد دلم را ز غم در فراق

حق به هجران کندش خونجگر انشاء الله

اشک میریخت در آن بزم من و شمع بهم — مجلس عیش عوض شد به عزا و ماتم

داد ازین جور و جفا آه ازین ظلم و ستم — کی شود بار خدایا که پس از محنت و غم

برسد یار به فتح و ظفر انشاء الله

ماه من جام شراب از کف خسرو گیرد — در فلک قرص قمر از رخ او ضو گیرد

شمس از روشنی رویش پرتو گیرد — شوخ شمشاد قدم آید و از نو گیرد

نخل امید شکوهی ثمر انشاء الله

اشرف الدین که غریب است بشهر طهران — زحمتی میکشد از بهر فقیران بجهان

میدهد لطف خداوند به او لقمه نان — درحضور فقرا مجمع اهل عرفان

شعرها گوید ازین خوبتر انشاء الله

تبریک

ای سرفراز کشور ایران خوش آمدی — وی روح بخش جسم نیاکان خوش آمدی

ای یکه تاز عرصه میدان پردلی — با نصرت از دیار خوزستان خوش آمدی

زیبد که در قدوم تو جان را فدا کنیم — هرچند قابلیت نبود جان خوش آمدی

گر پا بچشم ما بگذاری سزا بود
با فتح چون ز سرحد ایران خوش آمدی

بیناز مقدمت پدر پیر و پیر شد
ای یوسف عزیز بکنعان خوش آمدی

روشن شد از شمائل تو چشم اهل شهر
ای نامور بفتح نمایان خوش آمدی

تبریک بهر جشن (اشکوهی) نمود گفت
در قرن بیست نادر دوران خوش آمدی

تمام شد

کتبه ممتاز علی سید علی اثر دهلوی مقیم بمبئی
۱۹۴۷ء

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	

تمام شد